



طوطی نامه

تألیف:

ضیاءالدین نخشبى

(عارف و نویسنده قرن هشتم هجرى)

به تصحیح و تعلیقات:

دکتر فتح الله مجتبائی - دکتر غلامعلی آریا

استادان دانشگاه



نام کتاب : طوطی نامه

تألیف : ضیاء نخشبى

به اهتمام : دکتر فتح الله مجتبائی - دکتر غلامعلی آریا

حروفچینی : کامپیوتر لیزری کوهی (تلفن : ۳۵۰۴۳۹)

چاپ اول : ۱۳۷۲

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپخانه : گلشن

ناشر : انتشارات منوچهری

خیابان جمهوری اسلامی مقابل سینما اروپا (تلفن : ۳۱۱۶۲۱۸)

فهرست مطالب

شرح احوال ضیاء الدین نخشبى	نهم
آثار و تألیفات نخشبى	پانزدهم
نسخه‌هایی که در تصحیح این کتاب زیر نظر بوده است.	بیست و یکم
مناجات بحضرت رازق العباد	۱
آغاز [کیفیت ترکیب این حکایات]	۳
داستان شب اول: داستان میمون و خجسته و سخن گفتن طوطی از تاجر وزن	۷
داستان شب دوم: داستان شاه طبرستان و مرد یتاقي و فدا کردن او پسر خود را برای	
عمر پادشاه	۱۹
داستان شب سیوم: داستان زرگر و نجار و آوردن بتان و دزدیدن زرگر و حيله	
کردن نجار	۲۷
داستان شب چهارم: داستان مرد لشکری و زن صالحه و دادن دسته گل و تازه ماندن	
آن گل	۳۵
داستان شب پنجم: داستان رای «کامرو» و علاج کردن طوطی و نیم کله ماندن	
زحمت رای	۴۵
داستان شب ششم: داستان نجار و زرگر و زاهد و حائک و پیکر چوب و مبتلا شدن	
بر آن صورت و تظلم نمودن پیش درخت	۵۳
داستان شب هفتم: داستان رای رایان و خاستن او از سر، و دختر ملک جن، و دیگ	

- رویین، و پیر عاشق
داستان شب هشتم: داستان پادشاهزاده و هفت وزیر و بدی که از سبب کنیزک بدو
رسید
داستان شب نهم: داستان شاه شام و آزاد کردن طوطی و آوردن میوه حیات از
چشمه ظلمات
داستان شب دهم: داستان پسر وزیر و تاجر و زنان ایشان و راهب و سخن گفتن
طوطی چوبی
داستان شب یازدهم: داستان پسر رای و آوردن دریا به ضیافت و آوردن خدمتی و
دادن رای آن هدیه‌ها همه به برهن
داستان شب دوازدهم: داستان مرد خاکبیز و یافتن درّ قیمتی و دزدیدن یکی از
همراهان و آن را بیرون آوردن دختر رای بهوج
داستان شب سیزدهم: جمع شدن هشتاد حکیم و نواختن مزامیر و شناختن طبع
ملکزاده
داستان شب چهاردهم: داستان بیان علم موسیقی و کیفیت مزامیر و اختراع و
استخراج آن
داستان شب پانزدهم: داستان شیرو گربه و کشته شدن موشان از پنجه گربه و
پشیمان شدن گربه
داستان شب شانزدهم: داستان قباحه پسر رای بنارس و لطافت زن او و عاشق شدن
او بر جوان طرار
داستان شب هفدهم: داستان منصور تاجر و مسافرت او و آمدن شخصی در خانه او
بر هیأت منصور و رسوا شدن آن مرد
داستان شب هشتدهم: داستان نیک فال و خالص و مخلص که در ادای حقوق
ملکزاده کمر بسته بودند
داستان شب نوزدهم: داستان طاووس رای و کشته شدن او به دست زن برهن و
غمّازی کردن خواهر خوانده او، و حيله ساختن زن برهن
داستان شب بیستم: داستان دختر زاهد و سه شوهر او، و در گور کردن آن دختر، و

چهارم

- بیرون آوردن شوهران او را و زنده شدن ۱۷۵
- داستان شب بیست و یکم: داستان شیر و چهار وزیر او، و برهمنی که از مجاملت دو وزیر آسوده شد و از مناقشت دو وزیر فرسوده ماند ۱۸۳
- داستان بیست و دوم: داستان زن امیر و دیدن او گل نرگس، و خنده مرغ بریان و تبسم ندیم ۱۹۱
- داستان شب بیست و سیوم: داستان کامجوی و خنده ماهی و فطانت کودک بی پدر و کشته شدن هشتاد آدمی ۱۹۹
- داستان شب بیست و چهارم: داستان بشیر و عاشق شدن او بر حبذا ولت خوردن اعرابی و خلوت کردن با خواهر حبذا ۲۰۷
- داستان شب بیست و پنجم: داستان جاماس و زن معصومه او و مقالات طوطی و شارک در قبایح و مدایح نساء و رجال ۲۱۵
- داستان شب بیست و ششم: داستان شاپور امیر غوکان، و استیلای خصمان و انتقام مار و پشیمان شدن شاپور و دور افتادن از خویشان ۲۲۳
- داستان شب بیست و هفتم: داستان زریر شعری و رفتن او به تحصیل مال و خائب باز آمدن و حکایت اسب و شگال ۲۳۱
- داستان شب بیست و هشتم: داستان کلال و ظاهر شدن نسبت دنیّه او و مبقی ماندن تربیت پادشاه ۲۳۹
- داستان شب بیست و نهم: داستان شیر و سیاه گوش و بوزنه و فرو گرفتن سیاه گوش خانه شیر و خلاص دادن او خود را به لطایف حیل ۲۴۵
- داستان شب سی و ام: داستان زینیه و اطفال او و حمله آوردن پلنگ و خلاص دادن زینیه خود را از دست پلنگ ۲۵۳
- داستان شب سی و یکم: داستان شگال نیلی و به پادشاهی رسیدن او و رسوا شدن، و حکایت بازرگان و خر، و سزا یافتن باغبان ۲۵۹
- داستان شب سی و دوم: داستان خورشید، زن عطارد، و سه جوان دیگر، و آفتی که به سبب جمال و کمال خورشید به خورشید رسید ۲۶۵
- داستان شب سی و سوم: داستان سه وزیر و یک پسر و دو دختر ایشان، و ذکر محبت

و مودّت هر یکی و رسیدن هر همه به مقصود و مطلوب خویش ۲۷۵

داستان شب سی و چهارم: داستان دختر بازرگان کابل و سه خاطب او، و بردن پری آن دختر را، و باز آوردن خاطبان، و حکایت دختر رای و پسر رای دیگر، و برهنه، و عاشق شدن او، و بریده شدن سراو ۲۸۳

داستان شب سی و پنجم: داستان عشقبازی برهنه با دختر رای بابل و به مقصود رسیدن هر دو به سعی مرد جادوگر داهی ۲۹۱

داستان شب سی و ششم: داستان پادشاه زاول و سلیمه دختر بازرگان و کوتوال زاول و هلاک شدن هر سه ۲۹۹

داستان شب سی و هفتم: داستان امیرزاده سیستان و مار سیاه و پیل سپید و به پادشاهی رسیدن امیرزاده ۳۰۷

داستان شب سی و هشتم: داستان صعوه، و مرغ دراز نوک و غوک و پیل و انتقام کشیدن صعوه از پیل به معونت یاران خود ۳۱۳

داستان شب سی و نهم: داستان بازرگان نیشابور و «شهر آرای» زن او و زبان گردانیدن زن از بیم شوی در حضور معشوق ۳۱۹

داستان شب چهلم: داستان فغفور چین و وزیر دانا و ملکه روم و طاووس و ماده طاووس و آهو و ماده آهو، و عقد کردن فغفور چین ملکه روم را ۳۲۷

داستان شب چهلم و یکم: داستان سرود گفتن دراز گوش و گوزن و پای کوفتن هیزم فروش و سبوی طلسم ۳۳۵

داستان شب چهلم و دوم: داستان عبید پسر بازرگان زاده ترمذ و عاشق شدن بر زن خود، و نصیحت کردن طوطی و شارک، و حکایت دختر رای با سه پستان، و کور و عصاکش ۳۴۱

داستان شب چهلم و سیوم: داستان رای و بریدن دم ماده مار و ستهیدن زن و رفتن رای بر عزیمت مردن و شنیدن سخن گوسپند ۳۱۵

داستان شب چهلم و چهارم: داستان رای پیر که یک پسر و یک دختر داشت و هر دو درین اندیشه بودند که او را بکشند، و سرود گویی چیزی در سرود گفت و از آن نائب شدند ۳۵۹

- داستان شب چهل و پنجم: داستان امیر مشفق و مار سیاه و عبدالملک بازرگان و
 راهب و زر و حجام نادان ۳۶۵
- داستان شب چهل و ششم: داستان رای اُجین و قعریه دختر رام ثانی و به مقصود
 رسیدن او ۳۷۱
- داستان شب چهل و هفتم: داستان چهار یار موافق که بر حکیمی رفتند و حکیم هر
 چهار یار را مهره طلسم داد و هر یکی بر گنجی وقوف یافتند یکی بی غرض
 بازگشت ۳۸۳
- داستان شب چهل و هشتم: داستان جوان بغدادی که بر کنیزک مطربه عاشق شده
 بود، پس به جوان هاشمی بفروخت و پشیمان شد و عاقبت به مقصود رسید ۳۸۹
- داستان شب چهل و نهم: داستان پادشاه و دیدن خوشه‌ها، گندم و سه برادر مزارع،
 آن که خردتر بود پیر شده بود، دوم که میانه بود کهل گشته، و بزرگتر جوان
 مانده ۳۹۹
- داستان شب پنجاهم: داستان دختر قیصر روم که به تدبیر، پاکدامنی خود ثابت کرد
 و به حيله برائت حال خود با هر گردانید ۴۰۵
- داستان شب پنجاه و یکم: داستان بهرام شاه و دو وزیر او خاصه و خلاصه و به
 انصاف رسیدن دختر خاصه و هجوم بلیات و خلاص او از برکت پاکی خویش ۴۱۵
- داستان شب پنجاه دوم: داستان زاهد و زن او و حکایت مرغ هفت رنگ و عاشق
 شدن او بر صراف بچه و کشتن مرغ و از سر بستر برخاستن ۴۲۵
- در خاتمه ۴۳۶

«فهرستها»

۴۳۹	آیات قرآنی
۴۴۱	احادیث و اقوال بزرگان
۴۴۲	اشعار فارسی (تک بیتها)
۴۴۴	اشعار عربی
۴۴۸	مصرعها و ضرب المثلهاى فارسى
۴۴۹	ضرب المثلهاى عربى
۴۵۳	معانى واژه‌ها و اصطلاحات
۴۸۸	اعلام

ضیاء الدین نخشی

شرح احوال و آثار

درباره جزئیات زندگانی وی اطلاعاتی در دست نیست. در تذکره‌ها جز اشاره‌ای کوتاه به تاریخ و محل وفات او و ذکر عنوانهای آثار او خبری نیامده است، و از آثار خود او نیز مطلبی در این باب دریافت نمی‌شود. گرچه بعضی از مآخذ متأخر چون ریحانة الادب وی را از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء دانسته‌اند، لیکن قدیمترین و معتبرترین مآخذ در این باره یعنی سیرالاولیاء، که مؤلف آن تقریباً معاصر نخشی بوده است^۱، کوچکترین اشاره‌ای به نام او ندارد. البته این بدان معنی نیست که ضیاء الدین نخشی با آن همه تألیفات در زمان خود بر مؤلف سیرالاولیاء ناشناخته بوده است، بلکه بی‌شک از آن روی که وی از مریدان نظام‌الدین اولیاء نبوده در سیرالاولیاء از وی ذکری به میان نیامده است. اما اینکه در مآخذ جدیدتر نخشی را در شمار مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء آورده‌اند، ظاهراً از آن روی بوده است که در عهد او سه نفر به نام ضیاء الدین معروف بوده‌اند که یکی از آنها به نام

۱ - مؤلف سیرالاولیاء، سید محمد بن مبارک علوی کرمانی معروف به «میر خرد»، که از مریدان خواجه نظام‌الدین اولیاء بوده است در کتابش به تفصیل حالات خواجه نظام‌الدین اولیاء و مریدان او را شرح داده و برخی از وقایع تاریخی را تا سال ۷۸۹ هجری یعنی زمان درگذشت فیروز شاه باز گفته است (سیرالاولیاء، ص ۶۰۲). لذا اینکه مؤلف تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۷۴۲، سال وفات میر خرد را ۷۱۱ هـ ذکر کرده و نیز اینکه در پیش گفتار کتاب سیرالاولیاء، ص ۲، سال وفات وی ۷۷۰ هـ آمده است، هیچکدام درست نیست.

ضیاء الدین برنی مؤلف کتاب تاریخ فیروزشاهی (متوفی ۷۵۸ هـ) از مریدان خواجه نظام الدین اولیاء بوده است^۲، و به احتمال قوی سهو از همین جا بوجود آمده است. خاصه آنکه در ریحانة الادب از ضیاء الدین برنی ذکرى به میان نیامده است، و می توان گفت که مؤلف آن کتاب یا از وی بی اطلاع بوده، و یا اطلاع او در این باب چنان ناقص بوده که این دو شخص را با هم اشتباه کرده است.

بهر حال برای پی بردن به همین مقدار اندکی که در باره زندگی خواجه ضیاء الدین نخشبى به ما رسیده است، باید آنچه را که تذکره ها ذکر کرده اند، در اینجا نقل کنیم، و سپس به بررسی تألیفات و آثار او پردازیم. نخست از مطالب اخبارالاخیار که قدیمی ترین سندی است که در این باره به دست ما رسیده است آغاز می کنیم:

«خواجه ضیاء نخشبى - در بدایون بود در زاویه خمول بکار خود مشغول. تصنیفات بسیار دارد، مثل سلك السلوك و عشرة مبشره و کلیات و جزئیات و طوطی نامه و نظایر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلك السلوك او بغایت کتاب شیرین و رنگین است، بزبانى لطیف مؤثر مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان. و اکثر تصنیفات وی مملو است به قطعه هایی که همه بیک طریقه و یک نهج واقع اند چنانکه، قطعه:

نخشبى خیز با زمانه بساز ورنه خود را نشانه ساختن است

عاقلان زمانه می گویند عاقلی با زمانه ساختن است

آنچه ظاهرست از حال او آن است که او از صحبت خلق برکرانه بود و با اعتقاد و افکار کسی کار نداشت. گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیاء سه ضیاء بودند: یک ضیاء سنّامی که منکر شیخ بود، و دیگر ضیاء برنی که معتقد و مرید او بود، دیگر ضیاء نخشبى که نه منکر بود و نه معتقد. چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ فرید است که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است، والله اعلم. وفات او در سنه احدى و خمسين و سبعمائه [واقع شد].»

صاحب اخبارالاخیار در پی اشارات مختصر منتخبی از کتاب سلك السلوك وی

۲ - تذکره علمای هند، ص ۹۷؛ اخبارالاخیار، ص ۱۰۳؛ سیرالاولیاء، ص ۳۲۲؛ خزینة الاصفیاء، ص ۳۵۱.

را نقل می نماید.^۳

مؤلف تذکره حسینی، یعنی میرحسین دوست سنبهلی، که خود از احفاد و اعقاب خواجه نخشی است، گوید که ضیاء الدین نخشی گاهگاهی با شیخ نظام الدین اولیاء ملاقات می کرده است. لیکن او هم باینکه نخشی را از عرفای بزرگ آن زمان می شمارد و به ملاقات او بانظام الدین اولیاء اشاره می کند، از اینکه وی مرید و معتقد نظام الدین بوده باشد سخنی نمی گوید. اینک آنچه در تذکره حسینی آمده است:

«مهر سپهر حق البقین، ماه افق نخشب، سید ضیاء الدین، ذات پاکش که از اجداد راقم است، زبده اصحاب ولایت و قدوة ارباب کرامت بوده و در سرحال سعی موفوره می فرموده. «مهر» نامی که از مستفیدان آن حضرت بوده در حالت رحلت آن جناب اضطراب می نمود و آن حضرت فرمود: غم مخور، بر مرقدش می آمده باش و حل مشکلات می کن. وی پیوسته مسایل علوم ظاهر و باطن عرض می کرد و جواب از مرقد می شنید. گاهی جهت ادای تقریر و اثبات معانی دست مبارکش نیز از گور ظاهر می شد. چون این معنی بر مردم کشف گشت از آن باز موقوف شد. گاهی با شیخ نظام الدین اولیاء آن خدمت [را] ملاقات می شد. مزار فائض الانوارش در بلده بداون زیارتگاه خلیق است. تصانیف شریفش متعدد است، از جمله طوطی نامه و چهل ناموس^۴ مشهورتر از آفتاب و ماهتاب است و آن جناب را تخلص نخشی است. این سه بیت^۵ از کلام سراپا الهام ایشانست:

لاله یک داغ به دل دارد و عالم داند من که صد داغ به دل دارم کس محرم نیست

درین دوران که دوری وفایی است مرا بایی وفایی، آشنایی است

اگر گویم بین در من، بگوید ضیاء نخشی، این خود نمایی است

چیزی عجب است آن کمرگاه آوازه بسی و در میان هیچ^۶

۳ - اخبار الاخیار، ص ۱۰۵ - ۱۰۹.

۴ - در نسخه چاپی: چهل ناموس

۵ - در اصل چهار بیت آورده که در اینجا نقل می شود.

۶ - تذکره حسینی، ص ۳۴۲، ۳۴۳.

مولوی غلام سرور که در کتاب *خزینة الاصفیاء* خود درباره مشایخ بیش از سایر مؤلفان مطالب گردآوری نموده است، متأسفانه در باره ضیاء الدین نخشی بسیار کمتر از آنچه انتظار می‌رود، سخن گفته است. وی می‌نویسد که:

«شیخ ضیاء الدین نخشی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ فریدالدین نبیره حضرت سلطان التارکین حمیدالدین صوفی است، از مشاهیر اولیاء هندوستان است. در شهر بداون بزائوه خمول بکار خود مشغول بودی و از صحبت خلق متنفر و باعتقاد و افکار کسی کاری نداشت ...».

این مؤلف سپس آثار وی را ذکر کرده و نیز قطعه ای از او - آنچه در اخبارالاکهار آمده و ما نقل کردیم - آورده است. بعلاوه خود او هم قطعه‌ای در تاریخ وفات نخشی سروده که چنین است:

«چون ضیاء دین زعالم رخت بست سال وصل آن ولی^{۷۵۱} نخشی
نیز دان مجذوب سال رحلتش^{۷۵۱} نیز مرشد هادی عالم ولی^{۷۵۱}
واقف اسرار اهل الله دان^{۷۵۱} هم ولی^{۷۵۱} دین کامل متقی^۷»

سایر تذکره‌هایی هم که در شبه قاره نوشته شده است، مانند تذکره علمای هند و تاریخ مشایخ چشت و غیره، اطلاعات بیشتری درباره زندگی ضیاء الدین نخشی به ما نمی‌دهند و آنچه در باره وی گفته‌اند همه نقل مطالبی است که بیان شد و حتی بسیار اندک تر است از آنچه در مآخذ قبلی آمده است.^۸ اما در میان نوشته‌های مؤلفان ایرانی، گذشته از همان مطالب فوق، نکته جدیدی که بدان اشاره کردیم همان اعتقاد و ارادت ضیاء نخشی است نسبت به خواجه نظام‌الدین اولیاء که شاید نخستین بار مرحوم میرزا محمدعلی مدرس در *ریحانة الادب* و سپس مرحوم دهخدا بیان کرده‌اند، که ما در آغاز سخن خویش بدان اشاره کردیم و آن را ناشی از اشتباهی دانستیم که احتمالاً به سبب وجود سه شخص بنام ضیاء الدین، در عهد خواجه نظام‌الدین اولیاء رخ داده است.

سخن کوتاه، بنابر آنچه از مطالب فوق و از بررسی آثار نخشی برمی‌آید وی

۷ - خزینة الاصفیاء، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۸ - تذکره علمای علمای هند، ص ۹۷، تاریخ مشایخ چشت، ص ۶۳۰، ۱۵۰.

در اواخر نیمه دوم سده هفتم هجری قمری در نخشب یانسف، یکی از شهرهای تاریخی ایران کهن در ماوراء النهر^۹ دیده به جهان گشود و در جوانی رهسپار هندوستان گردید و در شهر بدائون مقیم شد. این دوره مصادف بود با آغاز تسلط تیمور بر ایران و سرزمینهای مجاور آن، و از همین روی سبیل مهاجرت علما و شعرا و مخصوصاً اهل عرفان به جانب هند که تقریباً از یک قرن پیش، یعنی در اوایل قرن هفتم، رو به افزایش نهاده بود، در عهد تیمور شدت بیشتری یافت و شهرهای آن سرزمین بصورت مراکز مهم ترویج فرهنگ و معارف ایرانی و عرفان اسلامی در آمد و با مساعی گروههای مهاجر و توجه مردم مسلمان آن نواحی، خانقاهها رونق یافت و رو به گسترش نهاد.

ضیاء الدین نخشی در سلک یکی از طریقه‌های صوفیه، یعنی سلسله چشتیه، که در آن روزگار مهمترین طریقه عرفانی هند بود، در آمد و از مریدان شیخ فریدالدین ناگوری (متوفی ۷۲۵ هـ) شد. شیخ فریدالدین پسر شیخ عبدالعزیز (متوفی ۶۸۱ هـ) نواده شیخ حمیدالدین ناگوری (متوفی ۶۷۳ هـ) بود. حمیدالدین ناگوری خود از مریدان و خلفای مشهور خواجه معین‌الدین چشتی بوده و با خواجه معین‌الدین (متوفی ۶۳۳ هـ) و خواجه قطب‌الدین بختیار کاکلی (متوفی ۶۳۴ هـ) روابط خاص داشته است.^{۱۰}

نخشی معاصر خواجه نظام‌الدین اولیاء (متوفی ۷۲۵ هـ) یکی از اقطاب برجسته چشتیه بود. چنانکه گذشت، بعضی از مؤلفان تراجم گمان کرده‌اند که وی مرید شیخ نظام‌الدین اولیاء بوده است. در میان ماخذ ما تنها تذکره حسینی اشاره‌ای به ملاقات وی با نظام‌الدین اولیاء دارد، اما هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه نخشی مرید نظام‌الدین بوده است در دست نیست، و در سلك السلوك نیز، که یکی از کتب معروف نخشی در عرفان و اقوال و احوال عرفاست، هیچ قرینه‌ای بدست نمی‌آید

۹ - نخشب در تاریخ ایران دارای اهمیت فراوان است و کسانی چون المقنع از آنجا برخاسته‌اند. از لحاظ سیاسی امروزه در ازبکستان است و در نزدیکیهای سمرقند قرار دارد. نخشب را بعدها اعراب معرب کرده آن را نسف نامیدند (رجوع شود به کتب تراجم و احوال ذیل عنوان نسفی). و گروهی از رجال بزرگ علمی و تاریخی ایران به این شهر منسوب‌اند.

۱۰ - اخبارالاخیار، ص ۲۹، خزینه‌الاصفیا، ص ۳۰۸، تذکره علمای هند، ص ۵۲، تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۴۷، تاریخ طریقه چشتیه در هند، نگارش دکتر غلامعلی آریا.

که از ارتباط با نظام الدین اولیاء حکایت کند.

نخشی در روش زندگی خود فردی منزوی و گوشه گیر بوده و به کسب شهرت و مقام توجهی نداشته است، و شاید از این روی بوده که در مآخذ قدیمی و نزدیک بزمان خودش از او ذکری بمیان نیامده است. ولی علی‌رغم زندگی گوشه گیرانه، وی ذاتاً مردی خوش سخن و بذله‌گو، و در عین حال عارف و پرهیزگار بود و روزگار خود را به تألیف و تصنیف آثار ادبی و عرفانی می‌گذراند.

ضیاء الدین نخشی چون بسیاری از عرفا برای رسیدن به حقیقت، شریعت را بر طریقت مقدم می‌دانست، و چنانکه در *سلك السلوك* می‌گوید: «بعد از علم توحید و شرایع هیچ علمی شریفتر از علم سلوک نیست و پس از فنّ تعلّم و تعلیم هیچ فنی منیف‌تر از فنّ ریاضت نه^{۱۱}».

نخشی در شریعت تابع مذهب عامه و از اهل سنت و جماعت بوده است، و اگر چه بطنّ قوی مانند غالب مسلمانان سرزمینهای شرقی ایران، باید حنفی مذهب بوده باشد، لیکن در چند مورد از امام شافعی هم یاد کرده و سخنان او را نقل کرده است، چنانکه از بعضی ائمه شیعه نیز از جمله علی بن ابی طالب، امام حسن و امام حسین، حضرت سجاد و حضرت صادق علیهم‌السلام، در *سلك السلوك* به نیکی سخن گفته است. بنظر می‌رسد که وی در حق ملامتیه خوشبین بوده و روش آنها را که کارهای خیر را بدون ریا و تظاهر انجام می‌دادند، می‌پسندیده و صریحاً اعمال ملامتیه را تأیید کرده است^{۱۲}. در طریقت وی پیرو یکی از شاخه‌های فرعی چشتیه بوده است که تذکره نویسان مستقیماً بدان اشاره نکرده‌اند، و شاید بتوان آن را حمیدیّه چشتیه نامید، زیرا که وی مرید شیخ فریدالدین ناگوری و او مرید پدر خود شیخ عبدالعزیز ناگوری و این هر دو مرید نیا و پدر خود شیخ حمیدالدین ناگوری، عارف معروف و خلیفه مشهور خواجه معین الدین چشتی بوده‌اند^{۱۳}.

نخشی گذشته از زبان فارسی (که زبان مادری وی یعنی زبان مردم نخشب و

۱۱ - *سلك السلوك*، ص ۳. با مقدمه و حواشی دکتر غلامعلی آریا

۱۲ - *سلك السلوك*، ص ۱۰.

۱۳ - *خزنه‌الاصفیا*، ص ۳۰۸ و ۳۵۲ و نیز *اخبارالاصحاب*، ص ۱۰۵، ۲۹.

نیز زبان ادبی و عرفانی و دینی مسلمانان هند، و زبان رسمی درباری سرزمین هند بوده و او همه تألیفاتش را بدان زبان نوشته است (زبان عربی هم – چنانکه از تألیفات وی برمی آید – آشنایی کامل داشته، و همچنین زبان سنسکریت را هم تا حدودی می دانسته است، زیرا که بعضی از تألیفات خویش را یا مستقیماً ازین زبان ترجمه کرده و یا در تألیف آنها بنوعی ازین زبان استفاده برده است. اینکه بعضی از مؤلفان او را یکی از شعرای معروف قرن هشتم بشمار آورده اند، جای تأمل است. شک نیست که نخشی نویسنده ای توانا بوده و ازین لحاظ شهرت تمام داشته است، اما اشعار او اغلب سست و کم مایه است و از این لحاظ حتی پیاپی شاعران درجه دوم هم نمی رسد.

پیش از این گفتیم که نخشی مردی زاهد و پرهیزگار بود و در انزوای زندگی بسر می برده است. اما با وجود این با بعضی از صاحب مقامان مسلمان هند از جمله با پادشاهان خلجی در ارتباط بوده و بعضی از تألیفاتش نیز بنام قطب الدین مبارکشاه خلجی (۷۱۷ – ۷۲۱ هـ) است.^{۱۴} از آنجا که روابط این پادشاه با شیخ نظام الدین اولیاء بسیار تیره بوده است این خود دلیل است بر اینکه نخشی از مریدان شیخ نظام الدین نبوده است.^{۱۵}

از خانواده نخشی و فرزندان او نیز هیچ گونه اطلاعی در دست نداریم، جز اینکه صاحب تذکره حسینی، یعنی میرحسین دوست سنبهلی خود را از احفاد و اعقاب وی دانسته است. نخشی سرانجام در سال ۷۵۱ هجری در شهر بداون، اقامتگاه خود، در گذشت و به گفته مؤلف تذکره حسینی مزار او تا آن زمان زیارتگاه مردم بوده است.^{۱۶}

آثار و تألیفات ضیاء الدین نخشی: از آثار نخشی چند تألیف ادبی و عرفانی در دست است. بنا بگفته صاحب اخبارالاکیار همه آثار وی از لحاظ ارزش ادبی «متشابه و متشاکل واقع شده اند» و «همه بیک طریقه و یک نهج واقع اند».

۱۴- رک. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، جلد سوم، ص ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴.

۱۵- رک. تاریخ طریقه چشتیه، ص ۱۴۷.

۱۶- تذکره حسینی، ص ۳۴۲.

تألیفات وی همگی به نثری آمیخته به نظم نوشته شده، و همه جا در آنها به آیات و احادیث و اقوال بزرگان استناد و استشهاد شده است، ولی اغلب اشعار متن از ساخته‌های مؤلف است. از آثار نخشی نسخه‌های فراوان در کتابخانه‌های جهان موجود است، ولی بعضی از آنها هنوز به چاپ نرسیده است. این آثار عبارت‌اند از:

۱- **سلک السلوک**: کتابی است در بیان مراحل و مراتب سلوک، شامل یک مقدمه و یکصد و پنجاه و یک سلک. مؤلف در چند سلک اول کتاب به تعریف برخی از مفاهیم و مصطلحات مهم عرفانی پرداخته و سلکهای دیگر را به بیان موضوعات اخلاقی و ذکر احوال و اقوال بزرگان صوفیه اختصاص داده، و در سلک آخر موضوع نجباء و نجباء و ابدال و اخیار و اوتاد و غوث را مطرح نموده و محل و مقام هر یک را باز گفته است.

سبک نگارش کتاب متین و استوار است، و در توضیح و تبیین مطالب همه جا به آیات قرآنی و احادیث و روایات و نیز به اقوال و افعال مشایخ صوفیه استشهاد شده است. اشعاری که در متن کتاب دیده می‌شود ظاهراً همگی از خود نخشی است، و هر سلک با قطعه‌ای در دوبیت به بحر خفیف مخبون مقطوع، با ذکر نام نخشی در آغاز آن، پایان می‌پذیرد. در موارد بسیار، هنگامی که مؤلف به نصیحت گویی می‌پردازد سخن او بشیوه برخی از مؤلفان آثار عرفانی دوره‌های پیش، چون عزیز نسفی و روزبهان بقلی، لحن خطابی به خود می‌گیرد و با عبارت «عزیز من» آغاز می‌شود، و هنگامی که از حکایتی یا روایتی قصد نتیجه‌گیری اخلاقی یا تعلیم نکات عرفانی دارد، عبارت «بشنو، بشنو» را مدخل و مقدمه آن قرار می‌دهد.

گر چه طوطی‌نامه مشهورترین تالیف نخشی است، بی‌شک **سلک السلوک** مهمترین اثر اوست، و از دیر باز نزد بزرگان صوفیه هند مقام و ارزش والا داشته و مورد مراجعه مطالعه بوده است و محدث دهلوی در نگارش اخبارالاخیار به مطالب آن نظر داشته و لطف بیان و حسن مضامین آن را ستوده و آن را به شیرینی و رنگینی وصف کرده است (ص ۱۰۵ - ۱۰۹).

این کتاب یک بار در سال ۱۳۱۳ هجری قمری در هندوستان به طبع رسیده است. این طبع با آنکه بسیار مغلوط و معیوب است نسخه‌های آن بغایت کمیاب

شانزدهم

است و جز در بعضی از کتابخانه‌های بزرگ بدست نمی‌آید. سلك السلوك بار دوم به کوشش دکتر غلامعلی آریا براساس نسخه‌های معتبر، و بامقدمه و حواشی و فهرس سودمند بسال ۱۳۶۹ شمسی در تهران طبع و نشر شد.

۲- کلیات و جزئیات (چهل ناموس یا ناموس اکبر)^{۱۷}: مجموعه‌ای است آمیخته از نثر و نظم، در باره جسم آدمی، بعنوان بهترین و زیباترین آفریده خداوند و کاملترین نشانه عظمت ذات الهی. همچنانکه از عنوان آن پیداست، این کتاب به چهل بخش تقسیم شده‌است، و «ناموس» عنوان هر یک از فصول است. بخشی در هر فصل یا «ناموس» یکی از اعضای بدن آدمی را موضوع قرار داده و اعمال و وظایف آن را از لحاظ دینی و عرفانی شرح داده است. این کتاب را گاهی «چل ناموس» و در بعضی از نسخ «ناموس اکبر» نامیده‌اند. مؤلف آن را بنام قطب‌الدین مبارکشاه خلجی نوشته و به او تقدیم کرده‌است.

مؤلف در این تألیف از مسایل عرفانی و موضوعات تصوف بروش تمثیل سخن گفته و از اصطلاحات و تعبیرات صوفیانه بهره برده است. عنوانهای فصول یا ناموسهای کتاب از موی سر تا ساق و پای بترتیب چنین است: ۱- موی، ۲- سر، ۳- دماغ [مغز]، ۴- پیشانی، ۵- ابرو، ۶- پلک، ۷- مژه، ۸- چشم، ۹- اشک، ۱۰- بینی، ۱۱- رخساره، ۱۲- گوش، ۱۳- زلف، ۱۴- خط، ۱۵- لب، ۱۶- دهان، ۱۷- دندان، ۱۸- زبان، ۱۹- زنج، ۲۰- روی، ... ۲۵- استخوان، ... ۳۰- انگشت، ... ۳۵- پهلوی، ۳۶- شکم، ۳۷- کمر، ۳۸- زانو، ۳۹- ساق، ۴۰- پای. کتاب با این عبارت آغاز می‌شود: «تحمید حمید احمد احد قل هو الله احد الصمد، خطبه احدیت».

۳- قصیده ربوبیه یا شرح قصیده سربانی: این کتاب که در شبه قاره بدعای سربانی هم شهرت دارد، دارای دیباچه‌ای است که در آن آمده‌است که متن سربانی آن را ابن عباس به عربی ترجمه کرده و اصل آن سوره‌ای از زبور بوده است. بخشی متن عربی را ترجمه و شرح کرده است. دیباچه کتاب نثری آمیخته بنظم است.

۱۷- تاریخ ادبیات در ایران صفحه ۱۲۹۵.

شرح قصیده هم که بعد از دیباچه آمده، بدین روش است که ابتدا بیتی از اصل قصیده را تجزیه و ترکیب دستوری کرده، و آنگاه با سه بیت شعر فارسی، زیر عنوان «حاصل معنی» ترجمه و گزارش عرفانی آن را عرضه داشته است.

در آغاز دیباچه نخست یازده بیت مثنوی از سرودهای نخشی آمده است، و متن کتاب چنین آغاز می شود:

انا الموجود فاطلبنى تجدنى فان تطلب سواى لم تجدنى
... بیاید دانست که قوله: انا مبتداست، و الموجود خبر مبتدا، فاطلب امرست ...

منم موجود ای طالب کجایی چرا در حضرت ما در نیایی
مجو تو غیر ما را هیچ گاهی اگر شایسته درگاه مایی
مرا هرگز نخواهی یافتن تو کنی با غیر من گر آشنایی
و انجام آن چنین است:

نیست کس را به دست خود چیزی هر چه دارد همه خدا دارد
قطعه در خاتمه کتاب گوید:

نخشی خوش نوشتی این کلمات برد لطف سخت آب حیات
سخن خوش گوار خوش گفتی در ناسته را نکو سفتی
تمام شد شرح قصیده سربانی تصنیف ضیاء الدین نخشی ...».

۴- داستان «گلریز»: این کتاب داستانی است آمیخته از نظم و نثر و سرگذشت معصوم شاه و دختری بنام نوشابه است که به شیوه ای مصنوع و آراسته به اشعار و احادیث و اخبار نگارش یافته است. این کتاب با مقدمه ای به زبان انگلیسی به سال ۱۹۱۲ در کلکته طبع شد.

۵- عشره مبشره: این کتاب چنانکه از نامش پیداست در باره ده نفر صحابی پیغمبر اکرم (ص) است که بر طبق یکی از احادیث مورد قبول اهل سنت و جماعت، حضرت پیغمبر (ص) مرده رفتن به بهشت به آنها داده است. این کتاب مصنوع و آراسته، و عبارات آن چون بیشتر تألیفات نخشی به اشعار و امثال و آیات و اخبار آرایش یافته است.

۶- لذت النساء: کتابی است در باره زنان و در کیفیت تمتع جنسی که ترجمه

گونه‌ای است از کتاب معروف کام شاستریا کوک شاستر هندی^{۱۸}. این کتاب گویا به دستور امیر یا حاکم وقت از زبان هندی به فارسی ترجمه شده و نسخه‌های آن با تصاویری همراه است. کتاب به ده باب تقسیم شده است و تقسیم بابها در نسخ مختلف (چنانکه نسخه‌های کتابخانه گنج بخش پاکستان بررسی شد) با اندکی اختلاف چنین است:

۱ - معرفت هیأت زنان، ۲ - خاصیت زنان، ... ۶ - ادویه قوه باه، ... ۹ - معجونات موافق باه، ۱۰ - اشکال مجامعت.

۷ - طوطی نامه: این کتاب از مجموعه‌های معروف داستانهای مختلف به زبان فارسی است که ما با روایت‌های دیگری از آن بنامهای چهل طوطی و جواهرالاسمار آشنائی داریم. این مجموعه اصل هندی دارد و بزبان سنسکریت «شوکه سپتتی» (suka - Saptati) «یا هفتاد داستان طوطی» نامیده می‌شود و چهارچوب اصلی آن در حقیقت روایتی است از یکی از «جانکه»های بودائی که در سندباد نامه و در کارنامه رومیان^{۱۹} نیز دیده می‌شود. سازنده این مجموعه، که نه نامش را می‌دانیم و نه روزگارش را، در این چهارچوب اصلی تغییراتی داده و داستانها و افسانه‌های گردآورده خود را، که اساس اغلب آنها بر فریکاری زنان و فاسق‌بازی و نیرنگ‌سازی آنان مبتنی است در قالب آن ریخته است. از این داستان فعلاً دو روایت به زبان سنسکریت در دست است، و روایت مفصل‌تر آن که به دست برهمنی به نام چیتامنی بهته (Cintamani-bhatta) فراهم شده است ظاهراً به صورت اصلی نزدیکتر است.

میان این دو روایت اختلاف فراوان است و شماره و ترتیب داستانهای آنها نیز یکسان نیست، لیکن از مجموع داستانهای این مجموعه ۵۲ داستان در هر دو روایت مشترک است و به حدس و گمان وینترنیتس صورت اصلی و اولیه این کتاب همین ۵۲ داستان را شامل بوده است. شایسته یادآوری است که در دو ترجمه و تحریر

۱۸ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، تسمیحی، جلد سوم، ص ۴۰۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، احمد منزوی، جلد اول، ص ۳۳۴ و نیز فهرست کتابخانه‌های پاکستان، تسمیحی، ص ۵۱، ۲۱۰، ۳۰۹.
19 - Gesta Romanorum, transl. & ed. Ch. Swan & H. Wynnard, New York, 1950.

قدیمی فارسی این کتاب، یعنی در جواهرالاسمار و طوطی نامه نیز این رقم ۵۲ حفظ شده است، بدین معنی که جواهرالاسمار در ۵۲ «تقریر» تنظیم شده و طوطی نامه از ۵۲ حکایت تشکیل یافته است، و این امر به نوعی با حدس و گمان وینترنیس مربوط و موافق می‌گردد. ولی این مجموعه بهر حال از قرن ۱۲ میلادی در هند معروف بوده و ذکر آن به نام «هفتاد داستان طوطی» در یوگه شاسترا (که از کتب مهم فرقه جایی است و در سال ۱۱۶۰ میلادی به دست همه چندره Hema Candra نگارش یافته) آمده است، و چنانکه از اسم آن نیز برمی‌آید ظاهراً از همان زمان مشتمل بر هفتاد داستان بوده است. آنچه از مقایسه روایتهای مختلف و ترجمه‌های فارسی این کتاب برمی‌آید آنست که به ظن غالب اصل مجموعه دارای هفتاد داستان بوده که در ۵۲ شب پی در پی، یعنی در طول مدت دو ماه (۵۴ روز و ۵۲ شب - چون ماه قمری هندی ۲۷ روز است) در غیبت بازرگان از زبان طوطی برای زن وی نقل می‌شده است.

روایت مفصلتر این مجموعه دوبار در آغاز قرن هشتم هجری در هند به فارسی درآمد. بار اول به دست عمادبن محمد ثعری، از منشیان زمان سلطان علاء الدین خلجی (۱۳۱۶ - ۱۲۹۶ میلادی) به نام جواهرالاسمار و بار دوم به دست ضیاء الدین نخشی، به نام طوطی نامه. از جواهرالاسمار تا کنون تنها یک نسخه به دست آمده و اخیراً در تهران به صورتی مرغوب طبع و نشر شده است. عمادبن محمد چنانکه خود گوید، چون برخی از داستانهای کتاب هندی را با پسند خود موافق ندیده و یا نظایر آنها را در کلیله و سندباد نامه فارسی موجود دیده است، آنها را از مجموعه خود حذف کرده و بجای آنها داستانهای دیگری از مآخذ دیگر و نیز حکایاتی چند از پنجه تنتره که در ترجمه فارسی کلیله و دمنه نیامده بود، بدان افزوده و در سراسر کتاب برای توضیح و تأکید مطالب به نقل اشعار نازی و پارسی، امثال و حکم و آیات و احادیث پرداخته است. چند سالی پس از تألیف جواهرالاسمار، ضیاء الدین نخشی به تهذیب این مجموعه پرداخت و تحریر تازه‌ای از آن فراهم ساخت که به طوطی نامه معروف است. این طوطی نامه در حقیقت انتخابی است از جواهر الاسمار به انشائی ساده‌تر، و با بسیاری از داستانهای اصلی کتاب و درج داستانهای

جدید از مآخذ دیگر، مخصوصاً از سندباد نامه و از مجموعه موسوم به بیست و پنج حکایت و تاله^{۲۰} که در هند مشهور است. چنانکه نخشی خود در آغاز ترجمه و تحریر خود می گوید، وی می خواسته است که ترجمه اول را بصورتی در آورد که برای گروه بیشتری از عامه مردم قابل استفاده باشد و از این روی عبارات آن را پیراسته تر و ساده تر کرد، و داستانها را با تعبیرات دلکش و ابیات مناسب بیاراست و کار خود را در سال ۷۳۰ هجری به آخر رساند:

ز هجرت هفتصد و سی بود آن شب که این افسانه ها کردم مرتب
از این افسانه ها در خواب خوش خفت ضیاء نخشی کافسانه می گفت

طوطی نامه نخشی در قرن ۱۵ میلادی به زبان ترکی در آمد و بسیاری از داستانهای آن از طریق ترجمه فارسی در مجموعه اردشی بوردشی^{۲۱} مغولی داخل گردید. طوطی نامه فارسی در دوره های بعد به زبان مالزیائی نیز نقل گردید و ترجمه ترکی آن در سال ۱۸۵۸ به زبان آلمانی ترجمه شد. از ترجمه نخشی چند تلخیص به زبان فارسی در دست است که از همه مهم تر یکی کتاب معروف چهل طوطی است که بارها به طبع رسیده و دیگری طوطی نامه ای است که در اواخر قرن ۱۸ در هند به دست شخصی به نام محمد قادری (که بی شک غیر از محمد داراشکوه قادری، فرزند شاهجهان است) تلخیص و در ۳۵ حکایت تحریر شده است. این طوطی نامه محمد قادری در سال ۱۸۰۱ بقلم گلاوین (Gladwin) به زبان انگلیسی ترجمه و طبع شده و در ۱۸۲۲ به قلم ایکن (C.J.L. Iken) به زبان آلمانی درآمد، و گوته، شاعر بزرگ آلمان از خواندن داستانهای آن به شوق آمد و کوزه گارتن (Kosegarten) رابه ترجمه اصل کتاب از سنسکریت ترغیب نمود.

نسخه هایی که در تصحیح این کتاب زیر نظر بوده است:

۱- اصل: نسخه کتابخانه حالت افندی (ترکیه)، که تحریر آن در روز پنجشنبه

20- Veta la-pancavimsati

21- Ardeshi Bordeshi

سیزدهم محرم سال ۹۵۵ بدست محمد خنجی پایان یافته است. این نسخه بوسیله شادروان مجتبی مینوی برای کتابخانه دانشگاه تهران عکسبرداری شده و میکروفیلم آن به شماره ۵۵۶ در آن کتابخانه موجود است.

۲- گ: نسخه گنج بخش (پاکستان)، شماره ۹۳۵۵، که در حاشیه یکی از صفحات آن به خط دیگری جز خط متن تاریخ محرم الحرام ۱۰۷۸ دیده می شود.

۳- گ ۲: نسخه گنج بخش (پاکستان)، شماره $\frac{۸۹۰}{۱۴۸۱}$ ، بی تاریخ، ظاهراً متعلق به سده یازدهم هجری.

۴- ط: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۴۴۷، که تحریر آن در روز جمعه ۲۹ شعبان سال ۱۱۳۰ بدست هارون ساکن موضع لکهی من اعمال پر گنه جنوی پایان یافته است.

۵- پا: نسخه پاریس، که میکروفیلم آن بشماره ۱۳۳۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. این نسخه تاریخ ندارد ولی ظاهراً متعلق به سده یازدهم هجری است.

در تصحیح این کتاب نسخه کتابخانه حالت افندی را، که از نسخه های دیگری که در دست داشتیم قدیمی تر و بالنسبه درست تر بود، اساس قرار داده و در ترتیب حکایات و صورت عناوین از آن پیروی کرده ایم. ولی این نسخه غالباً با نسخه های دیگر اختلافات آشکار دارد، و در بسیاری از موارد عبارات آن ساده تر و کوتاه تر است، و چنین بنظر می رسد که کسی خواسته است که کتاب را از برخی تعبیرات و نکات مشابه و مکرر و از پاره های الفاظ و استعارات دشوار پیراسته گرداند و اسلوب بیان آن را روانتر و آسان تر کند. چهار نسخه دیگر ما، گرچه در الفاظ و عبارات ظاهراً با هم متفق و یکسان بنظر می رسند، لیکن همگی مغلوط و مغشوش اند، و تنها با مقابله آنها با هم و با نسخه اساس می توان به صورت درست بسیاری از عبارات پی برد. لذا روش کار طبعاً التقاطی است، و در بسیاری از موارد، خصوصاً در مواضعی که نسخه اصل با چهار نسخه دیگر اختلاف داشته است، ضبط اکثریت نسخه ها را معتبر شناخته و به تصحیح قیاسی پرداخته ایم. اما در همه حال صورت مندرج در

بیست و دوم

نسخه اساس در حاشیه صفحات نقل شده، و در مواردی که میان نسخه‌ها اختلافی بوده به ضبط آنها نیز اشاره رفته است. در مواردی که عبارتی در نسخه اصلی نیست، ولی در چهار نسخه دیگر آمده است، اگر ضبط هر چهار نسخه کاملاً یکسان است، در حواشی ذکری از نسخه‌ها نمی‌شود، ولی اگر ضبط یک یا دو نسخه همسان است و با نسخه‌های دیگر اندک تفاوتی دارد، تنها به نسخه یا نسخه‌هایی که ضبط آنها در متن آمده است اشاره می‌شود. عناوین داستانها نیز در نسخه‌ها متفاوت است، و غالباً رساننده تمامی موضوع داستان نیست. در نقل عنوانها روش التقاطی و گاهی قیاسی اتخاذ شده است.

اکنون که طبع این کتاب به پایان می‌رسد شایسته است که از استاد احمدمنزوی که عکسهای نسخه‌های کتابخانه گنج بخش را در اختیار ما گذاشتند و از استاد دکتر آذرتاش آذرنوش که ما را در قرائت بعضی از ابیات و عبارات بخش عربی متن یاری کردند، و نیز از آقای منوچهرزری‌باف ناشر محترم و همچنین کارگزاران حروفچینی کوهی صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

فتح الله مجتبائی غلامعلی آریا

دکتر...
 دیکو باغونت عینا موباشید
 هر و غر و دشمن از نور دیکو
 ز با کو مینا ذکر تو سجد
 ز غر آن مغر کی بدو رسد
 ز شغل آن جهان شنوید
 ز غر آن غلغله و زو ناله
 کزین طبع فری جو اله
 و لکن آب چشم بعد ز غلغله لغت و درود و نور و ان
 و صلوات و طاعت به سر و پستان جهان طوطی و کز ان طاعت
 سیمین کوه ها رسالت حاحه نیاخ و است و طبع
 ما نیاخ البجر طوطی او شمع سامو ادم و بس و خشت
 کز او هدید و ز با آساکه بلج محمدت محمد عالم
 کجرا لکه شد متصو و عالم جهان طوطی او حق بوده او
 حکمان لا مکان بموده او سرخشت و با شیب و اذان
 روان صفوان ایوان او سواد لیس و جانی کس فقه

مناعت بختی و راز عالم و البغاث که رازق و حق
 و طبعی راست هست از کتاب طوطی نامه تالیف حکما



بسم الله الرحمن الرحيم

حد و سبب و سر خطی که از این عالم کون و فساد و لایه و در و در
 ارم و نایب و رازق و حق و طوطی و در و فی و عجمی و است غایت
 قلمات و بود حکم صبر او انعام و ندم و سر صفای اسلام
 و سر و مر و نجات المکین تو عید غدا یا ای دل را زود و حق
 و سر و بختی را شوقی دل و کجرا آب و حجت زده بختی
 و کز او رازق و نایب و کز او سر و کز او سر و کز او سر و کز او سر

١٣٤٠

تکسلطوطان ارکان در بنیاد خشن علی العزیز والفقیر ان افغانان
 کوفت راتی کفایت عیش و بازی و خوش طبع و عزم و ارادت
 و ملایک ظلمت و عیون و اشک و قدس عن منور المبین نظام
 خدایا حسن اراقی ضایع انوار و حکم از اسب جهمت خفا و کرا
 دم از این دوست تا خداوند شود و کز سر بی کجا به ناله و کراخت همی
 نغمه جهان شوی اگر کوی ندیم دشمن ازوری در کنی و دو کورین لایان
 زان کجای عسر و حزن و شکون رخ خندان در برین زخفرا و خنفسه پر
 تصویر هست که کوی و دو شمشیر زبان شمشیر لایه و خزان کف
 توانی از لایکین بر طبع خورشید از زلف جانش کورنگ است و دیگر
 بخش نه خورده است عفت سبیل از بر سبیلان چمن و چمن
 حاصل الله علیه و صلوات علی قله بهار است و بر کوی و سار
 که حاصل این علم باغ است و بستان بنشین و از لطف البصر و ما لطف
 و وصل است و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع
 بجای و از این علم بجای که توان با زبان کس سالیانی محبت شود و
 سوز در صفا که در صفا کوی و از سرش زانو زدن و بر محبت خود و
 خود که در صفا کوی و از سرش زانو زدن و بر محبت خود و
 سرش زانو زدن و بر محبت خود و سرش زانو زدن و بر محبت خود و
 شادمانی و بر محبت خود و سرش زانو زدن و بر محبت خود و
 شادمانی و بر محبت خود و سرش زانو زدن و بر محبت خود و

نسخه طهران: (ط)

[illegible]

(5)

Figure 1

PDF.tarikhema.org

سوزہ حسینؑ، دھلم رائے درویش شینہ، ضیائی محراب، بادشاہ غلامش جہانم

سید می باشد
در کیفیت گرفتن حکامات و کیفیت رسیدن این امر و امانت و رساندن آن به هر یک از

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مهری که از آن بیرون می آید
در دایره ای بیست و نه سال
بسیار از آن بیرون می آید
در دایره ای بیست و نه سال

[illegible]

۸۱

تجربتی وقت را بعبثت دان ... کوسری وقت در بهمانیا
وقت خوش چون ز کس بگذرد باز آید بدست یا نباید
و آنچه از آفات خوش و شانت دلکش کلست مگردم
دو بهد عنفوان رویت بزرگمانند گفت که درین تو
هر گشتی به نماند و بگذشت زوایا از اعشاری لغی سالی

نسخه کتابخانه گنج بخش (گ ۲)

بسم الله الرحمن الرحيم
مناجات حضرت در ارق المقات فی عنتک در ارق المقات
و طبعو بر تو علی هر گشت و خلقا فطقت بر تو هر گشت
عن صفات السلبین و غیره عن شیخ الاسلام کبیر
از صفات

خدا یا ایل دل را نیت دل دل
کلمه آرب رحمت فایده دان
سری در سر سحر بیگانه باشد
نصیر از جهان صحرای کرب
می ده نو این دران صحرای
میکن از سر زبان در سر
نیخوان گرم خود مرا نوال
کشت عزت کجوی ده
فیاض کرب که است
دریست سید المبین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
کلذالته احوال کرب سحر کرب است که جلیلا من الان
بلبل کمن از انخ و دست کرم اند و کل الصدا و الاستقام

مزارع البحر و ما طبع

سایه دارم بر تن خوش بای
که خواجه بزرگواران یک عالم
مهری را فضا باری شستنی
که بای او کشتن را بهر دهمی
بلکه کجاست مهر و عالم
محمد آفتاب شمس مقدس و عالم

Sir

مناجات بحضرت رازق العباد النعمات که رازق و حوش و طیور است

هذا کتاب طوطی نامه تألیف حکماء هند

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس مر خالق را که این عالم کون و فساد را به دو حرف امر بیافرید،
 ۵- و رازق و حوش و طیور، نعیم عمیم اوست، خالق ظلمات و نور، حکیم جسیم [؟] او،
 تعالی و تقدس عن صفات المسلمین و تنزه عن سمات المشرکین.

توحید:

خدایا اهل دل را ذوق دل ده ضیاء نخشبی را شوق دل ده
 گلم از آب رحمت خازه گردان دلم از باد قربت تازه گردان

۱- اصل: چنین است. اما در بیشتر نسخه‌ها (بسا اختلاف) چنین آغاز می‌شود: «مناجات

بحضرت رازق النعاب فی عشه که رازق و حوش و طیور و نعیم...»

۵- اصل: طیور و نعیم.

۵- اصل: حکم جسیم. متن از: ط.

۶- اصل: نیات المشرکین. متن از: پا.

۹- اصل: رحمت تازه گردان.

۹- اصل، ط، گک: یاد. پا: باده. تصحیح قیاسی براساس پا.

سری ده کز سری بیگانه باشد دلی کو با غمت همخانه باشد
 نصیبم از جهان شوری دگر کن درونم روشن از نوری دگر کن
 تنی ده کوازین و آن نرنجد زبانی کوهمی ذکر تو سنجد
 میفکن درع خذلان در برمن ز غفران مغفرتی نه بر سر من
 به چشم معرفت مکحولایی ده ز شغل آن جهان مشغولایی ده
 ز خوان فضل خود فرما نواله مکن بر مطبخ غیری حواله
 ضیاء نخشبی گر پر گناه است ولیکن آب چشمش عذرخواه است
 نعت و درود فراوان و صلواتی بی پایان بر سروستان جلاله، طوطی گلزار
 ملاحه، سیمرغ کوهسار رسالت، که صلصل چمن بلاغ اوست و بلبل انجمن مازاغ
 ۱۰- البصرو ماطفی او.

شعر:

پیامی دارم و بس خوش پیامی که خواهد برد ازما يك سلامی
 بمدح محمدرت محمود عالم محمد آنکه شد مقصود عالم
 جهان را راه حق بنموده او مکان لامکان پیموده او
 ۱۵- سروش از غاشیه داران آن در رواق بیستون ایوان آن در
 سواد انسی و جانی گرفته به تیغ فقر سلطانی گرفته

۲- اصل: سوزی دگر.

۳- اصل: همین ذکر تو. متن از: پا.

۷- اصل، ط: کو پر گناه. متن از: پا، گک.

۹- اصل: ... کوهسار رسالت حاصل چمن بلاغ اوست و بلبل مازاغ البصر. متن از: ط، پا.

۱۲- اصل: باسلامی. متن از: ط، پا، گک.

۱۵- اصل: روان متقون. متن از: ط، پا، گک.

۱۶- اصل: تیغ قهر. متن از: پا.

به پیشش شیر شَرزه میش بیشه
 ضیاء نخشی تا شد غلامش

دو عالم را شه درویش پیشه
 جهان زد سکه معنی بنامش

آغاز

کیفیت ترکیب این حکایات و کمیت ترتیب این روایات و نهادن نام او

۵- حاکی این حکایت و راوی این روایت یعنی ضیاء نخشی غفرالله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه، چنین گوید: که در ایامی خوش و هنگامی دلکش و وقتی بسا خرمی و عهدی بیغمی که دولتی و نعمتی هست، اگر با کسی ایام مسامحت کند و اوقات مساعدت نماید آن را مملکت بی بدل باید پنداشت، سلطنت بی عوض باید شمرد که تیراز کمان بسته و وقت از دست رفته را قابلیت عود نیست، و صلاحیت ۱۰- رد نباشد. ان اشد الغصص من فوت الفرص.

قطعه:

نخشی وقت را غنیمت دان گوهر وقت در بها ناید
 وقت خوش چون زدست کس برود باز آید به دست یا ناید

۱- اصل: به پیش شیر مرده میش بیسه. متن از: ط، پا، گک.

۱- اصل: دو عالم داشت و درویش... متن از: پا، گک.

۳- اصل: عنوان «آغاز» ندارد.

۴- اصل: کمیت این... متن از: ط، پا.

۴- اصل: نام این حکایات الروایات.

۹- اصل: رفته قابلیت. متن از: ط.

۱۰- اصل: العسس فوت الغرض. ط: اشد الغصص فوت الغرض. پا: ان اشد الغصص من فوت

الغرض. گک: الاشد الغصص... تصحیح متن قیاسی است.

۱۳- اصل: زد دست یا. متن از: ط، پا.

وقتی از اوقات که در خوشی از وقت شباب حکایت می کرد و در دلکشی از عهد عنفوان روایات می آورد، بزرگی بسا فقیر گفت که درین وقت کتابی مشتمل بر پنجاه و دو حکایت بزرگی از عبارتی بعبارتی سرده و از اصطلاح هندوی بزبان فارسی کرده اما اشتهب مقال در مضمار اطالالت دوانیده و درازی سخن به اقصای الغایت هـ- رسانیده و قاعده ترتیب ذوقی و قانون ترکیب شوقی را اصلاً مراعات نکرده و آغاز داستان و انجام حکایت از جایی برداشته و فرو گذاشته [و] اهل بلاغت معطل داشته، چنانکه قناری از مقصود راحت بساز می ماند و سامع را مطلوب استراحت فسوت می شود. اگر تو این اصل را که اصول کتب هنداست بعبارتی موجز و استعارتی سلس و ترتیبی لایق و ترکیبی فایق بنویسی بر قناری و سامع او منت بینهایت ثابت ۱۰- کرده باشی.

شعر:

اعلام کار افراشتن پس تخم کاری کاشتن

این نیست کار دیگری این کار تست این کار تست

حکم آن بزرگ که دل محکوم اوست انقیاد کرده شد و امر او را که جان

۱۵- مأمور اوست امثال نموده آمد، اگر چه بلاغت در کلام آنست که کلام مطّول گردانند

نه آن چنان بی تکلف که خواص آن را نخوانند و نه آن چنان باتکلف که عوام آن

۱- اصل: آن وقت. متن از: ط، پا، گ.

۱- اصل: و هنگام دلکش که از عنفوان... متن از: ط.

۲- اصل: درین وقت مشتمل. متن از: ط، پا.

۶- اصل: جمله برداشته و فرو داشت. متن از: پا، ط. اصل: معطل گذاشته. متن از: ط، پا.

۹- اصل: بنویسی بر سامع امنیت بی نهایت. متن از: ط، پا.

۱۱- اصل: مشوی.

۱۳- اصل: دیگری کار تست. متن از: ط، پا.

۱۶- اصل: بی تکلف باید.

را نشنوند، بلکه امری که خیرالامور است اختیار کرده [شد].

قطعه:

نخشی مذهب میانه گزید و اندرین خود اشارت نبویست
کارهای میانه کاری دان امر سالم همین میانه‌روییست

۵- پنجاه و دو حکایت به‌بارت و استعارت نو و امثال و نظایر جدید نوشته شد و حکایتی که بیواسطه و ربط و ضبط بود آن را مربوط و مضبوط کرده آمد و مطلع و مختم هریکی را تزیین و توشیح داده شد و حکایتی چند که شنیع و بی‌ذوق بود بدل آن حکایت دیگر تحریر افتاد و این عروس خلد لطافت و خاتون تخت ظرافت را در نظر شاهان، نسخه [ای] بدین دست جلوه داد.

۱۰- بیت:

از بس که جهان تیره چو شب کرد حوادث

پنجاه و دو افسانه بگفتیم درین شب
حاصل سخن آنست که بازار گانی را [که] در خانه طوطی و شارکی گویا داشت، اتفاق سفر افتاد. وقت توجه با کدبانو گفت در غیبت من هر مهمی که تو را پیش آید ۱۵- باید که بی‌مشاورت این دو مرغ در آن سعی نکنی و بی‌رخصت این دو جانور در آن اقدام نمایی. در مدت غیبت بازارگان، زن او را دل بعشق جوانی مبتلا شد، و جان بشوق برنایی مقید گشت. شبی برسبیل مشورت بر شارک رفت و گفت که مرا مهمی پیش آمده می‌خواهم که شبی پنهان دروناق دوست روم و نفس متعشش بهزال وصال او سیر آب گردانم. تو درین امر چه مصلحت می‌بینی و درین کار چه رخصت ۲۰- می‌دهی؟ شارک ابواب مواعظه و نصایح بگشاد و او را بر طریق نیک خواهان

۷- اصل: هریکی ترتیبی توشیح... متن از: ط.

۸- اصل: حضر لطافت. متن از: ط، پا.

۱۰- اصل: مثنوی

۱۷- اصل: سارک.

نصیحت کردن گرفت. زن را از فرط عشق و ولع شوق نصیحت او گران نمود. او را بر گرفت و بر زمین زد. پس بر طوطی رفت و همان قصه باز نمود. طوطی با خود گفت اگر طریق نصیحت مسلول دارم همان خواهم دید که با شارک افتاد و اگر رخصت خواهم داد، او در بطالت و ضلالت خواهد افتاد. مرا چیزی باید کرد که دهم جان من از ورطه هلاک خلاص یابد و هم نفس او از فسق و فجور مصون ماند. حال خود را از نیکخواهان او نمود و حکایتی که موافق طبع او بود بر گرفت و آن حکایت تا صبح بداشت، و رفتن او در توقف افتاد. هر شب آن زن به طلب رخصت بر طوطی رفتی و طوطی افسانه‌ای گفتی و تا وقت صبح توقف شدی، و مقصود زن فوت گشتی، تا پنجاه و دوشب، که بازرگان از سفر باز آمد. طوطی صورت حال باز ۱۰- نمود. بازرگان بر فطانت او آفرین کرد و آن زن را بکشت.

بیت:

زن بدای برادر مرده بهتر غم کار زنان ناخورده بهتر
التماس از اصحاب شوق و ارباب ذوق آن که اگر وقتی کسی را از خواندن
این حکایات و از مطالعه این روایات وقت خوش شود، بنده را به دعا فراموش نکنند.
۱۵- وَ لِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ.

قطعه:

نخشب‌ی این و آن چه می‌گویی هر طرف بر مراد خویش مپوی
ترک هر داستان بگیر اینجا داستانی که گفتنی است بگوی

۶- اصل: نیکخواهان نمود.

۹- اصل: طوطی مشورت باز نمود. متن از: ط، پا، گ.

۱۳- اصل: مطالع. متن از: ط، پا.

۱۶- اصل: «قطعه» ندارد.

۱۸- اصل: هر داستانی. متن از: ط، پا.

داستان شب اول

داستان میمون و خجسته و سخن گفتن طوطی، از طوطی تاجر وزن

رواة اسمار و دهائة اخبار چنین گویند که در ایام خالیه و قرون بالیه در شهری از شهرهای هند، بازرگانی بود «مبارک» نام، با مال و منال بسیار، و او را فرزند نبود، ۵- در تمنای ولد «رب لا تدزنی فرداً» شعار خود ساخته و در هوس فرزند «رب هب لی من لدنک ولیاً» دثار خود پرداخته، ناگاه از افق صبح سعادت او بدمید و بشارت «ان نبشرك بغلام» بگوش وقت اورسید، و در خانه او پسری متولد شد، پسری و چگونه پسری!

بیت:

گوی بی به زمین ستاره آمد یوسف به جهان دوباره آمد

مبارک زیرک آن پسر را «میمون» نام نهاد. چون سبزه عذار او بدمید و سال عمر پسر به هشتمه رسید، پدر از برای او زنی خواست «خجسته» نام، و میان میمون و خجسته اختلاطی ظاهر شد و الفتی با هر گشت که هرگز میان هیچ عاشق و معشوق نبود. مدتی مدید بهمین حال در کنف خرمی می بودند و عهدی هم برین منوال در

۱- اصل: عنوان داستان را ندارد. متن از: ط.

۵- اصل: و تمنای ولد. متن از: ط، با، گ.

۷- اصل: رسید و پسری... متن از: ط، با، ک.

۱۰- اصل: یوسف بزمین. متن از: ط، با، گ.

عهد بیغمی می غنودند. روزی میمون جانب بازار می گذشت طوطی [ای] گویا دید که مشروط برسختن دانی و قرآن خوانی می فروختند. قیمت پرسید. هزار دینار گفتند. گفت نادان کسی باشد که از برای مشتی پرهزار دینار بدهد و از برای طعمه گریه چندین مال خرج کند! طوطی گفت: ای جوان تو قدر من چه دانی و قیمت من د-چه شناسی؟ اگر چه من مشتی پررم اما از همه علمی پررم، ایمنه کلام در منطق من نگرانند و اهل نظر در مناظره من حیران لله، در قائل،

قطعه:

نخشی دانش از همه بهتر کیست هان در عنایت دانش
جنه گر چه حقیر تر باشد بگذرد در حمایت دانش

۱۰- کمینه هنری درمن آنست که امور مستقبل را پیش از وقوع به ده روز بدانم، و هرچه در عالم از خیر و شر حادث خواهد شد من از هبوط و نزول او پیش از آن به ده روز خبر دهم که چه خواهد شد. اینک سه روز دیگر درین شهر کاروان کابل به طلب متاع سنبل خواهد آمد. مرا به خیار سه روز خرید کن و هر جا که سنبل باشد گرد آور، و اگر کاروان آمد و توازین سودا سودی کردی قیمت مرا ادا کن، و اگر ۱۵- نه مرا به صاحب بازده. میمون را این سخن موافق افتاد. اورا بشرط خیار بخريد و هر سنبل که در شهر برد گرد آورد. روز سیوم کاروان برسد و دهمه شهر هیچ سنبل نبود، و میمون بهر قیمتی که توانست بفروخت و سودی وافر بدست او آمد، و هزار دینار قیمت طوطی داد، باقی در خرج خود انداخت. روز دوم شارکی دید که هم بشرط گویایی می فروختند، او را هم بخريد و پهلوی طوطی برد تا طوطی را از ۵- اصل: اما از همه عاقلی می پرّم. ط: اما هم از علم پرّم. پا: فاما در همه هنر از علم عالم

من بهتر یم. تصحیح قیاسی است.

۸- اصل: کیست در عنایت. متن از: ط، پا.

۱۵- اصل: این سخن را. متن از: ط، پا.

۱۶- اصل. در شهر بود تمام بخريد. از: ط، پا، گ.

۱۹- اصل: برد طوطی. متن از: ط، پا.

موانست او انسی حاصل آید و از مجالست او دهشت زایل گردد.

قطعه:

نخشیبی هر که هست در عالم خواه اونیک و خواه بد باشد
طبع با هر کسی نیامیزد میل جمله به جنس خود باشد

۵- میمون را چون علم و دراست و ذکا و کیاست طوطی معلوم شد در همه کار رجوع به مشاورت او کردی و در جمیع امور صواب از استصواب او جستی. روزی طوطی نزد میمون از هر جنس سخن می گفت. ناگاه سخن در تجارت دریا افتاد. طوطی چندان سود دریا شرح داد که میمون آب نادیده موزه از پای کشیدن گرفت و خواست که در حال راه دریا گیرد. از آنجا برخیزسته آمد و گفت: ای محب جانی وای سرمایه جوانی، با آدمی همه وقت قوت موافقت نمی کند و با مردم عمر مداومت نمی نماید. شنیده ام که در سفر دریا همه سود موج می زند و در سفر سواحل همه منافع محیط می شود. امروز چون فرصت هست می خواهم یک سفری جانب دریا کنم و نانی از آب بدست آرم، که مرد بی مال بی آبست و خانه بی درم خراب. هر مردی که بی مطلوب خویش است او را مرده نباید پنداشت و هر ۱۵- شخصی که بی درم و دینار است او را نابود باید انگاشت. دینار چیست؟ زر زده

۱- اصل: او دهشت او. متن از: ط، پا.

۴- اصل: طبع هر کس بکس... متن از: ط، پا، گک.

۹- اصل: راه گیرد. متن از: ط، پا، گک.

۱۱-۱۲- اصل: شنیدم... موج زند... محیط شود.

۱۳- اصل: بی آلت هست. متن از: ط، پا، گک.

۱۴- اصل: هر مردی که مقلوب خویش است. متن از: ط.

۱۵- اصل: که بی درم او را. متن از: ط، پا.

۱۵- از: «زر زده جهانیان...» تا «قطعه» (در صفحه بعد)، در اصل و نسخه های دیگر مغشوش و مضطرب است. از شکل عبارات بصورت بالا قیاساً نوشته شد.

جهانیان، گرد کرده آدمیان، درست سکه گیتی نورد، تاریخ نامه شهریاران، سردفتر
اسامی جهانداران، جرمی منور، آب کرده از زر.

قطعه ۴:

نخشی مرد با درم نیکو مفلسان را درونشان صدپیچ
۵- قیمت مرد از درم باشد آدمی بی درم چه ارزد هیچ
خجسته گفت اگر چه سفر دریا مریح است و تجارت سواحل نافع، اما
حوادث درو غالب است و وقایع درو جالب، از بی درمی خود را در موضع تهلکه
نباید داشت و از بهر دیناری خود را در تو او تلف نباید افکند. دینار چیست؟ بند داشته
ذیلان، کور کرده بخیلان، پای بند بنی آدم، دست مال همه عالم، سرمایه همه علایق،
۱۰- سرزنش یافته خلایق، زده جهانیان و مضروب عالمیان. «اصفر الوجهین کالمناق»

قطعه ۵:

نخشی از درم جهان شده قلب گر گ ایام را تو چون بره ای
سره با قلب جمله آویزد ترك این قلب گیر اگر سره ای
و اگر تو حقیقه عزیمت سفر مصمم خواهی کرد وزین رحیل بر بار گیر وقت
۱۵- خواهی نهاد، مرا نیز با خود ببر که زنان را پای افزار مردان گفته اند و مرد را در سفر
از پای افزار چاره نباشد.

میمون گفت: ای خجسته، زنان را آستانه در نیز خوانده اند. پس باید که زن

۳- اصل: قطعه به این صورت نقل شده:

«نخشی زرمناخ خوش باشد آدمی بی درم چه ارزد هیچ» متن از: ط.

۸- اصل: تلاطف نباید. متن از: ط، پا.

۸- اصل: پنداشت ذیلان. متن از: ط، پا.

۱۰- اصل: «اصفر الوجهین...» ندارد. از: ط، پا، گ.

۱۳- اصل: همچو سره ای. از: ط، پا، گ.

۱۵- اصل: از سفر. متن از: پا، ط.

چون آستانه همه وقت برقرار باشد و چون سده هیچگاه از جای نجنبند، در غیبت من هر کاری که تو را پیش آید و هر مهمی که به تو متعرض گردد، باید که مشاورت با طوطی و شارک کنی و در جمیع حادثات صواب از استصواب ایشان جویی، که نتیجه مشاورت عقلا همه صلاح بود و ثمره استصواب بلغا همه فلاح. این بگفت دو خجسته را وداع کرد. چون مدت غیبت میمون دراز کشید، روزی خجسته بالای بام تماشای عام می کرد، دو چشم او با دو چشم ملک زاده دوچار شد. فی الحال از پای در آمد و بیهوش شد و از دست برفت و مدهوش گشت و لشکر شوق بر طلیعه صبر استیلا یافت و بزرگ عشق بر مقدمه سکون مستولی شده سلطان ولا بر ولایت دل خیمه بیقراری نصب فرمود، و شحنة هوا، حواس خمسه را نیست و نابود گردانید. دلاله ۱۰- هر دو طرف در کار شد و محاله هر دو جانب به حيله در آمد. خجسته اگر چه اول امتناع کرد، آخر راضی شد و گفت: روز پرده در عشاق است و شب حيله گز مشتاق. چون روز بساط نورطی کند و شب تنق ظلام فرو هلد، من در وثاق امیرزاده بیابم. چون آفتاب در پس پرده شد، خجسته پرده از روی برگرفت و بر شارک رفت، بنابر آنکه او آماده است و بسبب انوئت با او نسبتی دارد، درین کار او امتناع نخواهد ۱۵- کرد و برفتن دستوری خواهد داد. چون صورت حال باز نمود شارک راحق ولی نعمت مانع شد و خجسته را بر طریق حلال خوارگان نصیحت کرد و ندانست که عاشق را

۱- اصل: در عقب متن از: ط. پا.

۶- اصل: بالای بام بود و دو چشم او. از: ط. پا.

۶- اصل: چشم ملک دوچار. از: ط. پا.

۷- اصل: بر طلیعه زنکبار ابداع یافت.

۸- اصل: بر مقیمه سکون. از: ط.

۹- اصل: شحنة حواس را. از: ط. پا.

۱۰- اصل: در کار شدند و محاله... در آمدند. متن از: ط.

۱۴- اصل: بسبب افونت. متن از: ط.

۱۴- اصل: نسبتی دارد امتناع نخواهد کرد. متن از: ط.

با نصایح چه کار و دلداده را با مواعظ چه مصلحت؟

شعر:

احببته و احبب فيه ملامة^۱ ان الملامة فيه من اعدائه

خجسته را سكرات عشق در كار شده بود و غلبات شوق در حركت آمده، از ۵- نصیحت شارك باطن او در غلبان شد و ظاهر او در دوران افتاد. شارك را از قفس بیرون کشید و چنان بر زمین زد که مرغ روح او از قفس بال و پر برپريد و فی الحال به آشیانه عرش رسید. پس همچنان غضب آلوده بر طوطی رفت و حال شارك و قصه خود باز نمود. طوطی مرغی زیرك بود و جانوری ذاهن با خود تأمل كرد و گفت كه اگر طریق نصیحت مسلك خواهم داشت، همان معاینه خواهم دید كه شارك را افتاد و اگر ۱۰- رضا خواهم داد در بطالت و ضلالت خواهد افتاد: السعيد من وعظ لغيره، مصلحت آنست كه به قیل و قال پردازم و به ظاهر با این بسازم. پس بینم كه از پرده غیب چه زاید.

قطعه:

نخشی خیز و با زمانه بساز ورنه خود را نشانه ساختن است

زیركان جهان چنین گویند زیركى با زمانه ساختن است

۱۵- طوطی آغاز كرد، كه ای بی بی، این چه غلط بود كه تو كردی و این چه خطا بود كه از دست تو رفت؟ شارك انوئت و مجانست با زنان دارد، و سردل گشادن با زنان و رازدل در میان نهادن بسا ناقصات از عقل دور باشد و از خرد بعید بود. اکنون خاطر جمیع دار و هیچ اندیشه با خود مگمار كه من بقدر وسع و استطاعت

۱- اصل: با موعظه چه وصلت. متن از: ط، گك.

۳- پا: «بیت» را ندارد. بیت در اصل وط مغشوش است. تصحیح قیاسی است.

۹، ۱۰- اصل: شارك را افتاد، السعيد... متن از: ط، گك.

۱۳- اصل: فسانه ساختن.

۱۴- بیت دوم در اصل نیست. از: ط، پا، گك. نقل شد.

۱۷- اصل: با ناقصات العقل دور باشد. متن بر اساس ط، پا: اصلاح شد.

کمر انقیاد بر میان بندم و بدانچه ممکن گردد، تو را به مقصود رسانم، و اگر این سر فاش شود و این راز کشف گردد و خبر به شوی تو رسد، اگر چه چون طوطی تاجر از سربال و پیر برخاستن بود، برخیزم، و میان تو و شوهر اصلاح دهم. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

۵- چنین گویند در شهری از شهرهای هند تاجری بود و طوطی داشت گویا انهاء خانه برو مفوض کرده بود و هر چه از صلاح و فساد بدیدی و از داد و بیداد معاینه کردی يك يك به تاجر باز نمودی.

وقتی تاجر جانی به تجارت رفت، چون مدت غیبت او دراز کشید، زن او را با یکی از جوانان محله سرری خوش افتاد. هر شب او را در خانه خویش آوردی و با ۱۰- او همبستر شدی. طوطی آن همه معاینه کردی، اما خود را در میان نیاوردی و از بیم جان تجاهل کردی. قال الشافعی رحمه الله علیه «من العاقل؟ قال الفطن المتجاهل».

قطعه:

نخشی پیرو تجاهل شو کن مکن منشأ پشیمانی است

دیده نادیده کن تو حال جهان در تجاهل هزار آسانی است

۱۵- پس از چندگاه تاجر باز آمد. طوطی احوال ماضی باز نمود. مگر همان نکته عشق که پنهان داشت، بنا بر آن که نباید کشف این حال و افشاء این مقال سبب نفرت و موجب جدایی ایشان گردد. طوطی اگر چه این سرنگشاد اما تاجر را از کسان

۳- اصل، پا: برخاستی. متن از: ط.

۹- اصل: سرخوشی.

۱۰- اصل: آن معاینه. متن از: ط.

۱۱- اصل: من العامل قبل الفطن... متن از: پا. ط، گ.

۱۳- اصل: متجاهل.

۱۶- اصل: بنا بر آنکه کشف. متن از: ط، پا.

دیگر معلوم شد. آری عشق و مشک پنهان نماند. زن چون تصور کرد که راز بواسطه طوطی کشف شد و این سرّ برابطه او در صحرا افتاد، طوطی را در باطن از هزار دشمن دشمن تر می داشت و تخم مغادرت او در مزرعه دل می کاشت و منتظر انتقام می بود. شبی فرصت یافت، پروبال طوطی همه بر کند و او را مضغه کرد و بیرون انداخت، د- و فریاد بر آورد که گربه طوطی را برد. طوطیان در مصیبت او جامه در نیل زدند، بلبان در عزای او لباس سیاه گردانیدند. هدهد تاج از سر بینداخت، دراج دواج از از بردور کرد، خروس خروش کردن گرفت، قمری نوحه بنیاد نهاد این خبر به اهل گلزار و سکان مرغزار رسید. شاخ نارون خشک شد. سرو پای در گل ماند. گل جامه بدرید، غنچه تنگدل شد. سبزه جامه در نیل زد. بنفشه لباس کبود کرد. سمن را ۱۰- رخساره زرد شد. لاله روی خون آلوده گشت.

قطعه ۴:

نخشی گریه کن بمردن خلق نعره ها زن چو نعره های جرس
مرده ای بس عظیم قدر بود که بگرید برای او همه کس
اگر چه طوطی را خلق مرده تصور کردند، اما رمقی درو باقی بود. آری ۱۵- سلطانی که «یحیی و یمیت» خطبه صفت احدیت اوست، تا کسی را او نکشد، آدمی کیست که کسی را تواند کشت؟ در آن جوار مشهدی بود. طوطی افتان و لنگان خود را در آن مشهد انداخت و در گوشه ای پنهان شد. شبها بیرون آمدی و به طعمه اندک و بسیار راضی شدی، تا پروبال او برست و وجود مثلّه شده او فراهم آمد. تاجر در

۱- پا: نماند. قطعه:

نخشی عشق همچو خورشید است گاه ظاهر شود گاهی پنهان
مشک گر چه هزار پرده بود بوی خوش می دهد با آخر دان

۶- اصل: بلبان در مرغزار لباس.

۱۲- اصل: چشمهای جرس.

۱۵- اصل: تا کسی او را. متن براساس ط و پا: اصلاح شد.

۱۷- اصل: اندکی و بسیار. متن از: ط. گ.

تباه کاری زن در غم بود. غم طوطی بر آن مزید شد، و فوت طوطی را بهانه ساخت و زن را از خانه بیرون کرد. زن هر چند استمالت کرد، مرد از قاعده خود نگشت، و به گفت کسی با او آشتی نکرد.

قطعه ۴:

۵- نخشبی بد بود رمیده دل‌سی از چنان دل‌نشان روح مجو
دل کس چون رمید از چیزی دیر گردد که باز گردد او
زن چون از شفاعت زندگان مأیوس شد، همدران مشهد در آمد و مجاور
شهید شد. شبی طوطی از پس گوری آواز داد و گفت: ای عورت تا از سرچیزی
نخیزند به چیزی نرسند. بلوغ الاعمال فی رکوب الاحوال. هر مویی که در سرو اندام
۱۰- تست اگر تو همه را بردست خود بر کنی و بصدق و عتیده مجاور ما شوی، ماشفیع
وقت تو شویم و تو را به شوهر رسانیم. زن چون این آواز بشنید، در حال خود را
مثله کرد و هر مویی که در سرو اندام او بود، همه بر کند. طوطی از پس گور بیرون
آمد و گفت. «ای بی‌بی القمیص با القمیص» هر چه گفتمی همان شنودی، و آنچه کاشتی
همان درودی. من آن طوطی‌ام که مرا بیگناه پروبال کندی و بی‌سبب مرا مثله کردی
۱۵- و رسوا گردانیدی، گور اگر چه گور شهید است اما این قوت کجا که سخن تواند
گفت! او این قدرت که بخشید که امرو نهی تواند کرد؟ سخنی که شنیدی گوینده آن
من بودم، و این سخن از آن گفتم تا آنچه من از تو کشیدم، تو از دست خود کشی.

قطعه ۴:

نخشبی با کسی مکن تو بدی بهر تقیید خویش رشته که تافت

۵- اصل: مجوی. از: ط.

۶- اصل: باز گردد از او. ط و با: دیر یابد که باز گردد او. اصلاح قیاسی است.

۹- اصل: نخیزید... نرسید.

۱۵- اصل: این قوت که داد. متن از: ط.

۱۹- اصل: مکن بدی... بهر تقدیر.

عملی نیست در جهان مهمل در زمانه که کرد بد که نیافت
ای بی بی، من از غمازی مبرایم و از بهتان و سخن چینی معرا. حق نان و نمک
تو نگاه داشته‌ام و سرتو باشوی تواسلاً کشف نکرده‌ام و این قدر دانسته‌ام که:
الفتان لا یدخل الجنة، اکنون ببین که خنک اخلاص چگونه می‌دوانم و تو را
۵- چگونه به شوی می‌رسانم.

روز دیگر چون طوطی زرین بال خورشید از قفس خاور بیرون آمد، طوطی
در خانه قدیم خود رفت و زبان به دعا و ثنای خواجه بگشاد. خواجه گفت: تو کیستی؟
گفت: «من آن طوطی قدیمم که مرا از قفس تو گریه برد و در قفس معده خود
در آورده بود.» خواجه متعجب ماند، گفت: «بعث هنوز آشکارا نشده و قیامت هنوز
۱۰- قائم نگشته، تو از کشور عدم به عالم وجود چگونه شتافتی و خلعت بقا دوباره چگونه
یافتی؟» گفت: «تا تو از معصومه خود بی سبب رنجیده‌ای و مستوره خود را بیگناه
از خانه اخراج کرده‌ای و در فلان مشهد در آمده است و به نیت برائت حل خود، پای
ایشان گرفته. شهدا شفیع وقت او شدند و مرا به دعا زنده گردانیدند و بر تو فرستادند
تا پیش تو برپاکی او اشهد کنم و بر بیگناهی او گواهی دهم. هر چه از فجور او
۱۵- به تو رسانیده‌اند همه بهتان است. بتعجیل بشتاب و آن معصومه خود را در یاب.»
تاجر متعجب بماند و گفت این چه غلط بود که من کردم و این چه خطا بود که از من
رفت. بدوید و سرو پای زن را ببوسید و از کرده و گفته خود عذر خواست، و او را
به صداغ از در خانه آورد. طالب چندین گاه به مطلوب رسید و قصد چندین ماهه
به مقصود پیوست.

۲۰- قطعه:

نخشی وصل دولتی است بزرگ در فراقی مه‌باد مخلوقی
هیچ دانی که چیست ملک ابد آنکه عاشق رسد به معشوقی

۲۱- اصل: برآه حال خود را. متن از: ط.

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که «ای بی‌بی، اگر دل تو مشغول محبت محبوبی شده است و جان تو مشغوف مودت مطلوبی گشته، هیچ اندیشه مکن. چنانکه دانی با اومی ساز و بازی مواصلت می‌باز. [اگر مبادا این سر تو کشف شود و این راز به‌شوی تو برسد] اگر چه مرا چون طوطی آن تاجر از سر بال و پر باید خواست، بر خیزم و به هندسه طلسم، عاقبت تو را چون آن زن به‌شوی تو برسانم. این ساعتی خوش است و وقتی دلکش. بر خیز و جانب وثاق دوست شو و وعده اول شب خلاف مکن.» خجسته خواست تا همچنان کند. صبح گویی چون عاشق او منتظر بود. در حال غوغای روز برآمد و صبح چهره له‌عانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

- ۱۰- نه‌خشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع
سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
دشمن عاشق‌انست صبح و خروس

۱- اصل: باز خجسته.

۵- عبارت بین دو قلاب از اصل افتاده. متن از: ط، با، گ، اضافه شد.

داستان شب دوم

داستان شاه طبرستان و مردیتاقي و فدا کردن او پسر خود را برای عمر پادشاه چون سکندر جهان گیر آفتاب در ظلمات مغرب رفت و شاه سیاه نشانه ماه از ملك مشرق برآمد، خجسته از تنق ناز و سراپرده اعزاز به طلب رخصت بر طوطی هـ- رفت و گفت: «ای سرمایه سرور و ای سلطان الطیور، آتش بلیه و بلبال فراق در کانون سینه من شعله زده و نایره اوجاع و اوجال اشتیاق از کوره بطانه من سر بر کرده عقل که سلطان کشور عاقبت اندیشی است از مصاحبت من دل بر افشانده و صبر که شهنسوار رخس کار فرمایی است «هذا فراق بینی و بینک» بر زبان رانده. اگر تو مرا در چنین حادثه دست نگیری و به چنین واقعه کار نیایی به چه کار آیی؟ مرا دستوری ده تا ۱۰- شب هجران خود را از وصال محبوب روز کنم و شام حرمان را به روزن چشم مشاهده مطلوب صبح گردانم.»

قطعه:

نخشی وصل یار کاری دان کشت ما را فراق محبوبی

۴- اصل: فلك مشرق.

۵- اصل: بلیان (?). متن از: ط

۶- اصل و پا: اوحال. ط: اوجاش. از: گک.

۶- اصل: کوزه. متن از: گک.

۱۱- اصل: شاخ حزمان. ط: و روزخزان خود را به مشاهده مطلوب نوروز گردانم. اصلاح

متن قیاسی است.

عید و نوروز هیچ دانی چیست آنکه طالب رسد به مطلوبی
 طوطی گفت: «ای خداوند شمت وای وای به نعمت، مرا دل از غم تو پشیمانست
 و جان از اندوه تو درخفقان. نا تو به مقصود خود نرسی زندگانی بر من وبال است
 و تا تو به مطلوب خود نپیوندی حیات بر من نکال. اما در آنچه عاشق به معشوق رسد
 ۵- و طالب به مطلوب پیوندد، شرایط بسیار است و آداب بشمار. کمترین آداب آنست
 که سگ کوی دوست را چندان عزت دارد که وقتی آدمی کوی اغیار را آن حرمت
 نداشته باشد. و آن شنیده باشی که سگی از خانه لیلی بیرون آمده بود. هر جا که او
 پا می نهاد، مجنون سر می نهاد. گفتند: ای مجنون این چه دیوانگیست؟ گفت: بیخبران،
 هیچ می دانید که این سگ از خانه که بیرون آمده است؟

۱۰- شعر:

رأى المجنون فى الصحراء كلباً قَمَدَ عليه بالمعروف ذبلاً
 فعابوه على ما جاء منه وقالوا لم نلت الكلب نبلاً
 فقال دعوا الملامة ان عيني رأته مرة فى دار ليلي

ای خجسته چون تو را با محبوب اختلاطی و انبساطی ظاهر شود و با مطلوب
 ۱۵- خود ازدواجی و امتزاجی حاصل گردد، قاعده اخلاص در غیبت پیش از آن مراعات
 کنی که در حضور. اخلاص غیبت سبب افزونی محبت بود و موجب زیادتى قربت
 باشد. چنانکه آن مرد بتاقی را اخلاص غیبت او موجب افزونی مرحمت شد. و سبب
 قربت پادشاه طبرستان گشت. خجسته پرسید که آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

۲- «خداوند شمت»: چنین است در اصل. ط: مایه شمت. پا: سرمایه شمت.

۱۱- اصل: فمر علیه. ط: فعل. متن از: پا.

۱۲- اصل: و قالوا من انيت الكلب...

۱۳- اصل: فقال دعوه... راه مرة. متن بر اساس نسخه های دیگر تصحیح قیاسی شد.

۱۷ و ۱۸- اصل: از «اخلاص غیبت سبب... طبرستان گشت» افتادگی دارد. متن از: ط گرفته

شد.

آورده اند که پادشاه طبرستان بزمی کرده بود از فردوس یادگاری و از نعیم بهشت نموداری طرب در آن مجلس حلقهٔ انقیاد در گوش، و فرح در آن مجمع غاشیه اعتقاد بر دوش. آب منجمد آتش محلول را در دل جای داده بود و بلور معصفّر لعل مذاب را در سینه قرار فرموده. آری، اگر چه شراب بر روی شرع دیباچه ۵- صهیفهٔ جرائم است و عنوان نامهٔ کبایر، اما حکما برانند که درو فواید ابدانی بسیار است و منافع جسمانی بیشمار، که روی کهربائی را لعل بدخشانی کند و گونه زعفرانی را را رنگ ارغوانی دهد، آینهٔ دل را از زنگ غم بزدايد و عقدهٔ لکنت را از السنه گنگ بر باید. آتش غریزی را فروغی دهد. اخلاط نامعتدل را به اعتدال آورد، خون تیره را کسوت صفوت دهد و لون متغیر را خلعت بقا بخشد. عروق را از زواید دنیه ۱۰- بشوید و صفرای به خون آمیخته را دفع کند، بلغم فسرده را تحلیل دهد، سقیم البدن را شفا دهد، صحیح المزاج را در طرب آرد، شهوت کلبی و جوع بقری را ببرد، و قولنج بادی و بلغمی را بگشاید.

قطعه:

نخشی باده بوالعجب چیزی است نگذارد به سینه زایده ای
۱۵- گرچه از روی شرع ناپاک است نیست مسکین برون ز فایده ای
ناگاه درین جایگاه خرمی و پایگاه بیغمی مردی در آمد. گفتند تو کیستی؟

۴۳- اصل: از «آب... در سینه» مفشوش است. متن از: پا.

۴- اصل: شراب بر روی شرع دیباچهٔ حرامیست. متن از: ط، گک.

۶- اصل: منافع انسانی.

۶- اصل: کهربا.

۷- اصل: عقدهٔ انگشت را از دل کند... متن از: گک، ط.

۸- اصل: خون تیره خلعت بقا. متن از: ط، پا، گک.

۱۰- اصل: صفره صفرا بخون. متن از: ط، پا، گک.

۱۰- اصل: بلغم مرده. متن از: ط، گک.

۱۱- اصل: شهوت رجوع را نفر را ببرد.

گفت من یتاقی امیر خجندم. گفتند کجا رسیده‌ای؟ گفت مردی ام سرباز و گرگی ام شیرانداز، از سهم تیر من ستاره آسمان سپر آفتاب در پیش داشته و از بیم نیزه من سماک رامح را نیزه از کف افتاده، و جز این در من لطایف بسیار است و ظرایف بیشمار. اما امیر خجند قدر من نمی‌داند و غم من نمی‌خورد، اگر پادشاه مرا میان ۵- یتاقیان خود جای دهد بیند که کار یتاق را چگونه پیش برم و شغل ترغاق را چه شکل آب دهم. پادشاه بفرمود تما حاجت او را بر آرند و او را میان یتاقیان در آرند. اما از بس که یتاقی مردی بلند سخن بود، پادشاه را سخن او فضولی نمود و در غم خوارگی او چندان جهد نفرمودی. خوش وقت کسی که او را هنر دهند و غرور ندهند، و فضل بخشند و فضولی نبخشند.

۱۰ - قطعه:

نخشی شکر کن ولی از حد
برمدار از توان ز سجده چکاد
که تو را کردگار حی بزرگ
فضل داده ولی فضول نداد

بعد از مدتی مدید و عهدی بعید، شبی پادشاه گرد قصر خود می‌گشت و هر سویی نظر می‌افکند، ناگاه در شیب قصر شخصی دید با سلاح تمام چشم بر قصر ۱۵- نهاده و به يك پای ایستاده. فرمود تو کیستی؟ گفت منم بنده یتاقی. مدت چهار سال است که روی برین درگاه آورده‌ام و به يك پای ایستاده پاسبانی این درگاه می‌کنم. شکر که امشب منظور نظر پادشاه شدم و ملحوظ دیده شهنشاه گشتم. پادشاه و یتاقی درین مکالمه بودند که آوازی غریب و صوتی عجیب از جانب صحرا برآمد، که «من می‌روم، باشد که کسی را مرا باز گرداند.» يك دوبار این آواز در گوش پادشاه

۲- اصل: تیر من آسمان.

۲- اصل: سهم نیزه من.

۹- اصل: فضولی بخشند

۱۱- اصل: از توان سنجیده چکاد. متن از: گک.

۱۲- اصل: فضل داد. متن از: گک.

افتاد. از اصغاه این صوت و استماع این آواز نزدیک بود که بیهوش شود و قریب بود که مدهوش گردد. گفت: ای یتاقی، تو چیزی می شنوی؟ گفت من چندین شب است که این آواز می شنوم، امّا چون بر سر عهد خدمتم نمی توانم که تفحص کنم که این چه راز است و تجسس نمایم که این چه آواز. اگر فرمان باشد بیرون روم ۵- و تتبع این راز و تفحص این آواز کنم. پادشاه فرمان داد. یتاقی بیرون آمد. پادشاه هم بیرون آمد و عقب او رفت. چون یتاقی پیشتر رفت، زنی دید زیبا و عورتی معاینه کرد رعنا. هر بار می گفت من می روم. کسی باشد که مرا باز گرداند؟ یتاقی گفت ای عورت تو کیستی؟ و این چه سخن است، که تو گفتی؟ گفت من صورت حیاة پادشاه طبرستانم. مدت حیاة او سپری شده است و مهلت بقاء او منقضی گشته. می روم ۱۰- تا در دولت دیگری کویم و جام بقا به کف حریفی دیگر دهم. یتاقی گفت: ای عورت، اینکه تو می گوئی: کسی باشد که مرا باز گرداند؟ حال و قصه بگو. عورت گفت: مرا باز گردانید. گفت تو چه شکل باز می گردی و چه نوع از رفتن ممتنع شوی و چون همای بر سر او سایه افکنی؟ عورت گفت: اگر تو پسر خود را قربان کنی و حیات او بدین پادشاه دهی من از رفتن ممتنع شوم و پادشاه مدتی دیگر بماند.

۱۵- یتاقی گفت اگر هم چنین است، حیات من و حیات پسر من فدای پادشاه باد. تو يك ساعت توقف کن و تأمل نمای تا من به خانه روم و پسر را بیاورم و قربان کنم.

قطعه ۴:

نخشبى فدیة عزیزان شو	خویرویان چو تو هزار کشند
دوستان گر ز دوستان بزنند	خویشان را هزار بار کشند

۵- اصل: تسمع این آواز.

۸- اصل: گفت صورت.

۱۰- ۱۱- اصل: ای صورت هم تو می گوئی حال و قصه بگو. متن از: پا.

۱۳- اصل: بر سر او افکنی.

۱۹- اصل: پا: بزنند. متن از: ط، گ.

یتاقی در خانه آمد و صورت حال به پسر باز نمود و گفت: انّی اذبحک فانظر
ماذا تری. پسر گفت: یا ایت، افعّل ما تؤمره. ای پدر، حیث باشد که تخت شاهی از
چنین شهنشاهی خالی شود، و اگر موت من سبب حیات او خواهد بود، من به موت
خود راضی شدم و به مرگ خود رضا دادم. هان ای پدر فرصت را مجال مده و
۵-زود در کار شو. ستجدنی ان شاء الله من الصابرين.

قلمعه:

نخشی سر بیاز در ره عشق چند باشی ز بهرجان در بیم
هیچ دانی که عشق بازی چیست ارّه بر سر نهند و سر تسلیم

پدر ابراهیم وارکارد بر حلق اسمعیل خود نهاد و خواست تا او را بکشد و قربان
۱۰- از کعبه اجلال حلال کند. همان صورت از بیرون آواز داد که ای یتاقی دست از پسر
بدار که از برکت اخلاص تو و اطاعت پسر، پادشاه از پنجه مرگ خلاص یافت و
ناده عمر او تازه گشت. من از رفتن ممتنع شدم و پای در دامن اقامت کشیدم. یتاقی
سجده شکر بجای آورد و بر سر خدمت خود باز رفت. پادشاه از دور آن همه معاینه
و مشاهده کرد، و پیش از یتاقی بر قصر خود بر آمد و بر جای خود ایستاد. چون یتاقی
۱۵- را دید که باز آمد، پرسید که حال چه بود؟ یتاقی با خود گفت که اگر صورت حال
باز نمایم، اخلاص خود بهر یا منسوب کرده باشم. گفت. زنی از شوی خود خشم گرفته
بود و می رفت. من او را باز گردانیدم و میان او و خصم آشتی کردم. پادشاه شرمنده
وقت او شد و بر کفایت و درایت او آفرینها کرد، و گفت: چون تو رفتی من دنبال
تو آمدم و کیفیت بیرون و ماجرای درون معاینه دیدم و مشاهده کردم. من شرمنده
۲۰- مردی و مردمی توام. در ایام ماضی اگر در غمخوارگی تو اهمال رفته، ان شاء الله در
مستقبل عذر آن خواهم خواست. تو لایق طاقی و رواقی، نه درخور ترغاک و یتاقی.
بامدادان چون یتاقی ماد از سر یتاقی خود پر خاست و ترغاک آفتاب بر سر ترغاک

۱۶- اصل: برنا مشیت. ط: بریا مشورت. متن از: پا.

۲۲- اصل: ترغاک آفتاب. متن از: ط.

ایستاد، پادشاه فرمان داد تا اعیان سلطنت و ارکان مملکت اجله حشم و اعزّه خدم حاضر گردانید، و در حضور ایشان دور نیابت خود بدو داد و ولی عهد خود گردانید، و حق اخلاص او بدین طریق بگذارد.

قطعه:

۵- نخشبی رنج کس نشد ضایع مار دارد به تخت گل گنجی
شاخ خدمت برون ز بر نبود نیست بیرون ز راحتی رنجی
طوطی چون سخن اینجا رسانید، بسا خجسته آغاز کرد، که ای کدبانو، از اخلاص مثل این کارها آید، و از اختصاص شبه این بارها گشاید. عملی که برکت او یتاقی را نیابت دهد و ترغابی را ولایت بخشد، محرمان همدم و همدمان محرم ۱۰- را چه ها کرامت کند! اکنون به اخلاص باطن برخیز و جانب منتظرمانده خود شو و وصایائی که کردم آنرا مراعات کن. خجسته خواست تا همچنان کند و جانب منتظر مانده خود شود. آفتاب از او منتظرتر بود، غوغای روز برآمد، صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۱۱- نخشبی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۵- اصل: باردارد. متن از: ط.

۸- اصل: شب این بارها. متن از: ط، گ.

۹- اصل: عبارت « و همدمان محرم » ندارد.

۱۰-۱۲- اصل: از: « خود شو... » تا « ... غوغای روز » افتادگی دارد. متن از: ط.

داستان شب سیوم

داستان زرگر و نجار و آوردن بتان و دزدیدن زرگر و حمله کردن نجار

چون زرگر افلاك، زرخالص آفتاب در بوته مغرب کرد و نقره ناب ماه از كان مشرق بیرون آورد، خجسته خود را چون بت زر آراسته به انواع جواهر و پیراسته به اجناس زواهر، بر طوطی رفت و گفت: ای طیب مطابق، و ای لبیب موافق، برقان عشق دیده مرا زرد کرد و غلبه شوق باطن مرا در درد افکند. اگر این عقود از تو انحلال نیابد از تو چه کار آید، و اگر این جروح را از تو اندمالی حاصل نشود از تو چه غرض بر آید، دوستی که دوستان را در وقت اندوه دست نگیرد در اندوه اولی، و یاری که یاران را در غم بکار نیاید در غم به.

۱۰ - قطعه:

هر کسی را ز کس بر آید کار	نخشب یار روز غم باید
آن که در روز غم نیاید کار؟	در همه عمر خود چه کار آید

۳- اصل: نقره نبات ماه از کانی.

۴- اصل: بیرون آمد.

۴- اصل: آراسته به جواهر.

۷- اصل: اندمانی. متن از: پا.

۱۱- اصل: هر یکی را.

ای طوطی، امشب مرا دستوری ده تا شب هجر را از وصال محبوب مصباحی
دهم، و شام حرمان را از اتصال مطلوب صباحی بخشم. طوطی گفت: من تو را اول
شب دستوری داده‌ام، تو ظاهر خود را بر چه سبب در التهاب می‌داری و بساطن
خویشتن به چه وجه در تاب می‌افکنی، عاشق مسکین را چرا انتظار می‌دهی! من
۵- شخصی‌ام ندیم پیشه و حکیم اندیشه. از حکایت و درایت من چه کم آید؟ اگر تو هر
شب همچنین به حکایت و درایت من مشغول خواهی شد، شب از کیسه وقت تو
خواهد رفت به روز وصال کی خواهی رسید؟ تا روز کار شام کند تو چاشت کن، و
هر چه زودتر به وثاق دوست شو. اما این که خود را به لالی و جواهر و به زر و زیور
آراسته‌ای نیکو نیست. نباید که آن مرد به زر و زیور تو طمع کند و دعوی محبت
۱۰- سالها در گوشه‌ای نهد، چنانکه آن زرگر در زر نجار طمع کرد و محبت سالها در
گوشه‌ای نهاد. خجسته پرسید آن چگونه بوده است؟ طوطی گفت:

چنین گویند، در شهری میان زرگری و نجاری محبتی بود، محبتی که چون
فرقدان تصور انفکاک آن نداشتندی. همه روز یکجا بودند و همه شب یکجا غنودندی،
و هر که در مودت ایشان نظر کردی ایشان را دو برادر پنداشتی، و هر که در محبت ایشان
۱۵- چشم افکندی ایشان را دو قرابت انگاشتی. قرابة الوداد خیر من قرابة الأولاد.

قطعه:

نخشی یار خوش کجا یابند؟	خدمت یار کن ولی از ود
اهل تحقیق خود چنین گویند	یار نیکو به از قرابت بد

۲- اصل: شاخ حرمان را از اتصال محبوب.

۳- ۵ اصل: از «تو ظاهر خود...» تا «... چه کم آید» معشوش است. متن از: پا.

۶، ۷- اصل: عبارت «شب... رفت» افتاده است. متن از: پا.

۸- اصل: دوست مشغول شو. «مشغول» زائد بنظر می‌رسد.

۱۲، ۱۳- اصل: چه محب که چون فرقدان. متن از: ط.

۱۵- اصل: ایشان را قرابت.

۱۷- ط، پا، گگ: ولی از حد.

وقتی زرگر جانبی مسافر شد. نجار هم با او موافقت کرد. بعد از تحمّل شداید و تجرّع مکاید، در شهری مقیم شدند. اما در آن شهر کسب و کار ایشان روان نمی شد و در صنعت و حرفت ایشان کسی التفات نمی نمود. از بی خرجی بغایت مضطرب شدند و از تنگ دستی نیک به تنگ آمدند. غنی مطلق، تعالی و تقدس، همه را از ۵-رنج غربت و احتیاج مصون و محروس گرداند.

قطعه ۴:

نخشی احتیاج بد چیزی است مفلسان را به خون دو دیده تراست

گرچه زشت است احتیاج، ولیک غربت و احتیاج زشت تر است

زرگر و نجار هر دو فطن و داهی بودند. گفتند ما را حيله‌ای باید کرد که سبب ۱۰-معاش ما شود، و تدبیری باید انگیزت که موجب انتعاش ما گردد. و حيله آنست که درین شهر بتخانه‌ای است و درو بتان زرین اند، مرصع و مکمل به جواهر و بواقیت. خود را بر طریق رهبانان درون بتخانه اندازیم و به استغراق تمام مشغول عبادت شویم و منتظر فرصت باشیم. چون دسترس شود بتی از آن بیرون آریم، آنقدر جواهر ازو جدا شود که موجب فراغ باقی عمر ما باشد. چنان کردند و خود را در آن بتخانه ۱۵-انداختند و به استغراق تمام چنان مشغول عبادت شدند، چنانکه خلق آن شهر و ساکنان آن مقام شرمندۀ ایشان شدند و می گفتند اگر عبادت این است که این دو کس می کنند ما درهمه عمر هیچ نکرده ایم. هر روز یگان و دوگان راهب و عبده اصنام و غیر آن از آن بتخانه بیرون می آمدند و گوشه می گرفتند. اگر کسی ایشان را می گفت که ترك بتخانه چرا می گیرید؟ می گفتند اگر عبادت این است که این متعبدان می کنند ما را ۲۰-اثر عبادت نیست، و اگر عبادت این است که ما می کنیم ناکرده بهتر. و آن شنیده باشی که سلطان المارقین را، رحمة الله علیه، همسایه‌ای بود جهود. وقتی یکی او را گفت ای جهود، کسی که او همسایه ابایزد باشد چگونه جهود ماند؟ جواب داد که

۵- اصل: غربت و احتیاط.

۱۸- اصل: گوش می گرفتند.

ای خواجه، اگر مسلمانی آنست که سلطان العارفین دارد مرا میسر نیست. و اگر چنان است که شما دارید نامسلمانی اولی.

قطعه:

نخشی در مجاهده می کوش وای بر وی که از غمی فردست
۵- طاعت سرسری نه طاعت دان مرد اندر مجاهدت مرد است

سر چند روز بتخانه از متعبدان همه خالی شد و درو بجز از زرگر و نجار کسی نماند. خلق را بحدی ارادت و اعتقاد پیدا شد که کلید بتخانه هم بدیشان سیردند. سبحان الله، کسی که در بتخانه پیش بت در عبادت مخلوق مشغول می گردد برو خلق را این اعتقاد می شود؛ کسی که در مسجد در نظر خالق الخلق تعالی و تقدس به عبادت ۱۰- حق مشغول شود او را چه ها کرامت کند.

قطعه:

نخشی طاعت ریا بگذار مخلصانه بیا درین درگاه
آن کسانی که از ریا دورند تا چه ها می برند ازین درگاه

چون بتخانه از متعبدان بکلی خالی شد، یکروز زرگر و نجار بر بزرگان ۱۵- شهر رفتند و گفتند که امشب ما خوابی دیده ایم و بتان ما را پیغام داده و گفتند چون اهل شهر ترك عبادت ما گرفتند ما ازین جای خواهیم رفت. اهل شهر بترسیدند، یعنی نباید که بتان ازین شهر بروند و اهل شهر از عبادت ایشان محروم مانند گفتند اگر باردیگر ایشان را در خواب ببینید، بگویید اهل شهر که ترك عبادت شما گرفته اند نه از آن گرفته اند که شما مستحق عبادت نه اید، از آن گرفته اند که ایشان چنانچه حق ۲۰- عبادت شما است نمی توانند کرد.

۱- اصل: مرا میسر است.

۸- اصل: پیش بت و کلیسا عبادت. متن از: ط.

۲۰- اصل: عبادت است.

قِطْعَه:

نخشی سِر سِری مکن طاعت این چنین فعل را شناخت دان
در تعبد حضور می‌باید طاعت سِر سِری نه طاعت دان

چون چند روز برین بر آمد، شبی زرگر و نجّار آن همه بتان را از آن بتخانه
۵- بیرون آوردند و در جایگاهی دفن کردند. بامدادان بر بزرگان شهر رفتند و گفتند
امشب بتان را بتخانه خالی کردند و همه در نظر ما معاینه بیرون آمدند و جای دیگر
رفتند. اکنون ما چند روز درین بتخانه خالی عبادت خواهیم کرد و تضرع و ابتهال
خواهیم نمود. باشد که ایشان را بر زاری ما رحم آید و باز آیند. چون آمدند فها المراد،
و اگر نه ما بی‌معبود نتوانیم بود، بضرورت آنجا رویم که بتان باشند. مردمان احق
۱۰- و جاهلان مطلق که از جهالت جمادات را معبود خود ساخته بودند این سخن راست
دانستند و از آن بی‌بهره بودند که جماد چگونگی حرکت کند. سبحان الله، چه کور
باطن بت پرستانند. مصنوع خود را صانع خود می‌دانند و ساخته خود را معبود
خود می‌انگارند. کسی باشد که ایشان را گوید: آف لکم و لما تعبدون.

قِطْعَه:

۱۵- نخشی بت پرست چیزی نیست کار جهال بی‌مراد بود
هر که سجده کند به پیش جماد او یقین کمتر از جماد بود

بعد از چند روز زرگر و نجّار از بتخانه بیرون آمدند و بتانی که زیر زمین
مدفون بود بیرون آوردند و راه شهر خود پیش گرفتند. چون در حریم شهر رسیدند
آن زر زیر درختی دفن کردند. هر وقت بقدر حاجت از آنجا می‌بردند و خرج
۲۰- می‌کردند و روزگار بفرغت و رفاهیت می‌گذرانیدند. روزی زرگراز آنجا که خبث

۲- اصل: صرصری.

۹- اصل: و اگر نه ما را بی‌بتان میسر نیست. متن از: ط، پا، گ.

۱۳ و ۱۲- اصل: مصنوع را معبود می‌انگارند.

۱۵- اصل: کار آنجا بی‌مراد. متن از: ط، گ.

زر گرانه است و بی دزدی نتوانند بود، در حصّه نجّار طمع کرد. خواست که مجاناً ببرد و او را محروم گرداند و محبت چندین گاه بگذارد. شبی آن همه زر بیرون آورد و به خانه خود برد. بامداد چون زر گر ایام زر خالص آفتاب را از بوته مشرق بیرون آورد، زر گر چنگ در دامن نجّار زد و گفتن گرفت: ای دزد بی وفا و ای -حریف پر دغا، حق سلام علیک نگاه نداشتی و محبت چندین گاه ضایع کردی و مرا از نصیب محروم گردانیدی. آن زر چند روز خواهی خورد و چند روز بدان خواهی گذرانید. مثل این چنین عربده می کرد و نجّار متحیر بماند که این چه می گوید و تهمت خود بر من می نهد؟

قطعه:

۱۰- نجّشی عیب خود منه بر کس تهمت مس بر زری ننهند
مردمانی که آن معیب بوند عیب خود را به دیگری ننهند

نجار گفت: ای زر گر، من ترك تو گرفته ام، تو ترك من گیر و مرا بدین اتهام متهم مکن. هذا بهتان عظیم. زر گر چون بدید که اوسر مجادله و مخاصمه ندارد ترك گرفت. اما نجّار ترك نمی گرفت. در ظاهر محبت قدیم را رعایت می نمود و در ۱۵- باطن منتظر انتقام می بود، و چون چند روز بر آمد نجّار عین صورت زر گر را از چوب تراشید و لباس زر گر او را پوشانید و دو خرس بچه خرد از کوه گرفت و طعمه ایشان در دامن و آستین آن صورت می نهاد. ایشان طعمه خود می خوردند. چون بچگان خرس با این صورت الفت گرفتند، نجار در خانه خود ضیافتی کرد و زنان اقارب و عشایر را بخواند و زن زر گر را نیز طلب کرد و او هم بر عادت قدیم

۲- اصل: ببرد او را محروم.

۱۰- پا: تهمت مس که بر زری.

۱۱- چنین است در اصل و ط، گک. اما در پا: «آن کسانی که از معیب لوند» بهر حال

معنای مصراع اول از بیت دوم روشن نیست.

۱۵- اصل: منتظر مقام.

۱۵- اصل: نجار صورت زر گر را.

با دو پسر کوچک در خانه او آمد. نجّار پنهان خانه [ای] در زیر زمین کرده بود. آن پسران را در خلوتی گرفت و در آن نهانخانه پنهان کرد، و آن دو خرس بچه بدر آورد و غوغا بنیاد نهاد که بچگان زرگر را مسخ صورت شد و بر صورت خرس گشتند. زرگر را خبر شد، بدوید و دست در سر و ریش نجّار زد که بچگان مرا هـ-تو تلف کرده، تهمت بر بچگان خرس می نهی. آدمی چگونه خرس گردد؟ و انسان شکل حیوان چون شود؟ دعوی به شحنه و حاکم کشید. حاکم گفت ای نجّار، صورت این حال چگونه بود؟ گفت این بچگان بازی می کردند. ناگاه از پای در افتادند و بدین صورت شدند. حاکم گفت مرا بدین قول تو مؤیدی باید. گفت مؤید قول من آنست که در همه عهدهی که قومی مسخ شدند، عقل ایشان متبدل نشده بود، و ۱۰-لهذا چون قوم عیسی، علیه السلام، خنزیر شدند، عیسی، صلوات الله علیه، هر که را نام می برد او سر می جنبانید و آب از چشم می بارید. امروز این بچگان در نظر من مسخ شدند. ایشان را بیاورید. اگر زرگر را بشناسند و میل او کنند، حقیقت بچگان او باشند. حاکم را این سخن بغایت پسندیده نمود. بچگان خرس را از زنجیرها کردند. صورت زرگر را صورت چوب پنداشتند. در حال دویدند و در دامن و آستین ۱۵-وی آویختند. زرگر هر چند که ایشان را از خود می راند، ایشان باز در کنار او می خزیدند و منعم خویش تصور می کردند.

قطعه:

نخشی یاد کن ز منعم خویش نوش حق ناشناس نیش بود
کشش منعّم علیه همه جانب منعمان خویش بود

۲۰- حاکم گفت: ای زرگر، ما را حقیقت شد که بچگان تواند. ایشان را به خانه بر و سر در گریبان وقت آرو از کرده و گفته مستغفر شو. باشد که ایشان بر صورت

۷- اصل: صورت این چگونه... متن از: ط، پا.

۱۳- اصل: حاکم این سخن را.

۱۹- چنین است در نسخ.

اصلی خود شوند و بر هیأت جبلّی باز آیند. زر گر از محکمه مایوس باز گشت و سر در پای نجار آورد و گفت اگر تو این حرکت از سبب زر کرده ای، زر برقرار است. تورا از آن نصفی بیش نمی رسد. ثلثانی بستان و پسران مرا باز ده. نجار گفت: تو خیانت کرده ای و خیانت گناه عظیم است. اگر تراز آن استغفار کنی و حق به مستحق ۵- باز سانی عجب نباشد که بهچگان توهم بصورت اصلی باز آیند. زر گر بر رفت و ثلثانی از زر بیاورد و پیش نجار نهاد. نجار نیز بهچگان خرس را ببرد و پسران زر گر بیاورد. آری، دیر باشد که در جهان می گویند: « تیغ کژ را نیام کج می باید.»

طوطی چون سخن این جا رسانید، با خجسته آغ-از کرد که ای کدبانو، میان زر گر و نجار سالها محبت بود، و زر گر در زر نجار طمع کرد و از سبب حطام ۱۰- دنیاوی محبت چندین ساله بگذاشت. تو با این زر و زیور بر معشوق دوروزه اعتماد می کنی؟ نباید که او در زر تو طمع کند و دعوی اتحاد در گوشه نهد، و تورا در زبان دوست و دشمن افکند. خجسته خواست که همچنان کند، و زیور زیادتی بیرون آورد و خود را ساده کرده و آزاده شده، جانب دوست رود. خورشید زیور نور در بر- افکند، غوغای روز بر آمد، صبح چهره لمعانی بگشاد، و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۱۵- نخشبی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد ممانع
سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

۷- اصل: دیرست در جهان. متن از: گک، پا.

۱۴- اصل: لمعان بگشاد.

داستان شب چهارم

داستان مرد شکری وزن صالحه و دُدن دسته گل و تازه ماندن آن گل

چون سمن زرد آفتاب در دست گلابی مغرب افتاد و گل صد برگ ماه از شاخ گلین مشرق برآمد، خجسته چون گل خندان در طلب اجازه بر طوطی رفت، و گفت: ای بلبل وقت وای عندلیب زمانه، تو را هیچ از دردمن خبر هست؟ تامل شوق صبر مرا تساراج کرد و تقلقل عشق خانه سکون مرا خراب گردانید. نه لیل فراق را صباحیست، و نه شام اشتیاق را مصباحی.

قطعه:

نخشی روز هجر تیره بود کیست کورادرین دقیقه شکی است؟
۱۰- نیست در روز شوق روشنی صبح اهل فراق و شام یکی است

امشب مرا دستوری ده تا دیده پر خون از وصال محبوب روشن گردانم، و سینه محزون از اتصال مطلوب گلشن کنم. طوطی گفت: ای خجسته مرا درین کار بامنع توجه کار و درین امر به امتناع چه گذر! مرا از غم تو سینه در التهاب است و دیده در انسکاب. تو هر شب به لطایف و ظرایف من فریفته می شوی و به حکایت و درایت

۳- اصل: چون چمن. متن از: پا، گک.

۵- اصل: تنهك شوق، از: ط، پا.

۱۳- اصل: با توجه کار و در این امید.

۱۴۰۱۳- اصل: سینه التهاب... دیده انسکاب.

من مشغول می گردی، و عاشق مسکین را در انتظار می داری، می ترسم که شوی تو عن
 قریب بیاید و تو از عاشق خود آن چنان شرمنده شوی، که آن امیرزاده از آن لشکری
 شرمنده ماند. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

آورده اند که مردی بود لشکری وزنی داشت خوب صورت و صالحه. مرد
 ۵- همه وقت در محافظه زن بود، و نخواستی که با مخالف بدان موافق بسوزد، و
 نمی دانست که زنان راجز عصمت لم یزل کسی نگاه نتواند داشت، تنگ دستی او را
 محیط شد و بی خرجی او را از پای در آورد. روزی زن باوی گفت تو ترك كسب و کار
 گرفتی و خدمت و جاکری گذاشتی. از عشق فروود آی، اکنون نان می باید. حکما
 گویند کسی که ترك كسب گیرد، یا از سبب کاهلی باشد یا از سبب تقوی و یا از سبب
 ۱۰- عار. کسی که از سبب کاهلی ترك کار گیرد، فلا بد له من السؤال، و کسی که به سبب
 تقوی گیرد، فلا بد له من الطمع، و کسی [که] از كسب عار گیرد، فلا بد من السرقة.

قطعه ۴:

نخشی كسب کار ها دارد عطالت از کار سینه ریش کند
 هر که او دور گشت از کسی زود باشد که دست پیش کند

۱۵- شوی گفت: ای زن من در غایت غیرت و نهایت رشك افتاده ام. نمی خواهم
 که تو را بگذارم و دست از محافظت تو بدارم. و مردمان مرد و جوانان با درد گفته اند
 که کسی او را درد نیست دیوث خواهد شد. خالق الخلق تعالی و تقدس، هر چه آفرید
 بخطاب کن آفرید، مگر قلم و آدم علیه السلام و فردوس. این سه را به ید قدرت خود
 آفرید. چون خلقت فردوس به اتمام رسید، بدو خطاب رسانیدند: بعزتی و جلای

۱۰، ۹- اصل: از «سبب تقوی» تا «سبب تقوی گیرد» افتادگی دارد. متن از: پا، ط، گ.

۱۱- اصل: عار دارد.

۱۱- اصل: السرقة. متن از: ط: پا.

۱۵- اصل: در غایت و نهایت رشك.

۱۸- اصل: قلم آدم.

۱۸- ۱۹- اصل: از «فردوس این» تا «با تمام رسید» افتادگی دارد. متن از: پا.

لایشتم رایحتك دیوث. در شب معراج که روز بازار محمدی، علیه الشرایف التحیه الابدیه بود، حضرت رسالت، صلی الله علیه و سلم، خواستی که [به] خانه‌ها [ی] یاران رفتی. چون به در خانه عمر رضی الله عنه رسید، اندرون نرفت. گفتند چرا اندرون نمی‌روی؟ گفت عمر مردی غیور است. بی اجازه درون خانه او نتوان رفت. و قال ۵- اهل الرياضة، الغيرة من اخص صفات الصديقين.

قصه ۴:

نخشی غیرت از حمیت دان کار مردم برون زحیرت نیست
نیست در رشته رجال کسی کاندرو اهتمام و غیرت نیست
زن گفت این خیال فاسد است که در سرتو افتاده است، و این وهم باطل که ۱۰- در بطانه تو متمکن شده. عورت فاسقه را هیچ شوی محافظه نتواند کرد، وزن صالحه را هیچ مرد در فسق نتواند افکند.

هر چند که محافظت و نگاهداشت بیش باشد، فسق و فجور در عورت بد بیشتر بود. مگر حکایت آن زن جو کی به تو نرسیده است که جو کی او را بالای پشت خود نگاه می‌داشت و در بیابانی که مرد نباشد محافظت می‌نمود، عاقبت او با صد کس ۱۵- فساد کرد؟ لشکری پرسید چگونه بود آن؟ زن گفت:

وقتی مردی بود در غایت شجاعت و دلاوری. زنی داشت در نهایت حسن و زیبایی. اما آن مرد هر گز از آن زن غیرت نکردی و گرد رشک نگشتی. شبی برسبیل متایبه و امتحان خواهر خوانده زن جامه مردان پوشید و با آن زن همخواب شد چون آن مرد شجاع برسید، با زن خود کسی خفته دید. هیچ بد نکرد و در غضب

۱- اصل: رایحك در شب...

۵- اصل: اخص الصديقين.

۷- اصل: از همیت... غیرت نیست. متن از: ط.

۱۰- اصل: فاسقه هیچ. متن از: ط، گ.

۱۳-۱۵- اصل: عبارت «که جو کی او را... فساد کرد» افتاده است. متن از: پا، ط، گ.

نشد، و گفت ای جوان برخیز اکنون نوبت ماست، زنان خنده کنان برخاستند و از دیو بی او عجب بماندند، و از بی حمیتتی او حیران ماندند و گفتند: چنین شهامت و دلاوری که در نست چگونه است، که در تو اصلاً غیرت نیست؟ گفت: مرا روزی در بیابان عجیبی معاینه شده است. من از آن روز باز ترك این رشك بیفایده گرفته‌ام و ۵- رفض حمیت بی معنی کرده، و دل بر عصمت غیبی نهاده، اعتماد بر حفظ آسمانی کرده. گفتند چه عجب بود؟ گفت روزی در بیشه [ای] پیلی دیدم کوه منظر. بر پشت او عماری خسروانه بود. گفتم در بیشه پیل عجب نیست، اما این عماری که بر پشت اوست عجب است. از خوف بالای درختی رفتم پیل آمد و عماری در زیر آن درخت فرود آورد، و خود به چریدن رفت. از آن عماری عورتی بیرون آمد که وقتی چشم ۱۰- من مثل آن ماهی ندیده بود، و گوش من شبه آن دلخواهی نشنیده. هم از غایت شغف از درخت فرود آمدم و با او مطایبه کردن گرفتم. او هم بدان راضی شد. از اغراء نفس حظ جسمانی گرفته آمد. چون از وی جدا شدم، زن از جیب ریسمانی گره گرفته بیرون آورد و يك گرهی دیگر برو زد. گفتم ای عورت این چه ریسمانست و این گره چیست؟ باید که صورت حال به من باز نمایی، و این عقده محکم پیش من بگشایی. ۱۵- زن گفت شوی من مردی جو کی است، و علم سیمیا و صنعت نیرنجسات نیکو داند. از غایت غیرتی که دروست گرد عمرانات نمی گردد و در حریم شهر نمی رود، و مرا بر بالای پشت پیل کرده در بیابان می دارد و خود را بر صورت پیل کرده تا هیچ جانور از خوف او گرد من نگردد، و هیچ حیوانی از هیبت او نزد يك من نیاید، از بس که او دعوی محافظت و نگاهداشت من می کند، من نیز هم درین بیابان علی رغم او با ۲۰- نود و نه کس نرد شهوت باخته‌ام، و خود را بغرض نفسانی رسانیده‌ام، و هر مردی را

۲- اصل: چنین شهادت. متن از: گک، پا.

۵- اصل: رخس همت پی کرده.

۷- اصل: عجب هست.

۱۰- اصل: چشم مثل آن.

۱۷- اصل: خود را صورت.

يك گره زده‌ام، و امروز صد گره تمام شده. هنوز ريسمان گره نازده بسيار است. نمی‌دانم درو چند گره ديگر خواهد افتاد، و کار گره در گره من که خواهد گشاد؟ تا بدانی که کار زنان جهان گره بسر گره است. چون من از این زن، این چنین معاينه و مشاهده کردم از نظر کردن درزن بیگانه مستغفر شدم، وزن خو را به نگاهبان غیبی ۵- گذاشتم.

قطعه:

نخشی حافظ همه دگریست هر چه باشد تواز قضای دان
آدمی کیست کو حفیظ بود؟ حافظ آن همه خدا می‌دان

زن آن لشکری چون حکایت اینجا رسانید، لشکری گفت: اکنون چه گویی؟
۱۰- و در کار من چه مصلحت می‌جویی؟ زن گفت مصلحت آنست که از جانب من دل‌فارغ داری و خود بر بزرگی روی و چاکر شوی. يك دسته گل تر به تو خواهم داد. آن نشان عصمت من است. تا آن گل تازه و تراست، حقیقت بدانی که نفس من چون گل تازه از همه لوٲ پاك است. و اگر آن گل پژمرده شود، یقین تصور کن که بر من لوٲی رفته. زن يك دسته گل بدو داد، او هم به دل‌خوش روی به سفر نهاد، و بريك امیرزاده چاکر ۱۵- شد. هر روز آن گلدسته با خود آوردن گرفت. بعد چند روز زمستان در رسید و هنگام زمهریر عاگم گیر شد، باغ را بی‌برگك پیش آمد. راغ را گل خزان بشکفت. از غایت سردی، آسمان چون زبان سردگویان یخ می‌بارید، و از نهایت سرما و خنگی، جهان چون طبع خنك طبعان برف می‌پاشید. از سردی جهان، آتش در دیوار می‌خزید و از خنکی کیهان سمندر میان آتش می‌لرزید. روزی امیرزاده با اهل مجلس

۲- اصل: کار گره من در گره.

۱۶- اصل: باغ بی‌برگك پیش آمد.

۱۷- اصل: چون سرود گویان... ط: چون زبان سرود گویان... پا: زمان سرد گویان. اصلاح

متن قیاسی است بر اساس هر سه نسخه.

۱۸- اصل: بی‌بی از سردی آتش جهان... «بی‌بی» زائد بنظر می‌رسد و اصلاح متن بر اساس ۲.

خود گفت درین زمان سرمابیز و او ان خریف که در هیچ باغی گل نمانده است، این غریب هر روز گل تازه از کجا می آورد؟ گفتند ما نیز درین تعجبیم. این حال ازو استفسار می باید کرد، و این رازهم ازو استکشاف باید نمود. امیرزاده ازو سؤال کرد. او گفت این گل از گلزار صلاحست و این گلدسته مرغزارفلاح. زن من در وقت ۵- آمدن من نشان عصمت خود مرا داده است و گفته که تا این دسته گل تازه است، یقین تصور کن که گل صلاحیت من از لوٹ پاکست. امیرزاده گفت حقیقت آن زن ساحره خواهد بود. کسی که به افسون و طلسم گل را ماهها تازه تواند داشت، توان دانست که به مکر و حيله چه کارها تواند کرد. این مردمسکین را به دسته گسل فریفته کرده و خود دست انبوی دیگران شده. چندان که امیرزاده استهزاء می کرد و مثل ۱۰- این کلمات می گفت، مرد از قاعده خود نگشت و اعتقاد فاسد نکرد.

قطعه:

نخشی اعتقاد راسخ دار زهر معجون عصبیده نتوان گفت
هر عقیده که نیست آن راسخ عقده ای دان عقیده نتوان گفت

چون تازگی گل بسیار شد و دعوی عصمت دراز کشید، امیرزاده را دو مطبخی ۱۲- بود دانا و داعی و زیبا و ذوق یکی از ایشان را مال بسیار داد و در شهر آن زن فرستاد، و گفت زن را فریفتن و ناقصی را از راه بردن دشوار نباشد. برو، چنانچه دانی او را بفریب و با او همبستر شو، ببینم که گل تازه خواهد ماند یا نه. چون مطبخی آنجا رسید دلاله ای بدست آورد و بر آن زن فرستاد. زن هیچ دل بد نکرد، گفت او را

۴- اصل: و این گل از گلستان فلاح.

۴- اصل: زن در وقت.

۱۳- اصل: هر که را نیست عقده راسخ. متن از: ط، گ.

۱۵- اصل: دانا و اسف و زیبا و زلف. متن از: گ.

۱۸-۱۶- اصل: از «چنانچه دانی ...» تا «گفت او را» افتادگی دارد. اصلاح متن التقاطی است، بر اساس ط، با، گ.

بر من بیاور تا اورا ببینم. اگر لایق هست که با او این کار توان کرد بکنم، و اگر نه بزه بیمزه چندان ذوقی ندارد. چون مطبخی درسرای او آمد، زن با او گفت اگر تورا هوس وصال و میل اتصال من بود، این دلالة را محرم نمی‌بایست کرد، زیرا که راز ازین طایفه در صحرا افتد. تو این ساعت از اینجا بازگرد و بادلاله بگو که این عورت ۵- لایق محبت من نیست، و اگر چه ماه باشد. در خور مودت من نه. از برای من مرغوبه دیگر طالب و محبوبه دیگر حاصل کن. چون دلالة از جانب من مأیوس گردد تو از آن منزل که فرود آمده‌ای کوچ کن و رخت و کالای خود همه برین سرای آرتا بیز حمت اغیار چندگاه بایکدیگر می‌سازیم و مهره مواسلت و معانقت می‌بازیم. مرد را این سخن موافق افتاد و مطابق نمود، و از برای تمهید این مقدمه از خانه بیرون آمد و ۱۰- دلالة بر سبیل احسن دفع کرد. و در خانه این زن گوئی بود دور و دراز و حفره [ای] با نشیب و فراز. تختی، به روی آن نهاده و چادری به روی آن انداخته. چون مطبخی باز آمد، زن جانب آن تخت اشارت کرد. همین که به بالا درآمد فرود افتاد فریاد بر آورد و غوغا بنیاد نهاد. زن گفت غوغا حاجت نیست. بگوی تو کیستی و از کجایی و اینجا بهر چه آمده‌ای و تورا هوس من از کجا در سر افتاد؟ مطبخی جز راستی حیلۀ ۱۵- دیگر ندید. تمام قصۀ خود و فرستادن امیرزاده و تازه ماندن دسته گل فروخواند. زن گفت تومی خواستی نفس معصوم من در چاه فجور اندازی، هم تو در چاه افتادی. آری: مَنْ حَفَرَ بئرَ الْأُخْیَةِ فَقَدْ وَقَعَ فِیْهِ.

قطعه ۴:

نخشی بهر کس بدی مندیش تا بمانی به دهر پاینده
هر که کاوید بهر کس چاهی هم در آن چه فساد کاونده
چون مطبخی را مسلت غیبت درازا کشید، امیرزاده مطبخی دوم فرستاد. او

۱- اصل: آلت بی‌مزه.

۵، ۶- اصل: از برای من نمونه... و محبوبی.

۱۱- اصل: نهاده و فراز چادری.

نیزهم در آن چاه افتاد وهم در آن بلا گرفتار شد. امیرزاده گفت: دو نفر فرستادم، یکی باز نیامد. بیرون از واقعه [ای] نیست و خارج از شائبه [ای] نه. خود بیايد رفت و استكشاف آن حال بیايد كرد. خود به بهانه شكار بیرون آمد. چون در آن شهر رسید، مرد لشكري در خانه خود رفت و گل تازه همچنان پیش زن نهاد. زن گلی دیگر ۵- که در غیبت او شكفته بود بدو باز نمود و ماجرای گذشته تمام باز گفت. لشكري روز دوم امیرزاده را در خانه خود مهمان خواند، و [او] خود منتظر بود که مگر به حيله در خانه او رود و ناموس زن او ببیند و قاعده صلاحیت او را امتحان کند. در وقت کشیدن مائده زن آن دو مطبخی را از چاه بر آورد و گفت بر ما مهمان غریب آمده، شما جامه کنیزان بپوشید و ما یه پیش او برید، چون او از مجلس برخیزد من شما را ۱۰- آزاد کنم. و از عقوبت چاه و غذای نامواق موی سروریش هردو ریخته و از شدت چاه و زندان رنگ روی هردو متبدل شده، ایشان را جامه کنیزان بپوشید و خوانها بر سر نهاد و در مجلس فرستاد. چون خوان نهادند، امیرزاده گفت که این کنیزان چه گناه کرده اند که موی سرایشان تراشیده اند. گفتند ایشان گناهی عظیم کرده اند. هم از ایشان باید پرسید که چه کرده اند. امیرزاده در ایشان نیکو نگریست. شناخت که ۱۵- ایشان کیانند. ایشان در پای امیرزاده افتادند و بر عصمت آن معصومه اشهاد کردند و برپاکی آن زن گواهی دادند. زن از پس پرده آواز داد و گفت: ای امیرزاده، من آن عورتم که مرا ساحره نام نهاده بودی و نفران را به امتحان من فرستادی و بر گل تازه من استهزاء کردی. می خواهم يك سموم آه نامزد حال تو کنم و گل جوانی تو را به باد حوادث دهم، و تو را هم درین جمع خاك و خاکستر گردانم، تا بار دیگر نسام ۲۰- مستوران مردم نبری و بر بندگان خدای عز و جل استهزاء نکنی. از استماع این کلمات لرزه در امیرزاده افتاد. از كسره و گفته خود پشیمان شد. بعد از معذرت

۳- اصل: چون به بهانه شكار آمد. متن از: ط، گ.

۱۸- اصل: گل جوان. متن از: ط.

۲۱- اصل: لرزه به امیرزاده.

۲۱- اصل: و گفته پشیمان شد.

پیش آمد و شرمنده آن عورت صالحه گشت. مَن اَصْلَحَ فَا سِدَهُ اَرْغَمَ حَاسِدُهُ.

قطعه:

نخشبِ نیک را که گوید بد گر چه مردم ز گفت و گوی تو رست
هر که را پیشه شد صلاحیت دهن جمله دشمنان بر بست
۵- طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد: ای کدبانو تو هم تدبیر
کار خود بکن و فرصت را مجال مده، و عاشق مستمند خود را دریاب، نباید که عن قریب
شوی تو برسد. و تو از عاشق خود همچنان شرمنده مانی که آن امیرزاده از زن صالحه
شرمنده بماند. خجسته خواست تا هم چنان کند، وصیت طوطی بجای آورد و در حال
جانب و ثاق دوست شود. روز که پرده در عشاق است سراز پرده افق بر آورد، صبح
۱۰- چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشبِ خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشق نیست صبح و خروس

۱- اصل: من صلح... لرغم... متن از: ط.

۳- اصل: ز گفت و گو بر بست. پا: ز گفت و گوی بد است. متن از: ط.

۶، ۷- اصل: از «عاشق مستمند» تا «برسد» افتادگی دارد.

۷- اصل: تو عاشق خود چنان شرمنده مان مکن. متن از: پا.

۸- اصل: خواست تا وصیت.

۹- اصل: بهره افق.

داستان شب پنجم

داستان رای «کامرو» و علاج کردن طوطی و نیم کله ماندن زحمت رای

چون طوطی زرین بال آفتاب در قفس مغرب رفت، و باز سیمین بال ماه از برج مشرق برآمد، خجسته با دلی در اضطراب و دیده [ای] در اسکاب به طلب رخصت ۵- بر طوطی رفت. طوطی را دید سر فرو هشته و متامل وار نشسته. خجسته گفت: ای مایه سرور، و ای اعلم الطیور، سبب تأمل چیست؟ و موجب اندیشه چه؟ طوطی گفت: در کار تو متأمل و اندیشا کم، بنا بر آن که وفای طالب چون جفای مطلوب بی پایان باید، و محبت محب چون حسن محبوب بی کران. شخصی که ذکر محبت تو می کند و نام مودت تو می برد، نمی دانم محبت او با تو چون سایه همیشه خواهد ۱۰- ماند یا چون سایه ابر یک ساعت، و مودت او با تو چون محبت بالغان علی الدوام خواهد بود یا چون هوس کودکان یک شب. می ترسم نباید که کار شما به کمال نرسد و نیم کله ماند. چنانکه کار معالجه رای «کامرو» نیم کله ماند و به کمال نرسید. خجسته پرسید چگونه بود؟ طوطی گفت:

چنین گویند، در سواد «کامرو» طوطی دانا بود، بر درختی به چنگان کشیده، وزیر

۳- اصل: مار سیمین مار سیمین ماه. متن از: ط.

۴- اصل: دیده در اسکاب.

۱۰- اصل: لفظی شبهه به «بانجام علی الدوام».

۱۴- پا: به چنگان آورده. ط: مانند متن.

آن درخت روباهی هم بچگان نهاده بود. گاهی بچگان طوطی از درخت فرو آمدندی و با بچگان روباه ملاعبه کردند. طوطی دانا و داهی بود. صورت مستقبل در آینه کمال می دید و واقعه را پیش از حلول و نزول می دانست، و بچگان خود را نصیحت می کرد که طيور را با وحوش چه الفت، و وحوش را با طيور چه زلفت. محبتی که دبا خلاف جنس کنند در ضمن آن هرگز صلاح نباشد و در طی آن هرگز فلاح نبود. خراز مجانست فاخته چه برخورد، و پیل از مجاورت پشه چه فایده گیرد.

قطعه:

نخشی از خلاف جنس بیژر چون تویی، از زمانه سر نخورد
بارها باتو کشف کرده شده است کسی از غیر جنس بر نخورد
۱۰- کسی که سخن ناصحان نشنود و با غیر جنس اختلاط کند، همان بیند که آن بوزنه دید. بچگان گفتند چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

بوزنه ای بود شطرنج باز، بر سر حصاری خانه داشت، و بسا پسر کوتوال آن حصار به سبب بازی شطرنج [او را] اتحاد افتاد. بزرگان او را نصیحت می کردند که تو را با آدمی چه اختلاط و با انسان چه انبساط. ازین امتزاج عاقبت تو را آفتی ۱۵- مشاهده شود، و ازین ازدواج البته تو را عاهتی معاینه گردد. بوزنه نشنید. روزی پسر کوتوال مشاهیر شهر و جماهیر عصر و اصحاب مکنت و ارباب حشمت را مهمان خوانده بود، و خود با بوزنه شطرنج می باخت. ناگاه بوزنه با اومزاحی فاحش کرد، او از حاضران جمع شرمنده گشت. مهره شطرنج بر سر او چنان زد که بساط شطرنج يك نیمه لعل شد. بوزنه نیز برجست و بر اندام او گازی بیدریغ بزد و بالای حصار ۲۰- رفت.

۲- اصل: دانا و ذاهن بود.

۳- اصل و پای: حلول و نزول.

۸- اصل: بر نخورد.

۱۰، ۱۱- اصل: که همان بوزنه.

قصه ۴:

نخشب‌ی اصل زشت زشت بود بی‌وفسا با کسی وفا نکند
 گرچه گیرد صواب جمله جهان اصل بد از خطا خطا نکند
 جراحت پسر کو تو سوال هر روز زیادت می‌شد و اثر گاز هر ساعت مستزاد
 ۵- می‌گشت. هیچ دارویی سود نمی‌کرد و هیچ مرهمی نافع نمی‌آمد. بعد از چند گاه
 طبیبی حاذق و لبیبی صادق که به مداومت دقیق و به معالجت وثیق زحمت حرارت از
 آتش بردی و علت لرزه از آب دفع کردی و باد را از رنج خفقان خلاص دادی و
 خاک را از آسیب خشکی مناص بخشیدی، برسید و آن زخم گازبیدید. گفت داروی
 این درد و مرهم این جراحت نیست مگر خون همان بوزنه که این گاز اوست. اورا
 ۱۰- بکشند و خون او بدین طلی کنند، این پختگی فراهم آید و این جراحت مندمل
 گردد، که خمار خمر هم از تجرع خمر دفع شود، و زهر افعی هم به سوختن افعی
 فرو نشینند. الحديدُ بالحديد یفلح.

شعر:

تداویتُ منْ لیلیْ لیلیْ وحبها کما یتداوی شاربُ الخمرِ بالخمرِ
 ۱۵- پسر کو تو ال را صحبت چند روزه مانع می‌شد و به قتل او راضی نمی‌گشت.
 چون زحمت بغایت و علت بنهایت کشید، بحکم عندالضرورات تبیح المحظورات،
 راضی شد. در حال بوزنه را بیاوردند و ساحت زمین چون اسافل اولعل گردانیدند.
 طوطی گفت ای بهچگان، اگر بوزنه با آدمی آمد شد نمی‌کردی، خون او
 هرگز ریخته نشدی و جان او هرگز در خطر نیفتادی. شما هم با این بهچگان روباه
 ۲۰- آمد شد بگذارید. نباید که این اختلاط سبب و بال شما شود و این انبساط موجب

۳- اصل: گرچه گیر صواب.

۷- اصل: دفعان خلاص.

۱۰- اصل: این جراحت فراهم آید و این حرارت مندمل.

۱۳- اصل: بجای «شعر»، «السعيد».

۱۶- اصل: کشید، از ضرورات.

۱۷- اصل: سافل زمین. متن از: ط. گ. گ. ۲.

نکال شما گردد. اتَّقُوا مِنْ مَّوَاضِعِ التَّهْمِ.

قطعه:

نخشی جای اتهام بد است تیغ بر خود کس از ستم نزند
داهی محض آن کسست که او جای تهمت گهی قدم نزند

۵- بچگان طوطی از روباه بازی ایام بی علم بودند. نصیحت طوطی نمی شنیدند و آن آمد شد می کردند. روزی روباه در وثاق نبود. ددی درآمد. بچگان روباه را ببرد. چون روباه رسید بچگان خود را ندید. تصور کرد که مرا این بلا از همسایگی آن طوطی رسید. کسی به طلب بچگان او آمده بود و ایشان را نیافته، بچگان مرا برده است. اگر این غیر جنس در جوار من نبود، مرا هرگز این محنت نرسیدی و ۱۰- این واقعه محیط نشدی. روباه بر سیاه گوش رفت و قصه درد خود فروخواند. گفت اگر چه روباه بحیل منسوب و معروف است، اما باطن من از فراق فرزندان چنان متردد و متفکر است که مرا هیچ حيله یاد نمی آید. اکنون مرا حيله ای بیاموز و تدبیری تلقین کن که این مزاحم از سر وقت من دفع شود و آن غیر جنس از جوار من برود. سیاه گوش گفت حيله آنست که خود را بر صیادی عرض کنی و پیش روی او شده ۱۵- ساکن ساکن بروی. چون نزدیک آشیانه طوطی برسی پسای بلند کنی و از نظر او غایب شوی. صیاد چون طوطیان ببیند، اول از ایشان دل فارغ کند. روباه همچنان کرد، و در نظر صیاد خود را لنگ ساخت و ساکن ساکن رفتن گرفت. چون صیاد نزدیک آشیانه طوطی رسید، روباه لنگی خود را به راهواری بدل کرد و از پیش او برفت. صیاد صیدی نغم البدل بدید. دام بر سر آشیانه طوطی انداخت و همه را قید ۲۰- کرد. طوطی با بچگان آغاز کرد و گفت: این فتنه برانگیخته شماست. اگر شما

۳- اصل: کسی ستم نزند. از: ط.

۴- اصل: تهمت کسی قدم. متن از: پا.

۱۴، ۱۵- اصل: پیش روی او ساکن بروی. اصلاح متن بر اساس ط، گ.

۱۵- اصل: برسی راه خود گیری. متن بر اساس ط، پا.

نصیحت می‌شنیدید و با بچه‌گان روباه آمد شد نمی‌کردید، هرگز بدین بلا نمی‌افتادید و بدین قید مقید نمی‌شدید. اکنون مصلحت آنست که همه خود را مرده سازید. چون صیاد شما را مرده بیند همه را بیرون اندازد. اگر مرا ببرد توانم که باز به شما برسم، و به اهل خود ملحق توانم شد.

۵- قطعه:

نخشی یار تو رسد روزی گر فدایش کنیم جان، برسد
نرسد مرده بر کسی اما زنده روزی به زندگان برسد

بچه‌گان طوطی همه چنان کردند. صیاد ایشان را مرده انگاشت و همه را از دام بیرون انداخت. ایشان در حال پریدند و بر سر شاخ نشستند. صیاد متحیر شد و ۱۰-خواست تا غصه ایشان بر سر طوطی اندازد و او را بر زمین زند. طوطی با او در سخن درآمد، و گفت ای صیاد، خاطر جمع دار و اندیشه را بر خود مگمار. سهل است که از بهای این بچه‌گان به توجه رسیدی؟ من از بهای خود به تو آن قدر رسانم که تو را باقی عمر به چیزی احتیاج نباشد. من جانوری ام طیب پیشه و لیب اندیشه، در علم ابدان عالم، و در حکمت یونان نشانه، اصطلاح نبض و دلیل را نیکو دانم و ۱۵-مقدمه المعرفة امراض را به صواب کنم، و امزاج استحال یافته را به اعتدال برم، و ماده فاسد گشته را به اصلاح آرم، و حرقات تب برسام و سرسام را به شربتی از اشربه خود فرو نشانم، و از چهار طبع و پنج حس، شانزده نوع سوء المزاج به نظری از نظرهای خود دفع کنم، و در اجساد بدیع حیوانی آثار طبایع مفرده و ارکان مزدوجه و جواهر تسعه طبقات عشریه مشاهده کرده من است، و در هیاکل شریف انسانی ۲۰-انوار قوت متحرکه و شوکت مدرکه و بدایع جبلی و روایع نظری معاینه دیده

۱۱، ۱۲- اصل: سهل است از بهای...

۱۶- اصل: بحیوانات طبع برسانم. متن از: گک ۲.

۱۸- اصل: ارکان مروحه.

۱۹- اصل: و دردهای شریف الشانی (؟).

۲۰- اصل: بدایع جملگی. متن از: گک ۲.

من. در معرفتِ قوهٔ غاذیه و نامیه و مولده و مصوره، من معروفم، و بدانستنِ شهواتِ جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه، من موصوف. خاصیتِ طبایعِ دسّاسه، و هی - الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة، نیکو دانم، و مزاجِ قوای حسّاسه، و هی الباصرة و السامعة و الشامة و الذائقة و اللامسة، نیکو شناسم. گویی این دُر در ۵-شأن من سفته اند و این بیت در حق من گفته اند.

شعر:

و كأنّه عیسی بن مریم ناطقاً یَهَبُ الحیوةَ بآیـسـرِ الاوصافِ

صیاد چون این سخن بشنید شاد شد و با خود گفت: این طوطی نیست. بقراطی است که در دست من آمده و سقراطی است که در دام من افتاده. گفت: ای طوطی، ۱۰-رای «کامرو» مدتی است که زحمت برص دارد. تو توانی که این علّت ازو ببری و زحمت جذام ازوی قطع کنی؟ طوطی گفت: ای صیاد، این کدام کاربزرگ است که مرا می فرمایی، و این کدام مهم عظیم است که مفّوض به من می کنی؟ من کسی ام که به کمال معرفت کلفه از چهرهٔ ماه بیرم، و به رموز تجارب و مهارت زردی از روی آفتاب دفع کنم. به یک نظر صد مبروص را شربت صحت چشانم، و به یک لُقیه هزار ۱۵-مجدوم را خلعت تندرستی ببوشانم. مرا بر رای بیروهنر من بر رای عرض کن. پس به هر ثمنی که دانی و به هر قیمتی که توانی بفروش. صیاد او را در قفص کرد و بر رای برد و گفت: این طوطی در علم طب حذاقتی دارد و در فن حکمت مهارتی. رای گفت: مرا خود این چنین کسی می بایست. در خریدن او هیچ تأمل نکرد و به ده هزار دینار بخريد، و هنر طوطی دست گیر او شد.

۱- اصل، پا، ط: عاریه. از: گک، گک ۲.

۱- اصل و دیگر نسخه ها: شوکت جاذبه. متن از: ط.

۴- اصل: وهی البصاره والشامة.

۱۴- اصل: بیک لعبه. از: ط.

۱۷- اصل: در علم طب حرافتی.

قطعه:

نخشی دامن از هنر مفشان رخ مگردان ز حال هیچ هنر
عاقبت بردهد هنر روزی نیست بی بر نهال هیچ هنر
روز دیگر طوطی در علاج رای مشغول شد و خدمت پسندیده کردن گرفت،
۵- چنانچه رای را بر او اعتماد تمام شد و اعتقاد کلی حاصل گشت، و از ادویه و اشربه
او نیم کله زحمت او برفت.

يك روز طوطی آغاز کرد: که ای رای، چون بواسطه سعی من يك نیمه زحمت
تو زایل گشت تو مرا در زحمت تمام میبند، و چون گناه کاران در زندان قفس مدار،
و پروبال شکسته من از حجره قفس بیرون آر، و مرا هم در صحن سرای خود می دار،
۱۰- و بین که اشتهب اعتقاد چگونه می تازم و برای تو بکدام دست ادویه می سازم و تو را
عن قریب بر هیأت اصلی وقاعده جلی چه شکل باز می آرم. رای به کلمات معیوه
او فریفته شد و به مقدمات منحرف او مغرور گشت، و ندانست که او را در زیر این
غدری است و در تحت این مکرری. فرمود تا همچنان کنند که او می گوید. مجرد
آنکه او را از قفس بیرون کشیدند، او دامن از صحبت آن رنجه [؟] بیفشاند و کار
۱۵- معالجه رای نیم کله ماند.

قطعه:

نخشی گفت هر کسی مشنو تا رخ لعل تو نگردد زرد
چون غرض از صواب بیرون است گفت صاحب غرض نباید کرد
طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، تأمل و
۲۰- تفکر من همانست. نباید که کار محبت شما به کمال نرسد و نیم کله ماند، چنانکه کار
معالجه رای «کامرو» به کمال نرسید و نیم کله ماند. پیش از آنکه شوی تو نرسیده
است و وقت عیش غارت نشده، برخیز و جانب دوست شو. خجسته خواست تا
همچنان کند، غوغای روز بر آمد. صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

۱۴- اصل: صحبت آن احبه (؟). متن از: ط.

قطعه:

سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
دشمن عاشقانهست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع

داستان شب ششم

داستان نجار و زرگر و زاهد و حائل و پیکر چوب و مبتلا
شدن بر آن صورت و تظلم نمودن پیش درخت

چون سیاح آفتاب در منزل مغرب فرود آمد، و مسافرِ ماه از مرحله مشرق
۵- روی به مسافرت نهاد خجسته به طلب اجازه بر طوطی رفت و از برای رفتن چون ماه
سریع السیر شد و گفت: ای شفیق مشفق، و ای رفیق موافق، مگر تو از شدتِ اشدّ العقوبةِ
الفراق، بی علمی که مرا در شدت شوق می داری؟ یا تو از حرقة الفراقه کلها حرقة،
بی خبری که مرا در حرقت عشق می پسندی؟ انّ للقیامة ألف هؤل آهونها الموتُ
و للموت ألف هؤل اصعبها فراقُ الاحبّة.

۱۰- قطعه:

نخشی تو فراق مرگی دان	شاخ ما را فرست برگ دگر
گرچه يك مرگ هر همه دارند	فرقت دوستانست مرگ دگر

۷- اصل: حراقت الفراق...

۸- اصل: عبارت عربی مغلوط و مغشوش است. متن اصلاح قیاسی است بر اساس نسخه
اصل و ط.

۱۱- اصل: برست برگ دگر.

۱۲- اصل: مرهمه باشد.

امشب مرا به رفتن دستوری ده تا من هم کحل عینین فراق را به وصال او استوایی
دهم. طوطی گفت: مرا درین کار نزاعی نباشد و درین امر امتناعی نبود. اما تو
گوینده ناکننده می نمایی. می گویی و نمی کنی. میان گفتن و کردن فرق بسیار است.

قطعه:

۵- نخشی قول کن به فعل قرین عاقلان فعل اختیار کنند
هر چه گویند داهیان جهان هم بدان گفت خویش کار کنند
ای خجسته، تو محبویی، تو را از دردِ محب خود چه خبر؟ و تو مظلومی، از
رنج طالب خود چه آگاه. می ترسم ناگاه شوی تو برسد و رنج عاشق تو چنان حبط
و ناچیز شود که رنج آن هفت عاشق حبط و ناچیز شد. خجسته پرسید چگونه بود
۱۰- آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی نجاری و زرگری و زاهدی و حایکی درسفری همراه
بودند. چون خیال هر لحظه بر هر منازل و مراحل صادر می شدند، و چون و هم هر
لمحه بر هر مشارب و مناظر وارد می گشتند. صبا هر چند عجله می نمود هم عنان
ایشان نمی توانست شد، و باد هر چند بلندی می کرد به گردشان نمی توانست رسید.
۱۵- شبی در صحرایی فرود آمدند که از دهشت غول درو بانگ نمی کرد و از وحشت
پرنده درو پر نمی زد. گفتند در چنین جایی بی پاسبان نمی توان بود. ما چهار کسیم.
هر یکی پاسی شب بیداری کنیم، و به نوبت شب بروز آریم. پاس اول نجار التزام
نمود، و از برای دفع خواب تیشه را بر گرفت و از چوب صورتی بتراشید، که اگر

۳- اصل: گوینده و کننده.

۷- اصل: از درد محبت خود چه خیزد. بر اساس ط، گک، ۲.

۹- اصل: غبطه و ناچیز. متن از: ط. گک، گک، ۲.

۱۴- اصل: بگرد او نمی توانست.

۱۵- اصل: که دهشت غول.

آذر بدیدی از بت تراشی توبه کردی، و اگر آن ماه پیکر، مانی را در نظر آمدی قلم بر نقش خود کشیدی.

قطعه:

نخشی جان بده به صورت خوب چند آخر همه زبان دادن
۵- صورت خوب اگر همه چو بست جان خود را بدو توان دادن
چون پاس دوم به زر گر رسید، صورتی مشاهده کرد در غایت زیبایی، و پیکری معاینه کرد در نهایت رعنائی، اما از زر و زیور خالی. گفت، نجار صنعت خود نمود و هنر خود در حیژ ظهور آورد. مرا هم هنر خود باید نمود. در حال زر و زیور را از خریطه بکشید. در ساعت يك عروس وار پیرایه بساخت و در گردن او ۱۰- انداخت.

قطعه:

نخشی زیب و زینت خوبان بر دل و جان خود شداید دان
صورت خوب را زر و زیور نغمه ای در رباب زاید دان
پاس سیوم حائل برخواست. زنی دید در غایت حسن و جمال، و دلبری دید ۱۵- در نهایت کمال، با زر و زیور بسیار، اما برهنه. گفت اگر چه زنان را در زر و زیور گیرند، اما بی جامه برهنه نماید. علامات و امارات خود بنهاد و در حال یکدست جامه عروسانه بیافت و او را بهوشانید، و زیب و زینت او يك بصد شد، چه زیب و زینت جامه از خوبانست و زیب و زینت خوبان از جامه.

قطعه:

۲۰- نخشی زیب دلبران اصلی است حلقه بر دوش زیور عامه است

۱- اصل: آذر بدیدی.

۱- اصل: و اگر ماه پیکر مانی او را. متن از ط. گک ۲.

۴- اصل: زیان دارد.

زیب و زینت اگر چه جامه بود یار ما زینت و زینت جامه است
پاس چهارم زاهد برخاست و آن خود وقت تهجد او بود. صورتی دید در
غایت خوبی، و پیکری یافت در نهایت مرغوبی. بعد از فراغت طاعت، او را در خاطر
گذشت که اگر این صورت را جان دادندی چه خوش بودی، و اگر در این پیکر
۵-نفخ روح کردند، چه نیکو رفتی. دست به دعا برداشت و گفت: بارخدا یا، ایشان
خدمت مخلوق کرده اند و این هنرها نمودند. من خدمت تو کرده ام، توقادری که
جان درین صورت کنی. از برکت اندیشه ضمیر باطن او در حال جان در آن صورت
در آمد، و او چون مردم گویا در گفت و شنید شد.

قطعه ۴:

۱۰- نخشی از خدا مشو نو مید حق کریم است اگر کرم بکند
گر تو گفت خدای خود بکنی هر چه گویی خدای هم بکند
چون شب ظلمانی آخر شد، و روز نورانی ظاهر گشت، آفتابی بدیدند بر
صورت بشر و ماهتابی یافتند بر صورت قمر. هر چهار کس مفتون حسن و جمال او
شدند و مجنون زلف و خال او گشتند، و هر يك دعوی استحقاق او گردن گرفتند. نجار
۱۵- می گفت بدین بت اولی منم، زیرا که او تراشیده منست. زرگر گفت این عروس
مرا زبید، زیرا که هدیه روی او من داده ام. حائك گفت زر و زیور فضل علی البابست.
کاری که اصلی است من کرده ام و او را جامه زفاف من پوشیده ام. زاهد گفت این
همه چیزی نیست. آدمی را هیچ سرمایه والاتر از جان نیست. او را جان بواسطه من
داده اند و روان بر رابطه من بخشیده. آری، يك عاشق را چهار معشوق عجب است،
۲۰- اما يك معشوق را چهار عاشق عجب نیست.

۲- اصل: وقت خود تهجد او بود. متن از: گک.

۴- اصل: و اگر پیکر نفخ روح کردند. متن از: ط، گک ۲.

۱۱- اصل: گر تو گفتی. از: ط. ۱۱- اصل: خدا همه. متن از: پا.

۱۹- اصل: عبارت «يك عاشق را.... اما» افتاده است. متن از: ط، گک، گک ۲.

مصرع:

يك شمع شبی هزار پروانه كشد

قطعه:

نخشی طالب تو بسیارند طلب طالبانت دلق بود
۵- مشرب عذب را که دید به دهر که درو ازدحام خلق بود؟
چون مجادله و مخاصمه ایشان بسیار شد و معارضه و مناقشه ایشان دراز کشید،
گفتند ما را هر چهار درین زن حقی است، و آدمی قابل تجزیه نه. ما درین باب قرعه
اندازیم، بنام هر که بیرون آید زن او بود. و یا بیگانه‌ای را حاکم کنیم، به هر که او
اشارت کند او بستاند. همه به حکم حاکم راضی شدند و سرراهی بایستادند، و گفتند
۱۰- هر که اول اینجا بیاید میان ما حکم باشد. مردی سیاح در رسید. حال بد و باز نمودند
و گفتند: فاحکم بیننا بالحق. چون سیاح جمال و کمال آن زن بدید در آن دعوی با
ایشان شریک شد و چنگ در ایشان زد که این زن منکوحه منست. چندین گاه باشد
که شما او را بفریب از من برده اید و به تعمیه و تزویر از من جدا کرده. من بر شحنة می روم تا
شما را سیاست کند و حق به مستحق رساند. سیاح ایشان را بر شحنة شهر برد و صورت
۱۵- حال باز نمود. شحنة مردی هوسناک بود و عاشق پیشه. بمجرد دیدن آن زن عاشق
روی او شد و واله موی او گشت. فریاد بر آورد که این زن برادر منست، و برادر
من از جایی بجایی می رفت. قطاع الطریق برو زدند و او را بکشتند و این زن با هر چه
داشت بردند. حقیقت، آن قطاع الطریق شما بید. زن خسود رسید، اما جواب خون
برادرم بگویند، و ایشان را بر حاکم برد. حاکم مردی خوب طبع و زنده دل بود.

۱۰- اصل: اول هر که.

۱۰- اصل: همه جا «صیاد» بجای «سیاح».

۱۲، ۱۳- اصل: «چندین گاه باشد که» افتاده است. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۱۳- اصل: تعبیه و تزویر. متن از: ط.

۱۷- اصل: برادر از جایی.

در حال شیفته آن زن شد و بانگ برایشان زد که شما کیستید و کیانید؟ مدتی است که من در طلب شما بوده‌ام. این زن آم ولد من است. از سبب نزاع پیشوای خانه، از خانه عطف کرده بود و در گوشه‌ای پنهان شده، و زر و جواهر بسیار برده. کنیزك خود به من رسید. زر و جواهر جواب گوید.

۵- قطعه:

نخشی خلق همچو تیر گرانند هر که را بنگری ز نیک و ز بد
گز لکی از غرض گرفته به دست می تراشند جمله جانب خود
ازین خصومت غوغایی در شهر افتاد و خلقی انبوه گرد ایشان جمع شدند،
که این چه مجادله و مخاصمه عجیب است که می شود و این چه گفت و گوی غریب
۱۰- است که می کنند؟ خلق در خصومت و دعوی ایشان متحیر شدند. پیری صاحب تجربه
آبجا حاضر شده بود. گفت قطع این خصومت حد بنی آدم نیست، زیرا که آدمیان
به غرض خود مشغول شده اند و جانب خویش رعایت کردن گرفته اند. اما چند میلی
ازین شهر درختی است که او را شجرة الحکم خوانند. شاخ او با شاخ ثور آسمان
برابری می کند و بیخ او به گاو ثری نزدیک می شود. خصومتی که از شجسته قطع
۱۵- نشود و دعوی که از حاکم آخر نرسد، بر آن درخت برند. از آن درخت آواز بر آید
که مستحق کیست. اگر این زن نزدیک آن درخت برند و صورت حال باز نمایند در
ساعت حکم عدل کند و این دعوی مرتفع شود. آری دار و درختی که مظهر حق

۲- اصل: در طلب شما کرده‌ام.

۲- اصل: پیشوای خانه.

۶- اصل: ... از خلق همچو تیر گریز.

۷- اصل: چوبکی از غرض. متن از: ط، گ ۲.

۱۲- اصل: رعایت کردن گرفتند. تصحیح قیاسی است.

۱۳- اصل: درختی است او را. متن از: ط، پا.

۱۵- اصل: بر آن درخت بروند. اصلاح قیاسی است.

باشد بهتر از انسانی که مبطل حق باشد.

قطعه ۴:

نخشیبی هر چه هست نافع به شخص مودی بکن تراز خود دفع
سنگ با منفعت نکوتر دان ز آدمیئی که نیست او را نفع

۵- هر هفت کس زیر آن درخت رفتند و آن عورت را نیز بردند و صورت حال باز نمودند و حکم التماس کردند. در حال درخت بشکافت و آن عروس را به خود کشید و مسدود شد و از هر برگ آن درخت آواز برآمد: 'کَلَّ شَيْئِي يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ. و آن هر هفت کس خایب و خاسر شدند و با دلی در التهاب و دیده‌ای در انسکاب باز گشتند و باقی عمر در حسرت و پریشانی و پشیمانی گذرانیدند.

۱۰- طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد و گفت بیم من همانست که ناگاه شوی تو برسد و تو را چون آن صورت از میانه ببرد و رنج عاشق تو چنان حبط شود که رنج دیدن آن هفت عاشق حبط و ناچیز شد. خجسته از استماع این حکایت خواست که چون تیر بر پرد و جانب و ثاق دوست رود. در حال پیکر ماه در تنه درخت مغرب رفت و غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او ۱۵- در توقف افتاد.

قطعه ۵:

نخشیبی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: انسان که مبطل باشد. متن از: ط، گ ۲.

۴- اصل: نامنفع.

۸- اصل: خائب شدند. از: ط، پاء، گ ۲.

۹- اصل: در انسکاف.

۱۲- اصل: حبطه... بحبطه.

۱۲- اصل: ناچیز شد. از استماع.

داستان شب هفتم

داستان رای رایان، و خاستن او از سر، و دختر ملک جن، و دیگ روین،
و پیر عاشق

چون یوسف آفتاب در چاه مغرب فروشد و یونس ماه از شکم حوت مشرق
۵- بر آمد، خجسته زلیخا پیشه به طلب رخصت بر طوطی آمد و گفت: ای سرمایه لطف
وای محض مردمی، من شرمندۀ الطاف توام. هر شب می آیم و تو را از خواب
برمی کنم و تصدیق می بیهوده می نمایم. اما چه کنم؟ مرا کار از دست رفته و آب از
سر گذشته. تو نیز در کار من احمال نمی کنی و در امر من امهال نمی نمایی. نمی دانم
که من این همه شمایل و همه فضایل تو، بکدام زبان معذرت خواهم کرد. طوطی
۱۰- گفت من بنده این درگاهم و چاکر این بارگاه، اما خدمتی که از بندگان گزیده و
از چاکران پسندیده، توقع باشد، نمی توانم کرد و تو را هر چه زودتر به مقصود،
نمی توانم رسانید.

قطعه:

نخشی هان بر آنچه دست رسد	چهره وقت خلق خندان کن
۱۵- همه را خدمتی بسکن اما	منع خویش را دو چندان کن

۱۱، ۱۰- اصل: بندگان گزیده و از چاکران پسندیده نمی توانم رسانید.

۱۴- اصل: ... خلق را خندان.

۱۵- اصل: ... دوصد چندان.

و آن شنیده باشی که رای رایان، که سر رایان بلاد دهند بود، از برای اجتماع و ائتلاف عاشق و معشوق چه سعی نموده است، و از برای کار جوانی چه طریق از سر خود برخاسته، و از سبب پیری چه نوع دل از جان برداشته. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

۵- وقتی رای بهلستان دختری داشت که نقاش قدرت در عالم خانه روزگار علمی بهتر ازونکشیده بود و نقشبند قضا در کارخانه ادوار نقشی خوشتر ازو ندیده. ناگاه درویشی شیفته روی او شد و فلسی آویخته موی او گشت. درویش سر در دیوانگی عشق او نهاد و او را که غم نان بیش نبود غم جان افتاد. اگر چه مهندس دور بین عقل^{۱۰} او را مانع می شد و می گفت: ای درویش، این چه سودای فاسد است که در سرتو افتاده و این چه خیال باطل است که در مخیله تو متمکن شده؟ درویش را بسا شاه چه مناسبت و گدا را باشهنشاه چه مجانست؟ اما عشق اغوامی کرد و می گفت در مذهب عشاق و شریعت محبت، مناسبت و مجانست شرط نیست. و لهذا، چون آن حیوان که «را بعثهم کلبهم» عبارت ازوست، دنبال اصحاب کهف گرفت، و ایشان او را مانع شدند و از صحبت خود باز می گردانیدند، حیوان گفت شما مرا چرا مانع ۱۵ می شوید؟ گفتند از آنکه تو جنس ما نیستی. حیوان گفت در مذهب محبت جنسیت شرط نیست. و اگر شما مرا باز می گردانید، شما همه باز گردید، زیرا که به محبت کسی که شما بیرون آمده اید، من [نیز] آمده ام، و او جنس شما نیست.

قطعه:

نخشب عشق بهترین چیزی است صد لطافت به زیر او پنهانست
۲۰- یکی از وصف او همین باشد شاه و درویش اندرو یکسانست

درویش بر رای بهلستان پیغام کرد که من دختر تو را دوست گرفته ام. او را به زنی به من ده، و در گدایی من و پادشاهی خود نظر مکن، که در شریعت محبت مناسبت شرط نیست. رای ازین پیغام متحیر و متغیر شد و خواست تا او را سیاست کند.

۱- اصل: رای رایان بلاد دهند بود.

وزیر گفت او درویش است، و پادشاهان تیغ به خون ایشان نیالایند. اورا بطریق بهتر ازین دفع خواهم کرد. وزیر بسا درویش گفت: عروسان را هدیه روی باید داد، و هدیه دختر پادشاه یک پیل بالا زراست. اگر تو بدهی ما دختر به تو برسانیم. درویش که قادر بر پشه‌ای نبود در غم پیل افتاد. اورا گفتند که وزیر این سلسله از بهر دیوانگی ۵- تو جنبانیده، و این خرسنگ از جهت مردن تو غلطانیده، و اگر می خواهی که بدین مقصود رسی و بدین مطلوب پیوندی، بر رای رایان رو، و آنچه ایشان از تو خواسته اند تو از او خواه. درویش بر رای رایان رفت، درد خود عرض کرد. رای در حال یک پیل بالا زر بدو داد، و او زر بر رای بهلستان برد. رای گفت: ای وزیر دفعی که تو کردی من دفع نشد و اوزر و پیل آورد. حقیقت، این کار رای رایان است. امروز کسی جز او این ۱۰- جو انمردی نتواند کرد. دفعی بهتر ازین بساید کرد. وزیر گفت: ای درویش، دختر پادشاه به یک حیوان و مشتهی زرن توان یافت. دست پیمان این دختر سر رای رایان است. اگر تو سر او بیاوری ما تاج مصاهرت بر سر تو نهیم و تو را بشرف دامادی مشرف گردانیم. درویش دیگر [بار] بر رای رایان رفت، و از غایت وله و شیفتگی، احوال خود باز نمود. رای گفت: خاطر خود جمع دار و از برای سرمن هیچ سراسیمه مشو. ۱۵- سالهاست که این سردربالای کتف می دارم. هیچ کس نگفت مرا بکار می آید. اگر امروز دروصله کار خواهد آمد، فهو المراد و مضایقه نخواهد بود. اما نباید که سر بریده ببینند و دفعی دیگر انگیزند، و تو مضطرمانی. تو مرا رشته در گردن کن و برایشان بر، و بگو که شما سرمی خواستید، من سربان آورده ام. اگر راضی شوند در حال سرازتن من جدا کن و پیش ایشان نه. و اگر مدافعت کنند تدبیری دیگر کنم ۲۰- و سبیلی دیگر انگیزم. درویش همچنان کرد، و رشته در گردن رای رایان کرد و بر رای

۸- اصل: کذا «مندفع نشد» (؟) شاید «مندفع شد».

۱۳- گک، گک: ۲: درویش بار دوم.

۱۳- اصل: ولوله و شیفتگی. متن از: ط، گک، ۲.

۱۷- اصل: دافعی دیگر.

۱۹- اصل: سر ازمن جداکن.

بهلستان برد. رای چون آن بدید درپای رای رایان افتاد و گفت: در همه عالم بمرور و فتوت تونیست، و جز تو این جوانمردی کس نکرده، و جهت رضای درویش از سرخود نخاسته. دختر خود را بیاورد و درپای او انداخت، و گفت تورا این کنیزک کمینه است و خادمه، به هر که خواهی ده و به هر که باید او را ببخش.

۵- قطعه:

نخشی سروران پیشینه آنکه در ملك فضل تاخته اند

تادلی خوش شود زدولتشان از سرجان خویش خاسته اند

طوطی چون سخن اینجا رسانید، خجسته گفت: ای طوطی، دستگیری که رای رایان آن جوان درویش از دست رفته را بکرد، معلوم شد. اکنون پایمردی ۱۰- که آن پیر ازپای درآمده را نمود، آن را هم بگویی. طوطی گفت:

چنین گویند که رای رایان را برهمنی بود مقام پیشه، همه وقت درقمار بودی و هیچ وقت چیزی نبردی، و هرچه باختی رای دادی. چنانچه از سبب قمار کار او به افلاس کشید. از شرم رای و ملامت اقربا ترك آن شهر گرفت و جانبی مسافر شد.

چون میلی از شهر برفت، طایفه [ای] دید در قمار. او هم میان ایشان رفت و در قمار ۱۵- شد و يك لك دینار باخت و نداشت. زن خود را گرو داد بشرط آنکه اگر فردا وقت

طلوع آفتاب مال آوردم، فهو المراد، و اگر نه زن مال ایشان باشد. خود بر رای خواست که برود و التماس مال کند. در اثنای راه بر سر چاهی رسید. در چاه نظر کرد، زنی دید در غایت حسن و جمال بر سر تختی نشسته و دیگری روین پر روغن بر دیگران نهاده و آتشی صعب زیر آن افروخته، و پیری فرتوت پیش دیگران نشسته.

۲۰- برهمن دعا کرد. زن يك دستوانه از دست خود کشید و براو فرستاد. چه دستوانه ای

۶- اصل: فصل ملك باخته اند. در نسخه اصل مصراع دوم و چهارم جا بجا شده است.

۹- اصل: دست: دفته بکرد.

۹- اصل: اکنون بامردی.

۱۰- اصل: که بآن پیر... را.

که دست روزگار مثل آن ندیده بود و گوش لیل و نهار شبه آن یاره نشنیده. برهنه در ستن آن متأمل شد. زن تصور کرد که تأمل او به سبب عطای اندک است. یکی دیگر فرستاد. برهنه بستد و به شهر رفت و یکی از آن بر جوهری برد. چون جوهری جواهر لمعانی و زواهر نورانی بدید، چنگ در او زد که ای گدا، بر تو مثل این گوهر از ۵- کجاست؟ بگو صندوق که گشاده و خزینه که شکافته‌ای؟ برهنه را بر رای برد. و رای چون آن یاره قیمتی بدید متعجب شد، و گفت: ای برهنه، این دستوانه از کجاست؟ برهنه دستوانه دیگر بوجه خدمت گذرانید و گفت: حالی يك لك دينار بفرمای تا گروه خود از حریفان بازستانم، بعده کیفیت بگویم. رای هم چنان کرد. برهنه زر برد و زن گرفت و باز آمد، و تمام قصه آن زن و چاه و دیگ روین و پیر فرتوت ۱۰- بگفت. رای شب دوم برخاست، بر سر چاه رفت و آنچه شنیده بود مشاهده کرد. و در چاه رفت و بر سر آن تخت نشست و گفت: ای عورت، تو کیستی و در قعر این چاه تخت به چه نصب کرده‌ای و این دیگ و دیگدان چیست و آن پیر تو را کیست؟ صاحب تخت گفت: من دختر ملک جستم. قریب هشتاد سال باشد که این آدمی دل به عشق من نهاده و جوانی در کار من صرف کرده، و درین مدت يك لحظه روی وصال ۱۵- من ندیده و يك لحظه شربت اتصال من نچشیده. بنابراین آنکه ذات او ظلمانی است و عنصر ما نورانی. لطیف در کشیف چگونگی آویزد و صاف با تیره چگونگی آمیزد؟ و مذهب اهل جن آنست که اگر آدمی خواهد که با ایشان اختلاط و امتزاج کند و عقد موالات و مصافات بدهد، در آتش صعب در رود، و اگر سالم ماند و سلامت بیرون آید، ما از دل مطیع او شویم و از جان منقاد او گردیم. اگر چه عاشق همه وقت در ۲۰- آتش باطن است، باید که در آتش ظاهر در رود و متاع هستی خود بسوزد و از اخلاق حیوان بیرون آید و هم بر شکل ما روحانی شود، لاجرم مستحق وصال ما گردد و سزاوار اتصال ما شود. مدتی است تا این روغن در جوش است. نه این مسکین را قدرت آنست که در این بوته در رود و چون زربخته بیرون آید، و نه قوت آنست

۲۲، ۲۳- اصل: از «نه این مسکین» تا «قوت آنست...» مغشوش است و افتادگی دارد.

که ترك اين كار گيرد و بختن سودای بيهوده بگذارد. مذبذبين بين ذالك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء. من نيز از سبب او چون يوسف در چاه ماند، و از مصالح و مهمات خود دور افتاده. نه از دل رخصت می یابم که ترك اين کنم و مذهب اسلاف خود گیرم، و نه مروت فتوی می دهد که از سرا و بگذرم و محنت هشتاد ساله او ناچیز گردانم.

۵- قطعه:

نخشی رنج کس مکن حبطه کار برو قف دل ستم نشود
هر که رنج کسی کند ضایع رنج او هیچ وقت کم نشود
رای چون این قصه شنید، کوزه پر آب حیوان که با خود آورده بود، سر و اندام از آن تر کرد و در آن دیگ جوشان در رفت، و خود را بدان آتش محرق بشست، ۱۰- و صحیح و سالم بیرون آمد. جنتی چون این مشاهده کرد، از تخت فرود آمد و در پای رای افتاد و گفت: اگر چه سالها این پیر حلوائی هوس مایخت، اما چون این جلاب روزی تو بود، قطره ای ازین در حلق او نچکاندند، و سر جوش این حلاوة هم بسر وقت تسورسانیدند. اکنون به هر چه اشارت فرمای مطیع و به هر چه امر کنی فرمانبردارم. رای گفت: ای زن، در بادیه این اندیشه مپوی و شبه این کلمات مگوی، ۱۵- که مرا دختری و شوی تو همان پیراست. من از برای راحت او خود را درین تهلکه افکندم، و از برای استراحت او ترك ملك و مال خود گرفته ام. و اگر تو این اندیشه می کنی که او پیراست و با پیران اشتهای موصلت نتوان تاخت و نبرد معانقه نتوان باخت، این اندیشه نیز از دل تو دور می کنم. پس قدری از آن آب حیوان بر سر و روی پیرمالید. پیرهم در آن دیگ جوشان رفت و بقیاس جوان هشتاد ساله بیرون ۲۰- آمد. پس رای میان عاشق و معشوق و قاصد و مقصود به تجدید، عقد موالات بست و

۱- اصل: از «ترك اين» تا «پایان عبارت عربی»، افتادگی دارد.

۲- اصل: گیرم و مروت.

۸- اصل: آب حیوان با خود. متن از: ط.

۱۲- اصل: اما چون جلاب.

۱۹- اصل: بقیاس هشتاد ساله.

ایشان را وداع کرد. آری، پادشاه همین است که باربرایا کشد و غم رعایا خورد و از دست شده را دستگیر شود و از پای در آمده را پایمردی کند. فضیل عیاض، رحمة الله علیه، گفتی: اگر مرا دعایی مستجاب باشد آن در حق پادشاه خود صرف کنم. گفتند: چرا در حق خود صرف نکنی؟ گفت: اگر در حق خود صرف کنم ۵- منافع آن در حق من بیش مخصوص نباشد، و چون در حق پادشاه صرف کنم منافع آن به همه عالم رسد.

قطعه ۴:

نخشی در دعای شاهان باش	کارها بی وجودشان دل‌قاست [؟]
زندگانی پادشاه نکو	زندگانی جملة خلق است

۱۰- طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، اصحاب عشق و ارباب وله را پادشاهان مثل این خدمت کرده‌اند. من که بنده این خانه و چاکر این آستانه‌ام نمی‌توانم که خدمتی شایسته بجای آورم، و تو را هرچه زودتر به مقصود تو رسانم؟ امشب هنوز غوغای روز دور است. از برای تسلی باطن من برخیز و جانب وثاق دوست شو. خجسته خواست تا همچنان کند، غوغای روز بر آمد ۱۵- و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه ۵:

نخشی خواست تا رود امشب	سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع	دشمن عاشقانست صبح و خروس

۴- اصل: گفتیم چرا.

۱۱- اصل: ارباب و لوله و پادشاهان. متن از: ط، گ، گ، ۲.

داستان شب هشتم

داستان پادشاهزاده و هفت وزیر و بدی که از سبب کنیزك بدو رسید

چون ناظر يك دیده آفتاب در دیوان مغرب رفت و برید سریع السیر ماه از دفترخانه مشرق برآمد، خجسته باجسمی علیل و چشمی کللیل برطوطی رفت و گفت: ۵- ای ملحوظ ابرار وای منظور اخیار، می خواهم انگشت در چشم خود درون کنم و دیده خود چون روده جانور بیرون کشم که من در انواع بلا درپی چشم افتاده ام، و مرا این قدر به سبب نظر پیش آمده. کدام کواکب خونی در من ناظر بود که نظر من بردوست افتاد؟ که نه دل از التهاب خلاص می بیند و نه دیده از انسکاب مناص می یابد. طوطی گفت: ای خجسته، هر بلایی که عشاق را مشاهده می شود، همه بواسطه چشمست، و ۱۰- هر آفتی که محب را معاینه می شود، همه بواسطه نظر حکما گویند: هر که چشم از نادیدنی نگاه دارد، تن او هرگز نادیدنی نبیند. وقتی مأمون خلیفه روی پسر خود دید خراشیده، پرسید چه شده؟ پسر گفت دی بر کمیت سوار بودم. بیفتم و روی من خراشیده شد. و مراد او ازین کمیت شراب بسود. مأمون گفت اگر تو بر خنگ سوار شوی هرگز نیفتی و روی تو خراشیده نشود. و مقصود او از خنگ آب بود. ای

۶، ۵- اصل: «و دیده... بیرون کشم» افتاده است.

۷- اصل: قدر. نسخه های دیگر. این روز.

۱۲- اصل: «و روی... نشود» افتاده است.

خجسته، تو نیز اگر چشم بر خود می داشتی و نظر درین و آن نمی گماشتی، شدایدی که
تورا پیش آمده هر گز پیش نیامدی، و مکایدی که به تو معترض شده هر گز نرسیدی.

قطعه ۴:

نخشی هان تو چشم با خود دار باطن من تو را خبر کرده است
۵- نکند دشمن جفا کاره آنچه بر آدمی نظر کرده است

خجسته گفت: ای سقراط عهد و ای بقراط زمانه، اگر من درو ثاق دوست
روم نظر در کدام جانب اندازم؟ طوطی گفت وقتی مذکری را پرسیدند که چون
مردم از برای شستن اندام در حوض درون آب روند، نظر در کدام جانب باید داشت؟
مذکر گفت: جانب جامه خود، تا طراری نبرد. تورا نیز در حضور دوست، نظر
۱۰- هم بردوست باید داشت، تا او اندیشه دیگر نکنند و خیال او را در وهم نیندازد. اگر
او را برادری باشد خوب ویاری بود مرغوب، در ایشان نظر نباید کرد. و اگر بینی،
تورا از دیدن همان معاینه شود که کنیز کث پادشاه را از نظر بد مشاهده شد. خجسته
پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

در شهری از شهرهای هندوستان پادشاهی بود با مملکتی مطاع و سلطنتی
۱۵- مطایع. او را بعد از انصرام ایام شباب و انقراض ایام جوانی، پسر متولد شد.
اصحاب نجوم چون طالع او بدیدند، گفتند: در سیزده سالگی خطری عظیم بدو محیط
شود و واقعه ای الیم بدو ملحق گردد. اما زودتر از آن معرض خلاص یابد و عن
قریب از آن ورطه مناص ببند. پدر خواست تا او صاحب انواع علوم شود و مالک
اجناس فنون گردد. اما بغایت بلید طبع و کند خاطر بود. مدت دوازده سال علما و
۲۰- حکما و بلغا جهد و جهد نمودند، اصلاً درو رشدی ظاهر نشد و هیچ علمی از علوم
حاوی نگشت. آری، الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ.

۹- اصل: تو را نیز دوست.

۱۷- اصل: الیم بدو گردد.

۲۱- اصل: جانبی نگشت الرحمن.

قطعه:

نخشی علم و اردیست قوی خوش کسی کو بود بدو خندان

تا گرامی کنند خاص بدو علم از واردات غیبی دان

روزی پادشاه گفت حکما و بلغا را بخوانند، و ذکر بلاد و بی‌رشدی پسر
 ۵- کردن گرفت. یکی از آن حکما گفت که نظر آباءِ علوی و اُمّهاتِ سفلی مؤثر
 است. درین کواکبِ فلکِ سلطنت، تا امروز کو کبی ناظر بود که نظر او مقتضی
 بلاد باشد و مفضی بغير رشد بود. امروز آن کو کب از طالع او می‌رود. شش ماه
 این پسر را بر من می‌باید گذاشت تا آنچه او را درین مدت دوازده سال حاصل نشده
 است درین شش ماه حاصل شود، و به فنون علم ذوفنون گردد. پادشاه فرمود تا
 ۱۰- همچنان کنند. حکیم او را بر خود برد، و در حال مکتب خانه‌ای بساخت و سقف
 ایوان و سطح و حیطان آن روشن و صافی گردانید، و هر جانبی علمی در آن خانه
 تصویر کرد. جانبی هیئت افلاک و بروج و کواکب ثابته و سیاره منقلب در قلم
 آورد، و طرفی از احکام شرع و هیئت صلوٰه و صوم و رحم و قطع صورت کرد.
 جانبی اجناس علل و اسامی ادویه و خواص اشیاء و هیئت نبض و دلیل باز نمود.
 ۱۵- طرفی عام ریاضی و طبیعی و اشکال مثلث و مربع و مقوس و مستقیم تحریر کرد.
 فی الجمله، هیچ علمی نبود که صورت و معنی او در آن خانه ننوشت. سمع و بصر

۲- اصل: علم دردی است. ط: دارو است. متن از: پا، گک، گک ۲.

۶- اصل: نظر مقتضی بلاد.

۱۲- اصل: تصور کرد. از: گک، گک ۲.

۱۳- اصل: احکام و هیئت.

۱۳- چنین است در همه نسخه‌ها. شاید: رحم و قطع.

۱۴- اصل: اجناس عدل.

۱۴- اصل: هیئت دلیل نبض.

۱۵- اصل: مفوض. اصلاح قیاسی است.

۱۶- اصل: و سمع و بصر در کار آورد می‌گفت و صورت مسعود شاهزاده معنی ابواب شده.

بر اساس ط، گک، گک ۲.

پسر در کار آورد. معنی می گفت و صورت می نمود. ابواب رشد برو مفتوح شد و اسرار حکمت برو مکشوف گشت عن قریب آن همه علوم را در ک کرد و آن همه فوائد را حاوی شد. چون مدت منقضی شد، حکیم گفت: ای شاهزاده، فردا آن روز است که به حضرت پادشاه باید رفت، و حاصل تورا در معرض امتحان خواهد داشت. از هر چه تورا پرسند باید که جواب آن با صواب گویی، و در هر چه امتحان کنند باید که از عهده آن بخوبی تفصی جویی، تا هم تو مستحق تحسین شوی و هم من مستوجب آفرین گردم. ولی اول در طالع وقت تو نظر کنم تا تورا وقتی سعد پیش پادشاه برم و ساعتی فرخنده دست بوس پادشاه دهم. چون حکیم اصطربلاب برگرفت و در طالع او نظر کرد، دست برد و جامه خود بدرید و فریاد بر آورد و گفت: ۱۰- ای شاهزاده، اگر تو را به صد حیل از يك محنت بیرون آوردم، صد محنت دیگر می بینم به تو محیط گشته. هفت روز بر تو چنان گران می یابم که تورا درین هفت روز هم بیم جانست و هم ترس تهلکه. او تا خلاص تو در يك چیز است، و آن آنست که تو لب از گفتن فروبندی و درین هفته اصلاً سخن مگویی، و اگر سخن بگویی جان در سر کار زبان کرده باشی.

۱۵- قطعه:

نخشی دهر منشأ غم دان تا چه ها از غموم می آرد
يك غم از دفع کرد از خود کس صد دیگر هجوم می آرد
روز دیگر، چون شاه یکسواری عالم، چرخ در تحت ضبط خود آورد، شاهزاده را به حضرت پادشاه بردند. هر چند که خواستند سخن گوید او اصلاً سخن ۲۰- نگفت. پادشاه گفت ما را چنان مصور و مقرر بود که او از حکیم علم و ادب خواهد آموخت. او خود اندک و بسیار سخن که می گفت، آن هم فراموش کرد. و زراوندما ۱- ر. ک. به پاورقی صفحه قبل.

۲، ۳- اصل: عبارت «عن قریب... حاوی شد» افتاده است. متن براساس گ.

۱۶- اصل: نخشی تو دهن به غم مگشا.

۲۰- ادب خود آموخت. ۲۱- اصل: اندکی و بسیار. متن از: ط. گ.

گفتند باشد که او را از جمع رجال شرم آید. او را در سرای حرم باید فرستاد، مگر در سخن آید. در حرم پادشاه کنیز کی بود، سالها باز شیفته روی او بود. با پادشاه گفت من او را دایگی بسیار کرده‌ام، و او بامن الفتی دارد. اگر فرمان پادشاه باشد او را در منزل خود برم و استکشاف مزاج او کنم. پادشاه گفت نیکو باشد. کنیز که ۵- او را در منزل خود برد و قصه عشق خود آغاز کرد، و گفت امروز مدتی است که دل من سوخته روی تست. وقت فرصت نمی‌داد که قصه عشق خود باتو بگویم و احوال شوق خود بدتو بنمایم. امروز چون روزگار مساعدت کرد و ایام موافقت نمود، کار درهم شده من جمع کن و نفس تشنه مرا به وصال خود سیر آب گردان. شاهزاده چون این کلمات بشنید، به نظری که شیر در آهو بیند، و یا باز در تیهو نگرد، درونگریست ۱۰- و همه چنان خشم آلوده از منزل او بیرون رفت. لزره در کنیز که افتاد. گفت این چه غلط بود که من کردم و این چه خطا بود که از من رفت؟ مرا بر مزاج او هیچ اطلاعی نبود. و بر حال خود اطلاع دادم و ستری که از وی بوی خون می‌آمد در میان نهادم. حال من چه شود و کار من تا کجا کشد؟ پیش از آن که او در سخن آید و هتک پرده من کند مرا تدبیر کار خود باید کرد و گناه خویش هم برو بیاید بست. جامه بدرید و ۱۵- روی بخراشید و مستغاث کنان به حضرت پادشاه رفت، و گفت نیکو پسری داری و خوش نتیجه‌ایست که از تو پیدا شده! او می‌خواهد با ما هم عشق بازی کند و با مادر همبستر شود. بحکم فرمان پادشاه او را در منزل خود بردم و چون مادران با او گفتن گرفتیم، که ای گوهر کان شاهی وای در صدف شهنشاهی، سبب سکوت چیست و موجب خاموشی چه؟ او خود آغاز کرد که من مجنون توام، تو لیلی من باش. من ۲۰- فرهاد توام، تو شیرین من باش. عشق غالبه تو قفل سکوت در دهان من کرده و شوق جاذبه تو مهر صموت بر لب من نهاده. مثل این کلمات بگفت و قصد من کرد. اگر نه جزع و فزع کردمی و تشنیع و تقریع در میان نیاوردمی هیچ نمانده بود که دامن

۲- اصل: سالها باره متن از: پا.

۳- اصل: من او دایگی بسیار.

عصمت مرا به لوث فسق ملوث کند و آستین عفت مسرا به آلایش فجور ملتطخ گرداند. حضرت پادشاه جای انصاف است، داد من مظلوم بدهد و انصاف من از آن شیفته سرکش بستاند. پادشاه از اصغار این کلمات متردد و متفکر شد و گفت اگر چه او فرزند منست اما سلاطین را هیچ نتیجه خویر از عدل نیست. امروز ما را ۵- عدل عمری باید، و انصاف این مظلّمه از آن ابوشحمه می باید ستد. فرمود که در حال او را سیاست کنند و قطع زمین از خون او رنگین گردانند. و این پادشاه هفت وزیر داشت. یکی از آن وزرا سیاف را گفت: یک زمان درین کار توقف کن تا من به حضرت پادشاه روم و سلسله نصایح بجنبانم. شاید که دل او بدان نرم شود و این کودک ازین ورطه نجات یابد. وزیر پیش تخت عرش سایه کرسی پایه پادشاه رفت ۱۰- و گفت: بر رای عالم آرای روشن است که عاقبت شتاب وخیم است و آخر تعجیل ذمیم. کارها برخلاف تائی نباید کرد، و به گفت ناقص العقل در تهوّر نباید شد. زنان را به هر عبارتی مگری بود و در هر اشارتی غدّری باشد. مگر به سمع پادشاه حکایت زن و رنگریز نرسیده است؟ پادشاه پرسید آن چگونه بود؟ وزیر گفت:

در عهدی میان زنی و رنگریزی نظر محبت بود. وقتی این زن بدو رفتی، و ۱۵- گاهی آن بدین آمدی. و این رنگریز شاگردی داشت مُراهِق، در حسن آیتی و در خوبی نهایی روزی آن شاگرد را به طلب آن زن فرستاد. زن نعم البدل بدید، هم با آن شاگرد بساخت. رنگریز چون دید که شاگرد دیر کرد، تیغ برگرفت و در خانه آن زن رفت. زن چون احساس کرد که او در رسید، شاگرد را در گوشه ای پنهان کرد و خود برادر رفت. رنگریز آغار کرد که من تو را بامداد طلب فرستادم. تو هنوز موزه ۲۰- نبوشیده ای. مگر تو را اتفاق آمدن نبود؟ زن گفت: تقصیر داری! به طلب من زنی باید فرستاد، نه مردی، که او برادر آمد و سلام تو به تبلیغ رسانید. هر چند که او را خواندم

۲- اصل: انصاف داد. متن از: پا، گک.

۵- اصل: عبارت «و انصاف... باید ستد» افتاده است.

۱۹- اصل: فرستادم، هنوز.

نیامد، وهم از بیرون رفت. به استدعاء این چنین کس چگونه توان آمدن زن و رنگریز درین گفت و شنود بودند که گفتند خواهجه آمد. رنگریز را گونه بدل شد و آب در چشم آورد و گفت: حال من چه خواهد شد؟ زن گفت: همین تیغ که در دست تست آن را برهنه کن و از اینجا جوشان و خروشان و دشنام گویان بیرون رو، که کس نزدیک ۵- تو نیاید. رنگریز همچنان کرد. تیغ در دست گرفته بیرون آمد و سلامت به خانه خود رفت. خصم خانه متحیر ماند که این چه می شود؟ زن را پرسید که این که بود؟ زن گفت بر من واجب است که صدقه تو شوم و قربان تو گردم که از چنین بلایی جستی و از چنین دیوانه‌ای سالم ماندی. من این لحظه اینجا نشسته بودم، کودک در آمد و گفت برای رضای خدا مرا از دست این دیوانه نگادار. او را در گوشه خانه پنهان ۱۰- کردم که این دیوانه تیغ در دست گرفته، در آمد و کودک را می طلبید. چون جایی نیافت من هم منکر شدم. او می خواست که قصد من کند که تو رسیدی. خواهجه گفت: کودک کجاست؟ گفت در فلان گوشه. خواهجه آنجا رفت، کودک را دید، روی او ببوسید و گفت از بلایی بزرگ خلاص شدی. زنهار همین لحظه بیرون نروی. نباید که باز در چنگ او افتی. و اکنون محرم شدی و این خانه خانه خوددانی و ۱۵- گاه و بیگاه بی سؤال در آیی، و مادر خود را فراموش مکنی. شاگرد خود درین کار استاد بود و سبق عشق بسیار تکرار کرده. دست خواهجه ببوسید و معذرت خواست. او هم بسلامت به خانه خود رفت. وزیر گفت: این حکایت از آن گفتم تا بر رأی اعلی مقبر و محقق شود که زنان را در زیر هر عبارتی مکرری و در تحت هر اشارتی غدری باشد. سخن ایشان نباید شنید و گفت ایشان قبول نباید کرد. و از اصغاء این حکایت ۲۰- و از استماع این روایت خشم پادشاه کم شد و آتش غضب او فرو نشست. فرمود تا پسر را به زندان بردند.

۱، ۲- اصل: عبارت «وهم از بیرون ... گفت و شنود بودند» مغشوش است. متن از: ط، گ.

۱۰- اصل: در دست گرفته بود. متن از: ط.

۱۲- اصل: گفتند در فلان. متن از: پا، گ، گ، ۲.

قطعه:

نخشبى روزگار دیرینه است چه عجبها که دیده باشد او
روبه دهر هست گرگ کهن تا کیان را دریده باشد او

روز دوم چون جاریه آفتاب نخسّاس خاور گرم کرد، کنیزک پادشاه گرم اگرم
۵- در محّل داد آمد و التماس انصاف کرد. پادشاه فرمود تا پسر را در سیاست جای برند.
وزیر دوم پیش تخت پادشاه ثریا سایه و فرقدان پ سایه رفت و گفت: مقرر رأی اعلی
باد که شتاب درهمه کار زشت است و از سلاطین زشت تر. کاری که عاقبت او وخیم
است اگر نکند بهتر، و راهی که عواقب او ذمیم است اگر نرود اولیتر. زنان رازیر
هر گامی دامی باشد، و متابعت ایشان نباید کرد و بر قول ایشان اعتماد نباید نمود.
۱۰- مگر بهسمع اعلی حکایت آن تاجر و زن او نرسیده است؟ پادشاه پرسید چگونه بود
آن؟ وزیر گفت:

وقتی تاجری بود با مال و منال بسیار، و زنی داشت فاسقه. وقتی تاجر غایب
شد، زن او فرصت غنیمت دانست و در جمعها حاضر شدن گرفت. چنانکه گلدسته
محافل شد و دستنبوی مجالس گشت. تاجر از سفر برسد و هم در حریم شهر نزول کرد.
۱۵- زالی را بخواند و نقدی به دست او داد و گفت من مردی رهگذرم و چند روز اینجا
خواهم بود. از برای من زنی حاصل کن تا روزی چند مونس وقت من شود و
غمخواره غم من گردد. زال آن نقد هم بر زن تاجر برد و گفت صیدی فربه بردست
آمده و تاجری با مال و منال رسیده، و چند روزی اینجا خواهد بود و حریفی نغز
می طلبد. برخیز و در جمع او رو و چنانکه دانی او را شیفته کن. زن برخاست و چون
۲۰- در آن مجلس رفت شوی خود را دید صاحب مجلس. از آنجا که حاضر جوابی او
بود، چادر از سر بینداخت و دست در سروریش شوی زد و فریاد برآورد که ای
مسلمانان مرا از دست این نا انصاف فریاد رسید. مدت شش ماه هست که رفته و

مرا گذاشته و چشم در راه دارم و دیده در انتظار نهاده. روزهاست که از سفر آمده و بیرون شهرنشسته و اهل بیت را فراموش کرده. او را اگر اختلافی واقع است من نیز او را نمی‌خواهم، و هم از راه به‌خانه قاضی می‌روم و طلاق می‌گیرم، مردمان به‌مصالحه در آمدند، و آشتی کردند و یک‌روز ازو مهلت طلبیدند. و او به‌قوت‌زبان دراز از آنجا بسلامت بیرون رفت.

قطعه:

نخشبی زن تمام حيله بود تا نداری تو قولشان باور
صدجگر از زبان شود خسته زشت باشد زن زبان آور

وزیر چون سخن اینجا رسانید، تهتک پادشاه کمتر شد و صعوبت غضب او فرو
۱۰- نشست. فرمود تا پسر را به‌زندان برند. روز سیوم چون آیین زربین آفتاب از آیین‌دان
مشرق بیرون آمد، کنیز که پادشاه بارویی چون آیین در محل داد آمد و التماس انصاف
کرد. پادشاه فرمود تا پسر را به‌سیاست جای برند. وزیر سیوم به‌حضرت شاه و بارگاه
شهنشاه رفت و گفت: مقرر رأی اعلی باد که تانی در همه کارها فعلی است محمود، و
عجلت در مهمات امری است مردود قدم آهنگ در صراط معوج نباید نهاد و به‌گفت
۱۵- زنان غره و فریفته نباید شد، که نوش زنان بی‌نیش نباشد و شهد ایشان بی‌شرنگ
نبود. مگر به‌سمع پادشاه حکایت آن جفت‌ران و زن او نرسیده است؟ پادشاه فرمود
چگونه بود آن؟ وزیر گفت:

وقتی جوانی بود، جفتی داشت مکتاره. روزی پستی خمیر کرده بود و در
سبیدی نهاده و برشوی می‌برد. در اثنای راه جوانی بدید. جوان نقدی بر کف او نهاد
۲۰- و او را در گوشه‌ای برد. تا او از آن گوشه بیرون آمد، پسر آن جوان از آن پست

۱- اصل: روز است که از سفر آمده. متن از: گک، گک ۲.

۱۲- اصل: صراط موج.

۱۶- اصل: حکایت آن مرد و زن او.

۱۹- اصل: جوانی بدید و نقدی...

پیلی بساخت و درسید نهاد. زن بعد از فراغ سبد برداشت و بر شوی برد و بر زمین نهاد، و خود هیزم گرد کردن گرفت. شوی بر سر سبد آمد که مگر نان پخته آورده. چون سر سبد برداشت پیلی بدید از پست راست کرده. متغیر شد و گفت این چه استهزاست که تو می کنی و این چه کارست که بدان مشغول می گردی؟ زن چون حال بدید، ۵- بر فور گفت که دوش من خوابی دیدم که گویی پیلی مست مهیب در پی تو کرده. صبح رفتم و با بزرگی بگفتم. او گفت از پست پیلی بساز و شوی خود را بده تا بخورد، تا گرانی از تو برود و بر پیل افتد، و او از غلبات حوادث سالم ماند. من این پیل بدان نیت ساختم. بخور تا این بلا از تو دفع شود. شوی را بدین نوع بفریفت، و پیل را بخورد و سر و روی زن بیوسید و او را به صد عزت باز گردانید.

۱۰- قطعه:

نخشی زن فریبا دارد خویشتن را ز قید او بر بای
مار زهر است از لبش تادم زن بد را فریب سر تا پای

وزیر چون سخن اینجا رسانید، پادشاه را دل نرم شد و فرمود تا پسر رازندان بردند. چون خاتون جلایب چهارم، سر از دریچه مشرق بر آورد، کنیزک بر شاه ۱۵- پیامد و بر جای داد خواهان بایستاد و التماس انصاف کرد. پادشاه فرمود تا پسر را به سیاست جای برند. وزیر چهارم به درگاه پادشاه و بارگاه شهنشاه رفت و گفت: مقّرر رأی اعلی باد که گوش بر سخن زنان داشتن محض خطاست، و سمع بر قول ایشان گماشتن عین غطا. اگر صد کتاب در مکر زنان بنویسم گویی هنوز حرفی ننوشته‌ام، و اگر هزار دفتر در غدر ایشان وضع کنند گویی نقشی از آن بر کاغذ ۲۰- ننهادند. مگر به سمع پادشاه حکایت آن مرد که مکر زنان می نوشت، و آن زن مکاره نرسیده باشد؟ پادشاه فرمود چگونه بود آن؟ وزیر گفت:

ع- اصل: شوی خود بده. از: گک، گک ۲.

۱۲- اصل: مار را زهر هست از لب و دم. متن از: ط.

۲۰- اصل: ننهاد.

۲۱- اصل: باشد، فرمود.

چنین گویند:

وقتی جوانی را این هوس در سرافتاد که مکر زنان بنویسد و غدرهای نسوان جمع کند. تا او را مکرهای ایشان معلوم شود و غدرها مفهوم گردد، و بواسطه این استعداد هیچ زنی با او مکر نتواند کرد. مدتی آن جوان بوالهوس زحمت کشید و ۵-دفترها از مکر ایشان نوشت. وقتی در شهری رسید، شخصی او را در خانه خود به مهمانی برد و پیشوای خانه را به تیمار او داشت، و وصیت کرد که خوردنی به او بدهد. و خود به مصلحتی بیرون رفت. آن زن طعام پیش آن جوان آورد و سوال ازو کرد که در صندوق چه داری؟ گفت: دفتراست. گفت درین دفترا چه نوشته؟ گفت مکر زنان. گفت هر مکاری که زنان کرده اند در دفتر تو نوشته؟ گفت ظاهر است. گفت هیچ زن با تو مکر نتواند کرد؟ گفت نه. زن دست جوان بگرفت و بنیاد ملابسه و ۱۰-ملاعبه کرد. بعد از فراغ حظ جسمانی و اتمام هوس نفسانی چون ازو جدا شد، زن فریاد برآورد که ای همسایگان فریاد رسیدا و ای اهل محله درآیید! خلق جمع شدند و همسایگان گردآمدند. جوان چون آن حال بدید از ترس و فزع بیهوش شد. مردمان گفتند سبب غوغا چه بود؟ زن گفت: کدخدا را رسمی است که هر روز غریبی در خانه او مهمان می شود، من تیمار داشت او می کنم. امروز این درویش را بیاورد ۱۵-و خود به مصلحتی رفت. من طعامی پیش او بردم. او لقمه چنان از هول جوع بر خلق نهاد که بلع نتوانست کرد و در حلق او فروماند. دیده بگردانید و کف به دهان آورد. من ترسیدم که نباید او بمیرد. و مرد نامحرم [است] چگونگی آبی به روی او زنم؟ فریاد کردم تا شما به فریاد او رسید، و آبی به حلق او ریزید. اکنون شما باز گردید که به ثواب رسیدید، و او هم از ورطه هلاکت نجات یافت. مردمان باز گشتند. جوان ۲۰-گفت ای عورت، این چه حرکت بود که تو کردی؟ نزدیک بود که مرا در تهلکه اندازی. زن گفت ببین که این مکر که من کردم در کتاب تو هست یا نه؟ جوان چون

۱- اصل: جوانی این هوس. از: گک، گک ۲.

۱-۲- اصل: عبارت «که مکر زنان ... تا او را» مغشوش است. تصحیح براساس ط، پا.

آن حال بدید در حال دفترها را بسوخت و از آن خانه بیرون آمد، و بیش ازین سودا
نپخت و دعوی زن آزمایی نکرد.

قطعه:

نخشی مکر زن بسی تبه است تا ندانی تو سهل غدر زنان
۵- گر نویسد کسی ز شغف درون صد سفینه شود ز مکر زنان

وزیر چون سخن اینجا رسانید غضب پادشاه کم شد، فرمود تا پسر را به زندان
برند. روز پنجم چون چادر گلریز شب از فرق فرقدان برگرفتند، کنیزك پادشاه
بی چادر در محل داد آمد و التماس انصاف نمود. پادشاه فرمود تا پسر را به سیاست
جای برند. وزیر پنجم به حضرت شاه و درگاه شهنشاه رفت و گفت مقرر رأی اعلی
۱۰- باد که به يك لحظه از زنان چیزی مشاهده شود که هرگز از دیوان مشاهده نگردد، و
به يك لمحّه از نساء چیزی معاینه گردد که از ابلیس واقع نشود. گفت زنان در گوش
نباید کرد و خود را در خواب خرگوش نباید افکند، که ایشان از پای تا سر همه حيله
و مکرند، و از فرق تا قدم همه هندسه و غدر. مگر به سمع اعلی حکایت آن سنه و
پسر دهقان نرسیده است؟ پادشاه پرسید چگونه بود؟ وزیر گفت:

۱۵- چنین گویند، وقتی دهقانی بود صالح، پسر او را زنی بود در غایت مکر و حيله.
روزی از بام خانه جوانی او را بدید. در حال همای صبر از قسرق احوال او پیرید،
و شهباز سکون از ساعد وقت او پرواز کرد. زن به قرینه دریافت که اوشیفه روی او
شد و آویخته موی او گشت. از بالا فرود آمد و دست برگردن و گوش او مالید و باز
بالای بام رفت. جوان هنوز نوبرده بازار عشق بود. او را هیچ ازین معلوم نشد که
۲۰- مقصود زن از مساس گردن و گوش چه بود. این فتوی بر زالی برد. زال از آنجا که
فطانت او بود، آغاز کرد که اگر زنان مساس گوش و گردن کنند، مراد آن باشد یعنی

۷- اصل: چادر گلزار. از: ط، گ، ۲.

۱۲- اصل: عبارت «و خود را... افکند» افتاده است.

زنی بر من بفرست تا به دست او پیغامی برتسو فرستم. جوان عورتی را بدو فرستاد و کیفیت درد خود اعلام داد. زن بر آن عورت برآشفته و او را روی سیاه کرد و از راه ممّـر آب بیرون کرد. چون آن عورت حال بساز نمود، جوان دیگر بر زال رفت و قصه گفت. زال گفت: سیاهی روی اشارت بر آن دارد که چون شب درآید و ۵-جهان سیاه گردد توهم در آن راه ممّـر آب که او را بیرون کرده، در آی. چون شب درآمد جوان هم از آن راه درون رفت. زن بیامد و در گوشه‌ای همبستر شدند. پدر شوهر او از خانه در آن وقت جهت مهمی برخاست و به صحرا برفت. سَنه را در آن حال دید. خلخال از پای او کشید تا بامداد به پسر بگوید وزن منکر نتواند شد. زن برخاست و معشوق را معذرت طلبید و روان کرد، و خود برشوی رفت و گفت ۱۰-هوا گرم است، زیر سقف چه غلطیده‌ای؟ بیا تا در صحرا رویم و به گوشه‌ای استراحت گیریم. شوی را بیاورد و هم در آن محل معلوم بغلطید. چون شوی در خواب شد او را بیدار کرد و گفت پدر تو این لحظه این جانب آمد و خلخال از پای من برد. او مردی پیر [است] و مرا در محیل پدر. درین نیمه شب که من بسا شوی خود غلطیده‌ام، چه وجه دارد که بیاید و خلخال از پای من ببرد و از بزه کاری قترسد؟ ۱۵-مرد به پدر خود درخشم شد، و بردن خلخال حمل بر چیزی دیگر کرد. بامداد پدر بیامد و قصه شب باز گفت، و آن مرد بیگانه و بردن خلخال گفتن گرفت. پسر بر آشفت و گفت: نیکو پدری تو، که نیم شب بیایی و خلخال از پسای آن بیچاره ببری! آن مسکین هم در آن لحظه مرا بیدار کرد، و من بودم که با او خفته بودم. پدر بغایت شرم‌منده شد و متحیر ماند، و آن زن بدین مکر و گفت و گوی، خلاص یافت.

۲۰- قطعه:

نخشی مکر از زنان زاده است زن بد چون نهاله مکر است

۱۳- اصل: او مردی پیر و او مرا. متن از: گک.

۲۱- اصل: نخشی مکرما کران تبه است. متن از: ط، گک ۲، پا. — اصل: زن که چون جه بهانه و مکرست. متن از: گک، گک ۲.

خلفت عورتان مسکاره گویا از سلاله مکر است
وزیر چون سخن اینجا رسانید، پادشاه فرمود تا پسر را به زندان برند. روز
ششم چون مشعله آفتاب از سمت خاور برآمد، کنیزك پادشاه با دلی پر خون چون
مشعله در محل داد آمد و انصاف طلبید. پادشاه فرمود تا پسر را در سیاست گاه برند.
۵- وزیر ششم پیش تخت سلطانی و سریر جهانبانی رفت، و گفت مقرر رأی اعلی باد
که هیچ طبقه بیوفاتر از زنان نیست و هیچ فرقه کم صفاتر از نسا نه. سخن این فرقه
لایق سماع نیست و قول این طبقه قابل استماع نه. بیشتر از زنان محتاله بوند و اغلبی
مُحیله. مگر به سمع اعلی حکایت آن زن و شکر فروش نرسیده است؟ پادشاه پرسید
چگونه بود آن؟ وزیر گفت:

۱۰- وقتی مردی زن خود را به خریدن شکر فرستاده بود. زن چون در دکان بقال
رفت و شکر طلبید، بقال مردی بوالهوس بود، يك من شکر در چادر او بست و او را
درون دکان برد. شاگرد بقال قدری خاك جای شکر بست و شکر برداشت. زن بعد
از فراغ برون آمد و بشتاب چادر به سر کرد و به خانه رفت. شوی چون گوشه چادر
بگشاد قدری خاك درو بسته دید. با زن گفت این چه حالست؟ زن از آنجا که حاضر
۱۵- جوابی او بود، بر فور گفت که چون من از خانه بیرون شدم دو گاو با همدیگر جنگ
می کردند، و خلق بر همدگر افتادند. از آن انبوهی پایم بلغزید و درم از دست من
بیفتاد. مرا شرم آمد که بنشینم و تفحص کنم. خاك از آن محل که گمان داشتم جمع
کردم و آوردم، مگر درم درین باشد. مرد سروروی او بیوسید و عذر خواهی کرد
که درم سهل است، تو را چه لایق بود که بنشینی و خاك کوچه برداری. او نیز زبان
۲۰- بدمدمه و فسون بگشاد و خود را بدان مکر خلاص داد.

۱- اصل: کومر که از سلاله. متن از: پا.

۶- اصل: هیچ فرقه بیوفاتر از زنان نه. متن از: ط، گک، گک ۲.

۸- اصل: آن زن و شکر نرسیده. متن از: پا، گک ۲.

۱۹- اصل: درمی.

قطعه:

نخشی زن سرشته مکر است با کسان سال و ماه غدر کند

گر بخواید زن جفا کاره به بدیه هزار مکر کند

وزیر چون سخن اینچارسانید پادشاه فرمود تا پسر را به زندان برند. روز هفتم ۵- چون شیشه آفتاب از قاروره دان سپهر بیرون آوردند، کنیزك پادشاه شیشه‌ای پروازنفت سیاه با خود آورد و در محل دادخواهان بایستاد و گفت اگر امروز داد من ندهید و مرا به انصاف نرسانید من بدین آتش خود را بسوزم. پادشاه فرمود تا انصاف او بدهند و پسر را در سیاست گاه برند. وزیر هفتم پیش تخت فرقدسای جهان آرای رفت و گفت: امروز شاهزاده را به حضور باید طلبید و به مشافهه تفحص این کار باید ۱۰- کرد. پادشاه فرمود تا پسر را حاضر آرند، چون شاهزاده به حضرت پادشاه آمد، خود ایام نحوست رفته بود و هنگام منحوس مرتفع شده. شاهزاده زبان به دعا و ثناء پادشاه بگشاد و تمام ماجرا [ی] کنیزك در میان نهاد. پادشاه گفت تو روز اول این معنی چرا نگفتی و هفته‌ای زحمت زندان و آفت کشتن چرا کشیدی؟ گفت مرا حکیم منع کرده بود که تو را هفته‌ای سخن نمی‌باید کرد. پادشاه حکیم را بخواند و از ۱۵- سکوت استفسار کرد و از صموت استکشاف نمود. حکیم گفت چون مدت شش ماه منقضی شد، شاهزاده در جمیع علوم صاحب علم گشت. او را بگفتم فردا تو را در مجمع پادشاه می‌باید رفت و تحصیل خود را عرض می‌باید کرد، اما طالع تو بینم تا به وقت سعد تو را به حضرت پادشاه برم. چون در طالع او نظر کردم هفت روز چنان بروگران دیدم که او را درین هفته بیم جان باشد و بیم ورطه تلف، و خلاص او ۲۰- نباشد الا بسکوت، و نجات او نباشد. بجز خاموشی. مع هذا کواکب نحس عاقبت اثر کرد و او را یک هفته در معرض تهلکه داشت. اما هم جای شکر است که بخوبی بدل شد و بزودی آخر رسید. پادشاه چون پسر را چنان دید که می‌خواست، به انواع

۵۴- اصل: نطف سیاه.

۱۶- اصل: صنع علوم صاحب.

علوم آراسته و به اجناس هنرپرآسته، تاج سلطنت برسر او نهاد و دواج مملکت دربر او افکند، و خودسر بتراشید و جامه صوف بپوشید و آن کنیزك مفتری را بکشت.

قطعه:

نخشبى تیغ دان تو درخور زن مرد آن را شمر که اوزن کشت
۵- گر بُمیرد زنی چه افسوس است زن بد کشته به ، به تیغ درشت

چون طوطی سخن اینجا رسانید، با خجسته گفت: ای کدبانو چون در مجلس دوست روی باید که دل تو بکلی بدو باشد و نظرتو بتمامی سوی او بود. کنیزك پادشاه که چندان شداید و مکاید معاینه کرد و در معرض توا و تلف افتاد از آن افتاد که دل بخودنداشت و دیده بخودنگماشت. لاجرم دید آنچه دید و کشید آنچه کشید.

۱۰- این ساعتی است میمون و وقتی است همایون. برخیز و جانب دوست شو، و وصایا که کردم آن را مراعات کن. خجسته خواست که همچنان کند. غوغای روز برآمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشبى خواست تا رود اشب سوی خوبی که زدز خوبی کوس
۱۵- صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۲- اصل: کنیزك نبغوی(?)

۵ اصل: بمیرد زن.

۵- اصل، ط، پا: کشته به تیغ... تصحیح قیاسی است.

۸- اصل: معرض تلاطف. متن از: ط، گک، گک ۲.

۸، ۹- اصل: از آن افعال بود که دل.

داستان شب نهم

داستان شاه شام و آزاد کردن طوطی و آوردن میوه حیوة از چشمه ظلمات

چون سلطان نیم روز آفتاب جانب ملك مغرب رفت، و کوتوال شبگرد ماه در گشت مشرق برآمد، حجسته با باطنی درجوش و با ظاهری درخروش به طلب رخصت ۵- بر طوطی رفت و گفت: ای طبیب عشاق، و ای لیب مشتاق، غلبه شوق باطن مرا در جوش آورده و جلبه اشتیاق ظاهر مرا درخروش افکنده. همای صبر از فرق احوال من بپرید و شهباز سکون از ساعد وقت من برمید. و ایام مرا در غم و اندوه فراق مبتلا گردانید. خود فرقت احباب آتشی است سوزنده و قطیعت ارباب تیغی است برنده. دوری همدمان محرم موتی است بی فوت و مهجوری محرمان همدم مرگی ۱۰- است بی ملك الموت:

بیت:

نیست عزرائیل را با عاشق شوریده کار هم فراق دوست، عزرائیل بس باشد مرا

۳- اصل: کوتوال شب ماه در کسب.

۸- اصل: طبیعت ارباب. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۹- اصل: موتی است بی قوه.

۱۰- اصل: ملك الموت، مصراع.

۱۲- اصل: سوزنده، متن از: پا، گ، گ، ۲.

ای طوطی مرا امشب اجازه ده تا دل ملتهد را از وصال محبوب سکونی دهم و دیده منسکب را از اتصال محبوب سکونی بخشم. طوطی گفت ای کدبانو، خراب آن دل که از غم یاران مطابق خراب نباشد و پر آب آن چشمی که از گریه دوستان موافق پر آب نبود. همت من هم بر آنست مقصود که تو به مطلوب خودرسی و نهمت ۵- من هم بر آن مصروف است که تو به محبوب خود پیوندی اما تو امروز قدر اخلاص من چه دانی و قیمت اختصاص من چه شناسی؟ چون تو را با یار دورمانده خود آویزشی شود وبا بخت آستین افشاندۀ خود آمیزشی گردد، آنگاه بدانی که من اشتهب اجتهد چه شکل دوانیده ام و تو را به مقصود تو چه نوع رسانیده ام. چنانکه شاه شام خلوص اعتقاد طوطی ندانست و میوه ای که او اوّل آورده بود، در آن بدگمان شد. ۱۰- چون در آن کار تأمل رفت معلوم شد که وفای او چون جفای روزگار بیحد بود و صفای او چون بقای لیل و نهار بیعد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت: چنین گویند، در سواد شام صیّادی دامی افکنده بود و منتظر صیدی نشسته. طوطی صید او شد. صیاد او را بگرفت و جانب شهر روان شد. طوطی با او به سخن آمد و گفت: ای صیاد، من طایری ام داهی و مرغی ام زیرک. اگر مرا خواهی ۱۵- فروخت باید که به دست کریمی فروشی نه لثیمی، و در صحبت شریفی افکنی نه خسیسی.

قطعه ۴:

همره نیک فضل سرمدان	نخشی دورشو ز صحبت بد
صحبت زشت بدتر از بد دان	گرچه بد در زمانه بسیار است
صیاد او را بر شاه شام برد. شاه بدانچه صیاد گفت او را بخريد و طناب گدائی	

۲- اصل: منکب.

۳- اصل: از غم مطابق. ۴- اصل: عبارت «من هم... نهمت» افتاده است.

۷- اصل: خود را آمیزشی گردد.

۱۱- اصل: و صفای او چون صفای لیل و نهار. متن از: طه گک، گک ۲.

۱۹- اصل: او را بر شام بود.

او ببرید. روز دوم خواست تا طوطی را امتحان کند. طوطی را سقراطی دید ثانی و بقراطی یافت در زمانه به انواع علم آراسته و به اجناس فضل پیراسته. شرم داشت که او را در حبس قفس دارد. طوطی را از قفس بکشید و گفت من تو را آزاد کردم. اگر تو را خوش آید اینجا بباش، والا بر عزیزان خود رو. طوطی چندگاه شاه را خدمت کرد، بعد از آن بجانب عزیزان خود رفت و لطفی که شاه شام در حق او کرده بود پیش شاه طوطیان باز نمود. شاه طوطیان گفت: مرا این گمان نبود که در انسان این مردمی بود. آدمی را با وفا چه کار؟ و انسان را با صفا چه گذر؟ «انّ الانسان لریّ لکنود».

قطعه:

۱۰- نخشبی آدمی جفا جو است نیست چون او دگر ز حیوان کس
چون ببینی بگو به مخلوقات نیست جافی تری ز انسان کس
ای طوطی، چون بنی آدم در حق تو لطفی کرده است تو هم او را خدمتی کن.
در قعر ظلمات فرو رو، هر درختی که در آنجاست خاصیت آن حیات، ابد است.
میوه ای از آن اشجار بدست آور و بر شاه شام ببر، و بر آن منعم و مکرم خود رو و
۱۵- بدین طریق حق کرم او بگذار. طوطی همچنان کرد. بعد تحمل مشقت شاق و تجرع شداید مالا یطاق، میوه ای از آن اشجار بدست آورد، و بر شاه شام برد و گفت که من ممنون کرم شاهی و مرهون نعم شهنشاهی ام. مرغی ضعیف کرم پادشاهان را چه معاوضه تواند کرد، و جانوری نحیف نعم سلاطین را چه مکافات تواند نمود. مع هذا خدمتی کرده ام و میوه ای آورده ام که ثمره او حیات ابد است و خاصیت او بقای
۲۰- سرمد. این بخور و تا قیامت طبل حیات می زن و تا حشر کوس زندگانی می کوب.

۱۰- اصل: مصراع دوم بیت اول قابل خواندن نیست. از: ط، پا.

۱۷- اصل: عبارت. «کرم پادشان را چه معاوضه تواند کرد» افتاده است. از: پا، ط.

۱۸- اصل: نحیف عوض نعم.

قطعه:

نخشی زندگی نکو چیزی است مرگ رمحی است کان به کس ناید
 نیست کس از حیات خود ناخوش زندگانی کرا که خوش ناید
 پادشاه آن میوه بستد و در خوردن او متأمل شد. طوطی گفت: سبب تأمل
 ۵- چیست و موجب تأنی چه؟ کسی از حیات ابد احتراز کرده است و از بقاء سرمد
 اجتناب نموده؟ پادشاه گفت: مگر تو نشنیده‌ای که وقتی به مهتر سلیمان، علیه السلام،
 قدحی آب حیوان فرستادند و گفتند اگر این قدح آب بخوری تا قیامت حیات یابی.
 مهتر سلیمان با هر که در خوردن این مشورت کرد گفتند در حال بیاید خورد و درین
 فرصت باید شمرد. سلیمان با همه مشورت کرده بود مگر حیوانی که او را خار پشتک
 ۱۰- خوانند. اسب به طلب او فرستادند، به استدعای اسب نیامد. بعد از آن سگ رافرستادند،
 فی الحال حاضر شد. سلیمان، علیه السلام، گفت: ای خار پشت، مرا بسا تو مشورتی
 نازک بود، و مشاورت با دانا یان کنند. تو بغایت نادان می‌نمایی. من با تو چگونه
 مشورت کنم؟ خار پشت گفت: تو چگونه دانی که من نادانم؟ سلیمان گفت: من به طلب
 تو اسب فرستادم که بعد آدمی بر همه حیوانی اشرف است و نیامدی. سگ که در
 ۱۵- جمیع ادیان پلید است، به گفت او آمدی. ازین می‌دانم که تو نادانی و در تو چندان
 دانشی نیست. خار پشت گفت: به گفت اسب از آن نیامدم که میان ما و او عداوتی
 نیست، و بنفس شریف است. اگر همراه او نیایم ازمن نرنجد و دربند انتقام نبود.
 اما میان ما و سگ عداوت است، و او بنفس خسیس است. اگر به قول او نیایم او
 رنجیده شود و دربند انتقام گردد.

۲۰- قطعه:

نخشی خصم را رعایت کن ورنه کار تو بی نظام بود

۲- اصل: رمی است. ط: رنجی است. متن از: پا، گک ۲.

۹- اصل: باید شمرد ناگاه خار پشت رانیدند. جمله در اصل مفشوش بنظر می‌رسد.

۲۱- اصل، ط: مراعت. متن از: پا.

تا تواند به هر طریق که هست خصم در بند انتقام بود
 ای سلیمان، کسی همچو تو نظر در ظاهر کند؟! افسوس که نظر شما همه در
 ظاهرست و نظر ما در باطن، تو در لطافت ظاهر اسب چه می بینی؟ در کثافت باطن
 او بین که ازو بیوفاتر کسی نیست. همه وقت در بند آن باشد که مخدوم خود را از
 ۵- پشت بیندازد و از آخور او بکدام تدبیر بیرون شود. اما سگگ اگر از کسی گوشه
 نانی یابد یا پاره استخوانی، اگر روزی او را هزار بار بر بندد، دم بجنباند و سر
 مراعات فرو آورد، و خود خواهد که بسا اصحاب کهف مصاحب شود. آری، ظاهر
 کثیف در پنه باطن لطیف بگذرد اما باطن کثیف در پنه ظاهر لطیف نگذرد.

قطعه ۴:

۱۰- نخشی بسا وفا نکو همه چیز این صفت خواه داریم از جانبخش
 در وفا چون سخن رود اینجا هست سگگ بهتر از هزاران رخس
 سلیمان علیه السلام ازین سخن بغایت شرمند شد و قصه قدح آب حیوان در
 میان نهاد. خارپشت گفت: ای سلیمان تو را چه طریق مخیر کرده اند، که این قدح
 تنها خوری یا با عشایر و اقارب؟ گفت: مرا فرموده اند که تو تنها بخور خارپشت
 ۱۵- گفت اگر تو تنها بخوری تا قیامت زندهمانی و همه عزیزان و اقربای تو از پیش
 بروند. اگر تحمل فراق چندین کس داشته باشی بخور، و الامخور. سلیمان از بیم
 فراق اصحاب خود ناخوردن اختیار کرد و قدح آب باز فرستاد. ای طوطی من نیز

۲- اصل: در نظر در ظاهر کند.

۵- اصل: وصله نانی.

۷، ۸- اصل: عبارت «آری، ظاهر... نگذرد» افتادگی دارد و مغشوش است. متن براساس
 نسخه های دیگر اصلاح شد. «پنه» درط: بصورت «ینه» ضبط شده است که باید تصحیف
 «پنه» باشد، که صورت مخفف «پناه» است.

۱۱- مصراع چهارم قطعه در نسخه ها معیوب و مغشوش و ناخواناست. متن براساس نسخه
 ط، گ، اصلاح قیاسی شد.

۱۳- اصل: در میان انداخت.

در خوردن این میوه همان احتیاط می کنم.

قطعه:

نخشبی دوستان کجا یابند؟ این چنین دوحه کی بیار آید؟
زندگانی اگر چه خوش چیزی است بسی رخ دوستان چه کار آید؟

۵- طوطی گفت سلیمان را ممکن نبود که آن قدح با همه اقارب بخورد، اما تو را ممکن است. بفرمای این میوه را بکارند. چون او پرورش یافته آب حیات است، هم روزاول درخت خواهد شد، روز دوم بار خواهد گرفت، سیوم روز پخته خواهد شد. به هر که خواهی بده، و با هر که باید تناول کن. پادشاه فرمود تا آن میوه را بکارند و پاسبانی آنجا نصب کنند تا هر میوه که از آن درخت فرود افتد به پادشاه آرند. ۱۰- چون میوه اول افتاد شب بود و پاسبان خفته. ماری سیاه آن میوه را در دهان گرفت و زهر آلود گشت. بامداد بر پادشاه آوردند. پادشاه خواست تا آن را بخورد. باز اندیشید که هر چه نخورده اند می توان خورد، و مرا مزاج این میوه معلوم نیست و خاصیت او مفهوم نه. اول در حق گیری امتحان باید کرد. پیری را طلبید و میوه بدو داد. بمجرد خوردن جان را وداع کرد. پادشاه متغیر شد و گفت عین مصلحت بود ۱۵- که من این میوه نخوردم. اگر من به گفت طوطی مغرور شدمی و در خوردن اواقدا نمودمی همان معاینه کردمی که آن پیر کرد. این الهام که مرا ملیهم شد بکدام زبان شکر آن توانم کرد، و این سعادت که مرا کشف گشت او را بکدام صفت بیان توان کرد؟ آری همان قدر دانایی که در همه عالم رعایا را باشد پادشاه را نیز همان قدر باشد، اگر نباشد به همه خلق نتوانند رسید و بر مزاج همه کار نتواند کرد.

۲۰- قطعه:

نخشبی ملهم اند اهل دول وقتا و خوش که نیست زین مایوس

۳- اصل: این چنین دوست. ط: این چنین روح. متن از: حاشیه ط: برداشته شده.

۹-۶- در اصل عبارت از «چون او پرورش یافته ... تا آن میوه را بکارند» افتادگی دارد.

۱۲- اصل: باز آن پسند که هر چه.

فرود بر زبان شه غلطی هست الهام از غلط محروس
 پادشاه فرمود تا طوطی را پاره پاره کنند که غدار و متکارت و سرغدار
 عاقبت سر در غدر کشد و جان مکار البته در کار مکر رود. طوطی مسکین متعجب
 ماند که این چه بود: دارو درد چگونه شود و تریاک زهر چه نوع گردد؟ گفت: ای
 ۵-شهربار، مرا حبس کن و به کشتن تعجیل منماید و یک امتحان دیگر کن، و بامداد
 خود زیر آن درخت رو و میوه به دست خود فرود آر و به کسی خوردن ده. اگر او را
 هم بمرد به هر عقوبتی که دانی مرا بکش و به هر شدتی که توانی مرا هلاک کن، و اگر
 او نمرد من خود مستوجب عاطفت شوم. بامداد چون میوه افتاب بر طبق سماوات
 نهادند، پادشاه زیر آن درخت رفت و میوه به دست خود فرود آورد، و زالی را که از
 ۱۰-کاهلی به گورستان نمی رفت خوردن داد. زال چون آن را بخورد در حال گونه
 بگردانید و بقیاس هشتمه ساله شد، و طوطی از آن بهتان خلاص یافت و مستحق
 عوارف گشت. آری خیر کسی حبطه نشود و نیکویی کس ضایع نگردد.

قطعه:

نخشی تا توان نیکویی کن کس چه داند چه است نیکویی؟
 ۱۵- نیکویی را جزا بدی ندهند نیکویی را جزا است نیکویی
 طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، در آغاز
 حال شاه شام که به طوطی بد اعتقاد شده بود و می خواست که صبح حیات او به شام
 ممات بدل کند، چون اخلاص طوطی در حیز ظهور آمد آن همه بدی به نیکویی بدل
 شد و آن همه عداوت به محبت عوض گشت. باش تا من نیز حق خدمت ثابت کنم و
 ۲۰- حد اخلاص ظاهر گردانم. بعده تو هم خواهی دانست که من کیستم و از من چه آید،
 و من چیستم و از من چه گشاید. یکی از علامات اخلاص من آنست که من امشب
 پاسبانی خانه تو کنم و تا روز نظر بر رخت و کار تو اندازم. تو به دل فارغ جانب

۳- اصل: عاقبت در غدر: اصلاح بر اساس ط، گ، گ، ۲.

۱۴- اصل: چیست نیکویی.

دوست‌رو، و منتظر مانده خود را دریاب. خجسته خواست تا همچنان کند، گویی
صبح در کمین بود. غوغای روز برآمد و صبح چهرهٔ لمعانی بگشاد و رفتن او در
توقف افتاد.

قطعه:

۵- نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب دهم

داستان پسر وزیر و تاجر زنان ایشان و راهب و سخن گفتن طوطی چوبی

چون طاس نبیذ جوشان آفتاب در خم مغرب ریختند و نیم جام جهان نمای ماه از مجلس مشرق بیرون آوردند، خجسته که سرمست مُشعشع عشق و سرخوش ۵- مُقلقل شوق بود، به طلب اجازه بر طوطی آمد و گفت: ای وزیر معتمد علیه وای مشیر مشارالیه، نکباه نکبت انگیز عشق شاخ صبر و سکون مرا بشکست، و صرصررتند خیز شوق بیخ هوش و عقل مرا بر کند. امشب مرا رخصت ده تا جانب بیت الوصال دوست شوم و دیده تاریک را به نور حضور او منور گردانم. طوطی گفت: ای عذرای عهد وای زلیخای وقت، اگر درین وقت عذرا بودی از شرم قلق تونسام ۱۰- و امانی بر زبان نسرانندی، و اگر درین عهد زلیخا بودی از خجالت و لوله تو قصه یوسف نخواندی. از جانب من تو را رخصت است، بر خیز و جانب بیت المعمور

۳- اصل: پا، ط، گگ ۲: طاس نبیذ. متن از: گگ.

۳- اصل: ونشیمین (۱) جام جهان نما.

۴- اصل: خجسته که مشعشع عشق...

۶- نکبت عشق. متن از: ط، گگ، گگ ۲.

۶- اصل: صرصر تندتیز.

۷- اصل: ط، پا، گگ: بیخ هوس و عقل. متن از: گگ ۲.

۱۰- اصل: از خجالت و تفکر قصه. متن از: گگ ۲.

وصل شو، و چون آنجا رسی شرط خدمت به وفارسان و آداب این کار بجای آر و برستر مکتوم خود کس را اطلاع مده، و راز بطانه خویش پیش کسی مگشای که از گشادن راز، تو را همان معاینه شود که تاجر و پسر وزیر را شد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

۵- گویند، در ایام گذشته و قرون در نوشته، در شهری تاجری بود، و او با پسر

وزیر آن مملکت محبت داشت. وقتی آن تاجر جایی به تجارت رفت. و در وقت

مراجعت گفت درین اقلیم، لایق یادگار چه باشد که برسبیل هدیه بر پسر وزیر توان

برد؟ گفتند درین اقلیم نجاری هست، در کار تیشه نوح ثانی. او در سالی يك روز

معین طوطی از چوب می تراشد که همچون مردم گویا سخن می گوید. تاجر گفت:

۱۰- طوطی حقیقی که سخن گوید همان عجب است چه خاصه طوطی چوب! مرا هیچ

یادگاری بهتر ازین نخواهد بود. تاجر يك سال آنجا توقف نمود و آن طوطی را

بدست آورد. چون در شهر خود رسید روز دوم پسر وزیر او را مهمان خواند. چون

دوری چند شراب بگشت، از استغراقِ راح نشاطی در باطن ایشان ظاهر شد.

پسر وزیر گفت: ای یار، ازین سفر برای ما چه تحفه آورده ای؟ تاجر گفت: چیزی

۱۵- آورده ام که گاهی کس نیاورده و نخواهد آورد. گفت آن چیست؟ گفت طوطی از

چوب آورده ام که او سخن می گوید. پسر وزیر گفت بگو تا بیارند، گفت فردا.

اتفاقاً زن آن تاجر بدان پسر وزیر عاشق بود. پسر وزیر از محل برخاست و کسی

بر آن زن فرستاد، که شنیده ام که شوی تو طوطی از چوب آورده است که سخن

۱- اصل: واصل شو.

۳- اصل: پسر وزیر شد.

۸- اصل: او در يك زمان معین.

۹- اصل: و همچون.

۱۰- اصل: «چون مردم گویا سخن می گوید و این پیکر». در حاشیه اصل: سخن می گوید

«تاجر گفت طوطی حقیقی بمدتها سخن میگوید» و این پیکر. اصلاح متن قیاسی

بر اساس: ط، گک، گک ۲.

۱۱- اصل: و آن طوطی بدست.

می‌گوید، و تاجر در مجلس شراب و لهو مشغول است. يك ساعت طوطی بر من فرست تا تماشا کنم و در ساعت باز فرستم. زن آن طوطی فرستاد. پسر وزیر چون طوطی را دید [که] به اوصاف مذکور موصوفست، در حال نجاری چابک دست را بخواند و گفت می‌باید که فی الحال طوطی هم بدین مانند بتراشی. نجار مثل آن طوطی ۵-بتراشید. پسر وزیر طوطی تراشیده خود بر آن زن فرستاد، و این سر با زن خود بگشاد، و خود باز در مجلس شراب رفت و با تاجر آغاز کرد، که مرا این سخن باور نمی‌کند که طوطی چوبی سخن گوید و این محالست. تاجر گفت من یکسال رنج غربت کشیده‌ام و این را بدست آورده‌ام و البته چنین است. پسر وزیر گفت گرو می‌بندم، و در آن ایام رسم گرو آن بود که هر چه در تصرف آن کس بودی از ۱۰-ضیاع و عقار و زن و فرزند و خزینه و دفینه و غلام و کنیز و غیره همه در میان بودی. بدین طریق گرو بستند و عهد و پیمان، و کد گردانیدند. تاجر گفت: من بامداد طوطی را به مجلس آرم و هر چه در تصرف تست متصرف شوم، و اگر سخن نگوید تو تصرفات من صاحبی کن. تاجر بعد از فراغ مجلس به خانه رفت، و اول بر طوطی شتافت و گفت ای طوطی، من به وثوق تو این چنین گروی نازک بسته‌ام. می‌باید که ۱۵-بامداد به زبان فصیح و بیان ملیح هر چه پرسند بگویی و خاموشی را بخود راه ندهی، که بلاغت در سخن همین است که وقت گفتن، گفتنی بگویند و خاموشی را بخود راه ندهند. قيل للملك بم نلت قال بترك تأخير عمل اليوم الى الغد.

قطعه ۴:

نخشی وقت را غنیمت دان جهد در کار خود دو مرده نکو
۲۰- چون که فرصت تو را دهد فرصت هر چه آن کردنی است کرده نکو

تاجر هر چند مثل این کلمات می‌گفت، چون طوطی او نبود هیچ جواب نگفت. قلقی در باطن تاجر راه یافت. فریاد بر آورد و جامه بدرید و خاک در سر کرد و می‌گفت: من به اعتماد این چوب پاره گروی چنین بستم. بامداد هر چه در تصرف

۱۷- عبارت «قيل ... قال» در همه نسخ معشوش است اصلاح متن التقاطی است.

۱۹- اصل: جمله در کار خود.

منست از تصرف برون خواهد شد و خواجه خانه، دیگری خواهد شد. این چه سهو عظیم بود که من کردم؟ و این چه گرو نازک بود که من بستم و اسباب خود را در تهلکه افکندم؟ مگر فروشنده او ساحر بود که ثمنی عالی از من بر بود و پاره ای چوب در نظر من گویا نمود. کاری بی اندیشه رفت و الزامی بی تجربه افتاد.

۵- قطعه:

نخشبی تجربه نکو چیز است تجربه مغزدان و گیتی پوست
اعتقاد خلاصه در همه چیز امتحان کن [که] تجربه نیکوست

چون تاجر از بت حیل و وثن تدبیر مایوس و منکوس شد طوطی برداشت و بر راهبی که در آن شهر به اعتماد و اعتقاد، و ثوقی داشت برد، که در امور معضل رجوع ۱۰- به دم و قدم او در آن زمان کردند، و حال خود به راهب باز نمود و گفت: نظری در کار این طوطی کن باشد که او نفسی با بخود آید و از سخن تو در سخن شود. راهب دیوی بود در تحت صوفی، و ابلیسی بود زیر مرتفع. مردی بس چالاک و داهی و بس دوربین. چون قصه طوطی و پسر وزیر تمام شنید در ساعت بر ستر او مطلع شد و دانست که حال چیست. گفت امشب این طوطی را هم بر من بگذار. ۱۵- باشد که از سعی ما در سخن آید و از وقت ما بر سر وقت خود شود. اما چون به سخن آید و تو گرو ببری، مرا چه دهی؟ تاجر گفت: هر چه برم به تو دهم و مرا اسباب خود که در دست ماند کافیت. راهب گفت: حاجت همه نیست. زن او مرا بدهی؟ گفت بدهم. مرا این ساعت غم زن خود افتاده است، از سرزن بیگانه توان گذشت.

۷- اصل: مصراع دوم: «بعد از امتحان همان نیکوست». متن بر اساس: ط اصلاح شد، ولی

معنی بیت چندان روشن نیست.

۸- در اصل: عبارت «چون تاجر... منکوس شد» مغشوش است.

۹- اصل: و در امور تعجیل رجوع... کردند. در اصل و نسخه های دیگر جمله مغشوش

و مغلوط است. اصلاح بر اساس: گ ۲.

۱۱- اصل: از سخن تو سر شود.

۱۲- اصل: زیر رقع.

تاجر طوطی را بر راهب گذاشت. اتفاقاً زن پسر وزیر بر راهب عاشق بود، و راهب کسی بر زن او فرستاد، که شوی تو امروز طوطی از چوب حاصل کرد. می باید که یکساعت بر من فرصتی تا ببینم، و فی الحال باز فرستم. زن طوطی بر راهب فرستاد. راهب طوطی گویا بستد و طوطی پسر وزیر باز فرستاد. آری، که کرد که ۵- نیافت؟ که کاشت که ندرود؟ خاصه این ایامیست که چون بامداد عمل کنند شب جزاه آن عمل می یابند، و اگر شب کاری کنند بامداد سزای آن دیده اند.

قطعه ۴:

نخشب هان که کرد بد که نیافت؟ آدمی جز به فعل نغز نرست
 هر چه با خلق می کند امروز می رسد از زمانه دست به دست

۱۰- چون بامداد راهب گرم رو آفتاب از سر صومعه خضر سر بر کرد، تاجر با صد هزار تشویش و تشویر بر صومعه راهب آمد و بوسه بر سجاده راهب داد، و گفت حال چیست؟ راهب گفت: طوطی تو از برکت [سخن] ما به سخن آمد و جواب ما گفت. تاجر پیش طوطی رفت و سلام کرد. جواب گفت و صد مرحبا بکرد. تاجر فی الحال طوطی را در آستین نهاد و راه خانه پسر وزیر گرفت، و گفت اول به آنجا ۱۵- روم مادام که سخن می گوید. اگر به خانه برم، مبادا دیگر باره خاموش شود و رنج من ضایع گردد و مرا در خونابه دوشینه افکند. چون در مجلس پسر وزیر رفت، پسر وزیر مشاهیر شهر و جماهیر عصر را بخواند، و به اعتماد طوطی در خانه، عقد گرو باز از سرتازه گردانید. تاجر طوطی از آستین بکشید و گفت: هر چه خواهید ازین بپرسید و هر چه باید استفسار کنید. طوطی مدحی شگرف و فصلی غرّا در بساب ۲۰- وزیرزاده آغاز کرد، و هر چه ازو پرسیدند یکی را دو جواب گفت: پسر وزیر با

۸- اصل: نغز بدست.

۱۶- اصل: چون پسر وزیر رفت مشاهیر...

۱۷، ۱۸- اصل: و جماهیر عصر را بخوانند... طوطی خانه... تازه گردانیدند. اصلاح متن بر اساس: ط.

خود گفت که این طوطی باری همانست که من فرستاده‌ام. مگر در خانه تاجر چنین خاصیت است که هر چه آنجا می‌رسد گویا می‌شود، و درون خانه خود رفت و هر چند کوشید که آن طوطی او چیزی بگوید، اصلاً نگفت، و این قصه عجیب هیچ معلوم نشد و این معمای مشکل هیچ مفهوم نگشت. «من حفر بر آلاخیه فقد وقع فیه.»

۵- خائب و خاسر برون آمد و هر چه در تصرف او بود به تصرف تاجر باز گذاشت. تاجر هم از آن راه به در صومعه راهب رفت، و زن وزیرزاده با جمیع اشیاء به راهب داد. اینک صورت حال مؤید این سخن است که اگر راه گروهی زده شد کار گروهی سره شد، سبحان الله، ما را هم چنین مقرر و مصور بود که درویشان مرایی در [این] زمانه اند، اما چون نیکو دیدیم، مرقع داران مزور و صوف پوشان مرایی پیش ازین ۱۰- هم بیش ازین بوده اند.

قطعه:

نخشی ظهر و بطن یکسان به
یک ترازو مدان تو گوهر ویشم

ظاهری نغز و باطنی باطل
هست زنتار زیر خرقة پشم

تاجر چون به خانه آمد طوطی را گفت: چه بود که دوش قفل سکوت بر چک

۱۵- دهان نهادی چنانک از این اندیشه نزدیک بود که گوهر روح از درج سینۀ من بیرون آید؟ طوطی قصه تمام باز نمود: او را بر پسر وزیر بردن، و طوطی چوبی عوض فرستادن، و باز او را نزد راهب آوردن، و آن طوطی در بدل آن باز فرستادن، و تزویرهای زنان و شیفتگی ایشان، باز نمود و گفت من آن طوطی توام که سخن می‌گویم. دیروز طوطیِ پروزیر بود که از چوب تراشیده باز آنجا فرستادند،

۹- اصل: اما مرقع داران.

۱۲- اصل: یک برابر مدار گوهر...

۱۴- اصل: قفل سکوت بر مهردهان.

۱۵- اصل: چنانک، این.

۱۹- اصل: تراشید و باز آنجا. اصلاح متن قیاسی است. (عبارات در نسخه‌ها اختلاف دارد)

لاجرم سخن نمی گفت. چون تساجر برین سّر مطلع شد انگشت حیرت به دندان تعجب گرفت و فی الفور بروزیرزاده رفت و احوال باز نمود، و گفت ای بی انصاف، هر چه گفتمی همان شنودی و هر چه کاشتمی همان درودی، هر غدری که کردی همان غدر دیدی و هر مکرری که بر من اندیشیدی دیگری بر تو اندیشید. پسر وزیر چون بر آن ۵- حال واقف شد حیرتی در باطن او متمکن شد. گفت این چه حادثه بدیع بود که زاد و این چه واقعه شنیع بود که افتاد؟ از آنجا هر دو کس بر راهب رفتند. راهب هم از ظاهر پاک و باطن ناپاک خود شرمنده شد. پس هر دو زن را که ماده این فساد بودند در چهارسوی بازار سنگسار کردند، و ایشان هر سه بیش گیرد زنان نگشتند و مردوار بزیستند. خدای تعالی همه را قوت آن دهد که دل از طایفه بیوفا بردارند و ۱۰- همه را توفیق آن بخشد که اندیشه این طبقه پرجفا بر خود نگمارند.

قطعه:

نخشبی صحبت زنان تبه است مرد زن دار غصه کش باشد

هر کس ترک زنان بگیرد او تا بود مردوار خوش باشد

طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، چندین ۱۵- محنت که تاجر و پسر وزیر را معاینه شد از آن بود که ایشان کشف سّر خود کردند. لاجرم دیدند آنچه دیدند. تو نیز باید که دهن نگشایی و راز خود به کسی ننمایی تا همان نبینی که ایشان دیدند. اکنون برخیز و جانب دوست شو و وصایایی که کردم بجای آرو محافظت نمای.

۴- اصل: دیگر بر تو اندیشید. متن از: ط.

۵- اصل: در باطن او مین گشت.

۵- اصل: حادثه بلیغ. متن از: ط.

۹- اصل: مردوار برنشتند.

۹- اصل: خدای تعالی مردوزن را قوت دهد. متن از: ط، پا، گک ۲.

۱۲- سایر نسخ: مردزین غصه غصه کش باشد.

خجسته خواست تا چنان کند، روز که کشف اسرار عشاق است ظاهر شد،
صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع ۵-



داستان شب یازدهم

داستان پسررای و آوردن دریا به ضیافت و آوردن خدمتی و دادن رای آن
هدیه‌ها همه به برهن

چون عاشق دریا، یعنی آفتاب، در خلوتخانه مغرب رفت، و معشوق انجم،
۵- یعنی ماه، بر جلوه گاه مشرق برآمد، خجسته با چشمی گریان چون دریا و اشکی
چون ثریا به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای محرم راز وای مایه نیاز، مشغولی
عشق مرا از اشتغال جمله کارها مانع شد، و گرفتاری شوق مرا از جمیع امور پای بند
گشت، و رعایت بی نهایت تو مرا دستگیر می شود، و مشاورت این سراسیمه همه
با درایت کیاست تست، و استصواب این شیفته همه با کفایت رعایت تو. امشب
۱۰- بر تو به مشورت آمده ام. اگر مصلحت می بینی دستوری ده تا دست در گریبان مراد
زنم، و اگر اتفاق نمی افتد اشاره شود تا پای در دامن صبوری کشم، اگر چه عشق و
صبوری نقیض یکدیگرند.

۴- اصل: عاشق دریا یعنی در خلوتخانه.

۴- اصل: انجم ماه.

۵- اصل: بر جلوه گاه جای مشرق.

۶- اصل: ای محرم وای مایه مشغولی و نیاز.

۷- اصل: گرفتاری شوق مرا برپا می دارد و رعایت...

قطعه:

نخشبى عشق جمله بى صبرىست نیست خلقى مگر که ظاهر دان
عشق را بسا سکون چه آمزش عاشق صابرس از نواذر دان
طوطی گفت ای خجسته، این که تو با من احیاناً استصواب می کنی وقت
۵- وقتی دم استشاره می زنی، ازین زیانی نخواهی کرد. و هر که در امور استصواب
جوید همان برد که همان برهن برد. و هر که در کارها مشورت کند همان بیند که آن
بخت دید. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی رایى بود صاحب رای و کفایت و مالک درك و درایت.
اورا اتفاق کارِ خیرِ پسر شد. خواست تا کار ضیافت جایی رساند که کسی پیش ازین
۱۰- نرسانیده بود، و اشهب تکلف بحدی دواند که قبل و بعد او کسی ندوانیده بود.
روزی اساس ضیافت بنهاد و ابواب میهمانی بگشاد و خواست تا بتری و بحری در
ضیافت او آیند و ساکنان خشکی و تری میهمان او شوند. بسا وزیرا و امراء بارگاه
مشورت کرد و گفت من می خواهم که کار خیر این پسر باقصی الغایه رسانم، و دریا
را به ضیافت میهمان خوانم، زیرا که بحر در همّت بمثابه پادشاه است و پادشاه در
۱۵- نهمت بمنزله دریا. اگر یکی دریا را به خواب بیند معبران آن را پادشاهی تعبیر
کنند. همه گفتند نیکو باشد، تو امروز آن پادشاهی که از شرم سخای تو زهره دریا
آب شده و از بیم ضیای تو لریزه در سوارکان افتاده. دریا کیست که امر تو نگاه
ندارد و درین استدعا چون آب بر سر غلطان نیاید؟

۵- اصل: دم استشار می زنی. اصلاح متن قیاسی است.

۷- اصل: بهمتی دید. متن از: پا، گ.

۹-۱۰ عبارت «اتفاق کار خیر پسر شد... ندوانیده بود» در اصل افتادگی داشت و مغشوش

بود. متن براساس نسخه های دیگر اصلاح شد.

۱۴- اصل: بضیافت میهمانی خوانم.

۱۵- اصل: تحنيس بمنزله.

۱۵- اصل: پیغمبرانرا پادشاه نسبت کنند.

قطعه:

نخشی سلطنت عجب رعبی است جگر شیر نر ازوست کسب
رعب شاهان شمر تو آن آتش که ازو بحر هم شود بی آب

پس رای را بهتی بود داهی و برهمنی زیرک، که در ملک او بقوانین علم
۵- مشارالیه بود و بقواعد حکم متفق علیه. او را بخواند و گفت: بردیا رو، و پیغام
من برسان و بگو ما را اتفاق کارخیر فرزند است. اگر تو تشریف حضور ارزانی
داری و سور ما را به جمال خود سرور دهی، قواعد و داد را آب داده ای و قوانین
اتحاد را تازه گردانیده باشی. التماس آنست که با اعیان حضرت و ارکان دولت
و زمره حجاب و فرقه بسواب از تنانین و حیطان و سرطانات و سلاحف و ضفادع و
۱۰- تماسیح دواب و اصداف بدین طرف نهضت فرمائی و سور ما را به حضور خود نوری دهی
و جمع ما را به مشاهده خسود سروری بخشی. اما ای برهن، می باید که روز سیوم
بیایی و دریا را با خود بیاوری، و اگر نه خون خود حلال کرده باشی و جان خود
در خطر افکنده. از سماع این تهدید و اصغاء این وعید شدید لرزه در برهن افتاد
و در خانه رفت و با خود گفت رای مرا به استدعاء دریا نامزد کرد. این چه آرزوست
۱۵- که در مخیله او راه یافته و این چه سودا که در سويدای او متمکن شده؟ دریا در

۳- اصل: رعب شاهان شمر تر آتش.

۴- اصل: پس رای را برهمنی بود داهی. متن از: پا، گک ۲.

۴، ۵- عبارت «برهمنی زیرک... متفق، علیه» در اصل مغشوش است.

۷- اصل: قواعد و داد و آداب داده و قواعد اتحاد. متن از: ط.

۹- اصل: و دیگر نسخه ها: «توانین»، جمع «تنین» را «توانین» گرفته اند. اصلاح قیاسی
است.

۹- اصل: حوتیان.

۱۰- ط و پا: دوات، شاید در اصل «دودات» بوده که جمع «دوده» تصور شده.

۱۰- اصل: صداف، متن از: گک، ۲.

۱۰- اصل: نهزت.

ضیافت که آمده که در ضیافت او خواهد آمد؟ بحر متلاطم در خانه که آمده است
که در خانه او خواهد آمد؟ بارعرش کدام قسطاس سنجد و رخت دریا در کدام
جهان گنجد؟

قطعه:

۵- نخشی آرزوی تو تا کی؟ باطن تیر استحال نخست
دست تو کی شود حمایل دوست؟ در حریم فلک سراچه که بست؟
این تعبیه ای است که رای برای کشتن من انگیزته و این بهانه برای قطع
من پیدا کرده، و اگر اینجا تا دریا یکماه راه است به سه روز چگونه توان رفتن
و توان آمدن؟ دریا را به آن عظمت چگونه توان آورد؟ من کجا جسارت توانم کرد
۱۰- و بر دریا چگونه توانم رفت؟ و اگر رای مرا بکشد بیگناهی را کشته باشد و مظلومی
را رنجانیده، و خون بیگناهی هرگز نخسبد و درد مظلومی البته سر بر کند.

قطعه:

نخشی شوم ظلم بد باشد ز هر کی کارهای قند کند
عاقبت در زمانه ظالم را درد مظلوم دردمند کند
۱۵- برهن چون از سر درد این کلمات بگفت و خون خود میان [خون] ریخته گان
دانست، باد دبور که منهی دریاست در حال این خبر به ماهی برد، و ماهی به دریا
رسانید. دریا بر خود بلرزید و کف در دهن آورد، گفت نباید که آن بیگناه از سبب
من کشته شود و مرا بزه کاری ابد روی نماید. سبحان الله! وقتی ایامی بود که در آن
ایام رعایت برهن بدن طریق کردند، و این روز گاریست که درین روز گار رعایت

۲- اصل: «بارعرش آرام در کدام قطن سنجد» اصلاح قیاسی است.

۵، ۶- قطعه در اصل، مغشوش و مغلوط ضبط شده. متن بر اساس: ط، گ، گ، ۲، اصلاح شد.

۱۱- عبارت «و خون بی گناهی... سر بر کند» در اصل مغشوش است و افتادگی دارد. متن

از: ط.

۱۸- اصل: بزه کاری آید.

دانشمند هم نمی‌کنند.

قطعه:

نخشی این چه وقت پیدا شد؟ خلقی چون یوسف اند و دهر چهی
گرچه عالم گهی تبه هم بود زین تبه تر نبود هیچ گهی

۵- دریا هفتصد صورت، مختلف الاشکال که در تحت امر او بودند بخواند. باتنّین که سرایشان است آغاز کرد که رای به استدعای من برهمنی نامزد کرده است. اودریا دلی نمی‌تواند کرد و جانب ما نمی‌تواند آمد. نباید که او را از رای گزندی رسد و من در بزهکاری برهمنی درمانم. برو و او را بگو خاطر جمع دار که من استدعای تو قبول کردم و دعوت تو را اجابت نمودم. توبه دل فارغ این جانب آی تا بیکجا همراه ۱۰- نزد رای رویم. تنّین گفت، فرمانبردارم و بروم. امّا من حیوانی ام عظیم الخلقه، عجیب الصورة، طویل القامة، عریض الجثّه. هر که مرا بیند مدهوش شود بلکه از پای در آید و بیهوش گردد. من پیغام چگونگی برم که آدمی را تاب دیدار من نباشد. چنین گویند که در دریا هیچ حیوانی عظیم تر از تنّین نیست، و همه ساکنان دریا تنها از آن می‌ترسند و روزی چندین هزار حیوانات بحری بلع می‌کند. در ایام دی ۱۵- و هنگام شتا سالی یکبار سرخود جایی استوار کند و دنب خود را جایی، و میانه خود را جانب هوا دارد و خود به آتش آفتاب گرم کند. هر که ازدور بیند تصور کند که قوس قزح است. و چون خود را فرود اندازد هیچ قطره آبی در دریا نباشد که

۳- اصل: گوسفند و درهمی.

۵- اصل: در تخت او بودند.

۱۰- اصل: من حیوانی عظیم الخلقه،

۱۱- اصل: طویل الصورة، عریض الحرب «؟».

۱۳- اصل: چنین گویند در دریا. متن از: پا.

۱۳- اصل: ساکنان تنها.

۱۷- اصل: قوس و قزح. دیگر نسخه‌ها قوس آسمان، اصلاح قیاسی است.

از سبب وی نجنبید. چون بمیرد اهل دریا را همه طعمه فراخ باشد و ماهیان گوشت او بخورند.

قطعه:

نخشی تا چه هاست در عالم تو در آفاق روز و شب بینی!
 ۵- گر به گشت جهان بسرون آیی زیر هر گام صد عجب بینی
 دریا گفت: ای تنبّین، نیکو گفتی. اکنون یکی بگو که لایق این کار باشد، و این مصلحت کیست و درین شغل کرا نامزدی باید گردد؟ تنبّین گفت: لایق این کارحوت است، لانتها أعظمها خلقه وأحسنها صورة وألطفها سيرة وأسرعها حركه واشدها سياحة وأملسها بدناً واکثرها عدداً. دریا گفت: ای حوت، تنبّین می گوید که تو بروی ۱۰- و این پیغام بری. گفت راست می گوید، ولیکن، لآ دری کتيف اذهب الى هناك و كيف أخطيهم و ليس لي رَجْلان أمشي بهما ولا لسان أنكلم به ولا صبر عن الماء ساعة واحدة. اما سلحفاة مستحق این امر است، لأنها تصبر عن الماء وترعى في البرو البحر ومع هذا قوی البدن، صلب الظهر حلیم وقور صبور شكور. سلحفاة گفت: حوت نیکو می گوید، ولكن لأصلح لهذا الامر والشأن، لانتی فقيل السیر و ۱۵- قليل الكلام، والطريقة بعيدة والمناظرة شديدة. اما سرطان درخور این شغل است. لأنه كثير الأرجل، جيد المشی، سريع العد و جلوب الظهر. دریا گفت ای سرطان، سلحفاة چه می گوید؟ گفت سلحفاة نیکو می گوید. ولكن أخاف أن يكون سخرة هناك، لانتی حیوان بلا رأس. عینای علی کنفتی و فمی علی صدری، ولی ثمانية أرجل مقوسة معوجة أمشي على جانب. اما تمساح سزاوار این مصلحت است. لأنه عجيب ۲۰- الخلقة، كثير الأرجل، جيد المشی، سريع العدو، واسع الفم، طويل اللسان، كثير

۵- اصل: گریه گرد جهان... زیرهنگام يك عجب...

۸،۹- اصل: سيرة و از بهر استدعای حرکت... و اكبرها عدلا.

۱۱- اصل: و الانسان ان اتكلم ولا صبر عن الماشيه واحدة.

۱۶- عبارات عربی غالباً مغشوش و اصلاح قیاسی است.

الأسنان. دریا گفت ای تمساح، سرطان چه می گوید؟ گفت نیکو می گوید، و لکن لأصلح لهذا الامر، لآنتی غضوب، صخوب، و ثآب، فرار، غدار. وليس الامر هناك بالقهر والغلبة، ولكن بالحلم والوقار. وأنسى برئ منه. امّا ضفدع احتق است بدین مهم، لآنته و قور، صبور، فصیح اللسان، كثير الكلام. وهو من الحيوان الذي يعيش ٥- و یأوی فی البر والبحر، وله رأس مدور وعینان بترافتان و کتفان مبسوطان، یعقد مربعا و یدخل منازل بنی آدم لایخافهم و لایخافون منه. دریا گفت ضفدع، تمساح چه می گوید؟ گفت: نیکو می گوید. فرمان چیست؟ رخت بربندم، و چه وقت روان شوم؟ دریا چون دید معاریف و مشاهیر نمی روند و ضفدع درین کار شروع می کند ترسید [مبادا] که برهمن بر قول ضفدع اعتماد نکند و او را فرستاده من نداند و در ۱۰- آمدن کاهلی نماید، نباید مستحق وعید شدید شود. با خود گفت این کاری است دینی، در کار دینی اهمال جایز نباشد. اگر سه روز بگذرد و او را آفتی رسد مرا شرمندگی حاصل شود. مرا این کار خود می باید کرد و خود می باید رفت. راه دین به قدم غیری نتوان پیمود و به پای دیگری قطع نتوان کرد.

قطعه:

۱۵- نخشی کار خود بکن هم خود گر تویی از قبیل بیداران
کار های دگر نمی گویم کار دین خود کنند دینداران
دریا در حال صورت آدمی شد و در خانه برهمن رفت و گفت ای برهمن، من آن کسی ام که تو را امروز به استدعای من نامزد کرده اند. [برهمن] چون او را ۶- عبارات عربی در همه نسخه ها مغشوش و مغلوط است. متن بر اساس نسخه ها تصحیح قیاسی شد.

۸- اصل و نسخه های دیگر: معارف و مشاهر. تصحیح قیاسی است.
۸-۱۰- عبارت «ضفدع در این کار... مستحق» در اصل افتادگی دارد. متن بر اساس نسخه های دیگر تصحیح شد.

۱۲- اصل: خودم می باید رفت.

۱۸- اصل: نامزدی.

شناخت که دریاست، دریای او افتاد و گفت این تفقدی که تو کرده ای تا غایت کسی نکرده. آفتاب در محل ذره هم آید، و ماه در مقر سهی هم گراید، اما از آن آب پاك که تویی، از تو همین توقع باشد. پس هر دو بخدمت رای رفتند. رای چون برهن را بدید گفت: نه ما تو را امروز نامزد دریا کرده بودیم؟ برهن گفت همچنین است، ۵- اگر چه مهلت سه روز داده بسودی پیش از انقضاء تقضی جسته ام و دریا را با خود آورده ام. رای پرسید: کجاست؟ گفت: بیرون در. رای در حال بیرون دوید و دریا را در کنار گرفت، و عذر بسیار خواست که مرا نيك شرمنده کردی و بغایت به تعجیل آمدی. این چنین مسارعت هم نباید کرد و به آهستگی بایست آمد. دریا گفت تو برهن را تهدیدی سخت کردی و تخویفی صعب نمودی و یک ماهه راه را سه روز ۱۰- مهلت دادی. باد این خبر به من رسانید. من ترسیدم نباید که او از عهده بیرون نیاید و تو برو درشتی کنی، و من از سبب برهن بزه مند شوم. رای گفت من او را که مهلت اندك داده بودم غرض آن بود تا او را غم بیشتر باشد و تو را در آمدن باعث و محترض شود. تو خود کاری کردی که در عالم کس نتواند کرد و هم گرد این خیال نتواند دید. آری، از آن عنصر پاكِ تو همین چشم توان داشت.

۱۵- قِطَاعِه:

نخشی اصل طیب از همه به	عرق خوش افتخارها دارد
خوش کسی کوز آب پاك بود	عنصر نسغز کارها دارد

۲- عبارت بعد از «ماه درمقر» در اصل خوانده نمی شود.

۲- اصل: از آن آب که تویی.

۵- اصل: اگر مهلت داده بودی.

۵- اصل: با خود آورده.

۶- اصل: دریا او را.

۱۲- اصل: غم بیشتر دارد. متن از: ط.

۱۲- اصل: عنصر نفس. متن از: ط، پا، گ ۲.

دریا گفت اگرچه در آمدن مسارعت کرده‌ام اما بغایت شرمنده‌ام، بنا بر آنکه دست خالی آمده‌ام و خدمتی نیاورده. سرچند روز خدمتی دریا چندان برسد که روی زمین از احاطت او عاجز شد، و ربع مسکون از تحمل بار او مضطرب ماند. همه متاع سواحل واقمشه دریا از کبریت احمر و تریاک اکبر و زمرد اخضر و ذر از هرو ۵- اسبان بحری و پیلان معبری و جامه‌های منقش و ساده و جواهر بسته و گشاده و مرجان جنوبی و مرسوبی و عقیق لحمی و کبدی و یاقوت رمانی و بهرمانی و ارغوانی و زمرد ذبابی و صابونی و ریحانی و لعل لحمی و عقربی و پیازی و لؤلؤ علامی و بردی و زیتونی و جز این از نفایس سواحل و ظرایف دریا از عود عصفور و مشک اذفر و طیور گویا و صندل بویا، چندان که مهندس و هم از ادراک او حائر ماند و مقتدر ۱۰- فهم از احاطت آن خایب گردد. رای این همه را باز گردانید و گفت ما را هیچ تحفه بهتر از ملاقات تو نیست و هیچ هدیه والاتر از مشاهده تونه. دریا کوفته شدن گرفت. رای جهت رضای او چهار چیز اختیار کرد. یکی زر، دوم جواهر، سیوم اسب، چهارم جامه. پس روی سوی برهن کرد و گفت ازین چهار چیز هر کدام که تو را خوش آید بستان. برهن گفت امشب مرا فرصت ده تا بامداد اندیشه کنم. برهن به ۱۵- خانه آمد و او را چهار پسر بود. با هر چهار مشورت کرد که شما یکی ازین چهار کدام اختیار می کنید؟ تا فردا من نیز همان قبول کنم. پسر مهتر گفت زر بایدستد، زیرا که جمیع امور دنیاوی به او موقوفست. پسر دوم گفت جواهر بایدستد، زیرا که چون جواهر حاصل شد زر حاصل شده. پسر سیوم گفت جامه بایدستد، زیرا که مردم بی لباس

۳- اصل: روی زمین از حاصل او.

۴- اصل: در ازهر جنس.

۷-۸- صفات مرجان و عقیق و غیره در نسخه‌ها مغشوش و ناخواناست. متن بر اساس نسخه‌ها و اشکال مختلف الفاظ تصحیح قیاسی شد.

۱۰- اصل: از اطاعت آن خایب.

۱۱- اصل: دریا ازین ناخوش آمد.

۱۷- اصل: جمع امور.

عاری اند. پسر چهارم گفت اسب باید گرفت، زیرا که چون اسبان باشند این متاع حاصل شود. بسامداد برهمین بخدمت پادشاه رفت و گفت دوش رای مرا مخیر گردانیده بود که ازین چهار چیز یکی اختیار کنم. من چهار پسر دارم با ایشان مشورت کردم که شما ازین چیزها کدام اختیار می کنید تا من نیز همان اختیار کنم. ۵- یکی از ایشان زر اختیار کرد و دیگری جواهر و دیگری جامه و دیگری اسب. من هیچ نمی دانم که چه اختیار کنم. رای ازین سخن بخندید و جلالت و حصافت او پسندید و هر چهار جنس خدمتی دریا به برهمین داد.

قطعه:

نخشی آفرین به دانایان کار هشیار کم وخیم بود
۱۰- هر چه عقل سلیم انگیزد شکل نظم تو مستقیم بود

طوطی چون سخن به اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، این همه سعادت که به برهمین رسید از برکت مشورت بود و از میامن مصلحت. تونیز در کار خود با من مشورت می کنی. غالب و ظاهر آنست که ازین مشورت زیان نخواهی کرد و عن قریب ثمره آن معاینه و مشاهده خواهد شد. این ساعت ساعتی ۱۵- سعد است و طالع میمون برخیز و مفرح الحال و فارغ البال در بیت الوصال معشوق شو و دیده تاریک را به نور حضور محبوب روشن و صافی گردان. خجسته خواست که برود، گویی صبح در کمین بود. در حال غوغای روز برآمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۲۰- نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب دو ازدهم

داستان مرد خاک بیز و یافتن دُر قیمتی و دزدیدن یکی از همراهان
و آن را بیرون آوردن دختر رای بهوج

چون دُر لمعانی روز، یعنی آفتاب، در دُر جَک مغرب نهادند، و گوهر شب
۵- چراغ، یعنی ماه، از کان مشرق بیرون آوردند، خجسته لامع تر از آفتاب و ساطع تر
از ماهتاب به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای بلبل چمن صفا، وای صاصل
انجمن ذکا، از بس که صفای تو چون شوق خود غالب می بینم و ذکای تو چون عشق
خود بی پایان می یابم از کثرت صفا و فرط وفاء-ر شب بر تو می آید و غم روز هجر
در میان می نهم، باشد که شام هجران مرا روزی ظاهر شود، و بود که شب حرمان
۱۰- مرا صبحی باهر گردد. روزهاست که محبوب من منتظر است و در انتظار من مانده.
اگر رخصت دهی امشب سوی او روم و این دم در کوی او شوم. طوطی گفت: ای
زلیخای یوسف وفا، و ای عذرای وامق صفا، خوب رویان را گرد کارِ عشاق خود

۳- اصل: بهو چراغ. متن از: پا.

۴- اصل: «در لمعانی روز در جگر مغرب فرو بردند و گوهر شب ماه از کان» متن براساس
نسخه های دیگر تصحیح التناطی است.

۶- اصل: سلسل.

۹- اصل: شب هجران.

۱۰- اصل: صبحی باهر، روزهاست.

بر آمدن ز کوة خوببست، و مشک مویان را غم حال مشتاق خود خوردن صدقه مرغوبی.
عاشق که همه وقت در غم معشوق است اگر معشوق وقتی غم عاشق خود دریغ نباشد،
و وامق که همه وقت در کار عذر است اگر روزی عذرا در کار وامق شود افسوس نبود.
اما قلقله ای که پیش ازین در تو می دیدم آن نمی بینم و آن شغفی که قبل ازین در تو
۵- می یافتم نمی یابم.

شعر:

لَعَمْرُكَ مَا وَدَّ اللِّسَانُ بِنَافِعٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ أَصْلُ الْمَوْدَةِ فِي صَدْرِ
مگر دل تو از دوست سرد شده است که تو را کیفیت کار و کسب او معلوم
نیست و کمیّت حسب و نسب او مفهوم نه؟ خجسته گفت ای طوطی من تو را پیش
۱۰- ازین صاحب کفایت بیش نمی دانستم، اما تو را صاحب کرامت اکنون می یابم.
صورت حال من همین است که تو را در آینه ضمیر ظاهر شده، و اندیشه باطن من همین
است که باطن تو را اندیشه مند گردانیده. وقت از وقت مرا از نام و ننگ هم یاد می آید
و با خود می گویم که این جوانی که با ما دم محبت زده، از اوج مهتری است و با
از حقیض کهتری، مناسبت او با اماجد و کرام است و با مجانست او با اسافل و انام.
۱۵- طوطی گفت ای خجسته، عشاق صادق را با ننگ و نام چه کار و طالب مطابق را با
تکلف و تعسف چه گذر؟ عقل مصلحت آموزست و عشق سلطنت سوز. در هر سری
که طوفان شوق ماهرویی افتاده او را به وجاهت و نباهت چه مناسبت، و در هر دلی
که اشتیاق و شوق مشک مویی متمکن شده او را با ننگ و نام چه وصلت.

۱- اصل: مشک بویانرا.

۹- اصل: خجسته پرسید.

۱۴- عبارت از «مناسبت او... انام» در اصل افتادگی دارد. متن از: ط، گ.

۱۶- اصل: مصلحت امور و عشق سلطنت سرور.

۱۷- اصل: طوفان طوق ماهرویی. ط: شوقان شوق ماهرویی. پا: ندارد. تصحیح قیاسی

است.

قطعه:

نخشی عشق جمله بد نامیست دیده عاشقان به نم باشد
 نیک نامان همه چنین گویند عشق با ننگ و نام کم باشد
 خجسته گفت ای طوطی، اگر چه حقیقت همین است که تومی گویی، مع هذا
 ۵- ذره در مقابل آفتاب و قطره در مجادلهٔ سحاب غبن فاحش است، می ترسم نباید
 که جوهری چون من در دست مفلس افتد و گوهری چون من با شبه منخرط گردد، که
 فرشته را با دیو چه امتزاج و آدمی را با عفریت چه ازدواج.

قطعه:

نخشی قدر تو چه داند کس؟ ماه و خورشید را که خسف کند؟
 ۱۰- گنگ درنای خود چه نغمه زند چنگ را گوش کر چه وصف کند؟
 ای طوطی، حبله [ای] باشد که من بر حسب او واقف شوم و بر نسب او مطلع
 گردم و لطافت و کثافت او مرا بکلی معلوم شود؟ طوطی گفت شناختن آدمی چند
 کار است. همین ساعت برخیز و راه و ثاق او گیر. چون آنجا برسی زر وقت او در محاک
 امتحان زن و او را به انواع تجربه بیازمای، و به لطایف بر سر او مطلع شو. چنانکه
 ۱۵- دختر رای بهوج به لطایف حیل بر سر آن چهار مرد مطلع شد. خجسته پرسید
 آن چگونه بود؟ طوطی گفت:
 چنین گویند که در شهری مردی بود خالک بیز، که از ریگ روغن کشیدی و از

۳- اصل: ستم باشد.

۵- اصل: غبن فحش می ترسم.

۶- اصل: «که جوهری چنین در دست مفلس افتد که فرشته را» متن بر اساس: گگ، گگ ۲. اصلاح شد.

۹- اصل: ماه خورشید راه خسف کند. متن از: پا، گگ ۲.

۱۰- اصل: گنگ درنای حلقه چون بزند. متن از: ط.

۱۲- اصل: لطافت و کفایه.

۱۶- اصل: پرسید چگونه بود.

خاک زر بیرون آوردی. دیگران رزق از آسمان خواهند، و فی السماء رزقکم و ما توعدون، و او از زمین خواستی، اطلبوا الرزق من خباء الارض، و بحکم آنکه جوینده یابنده باشد، هر روز آن قدر زر از خاک یافتی که سبب معاش او شدی و موجب انتعاش او گشتی. وقتی او در خاک، که چندین هزار گوهر در خاک کرده یاد ۵- دارد، گوهری یافت، که آن در لمعانی با گوهر آفتاب برابری کردی، و در رخشانی با جوهر ماه همسری جستی.

خاک بیز آن گوهر را قیمت ندانست، بر هر گوهری که عرض کرد و نزد هر جوهری که برد جوهر او شناختند گفتند مثل بصارت ما به غور معرفت او نمی رسد و نظر مهارت ما بر کنه حقیقت او نمی افتد. اما اگر آن خاک بیز این گوهر بر «بهوج ۱۰- راج» برد، او را مقابله، آن قدر زر بدهد که رشته فقر او گسسته شود و طناب گدایی او بریده گردد.

خاک بیز گوهر در کیسه نهاد و راه دارالملک او برگرفت. در اثنای راه چهار مرد با او همراه شدند و میانه روز زیر درختی فرود آمدند. مجرّد آنکه چشم خاک بیز بخواب رفت کیسه او بدریدند و گوهر بردند. آری سزای او بترازین است. هر که ۱۵- ببخشد گوهر قیمتی از دست داده باشد. ابراهیم، صلوات الله علیه، اسمعیل را گفت مرا در خواب فرموده اند تا تو را بسمل کنم. اسمعیل، علیه السلام، گفت هر که ببخشد سزای او همین باشد. اگر تو نمی خفتی نه تو بی پسر می شدی و نه من بی پدر. **قطعه:**

نخشی چند خواب خواهی کرد / چش مزنی از هجوم عیاران

۳- عبارت « بحکم آنکه جوینده یابنده باشد » در اصل نیست.

۵، ۶- اصل: در بدخشان با جوهر ماه. متن از: ط، گ ۲.

۸- اصل: بصارت ما بنورد بور او.

۹، ۱۰- اصل: اما اگر این گوهر بهوج راج برید او آن قدر.

۱۳- اصل: همراه شدند و زیر درختی.

۱۷- «ونه من بی پدر» چنین است در تمام نسخه ها. شاید چنین درست باشد: «ونه من بی سر»

۱۹- اصل و دیگر نسخه ها: چشم زن. ظاهراً «چش (مخفف چشم) مزنی» بوده، و کاتبان آنرا

«چشم زن» خوانده و نوشته اند. پا: چشم بد.

- نقب درخان ومان خفته زنند دزد خالی رود ز بیداران
- خاک بیز را هیچ معلوم نشد که گوهر او که دزدید و با جوهر او کدام بد گوهر آن حرکت کرد. با خود گفت اگر غوغا کنم هیچ سود نخواهد داشت و ایشان متفرق خواهند شد. کوه صبر و سکون در صره جان نهاد و مهر صموت بر چک دهان.
- ۵- چون در شهر بهوج راج رسیدند، خاک بیز برفت و تمام قصه خود بگفت و بر رای عرضه داشت. رای ایشان را بخواند. هر چند تکلیف و تشدید نمود و تعنیف و تهدید کرد هیچ قبول نشد و گوهر در دست نیامد. و این رای را دختری بود که در ذکاء و کیاست معجز ممارست بر سر کفایت داده بود و در فطانت و متانت دامن شرم بر فرق دیانت افکنده. گفت این چهار کس را بر من فرستید تا پرده از روی کار بردارم و ۱۰- به هندسه و طلسم آن گوهر بیرون آرم. همچنان کردند. دختر ایشان را انعام عام داد و خلعتی خاص داد و در ظل رأفت و کنف عاطفت داشتن گرفت، چنانچه رعب و هراس از ایشان بکلی زایل شد و بیم باس بکلی مرتفع گشت. روزی دختر با ایشان گفت که من شما را قومی می بینم که علامات علم و درایت در بشرة وقت شما پیداست و امارات حلم و کفایت بر ناصیه حال شما هویدا. دیر باز است که مرا مسئله ای مشکل شده. ۱۵- اکنون باید که عقده و مشکل مرا بگشایید و صورت حال باز نمایید. گفتند آن مسئله کدام است؟ دختر گفت چنین گویند، درمازندان دختر باز رگانی بود خوب خصال و حور مثال. وقتی از وقت شکفتن باغ بود و ایام دیدن راغ. با دختری چند، جانب گلزار رفت، و در اثنای آن گشت نمودن و انجمن پیمودن نظروی بر گلی افتاد. دید چون گل روی خود بی خار و چون مل خوی خود بی خمار. پس باغبان را گفت این
- ۸، ۹- عبارت « دختری بود ... افکنده » در اصل و ط: مغشوش و مغلوب است. متن بر اساس پا: اصلاح قیاسی شد.
- ۹- اصل: چهار کس بر فرستید.
- ۱۳- اصل: شما را با رانی قوی می بینم.
- ۱۳- اصل: در اصره وقت بر شما. متن از: ط.
- ۱۸- اصل: گشت نمود، نظروی.
- ۱۹- اصل: بی خار، پس باغبان.

گل فرود آر و به من ده. باغبان گفت این گل را بهایی است، بی بها در دست نیاید، و این غنچه [را] قیمتی است، بی قیمت حاصل نشود. دختر پرسید قیمت او چیست؟ باغبان گفت قیمت او آنست که در شب عروسی و هنگام زفاف اول درین باغ آیی، و بعد از آن در وثاق شوی روی. یعنی در شب کار خیر از جلاب وصال خود اول قطره‌ای ۵- در حلق من چکانی، آن گاه شوی را از خرمن وصال خود حظی دهی و از گلشن اتصال خود نصیبی بخشی. دختر را گلی دیگر بشکفت، هم برین عهد کرد و پیمان بست و آن گل گرفت و به خانه آمد. بعد از چند گاه آن گوهر را در سلك مصاهرت شاهی منسلك کردند، و آن جوهر را در رشته مناکحت جوانی منخرط گردانیدند. شب اول دختر باشوی آغاز کرد: ای جوان، می باید که امشب عنان شهوت از دست ندهی ۱۵- و انگشت تصرف بر من ننهی. من با جوانی باغبان عهد کرده‌ام و پیمان بسته‌ام. در راه عهد رفتن کار زمره احرار است، و بر سر پیمان بودن رسم طبقه ابرار.

قطعه:

نخشی عهد را مراعت کن کار هر مختلف و خیم بود
مردمان عهدها کنند ولیک بر سر عهد خود کریم بود

۱۵- اگر دل بد نکنی يك لحظه در آن باغ روم و از عهده عهد بیرون آیم. شوی رخصت داد. عروس با کنیز کی چند بیرون آمد. چون گامی چند برفتند گرگی دیدند کمین کرده است. خواست تا سگی کند، بر آن آهو چشم حمله کرد. عروس گفت من از سبب تقضی عهد بیرون آمدم و شوی مرا رخصت داده. گر تو راهزن وقت

۱- اصل: آسان در دست نیاید.

۳- اصل: در این باب آیی.

۶- «دختر را گلی دیگر بشکفت» در هر پنج نسخه چنین است.

۱۰- اصل: انگشت تصرف در حرف من.

۱۱- اصل: رفتن بر کار از زمره احرار. متن از: ط.

۱۳- «عهد را مراعت کن» چنین است در همه نسخه‌ها.

من شوی، من از عهدهٔ عهد بیرون نیایم، و بزه خلع و عده در رقبه تو ماند. گر گ
ترک او گرفت. پیشتر رفت. با دزدی ملاقات شد. دزد خواست تا تیغ بر او زند و
و خلعت او سلب کند. دختر حال خود بگفت و دریا دلی شوی و شیر مردی گر گ
باز نمود. دزد هم دست از او برداشت. چون در باغ رسید. با باغبان ملاقات نمود. لطف
۵- شوی و شفقت گر گ و مردی دزد همه تقریر کرد، و باغبان را از عهد قدیم و پیمان
کهنه یاد داد و گفت اینک من از برای انجام وعده و ایفاء عهد آمده‌ام. اکنون چنانکه
می‌دانی گل وصال بیوی و در باغ معاشرت من می‌بوی.

مصرع:

اینک من و تو چنانکه دانی می‌کن.

۱۰- باغبانزاده هم در آغاز جوانی و عنفوان شباب، نفس سرکش را ریاضت داده
بود و ارادت بر پیران طریقت آورده بود و از ناکردنی و ناکفندی بکلی توبه کرده
بود. آغاز کرد: ای عورت، توبه ثواب انجام وعده و ایفاء عهد رسیدی. من آن نیم
که تو مرا وقتی دیده بودی. من دست در حبل متین عقبی زده‌ام و از لذت دنیاوی
اعراض کرده‌ام، و نیز من باغبانم و باغبان از برای امانت و محافظت باشد، نه از
۱۵- برای خیانت و مدهانت. اگر من از شاخ کسی برگ فرودم مردمان شاخ درخت
مرا بشکنند و اگر من از باغ غیری گل بردارم دیگران در باغ من طمع درختی کنند.

قطعه:

نخشی بر تو وقف تخم بود خوش کسی کو به‌دهر نیکو بود
نیک را هیچ وقت بد نرسد هر که او خوب کشت خوب درود
۲۰- ای عورت، تو از آنجا سلامت باز گرد و از کرده و گفته خویش توبه کن و

۲- اصل: دزدی ملاقات شد.

۳، ۲- اصل: تا تیغ زند دختر حال خود. متن از: ط.

۵- اصل: باغبان.

۱۲- ثواب وعده و انجام عهد.

شوی مسکین را، بیش ازین کارها مفرما، که هر عمل را جزایی است و هر امری را فردایی.

قطعه:

نخشی بهر دیدن اعمال مردن آدمی تو آینه دان
۵- هر چه امروز می کند خلقی در قیامت همه معاينه دان

چون دختر رای این حکایت بگفت، روی بدیشان کرد که ازین چهار کس کدام لایق تحسین اند و در خور و نفرین کیست؟ یکی از ایشان گفت: مرا در لوح ضمیر لایح می شود که شوی باری کسی نبود، زیرا که بی حمیتی نه علامت مردانست، و دیوئی و عدم رشک امارت ناجوانمردان. دوم گفت. مرا از مسامحت گرگ قوی ۱۰-عجب می آید. حقیقت آن گرگ خود بی ناخن و دندان بوده باشد، و اگر نه هیچ درنده طعمه بدان نفزی نتواند گذاشت، و از سر گوشتی بدان لذت بر نتواند خاست. سیوم در حماقت و جهالت دزد زبان بگشاد و گفت: حقیقت دزد از کسوة عقل معرا خواهد بود و از خلعت دانایی مبرا. و اگر نه عهد و پیمان زن او را چه مانع شود و عهود و موثیق باغبان او را چه زاجر گردد؟ و چهارم مردی خوب طبع بود، باغبان ۱۵-را بدگفتن گرفت که آن چه زهد خشک و ورع بی مزه بود که او کرد و نفس تشنه را از چنان آب حیات سیر آب نگردانید؟

قطعه:

نخشی روی خوب آفت جان است پسای بندم همین لطافت شد
آفت هر متاع هر چیزی است زهد را روی خوب آفت شد

۴ اصل: دیدن آدمی در آینه. متن از: ط.

۷- اصل: در خور آفرین و نفرین. متن از: ط، گ، ۲.

۸- اصل: که شوی زیرا که بی همتی. اصلاح متن بر اساس نسخه های دیگر.

۱۲- اصل: جهالت دزد بگشاد. متن از: ط.

۱۵- اصل: باغبانرا گفت که. متن از: ط.

۱۸- اصل: پای مردم همی بطاقت شد.

۱۹- اصل: هر چیز است. متن از: پا.

پس دخترِ رای برِ رای رفت و احوال هر چهار غریب باز نمود و گفت بالحقیه
گوهرِ خاکِ بیزِ برِ آن کس است که اودزد را در گذاشتن کالانکوهش بسیار نمود.
کَلْ اَنَاْ یترشحُ بمافیہ.

قطعه:

۵- نخشی جنبش توهم از تست بلبل مست از چمن جنبه
هر چه باشی همان دهی بیرون هر کس از وقت خویشتی جنبه
پس رای آن کس را که دم از حمیت می زد و رجولیت، بر در حرم به شغلی
نامزد کرد که او را چنین جای باید. و آن کس که مذمت گر گ کرد نعمت بسیار داد،
که این مرد اکول و شکم پرست است، او را آن قدر باید داد که وقت او برفاهیت
۱۰- بگذرد و از گرسنگی هلاک نشود. و آن که دزد را تشنیه نمود، ازو بتشدید و تهدید
گوهر بیرون آورد. و آنکه طعن زهد بر باغبان زد، او را کنیزی دادند و روان کردند.
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد: که ای کدبانو، اگر
می خواهی که تو را حسب و نسب محبوب معلوم شود و حرفه و صنعت مطلوب مفهوم
گردد، این لحظه در وثاق دوست شو، و سنگ و وقت او را بر محک تجربه بزن، و به
۱۵- لطایف و حیل مثل دختر رای بر سر او مطلع شو. خجسته خواست تا همچنان کند.
غوغای روز بر آمد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود مشب سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: این دختر رای.

۲ اصل: دم از همت می زد.

۱۰، ۹- اصل: شکم پرست است و وقت او... گذشت... هلاک نشد.

داستان شب سیزدهم

جمع شدن هشتاد حکیم و نواختن مزامیر و شناختن طبع ملک زاده

چون بر بطن زرین آفتاب در غلاف مغرب نهادند و دف سیمین ماه از چنبر مشرق بیرون کشیدند، خجسته چون ناهید، پویان و سرود عشق گویان، به طلب اجازه بر
۵- طوطی رفت و گفت، ای بلبل سخن سرا، وای صلیصل خوش نوا.

شعر:

بس که چون چنگ از تنم رگ شد پدید

از سر هر مو فغان برخاستست

روزها بر آمد که دیده در ره مانده ام. بار عشق قامت مرا چون چنگ گردانید.
۱۰- هنوز چون رباب این گوشمالی تا کی؟ طوطی گفت، ای خجسته، اگر چه غم عشق جز جان نفرساید، اما از عشق گله کردن نشاید. چیست؟ چون طنبور همه تن زبان شده ای و از عشق گله می کنی؟ مگر تو گوهر عشق را رایگان یافته ای که قیمت آن نمی دانی و قدر نمی شناسی؟ دوست را هم از برای دوست، دوست باید داشت. اگر تو دوست را از برای خود دوست داری آن خودخواهی باشد.

۲- اصل: نواختن مضامیر.

۶- اصل: قطعه. متن از: ط.

۱۱- اصل: چون طنبور درهم شده.

۱۴- اصل: خودخواهی شد. متن از: ط.

قطعه:

نخشبى عشق از غرض بیرونست خمر عشاق بی خمار بسود
از همه لوٹ پاک باید بود عشق را با غرض چه کار بود؟

نخسته گفت، ای طوطی، سخن همین است که تو می گویی. من می خواهم
۵- همه وقت چون عین سر عشق گردم و چون شین میانه عشق باشم و چون قاف زیر پای
عشق باشم. اما باطن من از سبب حسب و نسب دوست متأمل است، و بطانۀ من از
علم و جهل او متردد. اگر تو مرا ارشاد می کنی که بدان واسطه و رابطه بر حال او
واقف شوم و بر غوامض علم و جهل او مطلع گردم، لطفی باشد از حد بیرون و کرمی
بود از اندازه خارج. طوطی گفت علامات معرفت انسان بسیار است و امارات شناختن
۱۰- آدمی بشمار. یکی از آن نواخت موسیقی و نغمه ارغنون و نوای بار بدولحن نکیست است.
بنابر آن که این علم جای نگیرد مگر در طبع سلیم و قریحه مستقیم. دلی که قابل این
علم باشد قابل جمیع علوم تواند بود، و باطنی که باین فن مسامحت کرد به انواع
فنون مسامحت تواند کرد.

قطعه:

۱۵- نخشبى علم تارخوش علمى است چشمها رود می شود از رود
کیست کو باد را نهد بندى باد بندى است علم تارو سرود

آدمی می باید که بداند که اصل پرده چیست و فرع پرده چند است، با انتظام
چند پرده هندوی يك پرده پارسی مرتب می شود، و از يك پرده پارسی چند پرده هندوی
منسوب می گردد. و بداند که مذکور کدامست و مؤنث کدام، و هر نری را چند ماده

۳- اصل: زیر پا عشق پای عشق.

۱۱- اصل: دلی قابل این علم باشد که قابل...

۱۲- اصل: که این فن مسامحت گیرد. متن از: پا، گگ ۲.

۱۵- اصل: چشمها از دمش شود چون رود.

۱۸- اصل: فرع پرده چند انتظام پرده هندوی.

است. و اگر در وقت نوای موسیقی مادهٔ یکی بانر دیگری مخلوط شود، نه سامع را از شنیدن آن ذوقی و نه قایل را در گفتن آن شوقی بود. و بداند که واضع و مخترع این علم کیانند و استخراج او تعلق به علماء عرب دارد یا ندماء عجم، چندین پرده است که آن مخصوص است به اهل عقل و چندین دیگر مختص است به اصحاب جنون، و ازین ۵- میان چند رطب و یابس اند و چند حار و بارد. و طایفه‌ای که ازین علم بی‌علم اند و ازین حظ بی‌حظ، ایشان را از سماع نغمه طربی نباشد و از شنیدن صورت اهتزاز نبود. ایشان ازین پرده، همین پردهٔ کرباس دانند، و آواز، بانگ گِر گِک و شکال خوانند. از صحبت آن قوم احتراز باید کرد و از دنو این طایفه اجتناب باید نمود، که این قوم از پرده انسانیت خارج اند و از اصطلاح آدمیت بیرون. قبل من لم یُهَیَّجْه الرِّبِیع ۱۰- و انوارُه و لم یَحْرُکْه المزمار و اوتاره فهو معلول المزاج یحتاج الی العلاج.

قطعه:

نخشبی نغمه واردی است قوی نتوان گوهر صفاتش سفت
هر که را نغمه‌ای نجبنانسد مرده دانش که زنده نتوان گفت
ای خجسته، تو امشب در وثاق محبوب رو، بگو تا سماع که مبتهج دلهاست
۱۵- در دهند. اگر اودر استماع آن در نشاط شد و از شنیدن آن در اهتزاز آمد، حقیقت دان

۲- اصل: واضع و مخبر.

۳، ۴- عبارت «علماء عرب... و از این میان» در اصل و ط: مغشوش است و افتادگی دارد.
اصلاح متن بر اساس: پا، گِک.

۵- اصل: جاف و بارد.

۶- اصل: صورت اهتزاز.

۷- اصل: ایشان را از این...

۷- اصل: و از بانگ کوئی و سكال فرق نتواند.

۹- اصل: خارج اند و اصطلاح آدمیت.

۹، ۱۰- عبارت عربی در اصل افتادگی دارد. اصلاح متن بر اساس نسخه‌ها: قیاسی است.

۱۵- اصل: در نشاط آید.

که مردی گوهری است. و مؤید قول و مصدق این سخن قصه ملک زاده سپاهانست. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی در سپاهان ملکی بود ملک سیرت، او از کشور ناسوت در عالم لاهوت رفت و از تخت بخت در تخته تابوت شد. از او طفلی ماند، و جمیع ۵- حجاب درگاه و نواب بارگاه، زمره حشم و فرقه خدم، ارکان مملکت و اعیان سلطنت، جمع شدند و گفتند بایستی که ما را معلوم شدی که این طفل شریف است یا خسیس. اگر دانیم که شریف است و خلق را در سایه مرحمت خود پرورش خواهد داد، او را هم به طفلی بر سریر سلطنت و اورنگ مملکت نشانیم و خود متابع و فرمانبردار او شویم، و اگر خسیس باشد و غم رعایا و برابا بواجبی نخواهد خورد، ۱۰- او را هم به کودکی دفع کنیم، دامن دولت دیگری گیریم، که خدای تعالی جهان را بی کدخدای نخواهد گذاشت.

قطعه:

نخشی ملک بی ملک نبود این مثل فرقه رشید آرند
چون که ملکی بماند بی ملکی ملکی عاقبت پسید آرند

۱۵- هشتاد حکیم مستقیم اندیشه جمع شدند و متفق التلفظ والمعنی آغاز کردند، که امتحان این طفل آنست که هر نوع اسباب لهو گرد آرند و از هر جنس آلات نشاط جمع کنند و نزدیک گاهواره او سمعی در دهند. اگر او در سمع آن در اهتزاز آید، حقیقه او شریف باشد، و اگر در طرب نیاید بالقطع اودنی بود. همچنان کردند.

۳- اصل: کشور ناهوت.

۹- اصل: بواجبی نخواهد نخورد.

۱۰- اصل: دامن دیگری گیریم که جهان بی کدخدای.

۱۳- اصل: این مثل فرقت رسید آرند.

۱۶- اصل: بساط جمع.

۱۷- اصل: بعد از عبارت «سمعی در دهند» بیت زیر را افزوده است که در نسخه های دیگر

نیست و ربطی به موضوع داستان ندارد

روز شادی هزار یار بود.

» یار از بهر روز غم باید

نزدیک گهواره [او] چند گاهواره دیگر نهادند و سماعی در دادند. غنا و قانون و چنگ و ارغنون بر ساز شد، طنبور و چغانه و کمانچه و شبابه در کار آمد، بر بطن و رباب و سنج خطایی بساختند و عجب رود و ملک نای عراق بنواختند. خورشید دف خود گرم کرد، ناهید کمانچه خود بکشید. اول کسی که در میان این طفلان به جنبش و اهتزاز ۵- در آمد ملک زاده بود. بعده طفلی چند دیگر هم در نشاط شدند و در اهتزاز در آمدند، و طفلان دیگر اصلاً نجنبیدند و در ایشان هیچ رشدی حاصل نشد، و حکما از مبناء فرست و کیاست و از مقتضای حذافت و حصافت حکم کردند که ملک زاده طفلی است شریف و گوهری است منیف، و او پادشاه بزرگ خواهد شد و خلق در سایه او مفرح الحال خواهند بود، و طفلانی که بعد از او در جنبش آمدند هم بزرگ خواهند شد و ۱۰- در معانی مشارالیه خواهند گشت، و کودکانی که اصلاً نجنبیدند و در ایشان طربی حاصل نشد، ایشان حیوانی چند اند آدمی صورت، و آدمی اند حیوان سیرت. وقت ایشان همچو حیوان، در خورد و خواب گذرد، و عمر ایشان چون عمر بهایم بی شرف و منزلت آخر شود.

قطعه:

۱۵- نخشی بسی تمیز چیزی نیست وقت ما بی پیشیز خوش گذرد
حاله‌های جهان بسی است و لیک وقت اهل تمیز خوش گذرد

چون طوطی سخن اینجا رسانید، خجسته آغاز کرد: ای پیرسبز، توسن سخن بر سر حرف رسیده است از قاعده انحراف نمی باید کرد. اکنون بگو که در سماع

۲- اصل: کمانچه و سایه. نسخه‌های دیگر: شبانه. تصحیح قیاسی است.

۶- اصل: بناء، متن از: گ ۲.

۷- اصل: و مقتضای خلافت.

۱۶- اصل: سالهای جهان.

۱۷- اصل: با خجسته آغاز کرد.

۱۷- اصل: ای سر بر سبز. ط و پا: ای پیرسبز پوش.

۱۸- عبارت «از قاعده انحراف نمی باید کرد» از اصل افتاده.

حرکتی که آن را رقص نام است از کجاست؟ و حالی که آن را حالت خطاب است آن از چیست؟ جسم که گوه گران سنگگ حلم است، چه قیاس است که به نغمه ای از جای می رود؟ و جان که مطیة خوشخرام علم است، چه نکته است که به زمزمه ای از دست می شود؟ طوطی گفت: ای خجسته سؤالی نه در خور فهم خویش کردی و ۵- استفساری نه اندازه درک خویش آوردی. خرقة پوشان صوامع افلاك ازین ستربی خبر اند و آستانه داران عالم خاك ازین فقه خون در جگر.

قطعه:

نخشی چند ذکر رقص و سماع نیست این گل ز نو بهار زبان
از چنین گفت و گو زبان گرد آر کشف این کار نیست کار زبان

۱۰- اکنون بدان که روح مرغی است که غذای او از زمزمه آواز است، و نصیب او از نغمه ساز. هر نغمه خوش که در گوش او رسد حصه جانست و هر زمزمه دلکش که در خروش آید نصیب روان. الغناء غذاء الروح کما ان الطعام غذاء النفس. پس بدین قصه که حاکی آن حکماء اند و راوی آن بلغاء، وقت سماع چون مرغ روح غذای خود تمام استیفاء می کند و سرمست خمخانه شوق می شود و سرخوش شرابخانه

۲- اصل: گران سنگگ حکم است.

۳-۴- اصل: «وحد که مظنه خوش خرام است چه فقر است که برمه از دست می شود» در نسخه ها دیگر هم مغشوش و مغلوطن ضبط شده. تصحیح براساس: گ ۲.

۵- اصل: سوامع.

۶- اصل: و سانه داران... ازین مقر در جگر.

۸- اصل: نخشی حد ذکر.

۹- اصل: زبان بردار.

۹- اصل: این سرنیست. متن از: پا.

۱۱- اصل: نصیب او از لقمه نیاز. متن از: گ ۲، پا.

۱۲-۱۱- اصل: خضه او جانست... نصیب او روان. متن از: ط، گ ۲.

۱۴- اصل: تمام استفسار.

ذوق می گردد، می خواهد از دام نفس اماره بیرون برد و قفس آب و گل را بر هم شکند. روح روحانی مطیه نفسانی را در حرکت می آورد و غلبات باطن ببقراری درو ظاهر می کند. هر حرکتی که از نفس می آید پی ارادت اوست و هر تغییری که از جسم می زاید پی مشیت او. رقص عشاق حرکت اختیاری نیست و حالت مشتاق جز حالت ۵- اضطراری نه.

چنین گویند: وقتی در جمع خواجه جنید، قدس الله سره، درویشی سوخته وقت در سماع نعره دزد. خواجه جنید بنظر غضب دروید. درویش سر در خرقه کرد و این آتش نعره بر خود گرفت. بعد از فراغ سماع چون خرقه از او برداشتند در زیر خرقه درویش نیافتند مگر مشتی خاکستر.

۱۰- قطعه:

نخشی عشق آتشی است قوی رخت در بنگه کرام بسوخت
گر همین است هم نکوست از آنکس و خاشاک تن تمام بسوخت
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، اگر می-
خواهی تو را هم نسب و حسب محبوب معلوم شود و علم و جهل مطلوب مفهوم گردد،
۱۵- این ساعت درو ثاق اورو و بگو تا سماع در دهند. اگر او در استماع این در اهتزاز آید
حقیقت دان که او مردی است شریف و گوهری است لطیف. خجسته خواست تا هم
بر این تعبیه پای کوبان و رقص کنان جانب محبوب رود، نوبتی، که دستش بریده باد،
دهل نوبت بجنبانید و طبل فرقت کوفت و غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی
بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

۲۰- قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقان است صبح و خروس

۱۱- اصل: رخت در سکه متن از: ط.

۱۲- اصل: هم چنین گرچه هست هم نیکوست. متن از: ط.

۱۵- اصل: هم در این ساعت.

۱۷- عبارت «که دستش بریده باد» از اصل: افتاده است.

داستان شب چهاردهم

داستان بیان علم موسیقی و کیفیت مزامیر و اختراع و استخراج آن

چون همای همایون آفتاب در آشیانه مغرب شد و طایر میمون ماه از نشیمن مشرق برآمد، خجسته چون طاووس دامن کشان به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت، ۵- ای معتمد جمهور وای سلطان طیور، حکما گویند دو چیز است که هیجان عشق باشد، یکی شراب و دوم سرود. دوش چندان ذکر سرود کردی که من شراب نساچشیده سرمست شدم و سرود ناشنیده بیهوش گشتم.

نظم:

چه افیون بود اندر جام دوشین که سرفروفت و نرفت از سرخمارم
۱۰- اکنون به زبان فصیح و بیان ملیح تقریر و تصویر کن که مستنبط و مستخرج علم موسیقی کیست و غایت این علم تا کجاست و نهایت این اصطلاح تا چه جای؟ طوطی گفت ای خجسته، علم موسیقی دریائی است مّواج که بنهایت غور آن نتوان رسید، و اصطلاح مزامیر بحری است متلاطم که صاحب ساحل غایت او نتواند دید. مع هذا آنچه از استادان طیور و مرغان داهی به گوش من رسیده است به سمع تو خواهم

۹- اصل، پا: افیون.

۹- اصل: خمارش. متن از: ط، گ.

۱۰- اصل: مستظهر و مستخرج.

رسانید. خجسته گفت معنی این سخن چه باشد؟ یعنی جز طوطی و شارک مرغی دیگر هم سخن گوید، و در میدان تحقیق جانوری دیگر هم بوید؟ طوطی گفت: اَفَحَسْبُنْهُم اِنَّمَا خَلَقْنَا كَمَ عَمَلًا. ای خجسته، اگر به زمزمه جانوران مطلع شوی همه رایبانی مشغول ذکر ربانی، و اگر بر غلغله مرغان واقف گردی همه رایبانی مستغرق حمد یزدانی.

۵- وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْبِيحُ بِحَمْدِهِ. مگر مقالات سلیمان و نمله به تو نرسیده است و قصه اسرائیل و گریگ تورا محقق نشده؟ سخن گفتن سگک اصحاب کهف معروفست و شنیدن قصه ذوالنون و تسبیحات حیاتان مشهور. هر که رازبانی داده اند او چه کند که نام آفریدگار خود، جل جلاله، نگوید، و بر هر که دهان گشاده اند [او] چه کند که ذکر پروردگار خود، عَم نواله، نکند؟ سخن در جمادات و عجماءات است.

۱۰- حکایت ستون حنانه به تو نرسیده باشد و قصه داود و تسبیح جبال نشنیده باشی؟ چنین گویند هیچ جانوری نیست که درو پنج معرفت نباشد: معرفت صانع خویش تعالی و تقدس، و معرفت جفت خویش، و معرفت طعمه خویش، و معرفت جایگاه خود، و معرفت خصم خود.

قطعه:

- ۱۵- نخشبی معرفت همه دارند نیست در زیر این سخن آبی
گر بینی به دیده عرفان همه را اهل معرفت یابی

۳- اصل: اگر در زمزمه موران. متن از: پا، ط.

۶- اصل: قصه اسرائیل تورا. متن از: گک، گک ۲.

۷- اصل: تسبیحات جنیان.

۸- اصل: جل جلاله نگیرد. متن از: ط.

۹- اصل: عجاوات. متن از: حاشیه ط.

۱۰- عبارت «حکایت... نرسیده باشد» از اصل ساقط شده، و در پا: حکایت خانه ستود...

در ط: حسانه، و بعد از آن کلمه ای که خوانده نمی شود. تصحیح قیاسی است.

۱۲- اصل: معرفت حقیقت خویش.

۱۵- اصل: هست این سحر در دهن آبی. متن از: یا.

خجسته گفت ای طوطی، تو همین زبان طوطیان دانی یا زبان مرغان دیگر هم؟
 طوطی گفت این چه سخن است مگر تو نشنیده‌ای که زبان مرغان، مرغان دانند؟
 اکنون بدانکه علم موسیقی علمی است در غایت لطافت. هر طبعی آن را محیط
 نتواند شد و هر دلی مدرك آن نتواند گشت، زیرا که به کسب این علم ممکن نشود مگر
 ۵- به طبع سلیم و قریحه مستقیم، یعنی لَا يَفْهَمُ مَعَانِيَ نِعْمَاتِ الْمَوْسِقَاتِ وَلَطَائِفِ الْعِبَارَاتِ
 عَنْ أَسْرَارِ الْغُيُوبِ إِلَّا أَنْفُسُ الشَّرِيفَةِ الصَّافِيَةِ مِنَ الشَّوَابِ الطَّبِيعَةِ، الْخَالِيَةِ عَنْ
 الشَّهَوَاتِ الْبَهِيمِيَّةِ؟

قطعه:

نخشی ذهن شکل آینه است چند با تو کنم بیان هر دم
 هر که این آینه کند صافی تا چه‌ها بیند اودر آن هر دم
 بعضی گویند مستنبط علم موسیقی و مستخرج قواعد نغمات حکمای هنداند،
 و آغاز او چنان بود که وقتی حکیمی در راهی می‌رفت. میانه راه زیر درختی فرود آمد.
 بوزنه‌ای دید از شاخی به شاخی می‌جست. ناگاه شکم او به سر شاخی خورد و بدرید،
 و روده او در میان دو شاخ ماند. بعد از آن روده خشک شد، بباد بدورسید، آوازی
 ۱۵- دلاویز برآمد. حکیم آن روده فرود آورد و چوبی را خم داد و آن روده درو بیست.
 آلتی شد از آلات موسیقی. بعد از آن هر کس به اندازه فهم خود استخراج می‌کردند
 و استنباط می‌نمودند، تا به چنگ و رباب رسید. اما اغلب این از کار شیطان است،

۱- اصل: زبان مرغان دیگر؟

۲- اصل: عبارت «این چه سخن است مگر» افتاده است.

۳-۵- عبارت عربی در نسخه‌ها مغشوش و مغلوط ضبط شده. اصلاح قیاسی است بر اساس ط.

۱۰- اصل: اندرو هر دم. متن از: ط، پا، گک ۲.

۱۱- اصل: موسیقی مستخرج.

۱۲- اصل: اعیان او چنان بود.

۱۳- اصل: از شاخ بشاخ.

۱۵- اصل: خم داد و درو بیست.

و او هنوز هم درین کار است. چنین گویند که چون شیطان مندل ساخت، همان زمان خود بخندید. گفتند چه می خندی؟ گفت بر قوم می می خندم که بر این آواز خوشحال خواهند شد.

قطعه ۴:

۵- نخشیبی دیو بس زبون گیر است بس کسان را همی کند بنده
تا چه ابلیس پیشه خواهد بود آن که شیطان برو کند خنده؟
بعضی گویند در بلاد هند ققنوص نام جانوری است چون بط منقاری پهن
دارد و هفت سوراخ در آن منقار است. بعد از سالی، بهنگام گل و ایام مل، او در
نشاط شود و از هر سوراخی هفتاد نوع آواز بیرون آید. بیشتر حکما استخراج این
۱۰- علم از آن آواز کرده اند.

بعضی گویند از حرکات افلاک و سیر کواکب کرده اند، زیرا که در آن حرکات
نغمات طیبیه یافته اند و اصوات مفرجه. چنین گویند فیثاغورس، که سر حکما بود از
غایت صفای نفس و ذکای ذهن نغمات و اصوات حرکات افلاک و سیر کواکب
سماع کرد، و فکری نمود و علم موسیقی استخراج کرد و نوای نغمه و الحان استنباط
۱۵- نمود، و از بس که حاصل این علم در نظر نمی آید او را پرده نام نهاد. و هو اول من
تکلم فی هذا العلم و اخبر عن هذا السر. و حکماء این علم هر پرده را وقتی تعیین

۱- اصل: مندل شد. متن از: پا، گک.

۶- اصل: تا چو ابلیس پیش خواهد شد. متن از: ط و گک.

۶- اصل: قمصیص نام جانوری منقاری پهن دارد. متن از: ط.

۸- اصل: صد سوراخ. متن از: ط و پا.

۱۱-۱۲- اصل: در آن نغمات طیبیت. متن از: پا.

۱۲- اصل: اصوات مفرج متن از: ط، پا.

۱۲- اصل: فثاغورس، در نسخه های دیگر هم تحریف شده است. تصحیح قیاسی است.

۱۳- اصل: اصوات حرکات.

۱۵- اصل: او پرده نام نهاد.

۱۶- اصل: آخر عن هذا.

نموده اند، که در آن وقت همان پرده نوازند، و اگر غیر آن نوازند ذوقی که در آن باشد درین نباشد. اکنون بدان که صبح وقت رهاوی است و طلوع آفتاب حسینی، و نیم چاشت راست، و چاشت بوسلیک، و استوا نهانند است، و ظهر عشاق، و بین الصلواتین حجاز، و عصر عراق، و شام وقت مخالف، و اول شب وقت به آخر زیر، و میانه شب ۵- وقت زیر بزرگ است و آخر شب زیر خرد است. این دوازده پرده را اصل نام نهاده اند، و آنچه ازیشان منشعب می شود آن را بریشم خطاب کردند. هان ای خجسته سؤالها که کردی آن را به اشباع جوابی گفتم. اکنون برخیز و جانب وثاق دوست شو و او را درین علم انداز تا شرف و حسب او تورا معلوم شود و کسب و کار او تورا مفهوم گردد. خجسته گفت اگر در آن جمع مزامیر نباشد غرض من چگونه حاصل ۱۰- شود و شبهه من چگونه دفع گردد؟ طوطی گفت: اگر در آن جمع مزامیر نباشد او را بگو که ده صفت است که مرد را بسواسطه آن ده صفت، مسرد کامل گیرند. آن صفتها کدامست اگر بیان کند، حقیقت دان که آن مرد گوهری است شریف. خجسته گفت آن ده صفت کدامست؟ طوطی گفت:

اول آنکه مرد صاحب جمال باید، تا در نظر معشوق باشکوه و زیبا نماید. و ۱۵- دوم آنکه باحسن و خلق باید، تا طبع معشوق از او متنفر نشود. سیوم آنکه نویسنده باید، تا اسرار خود بوساطه معشوق را مطلع گرداند. چهارم آنکه سلاح دست باید، که اگر رقبا کمین کنند او را هلاک نتواند کرد. پنجم آنکه سبتاح باید، که اگر

۲-۵- در اصل غالباً «وقت» افتاده است.

۵- همه نسخه ها: زیر خورد است.

۵- اصل: این دوازده را.

۷- اصل: باستماع جوابی. متن از: پا، گک.

۹- عبارت «اگر در آن جمع مزامیر نباشد» از اصل افتاده است.

۱۲- اصل: حقیقت مرد گوهری است. متن از: گک.

۱۵- اصل: دوم با حسن خلق.

۱۷- اصل: سیاح باید.

آبی در میان حایل شود او بیواسطه کشتی به معشوق تواند رسید. ششم آنکه بسا جلادت باید، تا وقت رفتن و آمدن بر معشوق خوفی بدوراه نیابد. هفتم آنکه سخی باید، که اگر معشوق سرخواهد در حال از کتف فرود آرد. هشتم آنکه در اغلیبی از زبانها او را دانائیکی باید، تا بهر زبانی که معشوق با او سخن گوید او هم بدان زبان ۵- جواب گوید. نهم آنکه در شرب اقداح غالی و مفرط نباید، تا در نظر معشوق ازو ناضبطی در وجود نیابد. دهم آنکه علم موسیقی نیکوداند، تا معشوق را از حضور او طریبی زیادت حاصل آید.

قطعه:

نخشی ذوفنون شدن کاری است چهل در آدمی جنون باشد
۱۰- مرد کامل کسی بود کامروز در همه فن ذوفنون باشد
اما ای خجسته، اگر او هم پرسد که هفت خصلت در زنان می باید، کدامست؟
توجه جواب دهی؟ خجسته گفت آن فایده بفرمای. گفت: اول آنکه زن همه وقت درخنده نباید. دوم آنکه همه وقت عبوس هم نبود. سیوم آنکه سخی هم نباید. چهارم آنکه بخیل هم نباید. پنجم آنکه در آراستن خود چندان تکلف نکنند. ششم آنکه ۱۵- پریشان حال و بی سرو سامان هم نباید. هفتم آنکه همه وقت خود را پاک و پاکیزه دارد

قطعه:

نخشی پاک بشاش پیوسته چون تویی از زمانه شاکی نیست
نعمت روزگار گرچه بسی است هیچ نعمت و رای پاکی نیست
طوطی چون سخن اینچار سانیید، گفت ای خجسته، بر خیز و جانب و ثاق دوست شو ۲۰- و او را درین تجربه بیفکن، تا حسب و نسب او تو را معلوم شود و حرفه و صنعت او

۳-۴- اصل: اغلب از زبانهای او در ذکر باشد (۴). متن از: ط.

۵- اصل: در شراب اقداح عالی و مفرط نماید، تا در بطن. متن بر اساس: ط و گ اصلاح شد.

۹- اصل: جمله در آدمی فنون باشد. متن از: ط، گ.

مفهوم گردد. خجسته خواست تا همچنان کند، غوغای روز بسر آمد و صبح چهره
لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که زد ز خوبی کوس

نخشی خواست تا رود امشب

دشمن عاشقانست صبح و خروس

صبح از رفتنش بشد مانع

۵-

داستان شب پانزدهم

داستان شبیر و گربه و کشته شدن موشان از پنجه گربه و پشیمان شدن گربه

چون غزاله زرین آفتاب در غار مغرب رفت، و آهوی سریع السیر ماه از دشت مشرق بر آمد، خجسته که ماه با این همه جمال از درگاهش بود، به طلب رخصت ۵- بر طوطی رفت و گفت: ای طوطی، فوران سورت فراق و نیران حـدت اشتیاق مرا از پای در آورد. وقتی باشد که این شب تیره را صبحی و این قفل بسته را مفتاحی حاصل شود؟ بزرگان گویند مردمان بر دو نوع اند: اول آنانند که ایشان را مشغولی معاش از مشغولی معاد مانع می شود، 'هم فی دَرَجَةِ الِها کلین. و نوع دوم آنانند که ایشان را مشغولی معاد از مشغولی معاش زاجر می گردد، 'هم فی درجۃ الفائزین. من ۱۰- نمی دانم که مرا این مشغولی ثالث که از شغلها مانع شد از کجا دادند که هم مشغولی معاد از یاد رفت و هم مشغولی معاش از خاطر شد.

قطعه:

نخشب مشغول عشق خوش شغلی است	عزل در کار او گذر نکند
هر که مشغول شد به شغل بتی	بیش مشغولی دگر نکند

۵- اصل: فوران صورت و نوران حداث. گک: میزان سوز فراق و توران حداث، ط: نوران

چه اشتیاق. پا: حوران شدت اشتیاق. تصحیح قیاسی است.

۱۳- اصل: عزل در کارها.

۱۴- اصل: مشغول شد به شاغل عشق.

طوطی خود پیش از آن تمارض کرده بود، و خود را متردّد و متفکّر ساخته و سر بر بالین حیرت آورده. بعد از مدتی سر تزویر از بالین تشویر برآورده، و رسم خضوع و خشوع بجا آورد و بر هیأت اصحاب علل و ارباب امراض بلیت و سکیّت، درآمد، و نرم نرم سخن گفتن گرفت. خجسته گفت: سبب این سقامت و ۵- و موجب این رکّت چیست؟ طوطی گفت: تکسّر جسمانی و عارضه ابدانی ندارم. اما غم تو مرا در غم انداخت و اضطراب تو مرا در اضطراب آورد. و تودر حکایت و درایت من مشغول می شوی و در ترانه و افسانه من مغرور می گردی و فرصت از میانه می رود. و مسکین عاشقی را چند در انتظار خواهی داشت؟ شاید که شوی تو برسد و تو ازین نارفتن چنان پشیمان شوی که آن گربه از کشتن موشان پشیمان شد. ۱۰- خجسته از استماع این سخن متحیر شد و گفت ای طوطی، این سخن از کبریت اعرار غریب تر است و این حکایت از تریاک اکبر عجیب تر باشد. موش که طعمه گربه است از کشتن وی چگونه پشیمان شود و از قتل او به چه شکل نادم گردد؟ اگر چه تصدیع خواهد بود، هیچ توان که این حکایت بگویی؟ طوطی گفت:

چنین گویند در اقصای چین مرغزاری بود با نراحت. شیری مهیب و لهیب ۱۵- که سلطان سباع بود، آن مرغزار دارالملک خود ساخته و وحوش و سباع آن حوالی همه در طاعت و انقیاد خود آورده بود. چون مدتی بر آمد و شام جوانی شیر به صبح

۴- اصل: خجسته گفت سبب این.

۵- اصل: موجب این رقد چیست.

۶- اصل: اضطراب تو مرا در انتظار آورد.

۷- اصل: و فسانه من مغرور می گردی.

۹- اصل: موشان شد.

۱۱- اصل: حکایت عجیب از تریاک اکبر.

۱۴، ۱۵- اصل: «شیری مهیب و لهیب سلطان سباع بود در آن مرغزار دارالملک.

۱۶- عبارت «شام جوانی شیر به صبح پیری» در هر پنج نسخه چنین است و ظاهراً باید «صبح جوانی شیر به شام پیری» باشد.

پیری بدل شد و بهار شباب او به خزان شبیب عوض گشت، شیر در بی قوتی گریه نمودن گرفت. آری، اگر چه پیری حرمتی است اما جوانی نعمتی است.

قطعه:

نخشب پیر همچو طفلی دان طفل از ضعف خود بلرزه بود
 ۵- نتواند درید موشی هم پیر با آنکه شیر شرزه بود
 شیر را از کسور و فتور پیری اسنان متخلخل شد و رخنه‌ها در دندان افتاد.
 هرگوشتی که می‌خوردی بیشتر از اومضغه میان دندانها می‌ماندی، و در آن مرغزار
 موشان بسیار بودند، وقت خواب می‌آمدند و آن گوشت از دندان شیر می‌کشیدند
 و خواب برو تلخ می‌کردند. شیری بسا چندان جلادت به دست فاره‌ای عاجز شد و
 ۱۰- هژبری با آن شجاعت در کار موشی درماند. ای بسا خطیر که در دست حقیراسیر بود
 و روزگار در تشویش و تشویر گذراند و نتواند که دست تعرض او از خود کوتاه
 کند. آری، دریا با این همه حرکت پی سپر غوک است و کوه با چندان صلابت
 لگد مال پلنگ، چنین گویند، چون بچه شیر از مادر منفصل و متولد می‌شود مورد
 [او] آویزد. و بیشتر مرگ شیر بچه از موران باشد. شیر آن همه معاینه کند و نتواند
 ۱۵- که بچه خود را از دست تعدی ایشان خلاص دهد. این از چیست؟ تا ارباب قوت
 عجز خود بینند و نظر در قوت خود نکنند.

۱،۲- عبارت « شیر در بی قوتی...گرفت» از اصل افتاده است. متن از: ط، گ.

۳- اصل: از ضعف خون.

۵- بیت در اصل: مغشوش و مغلول است. متن بر اساس ط، پا، گ: اصلاح شد.

۶- اصل: کسور و قصور پیری اسان متخلخل شد.

۱۰- اصل: بر آن شجاعت.

۱۰- ای بسا خطر.

۱۱- اصل: تشویر آرد. متن از: ط و گ.

۱۲- اصل: سرغوک است. اصلاح بر اساس گ ۲، ط.

۱۳- اصل: لگد مال کند.

آورده اند که وقتی امام شافعی، رحمه الله علیه، نزد خلیفه بود و مگسی خلیفه را تشویش می داشت. خلیفه گفت هیچ نمی دانم که حضرت صمدیت تعالی و تقدس را در آفریدن مگس چه حکمت بود. امام شافعی فرمود، کمینه حکمت درین آنست تا عجز جبّاری به جبّاران نماید.

۵- قطعه:

نخشبى خلق عاجز نند همه کیست کورادرین سخن عجیبی است؟
گرچه شیر است با شهادت و زور هم در اندیشه صداع و تبی است
القصة، شاه سباع در مهم موش درماند. روزی درین باب با گرگ مشورت کرد. گرگی که نه بود باران دیده. گفت هر دردی را درمانی است و هر زهری را ۱۰-پازهری. کاری که به حیل به آید به قوت بر نیاید، و امری که به تدبیر آخر شود به شوکت آخر نمی شود. محنت خسس از خانه به جاروب دفع گردد نه از چوب، و زحمت خاشاک از کاشانه به سبد دفع شود نه از تیغ. گربه یکی از رعایای این درگاه و برایای این بارگاه است، شغل دفع موشان به او مقبوض باید کرد. شیر را این سخن پسندیده آمد و به احضار گربه فرمان داد. گربه چون بر رسید و شرایط زمین بوسی بتقدیم ۱۵-رسانید، شیر ماجرای تسلط موش و اقتحام فاره با او در میان نهاد. گربه گفت اگر چه سلطان سباع ازین بنده اُلفت استنکاف می کند، و در سلك سایر خدام و مماليك منسلک نمی گرداند، اما پوستین وقت هره را با سنجاب دولت اسدی پیوندی تمام است. و به سمع شاه رسیده باشد که چون در کشتی نوح علیه السلام مزاحمت موش بسیار شد و بندهای کشتی بریدن گرفتند، نوح صلوات الله علیه را فرمان شد تا به ۲۰-پیشانی شیر دست فرود آرد. نوح همچنان کرد. شیر عطسه زد، در حال دو گربه از سوراخ بینی او بیرون افتادند و مهم موشان بکفایت رسید. اگر سلطان سباع کوتوالی

۱۶- اصل: استنکاف نمی کند.

۱۷- اصل: مماليك نمی گرداند.

۲۰- اصل: آرد. همچنان کرد.

۲۱- عبارت «اگر سلطان... کوتوال» از اصل افتاده است.

این درگاه و پاسبانی این بارگاه به بنده مفوض کند - چنانکه اسلاف بنده پیش از این نزد اسلاف شاه این مهم بآخر رسانیده‌اند - بنده نیز پیش شاه این خدمت بتقدیم رساند. شیر کوتوالی آن حضرت به او مفوض داشت. گربه به دل فارغ متقبل آن شغل شد. موشان چون گربه بدیدند، همه متفرق و متفر شدند، و شیر از زحمت ۵- ایشان ایمن گشت و در حق گربه تلطف و تعطف بسیار نمود و او را در حرز حمایت و حصن و قایت خود داشتن گرفت.

قطعه:

نخشی رنج خود مکن ضایع هان مشوزین سبب تو آفت خویش
کهران چون کنند خدمت خود مهتران هم کنند رافت خویش
۱۰- گربه اگرچه بر موشان ابواب خون و هراس گشاده بود، امّا مدارا و مواسا
همی کرد و ملاطفت و مجاهلت هم می نمود، و بکلی در استیصال ایشان نمی کوشید،
و با خود می گفت اگر ایشان بکلی مستأصل شوند، شیر را در باب ما اهتمام نماند
و تخته احسان و اکرام ما نخواند. آری هر کس در کار خود داناست.

قطعه:

۱۵- نخشی خلق در پی غرض اند نیست جز تو غریقی حرمان کس
هر که بینی تو از وضع و شریف نیست در کار خویش نادان کس
یکچندی برین برآمد، روزی گربه یکی از بهجگان خود بر شیر آورد و گفت
این فرزند من است و در میان اخوان و اقربای خود به نصیحت دین و صدق یقین و
وفور علم و مزید حلیم مشهور و مذکور است، و آداب مجلس ملوک نیکومی داند.

۱- اصل: عبارت « این درگاه... بارگاه » افتاده است.

۲- اصل: بنده پیش شاه.

۳- اصل: شاه کوتوالی آن.

۵- اصل: بلطف و تعطف.

۶- اصل: حر و قایت. متن از: ط.

۱۹- اصل: و صدق و فور علم.

اگر فرمان باشد وقت از وقتی او را جای خویش بایستام و خود بدیدن فرزندان دیگر بروم. شیرگفت نیکو باشد. گربه آن شب فرزند خویش را بجای خویش نصب کرد و خود در وثاق رفت. بچه از فقه گربه بی علم بود، و نمی دانست که او با موشان مدارا می کند. هر موشی که بیرون می آمد او را می درید، چنانکه آن شب ۵- موشان بکلی کشته شدند و از جنس ایشان هیچ کس قایم نماند.

بامداد چون روزگار رسم و آیین دیگر نهاد و صبح از صبا رایحه مشکین گشاد، گربه از خانه بیامد و حال موشان بدان طریق دید. با خود بجوشید و بچه خود را ملامت کرد و با او گفتن گرفت که از حادثه ای که می ترسیدم عاقبت آن پیش آمد، و از واقعه ای که می ترسیدم همان متعرض گشت. عجب نباشد که بعد ۱۰- ازین پادشاه را در حق ما لطف کم شود و نظر مرحمتی که در ما می دید کمتر نماید، بنابر آنکه لطف خلق بیشتر آلوده غرض است و تفقد مخلوقات اغلب آغشته مقصود. چون آن مقصود بر آید و آن غرض از میان برخیزد آن لطف برود و آن تفقد هم کم شود.

قطعه:

۱۵- نخشی بی غرض نیابی کس گرچه خود جوهری است باعرضی
هر که بینی توانگر و درویش نیست بیرون ز کوچه غرضی

چون چند گاه برین برآمد و شیر از غم موشان بیغم شد، روزی همان لشکر اندیشه که در قلب گربه هجوم می کرد، در ساحت سینه شیر تاختن آورد. با خود گفت داشتن گربه درین حریم از برای دفع موشان بود، چون مزاحمت موش ازینجا بکلی دفع

۳- اصل: بچه ازو مرگربه.

۴- اصل: او را با موشان.

۱۲- اصل: آن غرض هم کم شود. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۵- اصل: بیرون هر دو از غرضی.

۱۸- اصل: هجوم می کرد و در ساحت سینه شیر. متن از: گک، گک ۲.

شد، اکنون گربه را وقت معزولی است. و نیز گربه بنفسه درنده است، می تواند که زاده خود را بخورد. من از برای او خون دیگران از چه در گردن خود نهم؟ گربه را از شغل کوتوالی معزول کرد. گربه با بچه خود آغاز کرد که آتش این حادثه افروخته تست و جامه این واقعه دوخته تو. اگر تو آن موشان را تمام نمی کشتی دل ۵- شیر بکلی بیغم نمی گردانیدی، او مارا ازین شغل معزول نمی کرد. بچه گربه از کشتن موشان بغایت پشیمان شد.

طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، تو را در کار عشق نیک کاهل می بینم و در رفتن بر دوست نیک آهسته می یابم. نباید که شوی تو برسد و تو ازین تقصیر همچنان پشیمان شوی که بچه گربه پشیمان شد. خجسته ۱۰- را این سخن بغایت درد اثر کرد. خواست تا در زمان در وثاق معشوق رود، و آب نادیده موزه بیرون کشد. در حال چشمه گرم آفتاب بجوشید و کو کبه روز بر آمد. صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که زدد خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مـانع ۱۵-

۱- اصل: وقت معذرت است. متن از: ط، گ.

۲- اصل: و شیر گربه بنفس درنده است. متن از: ط، گ، گ.

داستان شب شانزدهم

داستان قباحت پسر رای بنارس و لطافت زن او و عاشق شدن او بر جوان طرار

چون سپرزین آفتاب در زرادخانه مغرب بردند، و ناچرخ سیمین ماه از سلاح خانه مشرق بر آوردند، خجسته بارویی چون سپر آفتاب و با چهره ای چون ناچرخ ۵- ماه به طلب رخصت بر طوطی آمد و گفت، ای محرم حرم صفا، و ای معتکف صومعه وفا، مرا [از] ازدحام طلیعه فراق سپر صبر ازدست رفت و از افتحام مقدمه اشتیاق ناچرخ سکون از کف افتاد. و مظنه من آن بود که متانت رای تو سالب هموم من خواهد شد، و درایت اندیشه تو جالب غموم من خواهد گشت، [اما] درایت بیفایده تو خود سبب افزونی هم من می شود، و کفایت بی مزه تو خود موجب زیادتى غم ۱۰- من گشت.

شعر:

فَکَمْ غَمِّ لَنَا وَ الْغَمِّ مِنْهُ وَ کَمْ حَالٍ عَنِ الْخِیرَاتِ خَالٍ

۳- اصل: چون سپرزین.

۴- اصل: بارویی چون آفتاب و با ضمیر چون ناچرخ ماه. متن از: گک.

۷- اصل: ناچرخ مسکون.

۸- اصل: دراست اندیشه.

۹- اصل: بی فاعله تو سبب افزونی هم می شود. متن از: گک ۲.

۱۲- بیت در اصل مفشوش است. متن از: ط، گک ۲.

ای طوطی، اگر تو یاری را در مثل این اذیت کار نیایی کی بکار آیی؟ واگر تو آشنایی را در شبه این بلیت دست نگیری کی دست گیری؟ در روز راحت یار چند خواهی و در وقت نعمت دوست چند طلبی من کمر خوانه کثر خوانه؟

قطعه:

۵- نخشبی یار غم کجا یابند؟ نعمتی را چه اعتبار بود؟
یار از بهر روز غم بساید روز شادی هزار یار بود

طوطی گفت: ای خجسته، تو را حادثه بر جان رسیده است و مرا درسینه و تو را خار این اندیشه در پای خلیده است و مرا در دیده. تا جان تو ازین غم بیغم نخواهد شد دل من بیغم شدنی نیست، و تا باطن تو از این اندیشه فارغ نخواهد گشت ۱۰- باطن من هرگز قرار نخواهد یافت. من صدمبار می گویم که تو بر محبوب خود برو و بر مطلوب خود پیوند. اگر مبادا این سرکشف شود و این راز در حیز ظهور آید من دفع این اندیشه هم اندیشیده ام و اصلاح این واقعه در خاطر نیز گذرانیده ام. تو به تعلیم و تلقین من از بدنامی و ناکامی چنان خلاص یابی که به تعلیم و تلقین شگال دختر رای خلاص یافته بود. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

۱۵- چنین گویند، وقتی رای بنارس را پسری بود زشت صورت و قبیح سیرت، بلید طبع و کند خاطر، پایه جهالت، مایه ضلالت، که از غایت نادانی حلاوت غسل و مرارت حظ از یک باب دانستی، و از نهایت حماقت صوت سندان و نغمه چنگ از یک فصل تصور کردی. آری درد نادانی دردی است که آن را هیچ لبیب صادق دفع نتواند کرد و علت حماقت علتی است که آن را هیچ طبیب حاذق علاج نتواند

۱، ۲- اصل: و اگر آشنایی را.

۳- در اصل، عبارت عربی افتاده است.

۸-۷- اصل: ای خجسته تو را این جان رسیده است. و مرا در دل تاجان تو.

۱۶- اصل: جهالت مایه ضلالت.

۱۷- نسخه های دیگر: اصطکاک سندان.

ساخت. عیسی علیه السلام را به ارادت ربّانی مردگان صدساله را زنده گردانیدی و کور مادرزاد را بینا کردی، اما نتوانستی که يك نادان را دانا کردی و يك احمق را عاقل گردانیدی.

قطعه:

- ۵- نخشی احمق آفتی است بزرگ این چنین بحر را که بیند عمق
نیست دردهر نسل آدم را هیچ علت عظیم تر از اُحمق
- از برای این پسر دخترایی خطبه کردند و رسم شاهی و عروسی بجای آوردند، دیورا باپری اختلاط دادند و عفريت را با آدمی امتزاج بخشیدند، بنا بر آنکه باشد که از موالات و مصافات آن زوجه درین زوج رشدی پدید آید، و از ممارست ۱۰- و مصاحبت آن عورت در آن مرد ثمری حاصل شود. زن در لطافت و ظرافت نادره دهر بود و در فطانت و متانت نوباوه زمان. با آنکه اهل پرده بود اما علم موسیقی نیکو دانستی و قوانین نغمه و الحان نیکو شناختی.

قطعه:

- نخشی پرده را نوازش کن تار و پرده طیب زنده دلانست
۱۵- هر کسی را نصیب نیست در این علم پرده نصیب زنده دلانست
- شبی از شبها زیر دیوار خانه آن دختر، جوانی به نغمه و الحان و زمزمه داستان سرود می گفت، هر که آن نغمه را اصغا می کرد چون مردم مست مدهوش می شد، و هر که آن زمزمه را استماع می نمود چون شخص افیون خورده بیهوش می گشت.

۶- اصل: اهل آدم را. متن از: پا، گک. گک. ۲.

۷- اصل: دختر رای.

۱۰- اصل: و نظافت نادره.

۱۴- اصل: تار پرده. متن از: ط.

۱۵- اصل: هر که او را نصیب هست در این. متن از: ط، گک. گک. ۲.

۱۶-۱۷- اصل: زمزمه و داستان می گفت. متن از: پا، گک. ۲.

آری نغمه خوش جالب مناع عقلی است و زمزمه دلکش سالب اقمشه ذهنی.

قطعه:

نخشی نغمه واردی است عجب بی زشوق سماع شوری نیست

فهم را زمزمه کند غارت عقل را بسا سماع زوری نیست

۵- چون دختر آن آواز بشنید در همه اعضا عاشق آن راز شد و به همه اجزاء و امق آن آواز گشت. با خود گفت که اگر صبر و هوش در باید باخت، باری از برای مالک این نغمه، و اگر عقل و خرد در میان باید نهاد باری از برای صاحب این زمزمه. از عشق باطن و شغف بطانه از بسا فرود آمد. مردی دید زشت حال، اندک مقال ریمگین تنی، مقامر فنی. گفت ای جوان اگر چه تو کفو من نیستی و من لایق تونه، ۱۰- اما در قید شوی احمق مقیدم و در صحبت نادان گرفتار. هیچ تواند بود که مرا از ننگ او خلاص دهی و از صحبت او مناص بخشی و چند گهی با خود داری؟ که الفت سگی بهتر از الفت احمق و زلفت بوزنه [ای] خوشتر از زلفت نادان. جوان گفت نکو باشد.

مصراع:

۱۱- «آن کیست نخواهد که تو جانش باشی؟»

چون میلی چند برفتند آبی صعبی پیش آمد. جوان گفت مردی ام سباح پیشه

۳- اصل: نی ز شوق سماع موری نیست. متن اصلاح قیاسی براساس: ط، پا و گ ۲.

۴- اصل: زمزمه عبارت کرد... دوری نیست.

۷- اصل: از برای این نغمه عقل و خرد در میان باید نهاد آخر از برای صاحب آن.

۸- اصل: شغف فاطن.

۹- اصل: عبارت «ریمگین تنی مقامر فنی» افتاده است.

۱۲- گگ: از «زلفت بوزنه ای» تا نیمه «داستان بیستم» افتادگی دارد.

۱۵- اصل: آن کیست که نخواهد. متن از: پا، گگ ۲.

۱۶- اصل: سیاح.

و در شناگری دستی تمام دارم. اگر بگویی اول ثقلی که هست بگذرانم، بعده تو را بگذرانم. دختر گفت نکو باشد. جوان جامه و پیرایه او بر گرفت و گذارا شد، و در خاطر گذرانید که من مردی درویش و او دختر رای، گذارا را با شاه چه کار و ماهی را با ماه چه آسرار. و نیز زوجه غیر است و منکوحه دیگری. مرا او حلال چه شکل شود ۵- و به من مباح چه نوع گردد؟ اما در بردن رخت رخصت است، بنا بر آنکه ضرورت تمام دارم، و گفته اند: عندالضرورات تبیح المحظورات. اعلام خیانت و فرار برافراشت وزن را هم بدان سو گذاشت، و غدری که او به شوی کرده بود دیگری با وی بکرد. آری که گفت که نشنُود؟ که کاشت که ندرود؟ و چون غوغای روز از صحرای افق بر آمد، زن از آنجا رانده و از اینجا مانده، درین اندیشه که این چه زاد؟ و درین ۱۰- تفکر که این چه افتاد؟

قطعه:

نخشی هان تو گرد غدر مگرد باطن آن به که هست سوهان گیر
صاحب غدر را بهر جای غدر روزی شود گریبانگیر
هم در اثنای آن، شگالی دید استخوانی به دندان گرفته، و چون بر آب رسید ۱۵- ماهی بدید. استخوان بینداخت و قصد ماهی کرد. ماهی خود را در آب انداخت. شگال تا باز گردید، استخوان حیوانی دیگر برده بود. شگال متحیر شد که این چه افتاد؟ از برای چیزی که دهن بگشادم در دهن نیامد، و آنچه در دهن بود دیگری برد. دختر چون آن حال بدید زبان به ملامت گشاد، و گفت چنین نادان کسی باشد که تویی؟

۱- پا، گک ۲: اول نقدی که هست.

۶- اصل: گفته اند. الضرورات تبیح...

۸- اصل: با وی بکرد. که گفت.

۸- اصل: غوغای صحرای افق.

۱۷- اصل: از برای طمی که دهان.

۱۸- اصل: گفت نادان کسی باشد.

نقد رها کردی و نسیه را دنبال گرفتی! نسیه در دست نیامد و نقد از دست رفت.

قطعه:

نخشی عقل بهترین چیزی است خیز بسا او بکن معاهده‌ای
نکند عاقل آنچنان کاری که کند کس در آن مواخذه‌ای

- ۵- شگال گفت ای عورت، تو کیستی و از کجایی و درین کنار آب چه می کنی؟
گفت من زنی‌ام که روزگار تیره مرا شربت نواب چشانیده و بخت بد مرا بدین روز
رسانیده. شوهری دارم در غایت جهالت و ضلالت. از ننگ او خواستم تا به دوستی
دانا مشغول شوم. شوهر از دست رفت و او دردست نیامد، و پیرایه و سرمایه مرا ببرد
و مرا بدین طریق رها کرد. شگال گفت: اَتأمرون الناس با لبر و تنسون اَنفسکم.
۱۰- گفت ای عورت، این که از من دیدی نه حکایت من بود. تمام حکایت تست. اگر تو
بدان شوی راضی می شدی و دل بر موالات و مصافات آن طرار نمی بستی هرگز
درین روز نمی افتادی و بدین بلا مبتلا نمی شدی، اما درین تأمل و تفکرم که حادثه
من و تو هر دو یکی است. تو مرا چگونه ملامت می کنی؟ و این بدان ماند که شبی
شخصی پگاه برخاست. مردی در نظر او آمد. با او گفت کسی بدین پگاهی برخاسته
۱۵- که تو برخاسته‌ای؟ مرد گفت ای خواجه، در پگاه برخاستن هر دو یکیم و باهم مشترکیم،
این عجب تو از چیست؟

قطعه:

- نخشی عیب از معیب بد است مفلسان را کجا بود کنزی
کور باید که کور دیگر را نکند عیب کوری از طنزی
۲۰- دختر چون این کلمات و نعمات اصغا کرد، گفت ای شگال، تو را جانوری

۳- اصل: نخشی هان تو کرده‌ای عده.

۱۲- اصل مبتلا نمی شدی و حادثه من و تو.

۱۵- اصل: درگاه برخاستن. اصلاح قیاسی است.

۱۸- اصل: نخشی عیب از معیشت بود. متن از: پاه گ ۲.

زیرک می‌بینم و حیوانی داهی می‌یابم. اکنون مرا پندی ده و حيله‌ای تلقین کن که بدان حيله در خانه روم و خلق بر من بد اعتقاد نشوند، و در زبان دوست و دشمن نیفتم. شگال گفت حيله تو آنست که خود را دیوانه سازی و جامه پاره کنی و سروپای برهنه و برهات اهل جنون به خانه روی تا هر که تو را در آن حالت بیند معذور دارد، ۵- و بگوید مسکین دیوانه شده است، چون جنون تو در دل خلق متمکن شود، بعد از آن بتدریج خود را گرد آر و بآهستگی فراهم شو. آن زن همچنان کرد و به تعلیم و تلقین شگال از فضیحت و رسوائی خلاص یافت.

قطعه:

نخشی گفته صواب شنو تا به تو درد سرمدی نرسد
هر که او گفت ناصحان بشنود هیچ وقتی برو بدی نرسد
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته گفت که ای سرمست مشعشه داد،
و ای سرخوش مقلقه اتحاد، این وقت وقتی خوش است و ساعتی دلکش. برخیز
و جانب دوست شو. و اگر نعوذ بالله منها، تو را نیز کاری سخت پیش آید و یا امری صعب
معرض گردد، به تأمل غالب و تفکر جالب تدبیر آن می‌توانم کرد و حيله می‌توانم
۱۵- اندیشید و تو را از گفت و گو چون آن زن نجات می‌توانم داد. خجسته خواست
تا همچنان کند، از آسمان سنجابی دم‌گرگ ظهور یافت و شگال شب در فرار شد.
دبده روز برآمد و صبح چهره لمعانی بگشاد، و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخویی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: حیوانی فهم. متن بر اساس ط، پا، گ، ۲: اصلاح شد.

۵- اصل: چون در دل خلق.

۱۶- اصل: از آسمان سنجابی گرگ روز ظهور. متن از: گ، ۲، پا.

داستان شب هفتدهم

داستان منصور تاجر و مسافرت او و آمدن شخصی در خانه او بر هیأت
منصور و رسوا شدن آن مرد

چون تیغ زرین آفتاب در نیام مغرب کردند و سپر سیمین ماه از غلاف مشرق
۵- بیرون آوردند، خجسته با رویی چون سپر و بینی چون تیغ به طلب رخصت بر طوطی
رفت و گفت ای محب یگانه وای محرم بطانه، قریب است که سودای فراق، شهو دمن
بتمامی محو کند، و نزدیک است که غوغای اشتیاق، وجود من صرف^۴ عدم گرداند.
تو درد مرا با درد عشاق دیگر مشابهت چه می کنی؟ و محنت مرا با محنت طّلاب
دیگر مماثلت چه می نهی؟ اگر چه عشق در هر نفس امر واحد است، اما عشاق متنوع اند.
۱۰- هر کسی به مقدار شوق خود ذوقی داشته باشد، و به اندازه درد خود محنتی بود. آری
آفتاب، عاشق دریاست، و نیلوفر عاشق خور، و ذره عاشق [آفتاب]، اما ذره در
عشق از نیلوفر و خور راجح است، زیرا که سرگردانی او از هر دو بیشتر است، و
محنت و مشقت او از همه زاید. و لهذا وجود او متعلق به وجود اوست و عدم او متعلق

۴- اصل: شب سیمین. متن از: ط، پا.

۶- اصل: سود من بتمامی. متن: از، ط.

۱۲- اصل: از هر دو سراسر است. متن از: پا، ط.

۱۳- اصل: و لهذا او متن از: ط، پا، گک ۲.

به عدم او، یعنی تا آفتاب هست او هم هست، و چون آفتاب نیست او هم نیست. چنین گویند ماهی عاشق آب است و پروانه عاشق آتش. اما ماهی را قربت آب موجب حیات است و پروانه را وصلت آتش سبب ممات.

قطعه:

۵- نخشی عشق همچو صومعه ایست خویشتن را درو تو راهب دان
هر کسی راه کار خود روشی است عاشقان را بسی مذاهب دان

طوطی گفت ای خجسته، اگر تو در قلق و اضطراب و قلقله و التهاب بیش از دیگرانی، غریب نیست، زیرا که حکما گویند: عشق زنان محکم تر از عشق مردان بود. یعنی اگر زنی عاشق کسی شود تأسف و تلهف او غالب تر از مردان باشد و ۱۰- تضرع و تخشع او جالب تر از رجال. بنابر آنکه عشق را رسمی است، اگر دردل طایفه [ای] متمکن شود که آن طایفه به کمال عقل و دین موصوفند ایشان را به اضطراب واضطرار افکند. و اگر در بطانه فرقه ای واقع گردد که به نقصان عقل و دین منسوب اند حال ایشان چه شود و کار ایشان را تا کجا کشد!

قطعه:

۱۵- نخشی در میان شغل خطیر خوش کسی کاندین نمونه بود
در اموری که پیل درماند حال آن پشه گو چگونه بود؟

ای خجسته، روز من از فکر روزهای تو در تأمل به شب می رسد، و شب من از شغل شبهای تو، به توجع و تحیر به روز می کشد. مع هذا می ترسم نباید که در خاطر خطیر تو این لایح شود و در باطن شریف تو آن واقع گردد که من درین کار ۲۰- کاره ام و در این امر ناخوش، و به حیل و تدبیر تو را از مطلوب تو مانع می شوم، و

۷- اصل: در خلق واضطراب.

۱۵- اصل: شغل خطر.

۲۰- اصل: من در این کارها آهسته و در این. متن از: پا.

به هندسه و تزویر تو را از محبوب زاجر می‌گردم. بدان که همت من هم بدان مقصود است که تو به مقصود خود رسی و به مطلوب خود پیوندی. خجسته گفت اگر چه مرا حدود و داد و اتحاد تو روشن است، وغور اعتقاد تو مبرهن، با این همه اگر این معنی به قسم مؤکد شود بهتر بود، و آنکه این دعوی به سوگند محکم گردد نیکوتر ۵- باشد. طوطی طرار آغاز کرد و گفت: قسم یاد می‌کنم بدم کبوتر و قدم کبک، و بشجاعت باز و بسخاوت خروس، و برقص طاووس و بسماع هزارستان، و بشبروی بوم و بگوشه نشینی خفاش، و بدراع سپید بط و بخرقه سیاه زاغ، و بیزرگی سیمرخ ناپیدا و بزیرکی عندهایب شیدا، و بنگامات خوش بلابل و بکلمات دلکش صلاصل، که رضای من همه در رضای تست و مصلحت من برای تست. و اگر درین باب ۱۰- خلافتی را مدخل بود و در این امر دروغی را مسأغ باشد، حال من چون حال آن خواجه فرعی باشد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند در شهری از شهرهای هند تاجری بود منصور نام، با مال و منال و ثروت و نعمت. مع هذا همه وقت در تحمل اسفار شاق بودی و سفر پرخطر دریا کردی. زنی داشت در غایت جمال و نهایت کمال. زاهده وقت و عابدۀ عهد بود، ۱۵- که رابعه آداب طاعت از او آموختی و زبیده مراسم عبادت از او آندوختی. آری، مردم را هیچ نعمتی بالاتر از زن صالحه نیست و آدمی را هیچ دولتی و الا ترا زجفت عقیقه نه. نعوذ بالله من القضية المعكوسة.

۱- عبارت «و بهندسه... زاجر می‌کردم» در اصل نیست. متن براساس: گک ۲، ط، پا اصلاح شد.

۸- اصل: کلمات دلکش سلاسل.

۱۰- اصل: خلافتی را داخل... دروغی را مضاف. متن از: ط، گک ۲.

۱۴- اصل: حسن و جمال.

۱۶- اصل: زن صالح.

قطعه:

نخشی زن عقیقه می‌باید وقت صافی هم از صفا یابند

بتوان یافت هرچه هست ولی عورت صالحه کجا یابند؟

چون ذکر صلاح او در شهر شایع گشت و صیت فلاح او در دیار منتشر شد،

۵- در آن شهر جوانی بود از عفت دور و در فسق و فجور مشهور. چون صفت خوبی

و نعت مرغوبی آن زن در گوش او رسید، مجرد رسیدن اخبار هوس وصال آن

صالحه در سر او افتاد و تمنای اتصال آن عابده در دل او جای کرد. زالی مختاله

و دلاله‌ای مختاله را بخواند و بر زن منصور فرستاد و گفت ای لیلی وقت و ای شیرین

زمانه، یرقان عشق تو دیده وقت مرا زرد کرد، و خفقان شوق تو بپایان حال مرا در

۱۰- لرزه آورد. و هر چند که می‌خواهم که حصار بی‌صبری را به نقب صبر از پای در آورم،

و برج بی‌آرامی را به منجنیق آرام رخنه کنم، و کنگره بی‌سکونی را به عرابه سکون

فرواندازم، و به دمدمه و هندسه در شهر خنرمی حصارگیری کنم، ممکن نمی‌شود،

که کوتوال هجران از دست سلطان محبت در قلعه سینه من نامزد است. از آتش ریز

قلق همه آتش اضطراب می‌ریزد، و از ترکش قلقله همه ناووک التهاب می‌زند. هیچ

۱۵- سر آن داری که دیوار عصمت خود را خشت نشیب بر کنی و از راه دروازه هوا و

هوس سوی من آیی و دیده بی‌نور مرا از حضور خود نور دهی و سینه بی‌سرور مرا

از مشاهده خود سروری بخشی؟ زن منصور با دلاله گفت ای مادر، این چه کلمات

ناگفتنی است که تو می‌گویی و این چه راه نارفتنی است که تو می‌پویی؟ در هر

۲- اصل: شوق صافی.

۷- اصل: افتاد بتمنای.

۷- اصل: مختاله و دلاله را بخواند. متن از: گگ ۲.

۹- اصل: جهان شوق تو.

۱۱- اصل: بی‌آرامی را بخت متن... و لنکرستون را به عرابه. در نسخه‌های دیگری هم

منشوش است. تصحیح براساس: گگ ۲.

۱۵- ط: خشت کنی پا: خود را رخنه و از راه. گگ ۲: عصمت خود را رخنه کنی.

سری که سودای طاعت ربّانی جا کرد، او را با هندسه نفسانی چه موافقت؟ و در هر دلی که هوای عبادت یزدانی متمکن گشت او را با وسوسه شیطانی چه مداخلت؟

قطعه:

نخشی پا منه به کوی فجور کوه اندر هوا رود هرگز؟
محتسب هان به مصطبه چه کند؟ مسجدی در کلیسیا رود هرگز؟

این چه خیال فاسد است که در مخیله آن جوان راه یافته؟ و این چه سودای باطل است که در سویدای آن برنا جای کرده؟ هیچ دانایی از مسجد در خرابات نرفته است و هیچ بینایی از صومعه در کلیسا نخزیده. قیل الهوی شریک الاعمی. آن جوان مجنون هیچ وقت بروصال من مظفر نشود، و آن برنای مفتون هیچگاه براتصال ۱۰- من منصور نگردد. و بر کنگره عرش کمند که اندازد و بام سماوات نردبان که نهد؟

قطعه:

نخشی وصل او محالی دان ترک زرگیر، زو سفال طلب
کی به مطلوب خود رسد، وه وه هر که باشد چوتو محال طلب؟
چون این جواب درشت بدان جوان شیفته رسید و از وصال او مأیوس و ۱۵- منکوس شد، گفتن گرفت،

نظم:

عشق را یا مال باید، یا صبوری، یا سفر مال نبود، صبر نتوان، جز سفر تدبیر نیست
هیچ از سفر بهتر و خوبتر نمی بینم. برخاست و جانبی مسافر شد. بعد از
چندگاه در صومعه [ای] رسید. درو راهبی دید از همه تعلقات بریده و تعلق ورع و

۵- اصل: محتسب هان چه کرد با مقصود مسجدی در کلس رود هرگز. متن براساس:
گ. ۲.

۸- اصل: قیل الهوا.

۱۰- اصل: سموات.

۱۳- اصل: که بمطلوب خود. متن از: پا، گ.

زهادت گزیده. چون چند گاه مصاحب راه او شد، راهب را بسیار خدمت کرد، بعدی که راهب شرمنده شد، روزی بسا او گفت که من مردی ام درویش و از حطام دنیوی چیزی ندارم که به تو دهم و عذر خدمت تو خواهم، اما اسمی از اسماء اعظم تو را خواهم آموخت. در هر کاری که آن را در میان آری، آن کار بخوبی برآید، و به هر مهم که آن نام را شفیع کنی آن مهم بزودی آخرو رسد. پس آن اسم اعظم اورا بیاموخت. وجوان به استظهار آن به شهر باز آمد و گفت خواجه منصور به تجارت رفته. من این نام را شفیع سازم که صورت مرا مثل صورت منصور کند و چهره مرا شبه چهره او گرداند، تا بی مهابا در خانه او روم و قاعده صلاحیت زن او بشکنم، و بی منت و معونت برو قادر شوم. جوان همچنان کرد و در خانه منصور رفت. اهل ۱۵- بیت او، خواجه فرعی را بر هیأت خواجه اصلی دیدند و همه دانستند که همو خواهد بود. پیشوای خانه گفت ای خواجه، تو را چه افتاد؟ مایه و وایه تو چه شد؟ خیل و خدم تو کجا رفت؟ که تو را نیک مفلس و گدا می بینم. جواب داد که چند روز شد که قطاع الطريق در راه بر من زدند و متاع و اقمشه و خدم همه بردند، و خیل و تبع مرا اسیر کردند. من به حيله و تمويه از ایشان خلاص شدم. زن گفت بر متاع رفته هیچ ۱۵- غم مخور و بر قماش برده هیچ اندوه گن مشو. معتبر حیات است. مال چند خواهی و زر چند طلبی؟

قطعه:

نخشی بهر مال رنجه مشو جهد کن تا ز سینه غم برود
زندگانی خواجه می باید مال هم آید و بهم برود
۲۰- چون شب در آمد و وقت خواب شد، خواجه فرعی زن پاک را در فراش ناپاک خود خواند و خواست تا دامن عصمت او را به لوٹ ناحفاظی ملوث کند و

۱۰- اصل: و همه او دانستند که هم او.

۱۱- اصل: پیشوای.

۱۹- اصل: آید و هم برود. گک ۲: مال گه آید و گهی برود. متن از: ط.

به کدورت غبار شهوانی کدر گردانند. زن قاعده او برخلاف قاعده شوی خود یافت و رسم او برعکس زوج خود دید. در حال خود را ازو کشید و عذر زنان پیش آورد و با خود گفت اگر این خواجه همانست، پس آن حسن سیرت و لطف صحبت او چه شد؟ و اگر این دیگری است، پس مماثلت تمام و مشابهت کلی از کجاست؟ مرا ۵- چند روز قاعده تمارض رعایت باید کرد تا از پرده لاریبی چه صورت غیبی ظاهر شود. چند روز هم برین حال و هم برین منوال آمد. ناگاه خواجه منصور برسید. زن را دید در بستر مرض غلطیده و مردی هم بر شبه او در پهلوی زن نشسته. اودر سروریش این درافتاد و این در سروریش آن. این می گفت تو در خانه من چه می کنی؟ و او می گفت تو در سرای من چرا آمدی؟ همچنین گفت و گو کنان بر ۱۰- حاکم رفتند. حاکم نیز درین دعوی درماند. بعده فرمود از آن زن کیفیت کار خیر و زفاف و عروسی او پرسند، و از آن هر دو مرد نیز استفسار کنند. سخن هر که با سخن زن موافق افتد، زن، زن او باشد. همچنان کردند. صورت حال زن با صورت حال منصور موافق افتاد. خواجه فرعی را در معرض تعزیر و تشهیر آوردند و به صد فضاحت و رسوایی از شهر بیرون کردند. منصور با زن صالحه در خانه خود رفت ۱۵- و باقی عمر یکجا گذرانیدند. آری از صلاحیت و پاکی کسی زیان نکرده.

قطعه:

نخشی هان بزی به صحبت پاک	شخص ناپاک دردناک زید
زندگانی خوش همین پاکی است	خوش زید هر کسی که پاک زید
طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که اگر من با دل و جان	

۳- اصل: حسن شیرین.

۴- اصل: و این دیگری است.

۶- اصل: هم برین حال برآمد.

۱۳- اصل: با صورت منصور.

۱۳- اصل: در معرض تعریض و تسویر کردند. متن از: پا. گ.

در مصلحت تو ممتد و داعی نیستم و به ظاهر و باطن محرض و باعث نه، پس هم بدان
 پیمان و قسمی که بر زبان راندم حال من در فضیحت و رسوایی چون حال آن خواجه
 فرعی باد. چون خجسته دید که طوطی قسم یاد کرد و پیمان در میان آورد، خواست
 تا به دل فارغ جانب وثاق دوست شود، غوغای روز برآمد و صبح چهرهٔ لمعانی
 ۵- بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشب خواست تا رود امشب	سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع	دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب هشتم

داستان « نيك فال » و « خالص » و « مخلص » که در اداء حقوق
ملکزاده کمر بسته بودند

چون خسرو شنگرف کلاه آفتاب در شاذروان مغرب رفت، و شاه سیما بی
۵- قباى ماه بر تخت مشرق بر آمد، خمیسته به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای
بقراط وقت و ای سقراط زمانه، حکماء گویند عشق بمنزله باد است و عقل بمنزله
چراغ، و توان دانست که چراغ را در بر باد چه قوت باشد؟ و در زنان تمام عقل
نیست، و نیم عقل باشد، و آن نیم عقلی که در من بود سلطان جابر عشق غارت نمود
و شحنة بی محابای شوق همه به تاراج برد. نمی دانم که حال من درین غم بغایت چه
۱۰- شود و کار من درین ندم بنهایت به کجا رسد؟ اگر چه درد دنیا همه خوف است و هیچ
ایمنی نیست، چنانکه در آخرت همه ایمنی خواهد شد و هیچ خوف نیست، مع هذا
روزگار مرا چندگاه از اشباه این اندوه ایمن گردانیده بود. نمی دانم که من باز بدان
وقت خواهم رسید یا نه!

۴۵- اصل: چون خسرو و خاور کلاه شنگرف آفتاب... مغرب فرو برد... و مشرق انداخت.

اصلاح بر اساس: ط، پا، گ ۲.

۷، ۸- اصل: در زنان خود عقل نیست، و آن نیم عقلی... متن از: ط.

۱۲- اصل: از اشباه این ایمن گردانیده بود. متن از: ط، گ ۲.

قطعه:

نخشبی ایمنی است ملک ابد هر که ایمن بود همو چیزی است
خوف جان و جگر بفرساید ایمنی در جهان نکو چیزی است

طوطی گفت ای خجسته، قریب است که خوف تو هم به امن بدل شود، و غم
۵- تو هم به شادی عوض گردد، و آفتاب مراد تو که در غروب نامرادی است از افق
مراد طلوع کند. اما چون تو به محبوب خود رسی و به مطلوب خود پیونندی رسوم
و شروط که درین باب است می باید که همه بجای آری و هیچ دقیقه از دقایق مردمی
مهمل نگذاری، و در رقص و ترک عقوق و اداء و گزارد حقوق دوست چنان کمر بندی
که نیک فال و خالص و مخلص در اداء حقوق ملکزاده کمر بسته بودند. خجسته
۱۰- پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی در زابل پادشاهی بود عرش قدر، سدره صدر، مشتری
احترام مریخ انتقام، و دو پسر داشت. چون تخت سلطنت او به تخته تابوت بدل
شد و از پشت زین به شکم زمین عوض گشت، تخت شاهی و سریر شهنشاهی بر پسر
مهر افتاد. خواست که برادر کهنتر را دفع کند. برادر چون واقف شد بطریق سیاحان
۱۵- از آن ملک بیرون آمد. روزی در بیابانی رسید، درویشی را دید که بی زخمه رود
پای می کوفت و بی نغمه سرود رقص می کرد. شاهزاده گفت ای درویش درین بیابان
بجای چنگ، آواز شیر و پلنگ است و بجای صوت، عویل گرگ و شگال. تو
درین حرارت آفتاب بکدام هتزت پای می کوبی و بکدام نهمت سر اندازی می کنی؟
درویش گفت این لحظه من فالی دیده ام نیک، متضمن معنی آن که گوهری قیمتی

۲- اصل: همه چیزی است.

۸- اصل: و در رقص و برگ و عقوق و اداء گزارد حقوق دوست. متن از: ط، گ، ۲.

۱۳- اصل، ط: و هم پشت زمین هم بعضی از شکم زمین. متن از: گ، ۲.

۱۸- اصل: بکدام هنر... و بکدام ثروت پای اندازی می کنی. متن از: پا.

۱۹- اصل: متضمن آن گوهری.

به دست من خواهد آمد. از فرحت آن پای می‌کوبیم و از بهجت آن دست می‌زنم. شاهزاده خاتم خود بسا نگین قیمتی بدو داد و گفت بدین بهاء آن فال بدست من بفروش. درویش هم چنان کرد. خاتم بستد و آن فال‌نیک بدست او فروخت. شاهزاده چون میلی چند رفت زنی دید در غایت حسن و جمال و نهایت کمال. و خود آغاز کرد که زنی‌ام پرستار و عورتی‌ام خدمتکار. نام من نیک فال است. همه وقت خدمت بزرگان کنم. اگر بگویی با تو درین مهم موافقت نمایم و درین مسافرت موانست کنم. ملکزاده گفت نیکو باشد. از آنجا بیشتر شدند. بر لب غدیری غوکی را ماری گرفته بود و فریاد می‌کرد. شاهزاده گفت این مظلوم از من داد می‌خواهد. ازدست ظالمی عون می‌طلبد، بانگ بر مار زد و مار ترک غوک گرفت ۱۰- و غوک در آب رفت و مار ایستاده ماند. شاهزاده گفت اگرچه به‌روی ظاهر مظلومی را از ظالمی خلاص داده‌ام و مقهوری را از قاهری مناص بخشیده‌ام، اما به‌روی باطن نیکو نکرده‌ام. بنابر آنکه مار را طعمه غوک است، یکی را از طعمه مانع شدن و ضایع گذاشتن چندان وزنی ندارد. قدری گوشت از اندام خود ببرید و پیش مار انداخت. مار آن را برداشت و مضغه کرده بردهن گرفت و بر ماده خود برد. چون ۱۵- ماده آن را بخورد، با مار گفت که تو هرگز صیدی بدین لذیذی نزده‌ای، و گوشتی بدین نفزی نیاورده‌ای. این از کجا بود؟ مار گرفتن غوک و عون ملکزاده و بریدن گوشت از اعضای خود شرح داد. ماده متحیر ماند که آدمی از آنهاست که روزی صد دل برنجانند و هزار باطن مجروح کند. درو این صفا و وفا از کجاست؟ مار نر

۲- اصل: شاهزاده خاتم خود بدو داد. متن از: ط.

۳- اصل: فروخت. چون میلی چند.

۸-۷- اصل: شدند. بر آبی غدیری غوکی را مار. متن از: گک ۲.

۱۱-۱۰- اصل: مظلومی را خلاص داده و مقهوری را قاهری را مناص بخشیده. متن از:

ط، گک ۲.

۱۳- ط، پا، گک ۲: چندان لطفی ندارد.

۱۵- اصل: باز گفت که تو.

گفت جهان از نیک و بد خالی نیست، و جهانیان از يك طبع و مزاج نیستند.

قطعه:

نخشی خلق نیست بر يك طبع می ندانم تو بر چه منوالی
از کرام و لثام دهر پُرس نیست عالم ز نیک و بد خالی

۵- آورده اند که چون ندای « انی جاعل فی الارض خلیفة » در چهار حّد جهان در دادند، ملایک به ملامت° « اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یَفْسُدُ فِیْهَا وَیَسْفُكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ » زبان بر گشادند. به ملایک خطاب رسید که ای ملایک، شما همه درین منگرید که بعضی از آدمیان از آنها اند که خون ریزند، اما بعضی از آنها باشند که چون خون، در دل آویزند° « اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ». در شب ۱۵- معراج که روز بازار محمدی، صلی الله علیه وسلم، بود جوقی از ملایکه به حضرت خلاصه موجودات و سرور کائنات، علیه افضل الصلوات، آمدند و گفتند: « ما را پندی ده ». حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه وسلم، فرمود « بندگان شما همین است که باردیگر گستاخ وار مگویید و نحنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ ». آن جمع ملایکه از شرم چنان سر فرو افکندند که تا قیامت سر بالا نیاورند، بنا بر آنکه در ۱۵- قومی که این چنین شاهی باشد ما در حق آن قوم چه گوییم « اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یَفْسُدُ فِیْهَا؟ »

قطعه:

نخشی اندرین زمانه دون هر چه گویی به قاصی و دانی
آن چنان گو که هم از آن گفتن ناورد هیچ گاه پشیمانی

۴- اصل: از کرام و عوان دهر پرست. متن از: پا، گ ۲.

۸- اصل: شما هم درین. متن از: گ ۲.

۸- ط، گ ۲ و پا: بعضی از آنها اند که بچشم خون ریزند.

۱۸- اصل: هر چه گوئی تو از قضا گوئی. متن از: ط، گ ۲.

۱۹- اصل: آن چنان گو که از آن. متن از: پا.

ای ماده، این جوانمردی که امروز آن جوان کرده و ما را به گوشت خود میهمان داشت پیش ازین هم کرده‌اند. مگر آن حکایت به تو نرسیده است که وقتی کبوتری شتاب زده و هیبت خورده بر مهر موسی، صلوات الله علیه، آمد و گفت ای موسی، ظالمی مرا می‌گیرد. بفریاد من رس. هم در اثنای آن عقابی برسد و گفت ای موسی، امروز از غایت جوع و نهایت گرسنگی قصد صیدی کردم و از چنگ من رها شد و در حرز دامن تو خزیده. او را به من ده و مرا گرسنه مگذار. موسی، علیه السلام، گفت مقصود تو طعمه است یا همین کبوتر؟ گفت طعمه [موسی(ع)] ترازویاورد و خواست تا به وزن کبوتر گوشت از وجود مبارک خود ببرد و به عقاب دهد. عقاب دست او بگرفت و گفت ای موسی، من میکائیلیم و کبوتر ۱۰- جبرئیل. ما بدین هیأت بر تو آمده بودیم تا ببینیم که حد مروت و فتوت تو تا کجاست و غور مردی و جوانمردی تو تا چه جای:

قطعه:

نخشی فضل در مروت دان تا نباشی تو زین سعادت فرد
خاملان را کسی چه ذکر کند؟ از مروت بزرگ گردد مرد

۱۵- ماده گفت کسی که با تو مردمی کرد و تو را به گوشت خود میهمان داشت بر تو ادای حقوق و عواطف او واجبست، و اظهار خلوص و تعطف او لازم. آن مار در حال به صورت مردی خوب شد و بر شاهزاده رفت و گفت: ای مایه سری و ای سرمایه سروری، مرا خالص نام است. می‌خواهم که چندگاه در خدمت تو باشم و

۸- اصل: ترازویاورد و بوزن... ببرد و... داد. متن براساس ط: اصلاح شد.

۱۰- اصل: که معلوم کنیم که حد.

۱۱- اصل: عون مردی. متن از: پا، گگ ۲.

۱۲- اصل: حاملان را کسی ط: جاهلان را. پا: حاسدان. گگ ۲. کاملان. تصحیح قیاسی است.

۱۸- اصل: ای مایه سروری.

در سلك اتباع و اشباع تو منسلک کردم. شاهزاده گفت نیکو باشد. غوک نیز چون از دهان مار بجست، خون آلوده بر ماده خود رفت و صورت حال و مردمی شاهزاده باز نمود، ماده او نیز هم بدان باعث شد که ماده مار باعث شده بود. غوک هم بر مشابَهت آدمی شد و بر شاهزاده رفت و گفت ای مالک مروت و ای ضابط فتوت، ۵- مرا مُخلِص نام است، می‌خواهم که چون بندگان با تو در مسافرت موافقت کنم و چون چاکران با تو درین سفر مرافقت نمایم. شاهزاده گفت نیکو باشد. هر چهار کس رفتن گرفتند، و در شهری رسیدند که در آن شهر پادشاهی بود در غایت شوکت و نهایت سلطنت. شاهزاده خود را عرضه کرد و گفت: مردی ام شجاع که يك تنه بر لشکری زنم و يك سواره مهمی آخر رسانم. اگر هزار دینار به من دهی هر روز ۱۰-چندگاه در خدمت تو باشم و هر امری که حواله من کنی از آن تفصی بجویم. پادشاه هم چنان کرد. شاهزاده هر روز هزار دینار بستندی. صد از آن در حق خود صرف کردی و سیصد به همراهان دادی، باقی تصدق کردی. خوشوقت کسانی که ایشان در شدت و رخاء در غم غرباوند و در تنگی و فراخی بکار فقرا شفقت می‌نمایند.

قطعه:

- ۱۵- نخشی در غم کسان می‌باش پشت را ده به بار خلق خمی
هر که او در غم کسی باشد بهرۀ او مباد هیچ غمی
روزی آن پادشاه هوس شکار ماسی کرد. مرکب چوب را به تازیانه باد می‌راند و ماهی از قعر آب بیرون می‌کشید. ناگاه خاتم پادشاه در آب افتاد. هر چند بجست نیافت. شاهزاده را گفت مدتی است تا تو به ما پیوسته‌ای و دعوی بلند ۲۰-کرده‌ای. امروز آن دعوی به‌براهین ثابت می‌باید کرد و انگشتی از آب بیرون

۱- اصل: اتباع و اسناد خود در سلك زحمة تو منسلک. متن از: پا.

۱- اصل: غوک نیز از دهان مار. متن از: پا، گ ۲.

۲- ۸- اصل: شوکت شاهزاده.

۱۳- اصل: شدت و عاقت در غم... متن از: پا.

۱۶- اصل: بهر او هیچ کس مباد غمی. متن از: ط، گ ۲.

می‌باید آورد. شاهزاده گفت امروز مرا مهلت باشد. پس از آنجا در وثاق آمد و با همراهان خود آغاز کرد که این چه کارست که پادشاه مرا فرموده است؟ درون آب رفتن و انگشتی بیرون آوردن چه مناسب حال من است؟ مخلص گفت خاطر جمع دار که این مهم از پیش تو برخوادم داشت، و بدل تو این خدمت من خواهم کرد. مخلص بر شکل غوکان غوطه در آب بزد. در حال انگشتی بیرون آورد. شاهزاده آن انگشتی بر شاه برد. پادشاه او را اعزاز و اکرام بسیار کرد و توقیر و تبجیل فراوان نمود. بعد از چند روز دختر پادشاه را مار گزید. هر چند کوشیدند هیچ افسونی سود نکرد، و هیچ تریاکی نافع نیامد. شاهزاده را گفتند تو را این دختر نیکو می‌باید کرد. باز شاهزاده متحیر و متفکر شد که این چه کارهاست ۱۰- که مرا می‌فرمایند؟ و این چه اشغال است که به من مفوض می‌کنند؟ خالص گفت این مهم از من به کفایت و مقاصدا خواهد شد. مرا با خود نزد آن دختر بر، و خانه خالی کن. بین از پرده غیب چه ظاهر می‌شود! شاهزاده همچنان کرد. خالص دهن بر دهن دختر نهاد و بمکید. هر زهری که درو متلاشی شده بود همه بیرون آورد. دختر در حال نیکو شد. پادشاه همان دختر به شاهزاده داد و او را نایب مطلق خود ۱۵- گردانید. آفتاب مراد او که چندین وقت در مغرب نامرادی فرو شده بود از مطلع مراد طلوع کرد، و نهال دولت او که از تند باد نوایب پژمرده مانده بود از سر تازه کشت. همراهان شاهزاده بیامدند و التماس رخصت مراجعت کردند، و گفتند اکنون ما را فرمان ده تا هر کسی جانب خانه خود رود. شاهزاده گفت شما با ما در روز سختی موافقت کرده‌اید. اکنون که نهال دولت من از سر تازه کشت و آفتاب سعادت ۲۰- از افق مراد طلوع کرد، امروز چه ایام انصرام است، و چه هنگام مراجعت؟ نیکو فال گفت که من آن فالم که تو مرا از آن درویش خریده بودی. مدتی همت در کار

۷- اصل: توقیر و تبجیل نمود. متن از: پا، گگ ۲.

۸- اصل: تریاک مانع نیامد. شاهزاده را گفت.

۱۰- اصل: می‌فرماید... می‌کند.

۱۳- اصل: هر زهری که درو بود.

تو داشته بودم و نهمت در امور تو گماشته. اکنون مرا هنگام وداع و هنگام رجعت است. تو به مطلوب و مقصود خود رسیدی و اکنون تو را به من احتیاج و افتقار نماند. خالص گفتم من آن مارم که تو مرا به گوشت خود مهمان کردی. مخلص گفتم من آن غوکم که مرا از واسطه تو از دست ظالم خلاص حاصل شد. هر کسی ۵- از ما براندازه و سع خویش در ادای حق تو کوشیدیم و اخلاص خود در حیث ظهور آوردیم. اکنون وقت مراجعت است. این بگفتند و هر سه از چشم او غایب گشتند.

قطعه:

نخشی حق هر کسی بگذار نا نمانی تو در بلای حق
وقت او خوش که اندرین عالم هست مشغول در ادای حق

۱۰- طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد و گفت که مقصود از ایراد این حکایت و مطلوب از انشاء این روایت آنست که این لحظه فارغ الحال بر خیزی و جانب وثاق دوست روی. چون آن هر سه همراه قراعد اخلاص و اختصاص ممهّد کن و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت و مجانست مهمل نگذار. خجسته خواست تا همچنان کند، غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در ۱۵- توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخویی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۵- اصل: برازنده و سعی خویش.

۱۳- اصل: مخالصة مهمل. متن از: ط، پا.

داستان شب نوزدهم

داستان طاووس رای، و کشته شدن او به دست زن برهمن و غمازی کردن
خواهر خوانده او، و حيله ساختن زن برهمن

چون طاووس جلوه گر آفتاب در کوه مغرب رفت و بـط خوش خرام
۵- ماه از گرداب مشرق بر آمد، خجسته که طاووس چمن لطافت بود به طلب رخصت
بر طوطی رفت و گفت ای جلیس دمساز و ای انیس دلنواز، هرشب می آیم و تو
را از خواب مانع می شوم. اما چه کنم؟ سـر باطن با این و آن نمی توان گفت و راز
بطانه با زید و عمرو در میان نمی توان نهاد. قیل صدور الاحرار کنوز الاسرار. اهل
تجارت گویند که مشورت با کسی توان کرد که باطن او متعلق دنیا نباشد، و با آن کس
۱۰- که او را هم امروز غم فردا بود مشورت نباید کرد. کسی را که امروز غم رزق فردا
باشد، یقین او ضعیف بود، و نفس او قوی باشد. پس این چنین کسی هر چه گوید
از سر نفس گوید و در آن خیر و برکت نباشد.

قطعه:

نخشی مشورت نکو چیزی است	گوش دل را همین گهر بس شد
۱۵- با همه سـر خویش نتوان گفت	لایق مشورت نه هر کس شد

۲- اصل: شدن به دست.

۳- اصل: کلمه «برهمن» ندارد.

۵- اصل: از مشرق بر آمد.

۱۲- اصل: خیر نباشد

طوطی گفت ای خجسته، اگر تو را روزگار در غم عشق انداخته و ایام فراق در محنت شوق افکنده، اما می باید دانست که محبت آدمی امروزی نیست. آن روز که آدم را، علیه الصلوة والسلام، در شهر وجود آوردند از دروازه محنت درآوردند، و این نه خواری آدم بود، اَلْبَلَاءُ لِلْوِلَاءِ كَاللَّهَبِ بِالذَّهَبِ. همای ۵- محبت از آشیانه غیب پرواز کرد و به عرش رسید و همه عظمت دید، به کرسی رسید و همه نعمت دید، به بهشت رسید و همه حشمت دید، به دوزخ رسید همه نفرت دید، به ملائکه رسید همه طاعت دید، به آدم رسید همه محنت دید، آنجا قرار گرفت. آدم گفت ای محبت، چیست که با محنت قرار گرفتی؟ گفت من و او هر دو بصورت، مماثلت و مُجانست داریم. الْجَنُّسُ مَعَ الْجَنُّسِ أَمِيلٌ. عزیز من، هر چه در ۱۰- دنیا و آخرت بیافریدند همه بقضاء قدرت آفریدند. اما آدم و آدمی را که بیافریدند بقضاء محبت آفریدند، يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. چون غوغای « اَنْتِ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً » در چهار گوشه عالم برآمد، ملائکه می گفتند « اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَثَنٍ یَفْسِدُ فِیْهَا؟ » خطاب رسید « لَیْسَ فِی الْحَبِّ مُشَاوَرَةٌ، اَنْتِ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ».

۱۵- قطعه:

نخشی عشق کار آدمیانست نیست زو دور هر که انسانی است
و آنکه بیرون بود ز محنت عشق آدمی نیست بلکه حیوانی است

طوطی گفت ای خجسته، من تو را دو وصیت می کنم. اول آنکه درین کار سَر با کسی نگشایی و راز خود با کسی در میان نتهی، که سَر خویش با دوستان ۲۰- آزموده نتوان گفت، تا به دشمنان نا آزموده چه رسد. قیل لا تَضِيعُ سَرَّكَ عِنْدَ

۳- اصل: و از دواز.

۹- اصل: و مماثلت داریم.

۱۱- نسخه پا: از « جون غوغای انی جاعل... » باندازه دو صفحه افتادگی دارد.

۲۰- اصل: نتوان گفت خصوص دشمنان نا آزموده. قیل... متن از: ط، گ، ۲.

مَنْ لَا سِرَّ لَهُ عِنْدَكَ.

قطعه.

نخشی سَر خود مگو با کس زینت بهرمه نمد ندهد
گرچه سر دادنی است، دانا را سر دهد لیک سَر خود ندهد

وصیت دوم آنست که چون تو را با دوست امتزاجی و ازدواجی حاصل شود
۵- اگر مبادا دشمنی کمین کند و یا رقیبی مکاری انگیزد خود را از آن ورطه چنان خلاص
دهی که زن برهنه خود را خلاص داد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:
چنین گویند، در شهری برهنی بود و فرزند نداشت، هر چند از برای این
مصلحت کرد، حیل بر نیامد. آری فرزند سعادت است علی حده، و سعادت به حیل
۱۰- بدست نیاید. حکما گفته اند که سه چیز به سه چیز نتوان یافت: الغنی بالْمِنی، والشَّباب
بالتَّخْضَاب، والسَّعَادَةُ بِالْحِیْلَةِ

قطعه:

نخشی دولت از حیل که بَرَد؟ خوش کسی کوزدام حیل برست
بی سعادت کسی بماند کو که به حیل سعادت آرد دست

۱۵- روزی برهنه با راهبی بر سیبل دل ماندگی می گفت هر سویی هزار کودک
می بینم. چه بودی اگر یکی از آن من بودی؟ راهب گفت مگر آن نشنیده ای که وقتی
درویشی در بیابان تشنه شد و گفت از آن آبی که در دریا نهاده اند چه بودی اگر جویی
در بیابان روان بودی؟ آوازی شنید که ای درویش، خدایی دیگر است و کدخدایی
دیگر. یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.

۱- اصل: من الاسرار عندك. متن از: پا.

۳- اصل: زینت بهرمه نمد [کلا بدون نقطه] بدهد. ط: زینت بهرمه بعد ندهد. متن
از: گ ۲.

[در حاشیه گ ۲ بهرمه را بمعنی جامه ابریشمی آورده که گمان می رود مخفف
بهرامه باشد و نیز به معنی شکوفه هم آمده است. رک. اندراج.]

۱۵- اصل: با راهبی ملاقات کرد، در سیبل درماندگی می گفت. متن از: ط، گ ۲.

قطعه:

نخشبی از خدا طلب همه چیز در سماء و سمک خزانه اوست
کارکس از کسان نیاید راست کار جمله ز کارخانه اوست

بعد از چند گاه در آن شهر طبیبی رسید که از مداوات دقیق هوا را از علّت ۵- باد مناص دادی، و از معالجت وثیق زمین را از زحمت آب خلاص بخشیدی. زن برهن برفت و قصه بی فرزندی خود بساز نمود. طبیب دارویی بدو داد و گفت این دارو را با زهره طاووس بخور که [تورا] فی الفور فرزند خواهد شد. و در آن شهر طاووس نبود مگر طاووس رای. زن منتظر می بود که به حيله آن طاووس را صید کند و به تدبیر آن جانور را در قید خود آرد، تا وقتی همچنان کرد، و زهره او با داروی ۱۰- طبیب خورد، و این ستر پیش خواهر خوانده خود بگشاد. آری، هیچ باری بردل آدمی گرانتر از ستر نیست، و هیچ امری بر جان مردم ثقیل تر از رازنه. و این گرانی بدان مناسبت است که اگر آن نکته بسر کسی کشف کند زیان نفس او بود، و اگر مستور دارد مضرت جان. و هیچ دردی از آن بالاتر نیست که نه آن را در خود توان پوشید و نه با کسی توان گشاد.

۱۵- قطعه:

نخشبی ستر کارها دارد کیست کوجره ای از آن نوشید
سخن بوالعجب بود کو را نی توان گفت و نی توان پوشید

روز دیگر چون طاووس زرین آفتاب در جلوه شد، ندا برآمد که هر که طاووس پادشاه را نشان دهد، دامن او چون پرتاووس پردینار کنند و ده هزار دینار ۲۰- شکرانه بدو دهند. خواهر خوانده چون نام شکرانه شنید حرص و طمع مال حجاب

۴- اصل: که از مداوله رفیق هوا را از عله... از زحمت خلاص بخشیدی. متن از: ط، گ ۲.

۱۲- اصل: اگر نکته با کسی. متن از: ط.

۱۷- اصل: کیفیه بوالعجب... نتوان گفت و کی... متن از: ط، گ ۲.

مردمی او شد. در حال چادر غدر بر سرافکنند و موزه مکر در پای کشید و پیش در سرای رای این قصه باز نمود. رای مردی منصف بود. گفت این از انصاف نباشد که به قول زنی خون یکی بریزند، و این از عدل نبود که هم به گفت این عورت یکی را در معرض سیاست دارند. قیل لا یطمع بکُل ما یسمع. فرمود که ای عورت، اگر ۵- سخن تو راست است به تدبیر دو کس را از اینجا ببر، و با او سخن طاووس در افکن و به حيله سر او از بطانه بیرون آر. اگر ایشان ازو بشنوند ما در تفحص این کار شویم و تدارک این مهم بکنیم. آن عورت دو امین رای را در صندوق کرد و بر زن برهن برد، و گفت من می خواهم به جایی روم، از سبب صندوق دل من سی پاره می شود. این امانت من چندانی نزد خود نگاهدار تا من باز آیم، و دیگر حکایت ۱۰- کشتن طاووس که دی می گفتمی، این هم باز گوی که من ترددی در باطن داشتم و این حکایت در دل من متمکن نشد. زن برهن هم از گفتن بار اول پشیمان شده بود، ازین التماس و ازین صندوق گمان او زیادت شد. او گفت: گویی که من طاووس رای بکشتم و زهره او بخوردم. هم چنان بیسار شدم. خواهر خوانده گفت تو سخن راست می گویی یا بیان خواب می کنی؟ گفت بیان خواب می کنم، و اگر نه من بر ۱۵- کشتن مگسی قنادر نیستم. طاووس رای را چگونه توانم کشت و گوشت که در مذهب برهن محظور و ممنوع است چگونه توانم خورد؟ خواهر خوانده متحیر و متفکر شد که این چه حادثه است که زاد و این چه واقعه است که افتاد؟ پس رای را آگاه کردند از آن حال. پس حکم فرمود تا آن زن را تهدید و تشدید کردند و از شهر بیرون کردند و جزای آن افساد به او رسانیدند. زیرا که بی سببی زنینه را

۵- اصل: دو کس از اینجا. متن از: ط.

۷- اصل: در صندوق دان کرد.

۸- نسخه پا از اینجا ادامه می یابد.

۹- اصل: می شود نزد خود نگاهدار. متن از: ط، گک ۲.

۱۸- اصل: زن را تحدید.

۱۹- اصل: زنینه را معرض. متن از: گک ۲.

در معرض قتل ساخته و بی‌موجبی ضعیفه را در توا و تلف انداخته. قِیل السَّعَايَة
اَقْتَتَلَ مِنَ السَّيَافِ وَ مِنَ السَّيِّمِ وَ الرَّعَافِ.

قطعه:

نخشب نیست بی جزا عملی چند باشی تو در رضای بدی
هر که بد می‌کند همی‌یابد هم به دنیای دون جزای بدی

۵- طوطی چون سخن اینجا رسانید، گفت ای خجسته، دیدی که زن برهن خود را از آن ورطه هلاکت چگونه خلاص داد و خواهر خوانده او از کشف آن سَر و طمع زر چگونه رسوا شد؟ اکنون این ساعت ساعتی خوش است و وقتی دلکش بر خیز و جانب دوست شو و بقدر وسع و استطاعت پیش بردار خود کن. و اگر ۱۰- به تو کاری مخوف محیط شود یا امری صعب متعرض گردد، از خود به لطایف حیل چنان دفع کن که زن برهن کرد.

خجسته خواست تا زودتری جانب وثاق دوست رود، مشعل روز برآمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشب خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: ضعیفه را در تلاطف. متن از: گ ۲.

۱- اصل: عبارت « السَّعَايَة ... » در هر چهار نسخه مغلوط و مفشوش است. اصلاح قیاسی است.

۷- اصل: از مفاستد چگونه. متن از: پا.

۹- ط، گ ۲: و استطاعت سرخود با کسی مگشا و اگر.

۱۰- اصل: بلطایف و حیل.

۱۲- اصل: خواست تا بدیده تر جانب. متن از: گ ۲.

داستان شب بیستم

داستان دختر زاهد و سه شوهر او، و درگور کردن آن دختر، و بیرون آوردن شوهران او را و زنده شدن.

چون زاهد روشن ضمیر آفتاب در خلوتخانه مغرب شد و راهب شکسته دل
۵- ماه از کلیسای مشرق برآمد، خجسته به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای
ایمن از لوعات فراق، و ای فارغ از نزعات اشتیاق،

از شب ما فارغی، انده چه دانی چون بود عاشقی داند بیسان انده تبهای عشق
یکی از بزرگان گوید در هندوستان مردی دیدم که يك چشم گشاده و يك چشم
بر هم بسته. گفتم این را چه گویند؟ گفتند صابر است. گفتم او از چه صابر است؟
۱۰- گفتند هم بر بستن این چشم. گفتم این چه سخن باشد؟ گفتند وقتی محبوب
او در سفری می‌رفت. وقت وداع در يك چشم او آب ظاهر شد و در يك چشم
ظاهر نشد. آن چشم که آب ظاهر نشد بر هم بست. اکنون مدت شصت سال
است که نگشاده، و می‌گفت که چسبون در وقت وداع مطلوب مراکاری نیامدی
و به گریه با من موافقت نکردی، من نیز تو را بیش وقتی نگشایم و جهان روشن

۲- اصل: راهب دل ماه از کلیسیا مشرق.

۶- «لوعات» در اصل ناخواناست. متن از: پا، گگ ۰۲.

۷- اصل: عاشقی داند میان. متن از: پا، گگ ۰۲.

به تو ننمایم. ای طوطی، اگر تو نیز مرا درین کار کار نیایی من مهره مصاحبت تو برچینم و بعد ازین هرگز روی تو نبینم.

قطعه:

نخشی با همه نکو می باش کیست کو نقد را نکو باشد
۵- گر تو با دیگری نکو باشی دیگری با تو هم نکو باشد

طوطی گفت ای کد بانو، مثل این کلمات بر کسی گوی که وی را در قلق تو اضطرابی نبود، و شبه این نغمات وقتی سرای که او را از ولوله تواضطرابی نباشد اما مرا چنان تخیل و تخالج می شود که عشق تو از سر زبان است نه از ضمیر دل. و دعوی تو جمله از سر گزاف است نه از صدق باطن، و اگر نه امروز چندین شب است ۱۰- که من تو را از برای این کار باعث و محرض می شوم و آداب و شروط رفتن و آمدن می آموزم. چندین تأمل و تانی چیست؟ و چندین سکوت و آهستگی را موجب چه؟ مگر اصالت اصل تو، تو را ازین امر زاجرمی گردد و صلاحیت جلتی تو [تورا] ازین کار مانع می شود. و چنین می نماید که تو از مودت و محبت شوی از معشوقه اعراض خواهی کرد و به کاری که آن کار تو است مشغول خواهی شد، چنان که دختر زاهد ۱۵- از الفت سه شوی اعراض کرد و روی به عبادت آورد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، در ایام خالیه و قرون بالیه زاهدی بود شبلی شعار، جنید آثار، در مکابده و مجاهده تن داده و کلاه ترکک بر تارک نهاده. و این زاهد را پسری و

۱- اصل: خجسته گفت ای طوطی... درین کار نیایی.

۵۴- قافیه قطعه در چهار نسخه چنین است [؟]

۶- اصل: بر کسی گویی... و سیر این بغمت وقتی سرایی. اصلاح متن قیاسی است. (نسخه گ: از اینجا ادامه می یابد.)

۸- اصل: تحیل و لحاج.

۱۰- اصل: که من تو را باعث محض می شوم. متن بر اساس: گک.

۱۲- اصل: از این امر راجل می گردد.

۱۳- اصل: از محبت شوی

دختری بود. وقتی زاهد را هوای سفر حج و ادای عمره در سر افتاد. وقت وداع با زن و پسر آغاز کرد که درین راه که من قدم می‌نهم، دروآفات بسیار است و عاهات بیحد، و این دختر به بلاغت قریب است. اگر بعد از من خاطبی حاضر شود باید که بی‌توقف دامن وقت او را با ذیل مصاهرت او پیوند زنید، و قفل بخت او را به کلید ۵- موصلت او گشادی بخشید، که دختر یا در خانهٔ خصم نکوست یا در گور نکو. قال النبی، صلی الله علیه و سلم، «نعم الختن القبر»

قطعه:

نخشی دختران غم جانند و این سخن شایع است در هر کوی
اندرین روزگار دختر را خانهٔ گور به ز خانهٔ شوی

۱۰- بعد قطع منازل و ادای مناسک در بازگشت جوانی دید در غایت صلاح و نهایت فلاح. بحکم ولایت ابویت دختر را در غیبت بدو داد. پسر زاهد نیز در جایی مسافرت کرده بود. شخصی حسیب و برنایی لبیب در نظر او آمد. به اجازت و اشارت پدر خواهر را بدو داد. زن زاهد هم مردی دید شایسته و شخصی یافت بایسته، به رخصت و دستوری شوهر دختر را بدو داد. زاهد چون در خانه آمد و داماد با خود ۱۵- بیاورد، دو داماد دیگر در آنجا دید. ازین امور اتفاقی متحیر ماند و ازین ائتلاف مختلف متفکر ماند. میان هر سه داماد منازعه و مناقشه قایم شد و مکاشحت و مکاوحت ظاهر گشت. هریکی در حقیقت و استحقاق خود حجتی قاطع گفتن گرفت و برهانی

۸- اصل: جانست. متن از: ط، گ، گ، گ.

۱۱- اصل: بحکم ولایت دختر را.

۱۲- اصل: شخصی حسیب. متن از: ط، با.

۱۵- اصل: امور انتقامی، متن از: گ، گ.

۱۵- اصل: از این اختلاف مختلف.

۱۶- اصل: مکاشمت و مکارنت.

۱۷- اصل: حجتی قاطع گرفت.

ساطع بنیاد نهاد. قصه این تزویج در شهر فاش شد، و حکایت این مناکحه در عصر شایع گشت. دختر زاهد از شرم و خجالت این حادثه، که يك زن به سه شوی چگونه تواند بود، در رنجوری شد و عن قریب کار به مرض موت کشید و علت سکنه مهر سکوت بر در چك حکایت او نهاد. حاضران چنان تصور کردند که مرغ روح او از ۵- آشیانه تن پرواز کرده و هادم اللذات عیش خضل او را پژمرده گردانیده و او به مرگ مفاجات بمرد. کار تکفین و تجهیز او بساختند و او را در مشهد مردگان دفن کردند. زاهد اگرچه در ظاهر مراسم عزاء و تعزیت بتقدیم رسانید، اما در باطن خوش می بود، بنا بر آنکه باری نزاع و افصاح از میان برخاست و خلق از غرامت و ملامت دست برداشت.

۱۰- قطعه:

نخشی از شماتتی می ترس دشمنی را بسی علامت دان
گرچه از دشمنان همه زشتی است زشت تر از همه شماتت دان

چون شاه زنگی شب، عالم را در ربط و ضبط خود آورد و جهان چون گور اشقیا مظلوم و تنگ و تاریک گشت، هر سه مخاطب بر سر گور مخطوبه خود رفتند، ۱۵- و اول مخاطب اول جزع و فزع بنیاد نهاد و گفت مرا هوس جمال آن مخطوبه بسیار است و تمنای دیدن این مدفونه بی شمار. من او را از گور بیرون خواهم آورد و يك نظر درو خواهم دید. نباش وار آن حجره سر بسته او را بگشاد، و آن گوهر مدفون را از زیر گل بیرون کشید. مخاطب دوم طبیب پیشه بود. چون روی بار غار خود بدید،

۴- اصل: مهر سکوت بر جگر او. متن از: ط، گ، گ.

۵- اصل: عیش حصیل. ط: حصل (و در زیر آن خضر). گ: حص. گ: ۲: خصل. پا: ماحصل. اصلاح قیاسی است.

۶- اصل: او بمرد کار تکفین.

۹- اصل: دست از او برداشتند. متن از: ط، گ.

۱۶- ۱۸- اصل: گفت مرا هوس بسیار است دیدن جمال این مدفونه و او را از گور بیرون خواهم آورد و يك نظر درو خواهم دید آن حجره سر بسته او را بگشاد و آن گوهر از زیر مدفون بیرون کشید. متن بر اساس: ط، گ ۲ اصلاح شد.

گفت درین عورت همه دلایل و شواهد حیات مشاهده می شود و امارات و علامات زندگانی معاینه می افتد. از وزن روح نشده، بلکه سکنه او را ساکت گردانیده است و از اغذیه ناموافق و اطعمه نامطابق رطوبت در اعضای او مستولی شده و برودت در اجزای او متلاشی گشته، ماده فاسد معده را محتلی کرده و عروق و عصبان را از حرکات مانع شده، از بس که سکنه در جوارح او ظاهر شده همه مفاصل و منافذ فرو بسته و آتش غریزی مغلوب و مسلوب شده. این چنین کسی را اگر معالجت کنند امید باشد که نهال عیش او از سر تازه شود و نکالت و سقامت او به صحت بدل گردد. و علاج این عارضه آنست که این مریض را به دوالی درشت و چوب باریک چندان بزنند که حرارتی در باطن او ظاهر شود و بندهای مفاصل او گشاده گردد.

۱۰- قیل رب خیر فی شرو رب نفع فی ضرر. اما باطنی که مسامحت کند که بر وجود او دوال عنا زنند و بر اندام او چوب جفا فرود آرند؟

مقطع:

روحی بر روح ممزوج و متصل فکل عارضة تؤذیک تؤذینی
خاطب سیوم گفت او را خود مرده دیده ایم. من دعا خواهم کرد، باشد که

۱۵- به سعی من او را شربت حیات نوشاند و از بخت من او را کسوت بقا پوشاند. او هم چنان کرد. بعد از زمانی آن ساکن متحرك شد و آن مرده زنده گشت. بامداد خلق

۲- چهار نسخه دیگر: انزهاق روح.

۲ اصل: در اجزای او امتلا گشته.

۲- اصل: عروق عصبان از حرکات. متن از: ط، گ، گ، گ، گ.

۱۰- عبارت عربی در هر پنج نسخه مغلو و مغشوش است. اصلاح قیاسی و التقاطی است.

۱۰- اصل: اما باطنی.

۱۱- اصل: دوال عیان.

۱۳- اصل: ممزوج و منقلب و کل.... متن از: ط.

۱۵- اصل: باشد سعی من او را کسوت بقا پوشاند و تواند که بهر من او را لباس حیات

بخشند. متن از: ط.

خویش و بیگانه، بر سر وقت او رفتند و از زنده شدن او متعجب و متفکر شدند. غوغای قدیم از سر تازه گشت و فتنه خفته باز از سر قایم شد. هر سه مخاطب چنگ در او زدند و دعوی استحقاق کردند. مخاطب اول گفت این یوسف مرا زبید، زیرا که او را از چاه گور من برکشیده‌ام. مخاطب دوم گفت این مرده مرا شاید، زیرا که کیفیت حیات او من گفته‌ام. مخاطب سوم گفت استحقاق این عروس مراست، زیرا که او به سعی من زنده شده است.

قطعه:

نخشی کیست کو نکو نخرد؟ قیمت خاتم از نگین باشد
صد خریدار در جهان بینی هر کجا گوهری نمین باشد

۱۰- چون مکالمت و مخاصمت دراز کشید و منازعت و مناقشت بطول انجامید. دختر زاهد گفت: سبحان الله، این چه طایفه‌اند که ازیشان نه در زندگی خلاص است و نه در مردگی؟ مرا هیچ به ازین نیست که من بشوی کردن نپردازم و طاق محراب پدرجفت خود سازم. پس از خانه مناقشت خود بیرون آمد و در صومعه زهادت پدر رفت. موی سر تراشید و جامه پشمی پوشید و در تنقیه نفسانی و عبادت یزدانی مشغول شد. ۱۵- خوشا طایفه‌ای که ایشان عقبی به دنیا می‌خرند و راحت دنیاوی به لذات عقباوی بدل می‌کنند.

قطعه:

نخشی راحت قیامت خواه بهر دنیا چه می‌کنی تو عمل
خوش کسانی که می‌کنند امروز راحت نقد را به نسیه بدل

۲۰- خاطبان او چون آن حال مشاهده کردند و از مواصلت او مأیوس ماندند دست

۲- اصل: چنگ در آوردند. اصلاح بر اساس: ط، گ، گ، ۲.

۱۲- اصل: طاق محراب بلند. متن از: ط، گ، ۲، پا.

۱۳- اصل: مناقشت بیرون آمد. متن از: ط، پا.

۱۹- اصل: راحت و شادی به لذت.

طلب از دامن وقت او بداشتند، و هر سه جانبی بشتافتند.
طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، مگر تو را همین نیت و اُمنیت است که از خانه عیش و از کاشانه لذت بیرون آیی، در صومعه زهد و بهزاویه نامرادی خزی و نفس مسکین را از لذات این جهان محروم ۵- نگاهداری؟ اگر سر آن داری که چند روز نرد خرمی بیازی و اشتهای بیغمی بتازی، پس وقتی است گزیده و هنگامی است پسندیده. برخیز و جانب وثاق دوست شو و دل را از مرادات نفسانی حظی ده و جان را از لذات این جهانی نصیبی بخش.

شعر:

اِذَا هَبَّتْ رِيَا حُ فَأَغْتَنِمَهَا فَاِنْ لِكُلِّ عَاصِفَةٍ رُكُوداً
۱۰- خجسته خواست تا همچنان کند و جانب وثاق دوست شود، گویی روز در کمین بود، در حال غوغای آفتاب برآمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشبی خواست تا رود امشب سوی خوبی که دزد خوبی کوس
۱۵- صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۶-۲. اصل: مگر تو را همین امنیت است که از خانه عیش و کاشانه لذت این جهان محروم شوی اگر سر آن داری که چند روز نرد خرمی بازی و اشتهای بیغمی تازی و قیست پسندیده. متن براساس: پا، گ، گ، ۲ اصلاح شد.
۹- اصل: بیت عربی کلاً مفشوش و مغلوط است. متن براساس: ط، گ، گ، ۲ اصلاح شد.

داستان شب بیست و یکم

داستان شیر و چهار وزیر او، و برهمنی که از مجاملت دو وزیر آسوده
شد و از مناقشت دو وزیر فرسوده ماند

چون شیر غران آفتاب در بیشه مغرب رفت و آهوی مشکین ماه از بیابان
۵- مشرق برآمد، خجسته به طلب رخصت بر طوطی آمد و گفت ای بی علم از تلاطم
امواج فراق، و ای بی خبر از تراکم افواج اشتیاق، مرا چنان تخیل و تخالج می شود
که به تو روزی از روز من روی ننموده است و تو را وقتی از نمد من کلاه نبوده.
بشنو بشنو: وقتی کر کسی شتری را گفت این چه رضاست که دل بر آن نهاده و این
چه تسلیم است که تن برو داده ای، که هر بچه ای تو را پیش کرده و هر سوی می راند
۱۰- و هر کودکی مهار تو را گرفته و هر طرفی می کشد؟ شتر گفت ای کر کس، تو بدین
سخن معذوری زیرا که تو را کار با مردگان افتاده است و مرا با زندگان. ای طوطی،
دانم که تو نیز از دل من بی علمی و از اندوه من بی خبری. تو معذوری، زیرا که تو
را کار با سلامت افتاده است، و مرا با ملامت، الْعِشْقُ تَرَكْتُ السَّلَامَةَ فِي اخْتِيَارِ

۴- اصل: آهوی ماه.

۷، ۸- اصل: می شود که هم نوروزی بروز من آفتی ننمود و وقتی ترا از کاره من نمدی
نه بمود وقتی کر کسی. در دیگر نسخه ها نیز مغشوش و مغلوط است. اصلاح متن
بر اساس گ ۲.

۱۳- اصل: افتاده و مرا با ملامت.

تسبیل الملامه:

قطعه:

نخشی درد تو چه داند کس پیش هر کس چنین چه می نالی؟
انده دیگری کجا داند هر که از اندهی بود خالی؟

۵- طوطی گفت ای کدبانو، این چه صمصام تفریع است که مرا سپر آن ساخته
و این چه خدنگ تشنیع است که مرا آماج آن کرده ای؟ و تو را چه علم که مرا از اندوه
تو دل در کدام غم است، و تو را چه خبر که مرا از گریه تو دیده در کدام نم است؟
اگر عزیمت رفتن داری این ساعت ساعتی فرخ است و وقتی فرخنده و برو، اما
باید که زود مراجعت نمایی و بر در آن محل مقام نکنی و حرص را کار نفرمایی، که
۱۰- حرص در همه ادیان امری است مذموم و طلب زیادت در جمیع مذاهب فعلی است
مشموم، و اگر چنان کنی همان بینی و مشاهده نمایی که برهن دیده است. خجسته
پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

روایت کرده اند که در نواحی گجرات برهنی بود با مال و منال و غنیت و
ثروت، ناگاه فلك مكار و زمانه غدار مهره مراد او درشدر نامرادی انداخت و
۱۵- آنچه بدو داده بود بکلی باز ستد و او را مفلس و گدا گردانید.

قطعه:

نخشی ملك و مال باقی نیست کیست کاین نکته را فروخواند؟
هر چه بدهد زمانه غدار داده خویش باز بستاند

۱- اصل: سهل الملامه.

۶، ۷- اصل: و تو را چه غم که مرا از گریه تو دیده در کدام نم است. متن از: ط، گ،
گ ۲.

۱۰- اصل: که حرص از آدمیان... زیادت طلب... فعلیت می شوم. متن از: ط، گ.

۱۳- اصل: روایت کرده اند گجرات.

۱۳- اصل: غنیمت و ثروت

۱۷- در اصل: کیست کاین حکمت.

برهن چون خصمی روزگار بدید و تقلّب لیل و نهار معاینه کرد، گفت مرا از تیغ ایّام سپر نمی‌شاید افکند و از دست روزگار از پای در نمی‌باید آمد، درد کسی نوشت که او صاف چشیده باشد، و کهنه کسی پوشد که او نو پوشیده باشد، هیچ گلی بی زحمت خار نیست و هیچ مّلی بی مشقت خمار نه. هر جا که محبتی است در پی ۵- محنتی است و هر کجا که عیشی است در پی او افلاسی.

قطعه:

نخشی سود بیغمی نبود تخته علم بی دوال که دید؟
خمر خوش خواره بی خمار که یافت؟ ملک خورشید بی زوال که دید؟
روزها می گذشت که روزن مطبخ او آرزوی دود داشت و نمی‌دید، و زحمت ۱۰- ما در تنور او به پختن گرده حامله نمی‌شد. ضیق عیش او به درازا کشید و محنت و مسکنیت او به تطویل انجامید. بحکم آنکه برکت در حرکت باشد، جانبی مسافر شد و روی به قلاع و بقاع نهاد. روزی در بیشه‌ای گشن و جنگلی خشن رسید. شیری دید با مهابت و سبعی یافت با صلابت، بر لب چشمه ساری می‌غلطید و در کناره آبی مراغه می‌کرد، و آهویی و گوزنی در مقام خدمت و محل وزارت ایستاده، و اوامر ۱۵- و نواهی او چشم داشته. برهن در اندیشه شد که اگر مراجعه نمایم بالقطع شیر تعاقب کند، و اگر پیش شوم به پای خویش در گورستان رفته باشم و خود را در کام نهنگ بلافاکنده. ناگاه نظر آهو و گوزن برو افتاد. به یکدیگر گفتند که این بلارسیده از جان سیر آمده از کجا آمد؟ و این برخود نبخشیده از کجا رسید؟ افسوس که در

۳- اصل: و کیسه کسی پوشد که او پوشیده باشد.

۳-۴- اصل: هیچ کمال... هیچ مال بی مشقت.

۱۲- اصل: روی بقلعه نهاد. متن از: ط، گ.

۱۲- اصل: در بیشه کشن و جنگل جشن. ط: در جنگلی کشتن گرفت و بیشه کش. یا: در جنگلی

کشن و بیشه را خشن. گ: جنگلی کشن و بیشه خشن. گ ۲: در جنگلی و بیشه

وحشی. تصحیح متن بر اساس گ.

۱۸- اصل: برخود نبخشیده از جان سیر آمده از کجا رسید.

نوبت ما خون بیگناهی ریخته شود و بناءالانسان بنیان‌الدین، که عبارت از اوست، خراب خواهد شد. مع‌هذا کار خود می‌باید کرد. اگر امروز در رعایت و صیانت اہمال نماییم فردا معاقب و نادم مانیم. پیش از آنکه شیر درخون برہمن چشم سرخ کند، آن دو وزیر زبسان به دعا و ثنای شیر بگشادند و گفتند صیت اکرام و آوازہ ۵- انعام شاه سباع در چہار حّد عالم شیوع یافته کہ به آدمیان ہم رسیدہ، و برہمنی آمدہ و در صف نعال ایستادہ، از مہابت این درگاہ و عظمت این بارگاہ نمی‌تواند کہ پیشتر آید. اگر فرمان باشد و استظهار صادر شود او بشرف تقبیل انامل سبعی مشرف گردد. شیر گفت نیکو باشد. وزراء پیش شدند و برہمن را بہ خدمت درآوردند شیر گفت او را بگوئید کہ از متاع و اقمشہ و زر و گوہر خلق کہ آنجا ماندہ است ۱۰- آنچه خواہد بردارد و آن مقدار کہ تواند برگیرد. برہمن ہم چنان کرد و از سعی جمیل آن وزراء اسباب او میسر شد و معاش مرتب گشت و طناب گدایی او بریدہ شد. آری، سلطان مطلق، تعالی و تقدس، کہ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ، خطبہٗ ملک بی‌زوال اوست، اگرچہ ملوک و سلاطین را نعمت بسیار می‌دہد اما ایشان را هیچ نعمتی بالاتر از وزیری نیکورای و مشیری داهی نیست. انبیاء کہ بکمال عقل ۱۵- موصوف اند ایشان را از وزیر چارہ نبود، کما قالَ موسى عَلَيْهِ السَّلامُ، وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي، و خلاصہ موجودات و بہترین عائلہ و آدمیان، محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم، کہ سلطان تخت عرش بود، می‌فرماید کہ مرا چہار وزیر اند، دو از اہل زمین و دو اہل آسمان. فَأَمَّا الَّذِينَ مِنْ اَهْلِ الارضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَ عُمرُ وَ أَمَّا الَّذِينَ مِنْ اَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرِيلُ وَ میکائیل.

۳- اصل: فردا در معائب مردم مانیم. متن از: ط.

۶- اصل: و بر وصف صنعت (?) در صف نعال... این گاہ و عظمت.

۱۱- اصل: و از آن سبعی زر و اسباب اومیسر شد.

قطعه:

نخشبى زيب ملك از وزراست شب شود روز از مشير نكو
 ملك داران تخت دنيا را ملك ديگر شمر وزير نكو
 حاصل الباب، چون چند روز برآمد، بسا وجود كثر آن نعمت برهن را
 ۵- را هوس زيادت شد و باعث حرص توانگرى او را بر آن داشت كه بارديگر پيش
 شير رود و آنچه زر و جواهر باقى است بياورد، و ندانست كه طمع ذميم است و
 عاقبت حرص وخيم است. قال حكيم نكح الحرص الامل فولد بينهما الحرمان.

قطعه:

نخشبى شو به اندكى قانع حرص در مرد غل ذل بود
 ۱۰- همه خواهى همه ز دست رود طلب كل فوت كل بود
 چون برهن در عرصه ساحت شير رسيد، آن روز نوبت گرگ وشگال بود
 ايشان پيش رفتند وسلسله خباثت جنبايدن گرفتند و گفتند كه اين چه بى حرمتى است
 كه اين آدمى مى كند و دلبروار پاى بر بساط انبساط مى نهد؟ از پنجه قهرشاه سباع
 نمى ترسد؟ قاعده مهابت خود را نمى بايد شكست و آدمى را با خود گستاخ نمى بايد
 ۱۵- كرد، كه از تسلط آدمى فساد بسيار خيزد. شير بغريد و قصد برهن كرد. برهن چون
 آثار غضب معاينه كرد و آهو و گسوزن را آنجا نديد، بر درختى سوار شد. شير از
 اغراء وزرا به زير درخت آمد و در بند دريدن برهن شد. وزير ركيك راى خصم

۲- اصل: مصراع دوم قطعه مغشوش است: « شب بود روزا لمر نكو »

۵- اصل: برهن را هوس را.

۷- اصل: فرار بينهما. متن از: گ.

۷- اصل: همه نسخ: الحرمان الذى. اصلاح قياسى است.

۱۲- اصل: ايشان گفتند و سلسله خباثت گرفتند كه اين چه.

۱۵- اصل: از نسل آدمى.

۱۵- اصل شير بغريد. برهن چون...

۱۷- اصل: اغواء وزراء.

۱۷- اصل: دريدن شد. متن از: ط.

ملك باشد، و مشیر بی تدبیر دشمن مملکت بود. قيل مثلُ الملكِ الصالحِ اذا كان له وزيرٌ فاسدٌ مثلُ الماءِ الصّافی العذبِ فی البئرِ الذی لا یستطیع الانسانُ ورودَه وان كان ساریحاً و الی الماءِ ظامئاً.

قطعه:

۵- نخشی ملک قایم از وزراست در وزارت شروط بیعد است
ملک را رایزن نکو بساید رخنه ملک از وزیر بد است
هم در انای آن آهو و گوزن رسیدند و بر هم را بدان حال بدیدند، با خود گفتند:
سبحان الله، این چه طمع است که در انسان ترتیب نموده اند؟ و این چه حرص است
که در آدمی ترکیب کرده اند؟

۱۰- شعر:

حَبُّ الرِّیاسَةِ داءٌ علا دواءٌ له و قلما نجدُ الرّاضینَ بالقِسمَةِ
یکبار او را به حيله از پنجه قهر شیر خلاص داده بودیم و به تدبیر از سطوت
رعب غضنفر مناص بخشیده. نمی دانیم این بار حال او چگونه خواهد شد.

شعر:

۱۵- اذا ما أهان امرؤ نفسه فلا کرم الله من یکرّمه
پس هر دو پیش شیر رفتند و گفتند این بر هم مردی حق گزار است و شخصی
حلال خوار می نماید، که صیت کرم و آواز دِ نَم شاه سباع به گوش ساکنان ارضین
رسانیده. اکنون آمده است تا به سمع مرغان هوایی و صومعه داران اشجار را هم برساند.

۳-۱ عبارت عربی در اصل و در نسخه ها مغشوش است. اصلاح قیاسی است.

۵- اصل بیت اول مغشوش است. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۶- اصل: نکو باشد.

۷- اصل: « سبحان الله » ندارد.

۱۱- مصراع دوم بیت عربی در اصل مغشوش و مغلوط است. متن از: ط.

۱۵- اصل: مصرع اول بیت مغلوط است. اصلاح متن قیاسی است.

۱۸- اصل: تا مرغان هوایی. متن از: پا.

بر منبر زمردین شاخ برآمده و خطبه مناقب گیتی پناه می خواند. آتش خشم شیر که مشتعل و ملتهب شده بود، از آب این کلمات فرو نشست و از زیر درخت در پشه مهابت خود رفت، و برهنه نیز از درخت فرو آمد و راه خود گرفت و به حيله از آن ورطه هلاکت خلاص یافت. بعد از آن شرط کرد که به اندك قانع شود و به قلیلی هم راضی گردد و در طلب زیادت زحمت نبیند. عزیز من، هر چه برای خلق داشته شود، عاقبت آن به خلق خواهد رسید، اما زحمت خلق از سبب زیادت است، که آن هرگز در دست نخواهد آمد، و عمر طالب در توافل خواهد رفت.

قطعه:

نخشی ترک هر زیادت کن تا نمانی تو تحت هر نقصان
۱۰- هر که او طالب زیادت شد کار او هر زمان است در نقصان

طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، برهنه را که آن همه خوف و خطر روی نمود از آن بود که او حرص را کار فرمود و به اندك خود راضی نشد. تو نیز چون برگزینۀ وصال محبوب قادر شوی و بر دقینه اتصال مطلوب قاهر گردی باید که حرص را کار نفرمایی و هم به اندك راضی شوی و ۱۵- هر چه زودتر در خانه آیی. خجسته از استماع این کلمات، مریض وار برجست، و خواست تا جانب وثاق دوست رود، صبح گویی از و حریص تر بود. در حال غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد خوبی کوس
۲۰- صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۵- اصل: «عزیز من» ندارد.

۷- اصل: در تلاطف خواهد رفت. متن از: گک، گک، ۲.

۱۳- اصل: باندك راضی نشد.

داستان شب بیست و دوم

داستان زن امیر و دیدن او گل نرگس، و خنده مرغ بریان و تبسم ندیم

چون سلطان جهانگیر آفتاب در کشور مغرب رفت و خسرو سیارات ماه از سمت مشرق برآمد، خمسته چون گل در باغ و مل در دماغ به طلب رخصت بر-
 ۵- طوطی رفت و گفت ای انیس با وفا و ای جلیس با صفا، چنین گویند که بزرگی
 بکلی از خلق بریده بود و بتمامی از انسان اعراض کرده. روزی او را گفتند چرا
 میان خلق نباشی و با مردمان انس نمی گیری؟ گفت من پیش ازین معدوم بوده ام،
 بعد ازین نیز معدوم خواهم شد. و وجودی که میان دو عدم باشد، آن را وجود
 نگویند. ای طوطی، چند روزی که حیات مسامحت کرده، اگر دستوری دهی با یار
 ۱۰- باشم، نه با اغیار.

قطعه:

چشم او کار بحر ز اخگر کرد	نخشی دور ماند از خویشان
با عزیزان خویش آخر کرد	دولت آن کس برد که عمر عزیز

طوطی گفت ای کدبانو، راست گفتی. حیات همان معتمد که در حضور اصحاب

۵- اصل: گویند بزرگی. متن از: ط.

۷- اصل: بعد از این معدوم. متن از: پا.

۱۲- اصل: مصراع دوم در اصل منطوط و مفشوش است. اصلاح قیاسی است براساس نسخه های دیگر.

۱۴- اصل: که با محبوب و در حضور اصحاب. متن از: گک، گک ۲.

رود و عمر همان معتبر که در نظر احباب بگذرد. حیاتی که بی مؤانست یاری باشد
مرگی است عظیم، و عمری که بی مصاحبت عزیزی گذرد عذابی است الیم. اما تو
بر خود ابواب محنت می گشایی و از فرق دل کلاه راحت خود می ربایی.
بنابر آنکه تو خود هم مهره تکلف می سازی و خود را به ستم صبور می سازی، و
۵- نمی دانی که عشق با صبوری قرار نکند و زیق بر آتش آرام نگیرد.

شعر:

اذا بان محبوب وعاش مُحَبَّه فذالك كذاب فی الهوی غیر صادق
ای کدبانو، اگرچه در مذهب عشق تکلف جایز نیست، مع هذا درو شروط
و آداب را کار بسیار است. چون تو در مجلس دوست روی باید که هم حسن آداب
۱۰- را کار فرمایی و ادب نفس را نیکو مراعت کنی، و اغلب سلسله مناقب خود نجیبانی،
و بر خود چون زن آن امیر نخندانی. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:
چنین گویند، در اقصای کرمان امیری بود فلک جاه ملک سپاه. زنی داشت
در غایت جمال و نهایت کمال. و آن امیر را ندیمی بود، هر بار که او لب بخنده
بگشادی يك دامن گل ازدهن ریختی، اگر روزی هزار بار تبسم کردی هزار بار دامن
۱۵- و آستین او پر از گل شدی.

قطعه:

نخشی در جهان چه ها بوده است تا ندانی که نیکویی کم بود
دهر از نیک و بد نبید خالی در جهان خلق این چنین هم بود

۱- اصل: در نظر ارباب گردد و خیال که. متن از: پا.

۳- اصل: از فراق دل. متن از: ط، گک ۲.

۴- اصل: خود را ستم صبور می سازی. متن از: پا.

۵- اصل: با صبوری کار ندارد... آرام نمی گیرد. متن از: ط.

۷- اصل: گک: عاشق محبت. ط: عاشق محبت. پا: بیت را ندارد. گک ۲: عاشق
محبه. تصحیح قیاسی است.

وقتی رسولی چند از نزد پادشاه بر این امیر آمدند و امیر چون ایشان را بانواع فنون ذوفنون دید؛ ندیم خود را حاضر کرد، بنا بر آنکه هر لطایف که در ایشان بود دروهم بود، و خنده گل بر آن مستزاد داشت. ایشان رفتند و تعریف او با پادشاه گفتند. پادشاه استدعا کرد و چند کس فرستاد تا تحقیق این عجایب بنمایند. چون نزد امیر ۵- آمدند اتفاقاً آن روز ندیم در ده بود. کسی فرستادند و او را طلبیدند. در آغاز راه که می آمد زنگی دید که تاریکی روی او چاشت را شام می کرد و تیرگی چهره او روز را شب می گردانید. لب زبرین او تا ناصیه رسیده و لب زیرین تا دامن دویده. با صد هزار نشاط بی سماع رقص می کرد و بی سرود پای می کوفت. ندیم از حال شادی او استفسار کرد. زنگی گفت این همه شادی من آنست که من همه وقت معشوق ۱۰- را نمی توانستم دید و دیر گاهی وصل او میسر می شد. امروز بعاقبت به وصل محبوب خواهم پیوست و روز و شب به اتصال مطلوب خواهم رسید. ندیم گفت معشوق تو کدامست؟ زنگی گفت زن ندیم. گفت امشب تو بودی چگونه خواهی رسید؟ زنگی گفت او را امیر طلب کرده و وزیران و رسولان آمده اند، و او چند روز خواهد ماند و بزودی به خانه نخواهد آمد. من نیز چند روزی اشهب معاشقه خواهم تاخت و با ۱۵- زن او نرد معانقه خواهم باخت. ندیم متأمل و متفکر شد که این چه می شود؟ خواست تا باز گردد و تفحص این کار بکند، مستدعی امیر نگذاشت و او را در مجلس امیر آوردند، و در سلك سایر ندیمان منسلک گردید. و او را غم زن و اندیشه زنگی چنان در تب و تاب انداخته بود که هر چند امیر خواست که در خنده شود و گل ریزی او آیندگان ببینند اصلاً گل لب او نخندید و عنبر او در تبسم نیامد. آری، حکماء گویند

۱-۲- اصل: و امیر ندیم خود را حاضر کرد چون نادر بود بنا بر آنکه... متن از: ط، گ، ۲.

۵- اصل: فرستاد و او را طلبیدند. تصحیح قیاسی است.

۷- اصل: لب زبر او. متن از: ط، گ، ۲، پا.

۷- اصل: و از آن زیرین تا دامن و دیده. تصحیح بر اساس: پا، گ، گ، ۲.

۱۰-۱۱- اصل: بوصل محبوب پیوستم... رسیدم. تصحیح قیاسی است.

۱۲- اصل: اشهب معاشرت. متن از: ط، گ، ۲، پا.

۱۹- اصل: گلاب او نخندید. متن از: پا، گ، ۲.

که خنده علامت خرمی است و تبسم امارت بیغمی. بنا بر آنکه چون فرحت در صورت آدمی به افراط کشد و خوشی در بطانه انسان به نهایت انجامد و در جمیع عروق و مفاصل شیوع یابد و در همه اعضا و جوارح متلاشی گردد، آن فرحت خواهد که جانبی سر برون کند و از ممری از درون برون رود، ضرورت راه دهان گیرد. ۵- اگر فرح قلیل باشد هم به تبسم آخر شود، و اگر میانه بود به ضحك کشد، و اگر غالب باشد به قهقهه انجامد.

قطعه:

نخشی غم‌زده کجا خندد؟ وه کجا آه، وه کجا خنده؟
خنده کردن نشانه شادی است پر غمان را چه کار با خنده

۱۰- امیر چون ندیم را در اضطراب دید، چنان تصور کرد که به تکلف روی ترش کرده و به ستم خود را عبوس ساخته. فرمود تا او را در زندان کنند. چون زنگی شب چهره قیری بگشاد، جهان بر ندیم تاریک شد و غم زنگی او را روی قیری گردانید. اتفاقاً زنِ امیر با پیلانی عاشق بود. چون پاسی از شب گذشت، پیلان پیل زیر قصر آورد. زنِ امیر از بامِ قصر فرود آمد و هم بر پشتِ پیل میان ایشان امتزاجی ۱۵- و اختلاطی شد. ندیم چون آن حال بدید بخندید و دامن و آستین او پر گل شد. خبر خنده او به امیر رسانیدند. امیر گفت مگر مرغ عقل از آشیانه دل و دماغ او پرواز کرده؟ و اگر نه این چه توجیه دارد که در مجلس انس نگیرد و در زندان بخندند؟

۲۳- اصل: بافراط کشید... انجامید و در جمیع مفاصل.

۵- اصل: به ضحك کمینه و اگر غالب.

۱۱- اصل: ستم بر خود عبوس... متن از: ط.

۱۲- اصل: چهره قهری.

۱۵- اصل: بدید و دامن.

۱۷- اصل: این توجیه که. متن از: ط، گک، گک ۲.

قطعه:

نخشی در محل بکن کاری کاربی وقت شبه سنگ و سبوست
 خنده و گریه ای که خواهد بود همه اندر محل خود نیکوست

روز دیگر امیر و زن او نشسته بودند. باغبانی گل نرگس بر امیر بیاورد، و ۵- زن امیر در حال روی از آن بگردانید و چادر بر سر و اندام خود کشید. امیر پرسید که سبب احتراز و موجب اعراض چیست؟ زن گفت نرگس صورت چشم دارد و من می‌خواهم جز چشم امیر مرا هیچ چشمی دیگر نبیند، و بغیر دیده ملک هیچ دیده بر من نفدت. مرغی بریان بر طبقی نزد ملک نهاده بودند، ازین سخن بخندید. زن از آن متغیر شد و دست در دامن امیر زد و گفت تورا باید گفت که این مرغ چرا خندید؟ ۱۰- ملک هر چند اندیشید هیچ فراهم نیامد. از علماء و حکماء استفسار کرد، و هیچ کس جواب نگفت. زن از آنجا که ستهش زنان است، اصرار و استبداد بنیاد نهاد، و گفت تا مرا مقرر و مصور نشود که این مرغ چرا خندید، باطن من هرگز جمع نشود و خاطر من هرگز فراهم نیاید. و نمی‌دانست که کشف این حال سبب خجالت اوست و هتک این احوال موجب افزونی شرم او خواهد گشت.

۱۵- قطعه:

نخشی هیچ نیست استبداد شخص بدخوی خصم خود باشد
 مردمی جملگی مسامحت است مردم ناصبور بد باشد

چون بد خوئی زن بسیار شد و حکایت خنده مرغ در افواه افتاد، ندیم هم بشنید، و این حکایت دریافت که خنده مرغ چه بوده است. بر امیر پیغام کرد و گفت اگر ۲۰- فرمان باشد من بگویم که آن مرغ چرا خندید. امیر به احضار ندیم فرمان داد، و

۵- اصل: چادر بر سر کشید.

۱۱- اصل: زن بنیاد ستهش و استبداد بنیاد نهاد. متن از: گ ۲، پا.

۱۲- اصل: آهنگ این احوال.

۱۲- اصل: موجب افزون. متن از: ط، گ، گ ۲.

فرمود اول، باری بگوی که تو در آن زندان چرا خندیدی؟ که نزدیک من خنده تو عجب تر است در آن محل که خنده مرغ بر طبق، ندیم سرپوش از طبق بر گرفت و تمام حکایت زنگی و قصه زن خود باز نمود و گفت به چنین تشویش و تشویر به خدمت آمدم، و مرا به زندان فرستادی. غم بر غم من زیادت شد و اندوه بر اندوه من مزید گشت. من هم درین تب و تاب بودم که نیم شبی پیلانی که بر منکوحه تو عاشق بود، پیل زیر دیوار آورد و مستوره از قصر فرود آمد بر پشت پیل، و از غایت بی صبری بر بالای پیل غرض خود حاصل کرد. چون من این حال معاینه کردم مرا خنده آمد و اندوه زن خود از دل برفت. بنا بر آنکه چون چنین کریمه ای میان کوچه بر بالای پیل این چنین کار کند، اگر آنچنان کمینه در گوشه خانه بکار شود عجب نباشد. امروز ۱۰- همان زن با چندان فسق و فجور پیش امیر دعوی صلاحیت دروغ می کند و از دیده نرگس روی می گرداند و می گوید من از عصمت و عفت خود نمی خواهم که جز چشم امیر چشمی دیگر در من افتد. مرغ بریان که خنده کرد ازین بوده، که ازین سخن خران خنده کنند، خاصه مرغان زیر ک.

قطعه:

۱۵- نخشبی در سخن تأمل به سالها شد همینست خواهش جان
هر چه گویند راست باید گفت سخن نارواست کاهش جان
بعد تفحص امیر فرمود تا روی زن ندیم هم چون چهره زنگی سیاه کنند و
و هر دو سیاه رو را در آتش اندازند، و زن خود را با پیلان با هم ببنند و زیر پای
فیل افکنند. و چنین کردند و عالم از خبیث و فسق و فساد ایشان خالی گردانید.

۲۰- قطعه:

نخشبی اهل فسق مرده نکو ناشک-وران به بی منالی به
پرشد از اهل فسق این عالم عالم از اهل فسق خالی به

۹- اصل: آنچنان از در گوشه خانه، گک، گک ۲: لثیمه. متن از: ط، پا.

۱۳- اصل: خران در سخن آیند خصوص مرغان. متن از: گک، گک ۲.

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، آدمی را کاری باید کرد که کسی بر حرف او انگشت ننهد و سخنی بساید گفت که او در آن به افواه نیفتد. اگر زنِ امیر سخنی که گفت مناسب حال گفتی و دعوی بی که کرد ملایم احوال خود کردی، آنچه دید هر گز ندیدی و آنچه کشید هر گز نکشیدی و لایق ۵- خنده مرغ و ماهی نشدی. تونیز چون در مجلس دوست روی باید که زبان نگه‌داری و سخن مناسب حال خود گویی و خود را در افواه نیندازی. اکنون برخیز و جانب وفاق محبوب شو. خجسته خواست تا همچنان کند و خنده زنان به مجلس دوست رود، فقهه روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قصه:

- ۱۰- نخشبی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع
سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب بیست و سیوم

داستان کامجوی و خنده ماهی و فطانت کودک بی پدر و کشته شدن
هشتاد آدمی

چون نهننگ دریا آشام آفتاب در چشمه مغرب فرو شد، و ماهی درم ریزماه
۵- از گرداب مشرق برآمد، خجسته به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای مایه
حکمت و ای پایه حشمت، حکما گویند چهار کس را در مذهب مروت مکافات نتوان
کرد: یکی آنکه بر تو بیش از تو نیکویی کند، دوم آنکه سخن توبه سمع انصاف
بشنود، سیوم آنکه بی غرضی بر در تو آید، چهارم آنکه در مصالح خویش اعتماد
بر تو کند. امروز من نیز عنان صلاح خود به کف تو داده‌ام و زمام مصلحت به دست
۱۰- تو سپرده. اگر چه لطفی که تو خواهی کرد از مکافات مستغنی است. اَغْنَى التَّصْبَاحُ
عَنِ الْمَصْبَاحِ. با آن همه تو را راه اجتهاد پوشیده نیست، و در اتمام مصالح من
کوشیدی.

۴- اصل: آفتاب در چشم آفتاب رفت. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۶- اصل: و ای سرمایه حشمت. متن از: ط، گ، ۲.

۷- اصل: ترس تو بیش از نیکوئی.

۱۰-۱۱- عبارت عربی در اصل نیست. متن از: پا، گ، گ، ۲.

۱۱- اصل: تو را از راه اجتهاد. متن از: گ، ۲.

قطعه:

نخشی کار هر کسی می کن طیبیت عود از خسی ناید

مرد باید که کار مرد کند کار هر کس ز هر کسی ناید

طوطی گفت ای خجسته، افلاطون که سر حکما بود، وقتی زاهدی را دید
 ۵- که می گفت خداوندا مرا ازدوستان من نگهدار. افلاطون گفت ای زاهد احتراز از
 دشمنان می باید نه ازدوستان. زاهد گفت ای افلاطون، احتراز از دشمنان ممکن است
 اما ازدوستان ممکن نه. وَالزَّهْدُ قَطْعُ الْعِلَاقِ وَهَجْرُ الْخَلَائِقِ. ای خجسته،
 این نه حکایت خلق است و نه آن زاهد است. این تمام قصه تست. مر تو را این
 می باید کرد، سر خویش با دوست نگشایی خاصه با دشمن، و راز خود از حیوانات
 ۱۰- غیر ناطق مستور داری علی الخصوص از حیوانات ناطق. و آنچه در تو نیست دعوی
 آن نکنی و به بارنامه دروغ غره نشوی، و چون کامجوی نباشی، که او همه دعوی
 دروغ کرد و خود را از عصمت بی فروغ داشت. لاجرم به شومت آن، سر فسق
 او از ماهی کشف شد، و راز فجور او از حیوانات غیر ناطق شیوع یافت. خجسته
 گفت قصه کامجوی چگونه بود؟ طوطی گفت:

۱۵- چنین گویند، در نواحی تبریز تاجری بود با مال و منال، و او زنی داشت و
 دختری نارسیده. روزی آن تاجر در صحرایی می گذشت. کاسه سری دید افتاده و
 در پیشانی او نبشته که این کاسه تا زنده باشد سبب مرگ هشتاد آدمی بود، و چون
 بمیرد نیز موجب مردن هشتاد نفر بود. تاجر گفت تواند بود که این کاسه سر در حیات

۲- اصل: طینت. ط، پا: طیب. متن از: گک.

۵- اصل: دوستان نگهدار.

۶- اصل: از عبارت «دشمنان می باید» باندازه ده صفحه از نسخه اصل افتاده است. متن
 بر اساس ط: تصحیح شد.

۱۱- ط: بنیازنامه دروغ. گک ۲، پا: بیادنامه دروغ. ظاهراً «بارنامه» بمعنی اسباب تجمل
 و حشمت در هر سه نسخه تصحیف شده است.

۱۸- عبارت «و چون بمیرد.... هشتاد نفر بود» از ط: افتاده. متن بر اساس پا، گک است.

۸- ط: تواند که این. متن از: پا، گک، گک ۲.

خود مردی شجاع بوده باشد و هشتاد کس را کشته بود، و یا شخصی سیّاف بوده باشد که به امر اولوالامر هشتاد کس را برانداخته بود. اما این که بعد از مرگ سبب موت هشتاد کس باشد، آن عجب است. من این ماده فساد را ازینجا بردارم و بحیله آنچه درو نبشته اند دفع کنم. آن کاسه سر را پنهان برد و گفت تا او را بکویند و ۵- باریک بسایند و در حقه کنند و در طبله نهند و پیش آن طبله نگشایند، تا آنچه در پشانی او مسطور است، آن نشود و مرگ هشتاد کس هم در حقه ماند. و ندانست که خدنگ تقدیر، بسبب هیچ حیلۀ دفع نشود و ناولقضا بجنبش هیچ تدبیر مرتفع نگردد. إذا جاء القضاء ضاق القضاء.

قطعه:

۱۰- نخشی مرگ دفع نتوان کرد کیست کو زین دقیقه نفع کند
گرچه عالم همه شود یکدل که تواند که مرگ دفع کند؟

بعد از مدتی مدید و عهدی بعید تاجر جانبی بتجارت رفت. دختر او فرصت یافت، آن حقه بگشاد. معجونی دید در غایت لطافت و نظافت. قدری از آن بخورد در حال مریم واری و واسطه شوی حامله شد و بی رابطه زوج بارور گشت. هر روز حمل ۱۵- او زیادت می شد و بار او گرانتر می گشت. بعد از نه ماه او را پسری متولد شد. ابن الغیب نام نهادند و چون غلامان داشتن گرفتند. بعد از چند گاه تاجر در خانه آمد پسری دید مؤدب و کودک یافتمهذب. پرسید این کودک کیست؟ زن قصه آن حقه، و خوردن دختر آن معجون، و زادن کودک بکلی باز نمود. تاجر دید که این زنده دوخته اوست و این آتش افروخته او. با خود بگفت من می خواستم تا از امری

۴-۵ ط: تا او را بشویند و باریک بسایند. متن از: پا، گ، ۲.

۱۰- ط: کو این دقیق.

۱۳- ط: دید در لطافت.

۱۷- ط: یافت مذهب.

۱۹- ط: گفت من می خواهم. متن از: پا، گ.

مقتدر منحرف گسردم و شیشی کاین را مبدل گردانم . کی میسر شود ؟ قصه سلیمان ،
علیه السلام ، و سیمرغ معروف است و حکایت عزرائیل و آن جوان مشهور . آنچه
فرسودنی است آن قطعاً فرسودنی است ، و آنچه بودنی است آن بی شبه بودنی .

قطعه:

- ۵- نخشی بودنی 'بُود' روزی وانکه منکر بود تو خاین دان
خلق را راه نیست از تقدیر هر چه آن کائن است کائن دان
بعد از چندگاه در آن شهر تجار سواحل برسیدند و جواهر بسیار آوردند .
تاجر گوهری چند از آنان بخزید . چون نظر ابن الغیب بر آن جواهر افتاد گفت دو
گوهر ازین قلب است و بهای آن به شبه هم نمی ارزد . تاجر را چون مقرر شده بود
۱۰- که هر چه اومی گوید همه از تلقین سعادت می گوید و از هر چه می جنبد همه از الهام
کرامت می جنبد ، آن کودک را و جواهر بر جوهریان برد . ابن الغیب ایشان را الزام
داد و به براهین عقلی جوهریان را ملزم کرد ، و قلبی هر دو گوهر به اثبات رسانید .
جوهریان از فطانت و متانت او متعجب و متحیر ماندند . با تاجر گفتند که این کودک
را به دست ما بفروش . تاجر امتناع نمودن گرفت . ابن الغیب گفت مصلحت آنست که
۱۵- مرا بدین جوهریان بدهی تا هم مرا از صحبت ایشان معرفت جواهر حاصل شود ، و هم

۲- ط . ازرائیل .

۳- عبارت: « آنچه فرسودنی ... بی شبهه بودنی » در هر نسخه ها مغلوش است . اصلاح
التقاطی است .

۵- ط : تو خاینه دان .

۶- ط : نیست در مقدور .

۷- ط : تجارت سواحل .

۸- ط : گوهری چندان بخزید . پا : گوهری چند از آن بخزید . اصلاح متن قیاسی است .

۹- ط : بهای شیشه نمی ارزد .

۱۱- ط : و جواهر بر جوهریان .

۱۵- ط : از صحبت ایشان معروف شود .

تو از ملامت و غرامت بی پدری من خلاص یابی . تاجر همچنان کرد، و او را هم بدیشان داد. جوهریان او را در شهر خود بردند و می گفتند: عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا.

در آن شهر رایبی بود معظم، مالک قواعد مملکت و ضابط قوانین سلطنت، ۵- او را چهل زن بود. سرایشان زنی بود که او را کامجوی گفتندی. رای همه وقت کار مصالح خود از او جستی و در امور معضّل خود توجه بدو کردی از همه او را پاک و پاکیزه تر دانستی. روزی صیاد ماهی بی چند زنده بر رای آورد. کامجوی در حال روی بگردانید، چادر بر سرواندام خود افکند. رای گفت سبب اعراض چیست و موجب روی گردانیدن چه؟ کامجوی گفت آن همه ماهیان زنده اند و چشمی بینا ۱۰- دارند. می ترسم نباید که میان ایشان کسی نر باشد و او روی من ببیند هم مرا و هم خود را در بزه افکند، بنابراین چنانچه مرد را نشاید که روی زن بیگانه ببیند زن را نیز نشاید که او بر جانب مرد اجنبی بنگرد. ماهیان چون این سخن بشنیدند همه بیکبار بخندیدند. از آن خنده هم کامجوی متغیر شد و هم رای متحیر شد. هر چند از علما و حکما سبب این خنده ماهیان پرسیدند، هیچ کس جواب شافی نگفت. چون تردّد ۱۵- کامجوی و تحیر رای بسیار شد، ارکان دولت گفتند درین شهر کسود کی زیرک و جوانی داهی رسیده است. او را ابن الغیب می خوانند. زبان اهل دریا نیکومی داند. او را باید خواند تا ازین ماهیان پرسد که سبب خنده ایشان چه بوده است و موجب ضحك ایشان چه باشد؟ همچنان کردند. ابن الغیب پرسید ای ماهیان، سبب خنده شما چه بوده و موجب ضحك شما چه؟ ماهیان گفتند باد، که منهی دریاست، هر چه در عالم

۵، ۶- ط: رای هم کار مصالح از او. متن از: گک ۲.

۶، ۷- ط: از همه پاک و پاکیزه. متن از: پا، گک ۲.

۱۱- ط: خود را در بر افکند. متن از: گک، گک ۲.

۱۴- ط: حکماء این خنده.

۱۵- ط: تحسر رای.

۱۸، ۱۷- ط: چه بوده و... چه؟ متن از: پا.

خشکی بگذرد او آنها به ماهیان رساند و ماهیان به دریا رسانند. چندین گاهست که باد دبور به ما می‌رساند و می‌گوید که رای چهل زن دارد، و هر زنی کودک کی آمد را به لباس زنان پوشانیده است و در منزل خود می‌دارند. آن روز که رای برایشان نمی‌رسد، ایشان بر آن آمارد خوش می‌باشند. این کامجوی، که سرهمه بدکاران است، ۵- درین کار غلّو بیش از همه اخوات خود دارد، و این ساعت دعوی عصمت دروغ می‌کند و از ماهی روی می‌پوشد، و می‌گوید نباید که میان ایشان نز باشد، روی مرا ببیند، هم مرا بزه کار کند و هم خود را. ما بر عصمت دروغ او خندیده‌ایم و بر عفت بی فروغ او استهزاء کرده‌ایم.

قطعه:

۱۰- نخشی عیب خود هنر مشمر نیست این فعل در خور بنده
هر که او عیب خود هنر دانست مرغ و مساهی برو کند خنده
ابن الغیب این مساجرا به سمع رای رسانید. چون رای تفحص شافی و وافی
بکرد، از هر چهل حجره زنان چهل امرد به لباس زنان بیرون آمدند. رای فرمود تا
در حال چهل امرد بیرون آمده را [و چهل زن] هر هشتاد کس را سنگسار کنند. چنان
۱۵- کردند. کاسه سر بعد از مردن نیز سبب مرگ هشتاد آدمی شد و حکمت تاجر هیچ
نافع نیامد.

قطعه:

نخشی با قضا جدل چه زنی تیر تقدیر را که دفع کند
چون قضا کار خود بخواهد کرد حکمت آدمی چه نفع کند

۱۰۲- ط: چندین کاهن که باد دور ب ماهی. متن از: گ.

۲- ط: رای چند زن.

۵- ط: و آن ساعت:

۷، ۸- ط: عبارت « بر عصمت... استهزاء کرده » مغلوّط است. متن از: پا.

۱۲- ط: چون تفحص. متن از: پا.

۱۳- ط: با چهل امرد رسنده بیرون آمدند. متن از: پا.

۱۴- ط: بیرون آمده را فرمود هر هشتاد کس. اصلاح قیاسی است.

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد، ای خجسته، چون تو در منزل دوست روی باید که از کذب احتراز کنی و به صدق اعزاز نمایی و آنچه در تو نیست دعوی آن نکنی و به بارنامه دروغ غره نشوی، و چون کامجوی نباشی که او هم دعوی عفت دروغ کرد و خود را در معرض عصمت بی فروغ داشت. لاجرم ۵- از شومت آن، ستر فسق او از ماهی کشف گشت و راز فجور او از حیوان غیر ناطق شایع گشت، و او از روی شوی شرمنده آمد و خجل شد. خجسته از اصفاء این کلمات و استماع این نغمات خواست تا جانب منزل دوست شود، خود شب، آخر رسیده بود. غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۱۰- نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۲- ط: باید که احتراز کنی.

۳- ط: بنیاز نامه. پا: بیاد نامه. ر. ک. ص. ۲۰۰، س. ۱۱.

۵- ط: شوم. متن از. پا، گ. ۲.

داستان شب بیست و چهارم

داستان بشیر و عاشق شدن او بر حبذا و لت خوردن اعرابی
و خلوت کردن با خواهر حبذا

چون سجنجل زرین آفتاب در غلاف مغرب کردند و آینه سیمین ماه از آینه‌دان
۵- مشرق بیرون آوردند، خجسته با روی چون آینه به طلب اجازت بر طوطی رفت و
با وی آغاز کرد: ای یار عزیز و ای عزیز با تمیز، چنین گویند که بهرام چوبین که
یکی از پهلوانان لشکر پرویز بود، همه وقت درو به نظر حشمت و احترام نگرستی.
روزی صاحب دیوان برید به سمع پرویز رسانید که یکی از خدام بهرام جنایتی کرده
است و بهرام فرمود تا او را بیست تازیانه بزنند. پرویز را سخن تازیانه بغایت درد
۱۰- کرد. روز دیگر چون بهرام به خدمت پرویز آمد، پرویز فرمود دوتیغ بیاورند. بیاوردند
و به بهرام دادند. گفت که این دوتیغ در یک نیام بکن. بهرام گفت دوتیغ در یک نیام
راست نیاید. پرویز گفت دو فرمان نیز در یک ملک راست نیاید. آری طوطی، جایی
که دو فرمان در یک ملک قوی راست نیاید، دو فرمان در یک تن ضعیف چگونه راست

۲- ط: عاشق شدن او بر حبه‌زا از خوردن اعرابی...

۶- ط: بهرام گور. متن از: پا، گک ۲.

۹- ط: جنایتی کرده است و او فرمود: متن از: پا.

۱۱- ط: گفتند که این دوتیغ. این جمله از پا افتاده است. اصلاح فیاسی است.

۱۲- ط: در یک ملک راست نیاید. متن از: گک ۲.

آیند؟ طوطی گفت آن دو فرمان کدامند؟ خجسته گفت: یکی فرمان عقل، دوم فرمان عشق. طوطی گفت ای کدبانو، عقل تا آن زمان نافذ است که سلطان عشق جمال ننموده است. چون سلطان عشق امیر شد، عقل کدام شهنشه بی زور است که فرمان او نافذ گردد؟ و چون مفتی شوق حاکم گشت خرد کدام ناصح پیر است که حکم او جاری ماند. العقل وزیر ناصح والعشق وکیل فاضح.

قطعه:

نخشی عقل را به عشق چه زور عشق سیم رخ و عقل چون موری است
زور عقل ارچه نیست پوشیده عقل در پیش عشق بی زوری است
ای خجسته، در آن مبین که عقل می گوید که تو هرگز روی یار خود نخواهی
۱۰- دید، اما در آن بین که امید می گوید که عاقبت تو زلف وصال او خواهی کشید. نظر
بر عقل منقطع مکن، چشم بر امید دور بین نه، که بلغا گویند: از همه چیز نومید توان
شد، اما از امید نا امید نتوان شد. بشنو بشنو، اهل اشارت گویند روزگار را دختری
بود. او را سه مخاطب پیدا شدند، یکی عقل، دوم دولت، سیوم امید. روزگار با دختر
مشورت کرد که ازین سه کس کدام کس را می خواهی؟ دختر گفت اگر چه عقل
۱۵- جوهری است شریف و گوهری است لطیف، خویش و بیگانه از او معلوم می شود و
و هشیار و دیوانه از او مفهوم گردد، اما عقل را عقیده آدمیان گفته اند - الْعَقْلُ عَقِيلُ
الانسان - و دانش را موجب اندوه عالمیان خوانده اند. العقل والهَم لا یفترقان.

۱- ط: يك فرمان.

۲- نسخه ط. کلمه «کدبانو» را همه جا «کدبانون» نوشته.

۴- عبارت «خرد کدام... که حکم» در نسخه ها مشوش است. تصحیح قیاسی است.

۱۲- ط: حکایت آورده اند اهل اشارت گویند.

۱۶- ط: مفهوم کردن... عقیده آن گفته اند.

شعر:

و حلاوة الدنيا لجاهلها و مرارة الدنيا لمن عقلا
 پدر گفت در دولت چه می گویی؟ دختر گفت دولت نیز اگر چه از آنهاست که
 چهره مرادات بواسطه او توان دید و به مطالب و مقاصد برابطه او توان رسید، اما عیبی
 ۵- بزرگ دارد، و آن آنست که در جایگاه و ناجایگاه فرود آید و باکس و ناکس
 همزانو شود و هیچگاه با احرار قرار نگیرد و هیچ وقت با ابرار آرام نکند. داغ
 بیوفایی او از جبین او لایح است و نکثت دغائی از آستین وقت او فایح.

شعر:

دولة الدنيا اشبه شيئا بأحكام المنام و ظل الغمام
 ۱۰- إذا اختار الدنيا اللبيب يكشف له عن عدو في ثياب صديق
 پدر چون دید نه او با اختلاط عقل هوسی دارد و نه با انبساط دولت رغبتی،
 گفت ای دختر، در امید چه می گویی؟ دختر گفت امید را خواهم خواست، زیرا که
 امید از آنهاست که همه وقت مصاحب عالمیان است و ملازم آدمیان.

قطعه:

۱۵- نخشبی نغز نعمتی است امید ای بسا رنگ غم که او بزود
 گرچه مردم به مقصدی نرسند هم به امید خوش تواند بود
 ای خجسته، باطن خود جمع دار و خود را به نومیدی مسپار. از وصال محبوب
 ۱- ط: بدون ذکر «شعر» عبارت عربی سطر قبل با این بیت همه را با هم آورده است.
 متن از: گ.

۳- ط: گفت نیز. متن از: گ.

۱۰- بیت در همه نسخه ها منقوط است، اصلاح بر اساس نسخه های قیاسی است.

۱۱- ط: و نه انبساط دولت.

۱۳- ط: امید را از آنهاست.

۱۵- ط: ای بسا آنکه عمر او...

۱۶- ط: امید خود تواند بود.

بکلتی نا امید مشو و از اتصال مطلوب بتمامی مأیوس مگرد، که ایام را رسمی است. اگر یکی را در صبح زهر دردی بچشاند، عاقبت در شام تریاک درمانی برساند. چنانکه آن اعرابی اگر چه در اول شب محنت فراوان دید در آخر شب به راحت بی پایان رسید. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

۵- چنین گویند. در قبیله بنی تمیم جوانی بود در غایت لطافت و نهایت ظرافت. او را بشیر گفتندی.

شعر:

هُوَ وَاحِدُ الدُّنْيَا وَلَمْ يَوْجَدْ لَهُ مَدَّ وَلَا [؟] حَتَّى الْقِيَامَةِ يَوْجَدُ
وهم در آن قبیله زنی بود در فرط زیبایی و کمال رعنائی. او را حبذا گفتندی

۱۰- شعر:

فَلَوْ أَنَّهَا فِي عَهْدِ يُوسُفَ قَطِيعَتْ
میان بشیر و حبذا عشقی بود که سعد و سعدی آداب شوق، و وامق و عذرا شروط عشق، از ایشان آموختی. چون صیت شوق ایشان شایع شد و آوازه عشق ایشان در افواه افتاد، شوی حبذا را در قبیله دیگر برد و بشیر مسکین از دیدار دوست ۱۵- محروم ماند. آری روزگار مفرق احباب است و مشیت اصحاب.

قطعه:

نخشی روزگار تیغی دان که نخواهد دو پوست را یکجا
با عزیزان چه کینه دارد کو نگذارد دو دوست را یکجا؟

۳- ط: از اعرابی.

۵- ط: قبیله نمیرا. پا: بنی تمیم. متن از: گک، گک ۲.

۱۱- ط: کف نسائی. بیت در پا مغلو و مغشوش است - تصحیح قیاسی است.

۱۲- ط: شوق وامق عذرا. متن از: گک ۲.

۱۵- ط: مستغرق.

۱۷- نسخه اصل که از ص ۱۲۵ افتادگی دارد، از آغاز مصراع دوم بیت اول ادامه می یابد.

۱۷- اصل: دو دوست. متن از: ط، گک، گک ۲.

روزی بشیر با اعرابی که در محبت او یگانه بود و در مودت او نشانه، این سر بگشاد و این راز در میان نهاد و گفت من می خواهم به قبیله حبذا روم، و مقصود من آنست که تو با من موافقت کنی، باشد که از برکت قدم تو مرا صورت مراد معاینه شود و چهره و داد مشاهده گردد. اعرابی گفت نیکو باشد. اصحاب محرم و ۵- ارباب همدم برای آن باید تا در روز محنت سپر تیر بلای اصحاب شوند و در وقت مشقت آماج خدنگک عنای ارباب گردند.

قطعه:

نخشبى رنج دوستان مى کش
ای تو از جان گزیده محنت دوست
همچو یعقوب دوستی باید
که کشد از دودیده محنت دوست

۱۰- پس بشیر و اعرابی هر دو رفتند، و در زیر درختی نزول کردند. بشیر اعرابی را بر حبذا فرستاد. اعرابی در آن قبیله رفت و فرصتی سلام بشیر بر حبذا رسانید. حبذا گفت شما هم زیر آن درخت باشید. چندانکه هوا در رنگ احوال عشاق شود من آنجا خواهم آمد. چون شب در آمد حبذا برسید و در پای طالب خود افتاد. طالب و مطلوب یکجا شدند و قاصد و مقصود بهم پیوستند. بعد از زمانی حبذا ۱۵- خواست تا مراجعت کند و سوی خانه شوی رود. بشیر گفت هیچ تواند بود که امشب هم اینجا باشی و شام مرا به جمال خود صبحی بخشی؟ گفت نتوانم، مگر آنکه این اعرابی یک کار کند. اعرابی گفت آن چیست؟ گفت جامه من بپوش و در خانه من رو و در آن محل بنشین. شوی خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و تو را مراعت خواهد کرد و خواهد گفت که بس کن و ترك این اندوه بگیر و شیر بخور، و ۲۰- خود را گرسنه و تشنه مدار. دل من از غم تو طپانست و جان من از اندوه تو در خفقان.

۱- اصل: در عشق او یگانه.

۷-۴ عبارت «اصحاب محرم ... قطعه» در اصل افتادگی دارد. متن از: پا، گک، گک، ۲.

۸- اصل: دوست خوش می کش.

۹- اصل: در دو دیده.

تو اصلاً دست دراز نکنی و آن شیر نستانی و روی خود نگشایی. او بر عادت قدیم، چنانکه هر شب می کند، همچنان خواهد کرد و قدح شیر خواهد نهاد و خود باز خواهد گشت. اعرابی همچنان کرد. بعد زمانی شوی حبّذا بیامد و قدحی شیر بیاورد و مثل این کلمات گفتن گرفت. اعرابی هیچ التفات نکرد و شیر نستد. شوی حبّذا از بد ۵- خویی او به تنگ آمده بود. غضبی درو راه یافت و تازیانه بر گرفت و می زد و می گفت: مدتی است تا تو را درین قبیله آوردم. تو از سبب بیگانه ترک من گرفته و اصلاً با من نمی سازی. بد خویی تو تا کی کشم و چند تحمل خواهم کرد؟ چندانی بزد که اعرابی بیهوش شد و پشت و پهلوی او خشک و کبود گشت، و خود از آنجا برفت. مسکین اعرابی بیگانه از آن غم و غصه می گریست، و گاه از آن حالت بر خود ۱۰- می خندید. هم در اثنای آن مادر حبّذا بیامد و گفت ای دختر تو را چند نصیحت کنم و این چه فضااحتی و رسوایی است؟ آخر تو با شوی خود چرا نمی سازی و در استرضای او چرا نمی کوشی؟ اگر از برای بشیر منغص می باشی، این محال است که تو بعد ازین او را ببینی، و یا یکدمی پهلوی او نشینی. پس مادر برفت و خواهر حبّذا را فرستاد که برو و خواهر را مراعات کن، که او را وقتی آسیب برگ گلی ۱۵- نرسیده باشد. طاقت چندین تازیانه چگونه آورد؟

قطعه:

نخشی را کجاست طاقت غم؟ تاب آتش نه برگ نی آرد
آنکه از برگ گل شود خسته طاقت زخم خار کی آرد؟
خواهر حبّذا نزدیک اعرابی آمد. او همچنان سر و روی پوشیده و از جراحت ۲۰- تازیانه می نالید. خواهر حبّذا دختری بود از حبّذا زیاتر، قدی تمام، هیبتی معتدل،

۶- اصل: آوردم از سبب... ترك گرفته،

۸- اصل: خك و بور. پا: کبود و خنك. متن از: ط.

۱۳- اصل: بعد از این او ببینی.

۱۳- اصل: دمی او نشینی.

حرکتی مناسب. اعرابی چون او را بدید درد خود فراموش کرد، به صد دل شیفته وقت او شد. سر از چادر بیرون کشید و با او آغاز کرد که ای عورت، خواهر تو امشب در بر بشیر است و مرا از سبب او پشت و پهلوی ریش کرده اند. به پوشیدن راز خواهر خود، تو از من احقّی. تو را با من می باید ساخت. اگر فریاد کنی و سخن من نشنوی ۵- خواهر تو فضیحت شود و کار او بر سوایی کشد. دختر بخندید و گفت تو کیستی و حال تو چیست؟ اعرابی حکایت تمام بگفت و جامه حبّذا بدو باز نمود. دختر از آن حالت متعجب ماند و آن شب با اعرابی بساخت. چون صبح به دمیدن قریب گشت، اعرابی بر ایشان رفت. حبّذا پرسید شب چگونه بود؟ اعرابی پشت و پهلوی بدو نمود و حکایت تازیانه تمام گفت. او از آن حکایت بغایت شرمند شد، و ندانست که ۱۰- همه شب از داروخانه وصال خواهر او جراحت خود را مرهم بسته. پس بشیر و حبّذا یکدیگر را وداع کردند و از آنجا باز گشتند.

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که مقصود من ازین حکایت و مطلوب من ازین روایت آنست که اگر ایام یکی را در اول شب درهم می کند، در آخر شب مرهم می نهد، اگر باطن تو از دشنه فراق مجروح است، امشب شب ۱۵- مرهم آن جراحت است. بسعادت سرخیز و جانب دوست شو و جراحت خود را مرهم نه. خجسته خواست تا همچنان کند، روز که پرده در عشاق است، پرده صبح بدرید و چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۷- اصل: چون شب بدمیدن

۱۰- اصل: خواهر او را مرهم خود بسته. اصلاح متن بر اساس ط و پا التقاطی است.

۱۹-۲۰- اصل: قطعه پایان داستان را ندارد.

داستان شب بیست و پنجم

داستان جاماس وزن معصومه او و مقالات طوطی و شارک در قبايح
و مدایح نساء و رجال

چون عروس حجله چهارم در خوابگاه مغرب رفت و شاه کشور اول بر سریر
۵- مشرق بر آمد، خجسته با سینه‌ای در غم و دیده‌ای پر نم بر طوطی رفت. او را دید
لب تبسم گشاده و روی در خنده نهاده. پرسید که سبب این خنده چیست و موجب
این تبسم چه؟ طوطی گفت یاری از یاران قدیم من اینجا بود و حکایتی از زبان طوطی
و شارک تقریر کرد که مرا از استماع آن خنده می آید. خجسته پرسید آن حکایت
چگونه بود؟ طوطی گفت: آن محب قدیم و آن در محبت مستقیم چنین گفت:

۱۰- در اقصای چین پادشاهی بود جاماس نام، با مملکتی وسیع و سلطنتی منیع،
و بر او طوطی گویا بود در فرط منان و ضبط رزانت. روزی آن طوطی را پرسید
که تو بر کاخ و قصر ملوک بسیار پریده و بر طاق و رواق سلاطین بسیار طیران کرده‌ای،
در خانه شاهی دختری دیده‌ای و یا در کاشانه شهنشاهی کریمه‌ای شنیده‌ای که لایق
مواصلات و مناکحت من باشد و در خور امتزاج و ازدواج من بود؟ طوطی گفت،

۲- اصل: مقالات طوطی.

۱۱- اصل: ضبط روانت.

۱۲- اصل: رواق بسیار.

در بلاد شام ملکی است مکرم و خسروی است معظم.

شعر:

كَانَ اللَّهُ لَمْ يَخْلُقْهُ إِلَّا لِنَشْرِ الْعَدْلِ أَوْشَتِ الصَّلَاةِ

او دختری دارد هم لایق این درگاه و هم درخور این بارگاه، و برو شارکی
۵- است گویا که او را در علم منادمت اطلاعی تمام است و در اصطلاح مجانست و قوفی
کلی. سالها باشد تا من و او در يك باغ بوده ایم و در يك راغ غنوده، ناگاه ایام
ناموافق و اعوام نامطابق او را در آن بلاد انداخت و مرا درین کشور افکند. اگر
آن ملکه بشرف پایموسی تخت همایون مشرف شود و باختصاص بارگاه میمون
مخصوص گردد، آن شارک هم با او بیاید و بنده کمینه نیز دیده به دیدار آن یار قدیم
۱۰- روشن کند و خانه به وجود دلدار دیرینه گلشن گرداند. پادشاه را هوس مواصلت و
مناکحت آن دختر در سر افتاد، و در حال حجاب کامل عقل و شامل فضل را احضار
فرمود و با تحف و هدایا جانب شام روان کرد. چون شاه شام رسولان جاماس بدید
شام خود را صبح سعادت یافت و این دولت را و رای همه دولتها دانست و این
سعادت را سرمایه سعادتها شمرد. پس فرمود تا معصومه را با جهاز و متاع ملوکانه
۱۵- و خزاین و دقایق خسروانه، با رسولان جاماس روان کنند و هم در حضور یکدیگر
این خورشید را با آن ماه و این عروس را با آن شاه عقد مناکحت بندند. چون چشم
بصیرت جاماس بر بالای والای افتاد بر اشارت و دلالت طوطی آفرینها کرد
و از آنچه او را می داشت گرامی تر داشت. چون چند روز بر آمد طوطی با جاماس
آغاز کرد که ای واسطه عقد شهریاری و ای غرّه جبهه بختیاری، چون باطن تو

۳- شعر عربی در اصل و پا مغشوش و نامفهوم است. متن از: ط.

۴- اصل: این بارگاه گویا که..

۶- اصل: در يك بستر راغ.

۱۱- اصل: شامل قضا را.

۱۲- اصل: تحف و نجایا (؟) و هدایا.

۱۷- اصل: بر بالا و ولای. ط و پا: بالا و والا. متن از: گک، گک ۲.

۱۷- اصل: بشارت و دلالت. متن از: ط.

علی التّدوام مع یار جمع شده و به مقصود خود رسیده‌ای اکنون می‌باید که خاطر من جمع گردانی و مبتلا را به محبوب و مقصود برسانی، و آن شارک که با ملکه آمده است با من هم قفص کنی تا از دولت تو عاشق به معشوق خویش رسد.

مصرع:

۵- «من سود کنم تو را زیانی نبود.»

جاماس فرمود تا همچنان کنند و شارک را بسا طوطی هم وثاق گردانیدند. آری چون روزگار خواهد که کسی را با کسی یکجا گرداند چنان رساند که گوش به گوش خبر نشنود.

قطعه:

۱۰- نخشی روزگار بد هم نیست چند او را توان نهاد گنه؟

دهر گرچه مفرق است ولیک مجتمع نیز می‌شود گه گه

شبی طوطی و شارک چنانکه جاماس و معصومه می‌شنیدند در مناظره و مکالمه زبان گشاده بودند و بنای مناظره و مجادله نهاده. طوطی در مدایح مردان و مذایم زنان تکلم می‌کرد و شارک در محاسن نسا و معایب رجال سخن می‌راند. شارک ۱۵- گفت دعوییی که من کرده‌ام مصداق این حکایت مختار و میمونه است، که مختار بد ساز با میمونه مسکین چه معامله کرده و او را برچه شکل برطشت خون نشانده. طوطی پرسید چگونه بود آن؟ شارک گفت:

در شهری بازرگانی بود بسا مال و منال و پسری داشت مختار نام متلف و مسرف و مقامر پیشه و ابلیس اندیشه. پدر از برای او دختر بازرگانی از شهری

۱۰- اصل: روزگار هم زین است.

۱۵- اصل: مصدق این حکایت.

۱۶- اصل: میمون مسکین. متن از: گه.

۱۹- اصل: انتقام پیشه.

خطبه کرد. مختار در وقت آوردن دختر در اثنای راه به مال و زر و پیرایه و سرمایه و امتعه و اقمشه او طمع کرد و او را در چاهی افکند و آن جمله ببرد. میمونه چون بیگناه بود، بخت سرگشته و روزِ برگشته با او موافقت کرد و او را از چاه خلاص و مناص داد. میمونه مسکین بعد تشرب جامات غموم و تجرع کاسات هموم در خانه پدر بازگشت و گفت پیش از آنکه شوی به مقصد و مقصود خود رسد در اثنای آن راه، قطع الطریق برما زدند و مرا در چاه افکندند و شوی را با رخت و کالا ببردند. نمی دانم حال آن مسکین چیست و چه شد! سبحان الله، مرد در جفا چنان وزن در وفا چنین. زنی که در وفا مردوار باشد بهتر از مردی که در جفا زنوار باشد.

قطعه:

- ۱۰- نخشی بیوف! مباد کسی کیست کو تخم مردمی پاشد
در زنان هم وفا تواند بود در فلک نیز میهر می باشد
- مختار بد فعال هرچه برد بود چند روز بخورد و تلف کرد. برهنه و رسوا، گرسنه و بی نوا در شهر خسر رفت، و در سواد شهر به مشهدی بنشست. اتفاقاً آن زمان میمونه هم در آن مشهد به زیارت رفته بود او را بشناخت. مختار که او را ۱۵- مرده تصور کرده بود چون زنده دید توبه و انابت مقیم در میان آورد و به اعتذار و استغفار مشغول گشت. میمونه زنی بود سلیم القلب. عذر پذیرفت و اعتذار او قبول کرد، پیش آمد و او را در خانه پدر برد و مقدماتی که قبله تمهید کرده بودند همان را مراعت کرد. پدر تجهیز او بار دوم بساخت و او را باز با مختار روان کرد.

۲- اصل: سرمایه طمع کرد.

۴- اصل تشویب جامات.

۷- اصل: در وفا چنین با وجود که زن در وفا.

۱۵- اصل: توبه و انابة مستقیم. متن از: ط.

۱۶- اصل: زنی عدل بود سلیم القلب.

۱۷، ۱۸- اصل: قبيله تمهید کرده بودند همانا مراعت. متن از: ط.

۱۸- اصل: و او باز با مختار.

چون مختار بر سر آن چاه رسید که میمونه را انداخته بود عرق بد او بجنبید و لثامت جبلی او درکار شد. با خود گفت مرا این بارکاری باید کرد که اثر آن ظاهر نشود. اول او را می باید کشت و در چاه باید افکند، که مرغ سر بریده هرگز بانگ نکند. همچنان کرد و به تیغ بیدریغ سراو برید و او را در چاه انداخت و از برای حطام ۵- دنیوی این چنین ارتکابی بکرد و داغ لعنت بر جبین وقت خود نهاد و خود را رسوا و فضیحت دنیا و آخرت کرد، و هیچ بر سر پیمانه خود نرفت و بار دوم نقض و رفض عهد کرد. آری، شخص بد حرکت را با دم سگ مناسبتی تمام است که هرگز راست نشود، و مرد زشت خصلت را با زاغ مشابَهتی کلی است که هرگز گونه نگرداند.

قطعه:

۱۰- نخشی از بدان جهان شد پر نیست نیکو به عهد ما صد مرد
نیک مردان به دهر نادره اند چندخواهی چو خویشتن بد مرد
چون شارک در جفای دوان و دغای ناجوانمردان این مقدمه تمهید کرد،
طوطی گفت ای شارک، میان هزار مرد در تباهی یکی برین نوع بود که تو گفتی.
اما میان هزار زن نهصد و نود و نه بدان طریق اند که خواهم گفت. شارک گفت
۱۵- بگو که چه خواهی گفت؟ طوطی گفت، چنین گویند:

در سرانندیب بازرگانی بود بهزاد نام. زنی داشت که او را هماناز گفتندی.
وقتی بهزاد جایی اختیار سفر کرد، و هماناز را با جوانی سرخوش شد. هر شب در
وفاق آن جوان رفتی و نفس فاجره را به آب فجور سیر آب کردی. بعد از مدتی
بهزاد رسید. هماناز را رسیدن بهزاد گران نمود. چون شب درآمد معجون بیهوشی و
۲۰- افیون سکر بهزاد را داد، و خود در وفاق معشوق رفت. اتفاقاً دزدی در کمین رخت
ایشان بود. چون آن حال بدید همراه او شد تا بدانند کجا می رود. چون هماناز با

۱- اصل: که میمونه انداخته بود.

۱۳- اصل: در تباهی آغاز کردن یکی...

آن جوان همزانو شد، شهنه شهر هر دو را بگرفت. زن را بگذاشت و جوان را بردار کرد، بنا بر آنکه در آن شهر رسم بود که اگر مردی را با زن بیگانه گرفتندی زن را بگذاشتندی و مرد را بردار کردندی. جوان بر سردار در حالت نزاع و انزهاق روح بود. همناز بیامد و گفت ای حلاج وقت و ای دار باز زمانه، درین نفس آخرین ۵- لب بر لب همدیگر نهیم و وداع را کنار گیریم. چون او روی بر روی آن جوان نهاد، جوان گاز بزد و از غایتِ غصه بینی او برداشت، و همچنان بینی میان دندان جوان ماند که او را جان به بینی رسیده بود، و بایستی آن زن از این عالم در عالم دیگر برفت. همناز بی بینی به خانه آمد و از آنجا که مغادرت و مخادعت نساء و بد سگالی و بد اندیشی زنان است، از برای دفع این وسعت جامه بهزاد به خون کرد و کاردی نیز ۱۰- بر دست او نهاد و فریاد بر آورد که وای بینی. چون بینی زنگی شب از تبغ رومی آفتاب برگرفتند، اولیاء همناز بهزاد را به حاکم بردند و دعوی بینی کردند. حاکم حکم کرد که الا ئفُ بالائف. دزد صورت اول و آخر همه معاینه کرده بود. نخواست که بیگناهی مثله شود. بر حاکم رفت و حال باز نمود. حاکم گفت مرا بدین قول، استوار پیوندی باید. دزد گفت اگر بینی در بستر این زن بیابند سخن او ۱۵- درست بود، و اگر در دهان مرده یابند قول من صحیح باشد. چون نیکو تفحص نمودند بینی در دهان مرده یافتند. حاکم از آن ماجرا متعجب و متحیر ماند و همه اولیاء زن شرمنده و خجل ماندند.

قطعه:

نخشی دیو می شمر زن بد از چنین کس به همنشین چه رسد؟
۲۰- بسر زن نیک باد صد لعنت تا بدان دیگری ازین چه رسد!

۷- عبارت «رسیده بود... برفت» در اصل مفلوط و مغشوش است.

۸- اصل: مخادعت و حرامزادگی و بد سگالی. متن از: ط، گ، ۲.

۹- اصل: کارد نیز.

۱۲- اصل: در در بستر این زرین بیابند.

۱۹- اصل: از چنین کو.

۲۰- اصل: با بدان دیگری. متن از: ط، گ، ۲.

چون طوطی از زبان طوطی و شارک و جاماس و معصومه این فصل که متضمن مذمت نساء است برخواند، خجسته از طوطی شرمنده شد، خواست تا بر طوطی همان کند که بر شارک کرده بود. طوطی طنبورِ نطق بگردانید و سخن را ساز دیگر کرد، و گفت ای کدبانو، خلق بر یک طبع نیستند و مردمان بر یک مزاج نه. این حکایت با تو چه مناسبت دارد؟ خدمت مخدومه را که با مرد بیگانه چندین صفا و وفاست با شوی خود چند خواهد بود؟ از افعال و اقوال گزیده انحراف نمی باید کرد، طرق مروت مسلوک می باید داشت و این ساعت بجانب منتظرمانده خود می باید رفت و او را بیش ازین انتظار نمی باید فرمود. خجسته، خوش و ناخوش خواست که همچنان کند، روز که مفضح عشاق است عمود سپیده دم بکشید و صبح ۱۰-چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتش بشد مانع

۵- اصل: ایمن حکایت قید کسی نخواهد شد و نه می شاید خدمت. ط، گک: این حکایت باقتداء نمی شاید خدمت. متن از: پا.

۹- اصل: عمود سپیده دم بگشود. متن از: پا، گک، گک ۲.

داستان شب بیست و ششم

داستان شاپور امیر غوکان، واستیلای خصمان و انتقام مار و پشیمان شدن
شاپور و دورافتادن از خویشان

چون صفدع زر هیکل آفتاب در آبگیر مغرب رفت و ماهی ماه آسمان از
۵- دام مشرق برون آمد، خجسته، خود را به انواع حلیه آراسته و به اجناس زیور
پیراسته، به طلب اجازه بر طوطی رفت و گفت ای محب یگانه و ای در محبت
نشانه، ابویعقوب نهرجوری، که یعقوب کنعان طریقت بود، گفتی هر که را سیری او
از طعام است او دایم گرسنه است، و هر که را توانگری او از مال است او دایم
درویش است، و هر که را حاجت به خلق است او دایم محروم است. مدتی است که
۱۰- من از مشاهده مطلوب خود محروم مانده‌ام. مگر همه از شومی آن مانده‌ام که حاجت
من بر تو است و هم درخواست من از تو.

قطعه:

نخشی بار خود به خلق میند	دردمند من از جراحت تو
ور تو خواهی ز خلق حاجت خود	کم بسر آید ز خلق حاجت تو

۴- اصل: صفدع زر هتک. ط: صفدع زرد هیکل. متن از: پا.

۷- اصل: یعقوب سهروردی. نسخ دیگر هم مغلوپ است. با استفاده از تذکرة الاولیاء
(۶۸/۲) تصحیح شد.

طوطی گفت ای خجسته، حکما گویند اگر تو خدمت کسی کنی خدمت کسی کن که او خداوند اصل بود و اگر کسی را خدمت فرمایی کسی را فرمایی که او خداوند عقل باشد. مخدومه مرا نیز خدمتی می فرماید و در مصالح خود [مرا] محرم می دارد. من مرغی ام زیرا که و جانوری ام داهی. هر چه می جویم همه صلاح تو می جویم و هر چه می گویم همه خیر تومی گویم. اگر چه در بر آمدن مهتم تو در ننگ می شود و در اتمام مصالحت تو توقف می افتد، مع هذا خواهی دید که بقواعد عقلی و نتایج حکمی تو را به مقصود چگونگی خواهیم رسانید و آستین غرض تو را با دامن او چگونگی پیوند خواهیم داد.

قطعه:

نخشی عقل کارها دارد مردم بی تمیز در خجست است
۱۰- هر چه دانا کند صواب همانست قول و فعل حکیم بی لبث است

ای خجسته، تو هم در استقامت اول کار می بینی و من در وخامت آخر حال می نگرم. کسی که در خوشی اول حال بیند و در ناخوشی آخر حال ننگرد همان بیند که شاپور دید. خجسته پرسید چگونگی بود آن؟ طوطی گفت:-

در غرایب اسمار و عجایب اخبار چنین آورده اند که در بلاد عرب چاهی ۱۵- بود چون چاه زنج دلبران. لطافت آب او همه از بشر زمزم روایت آوردی، و نظافت او از آب حیات حکایت کردی. در آن چاه غوکان بسیار بودند، و ایشان را ملکی بود شاپور نام، غوکی بسا کیاست و صفدعی با فراست. اما ظالم پیشه بود. چون مدت دولت او امتداد یافت و مهلت عدت او بتطویل انجامید و رعایا از ظلم او

۳- اصل: محروم می دارد. متن از: ط.

۵- اصل: همه خیر تو اگر چه.

۶- اصل: بقول عقلی. متن از: ط، گ.

۱۱- اصل: تو هم اول در استقامت کار. متن از: ط، گ.

۱۲- اصل: می بینم می نگرم که کسی که... متن از: گ.

۱۸- اصل: و مهلت آن بتطویل و رعایا... متن از: ط، گ.

به تنگ آمدند. کسی می گفت: طَالَ مَكْنُهُ فِينَا، کسی می گفت: لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ. کافه حشم و عامه خدم با غوکی دیگر بیعت کردند، و شاپور را از آن مُلک اخراج کردند. آری، او آخر ظلم شوم باشد و عواقب تعدی به افضاح کشد، ما مِنْ شَيْءٍ اَعْظَمَ نَفْعاً مِنْ رَفَقِ الْاِمَامِ وَ عَدْلِهِ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ اَعْتَمَّ ضَرّاً مِنْ جَوْرِ الْاِمَامِ وَ حَقِيدِهِ.

قطعه:

نخشی ظلم بدترین چیزی است از ستم سینه‌ها کباب شود
هر که بر خانه‌ای کند ظلمی خانه‌اش عاقبت خراب شود
شاپور از هجوم عین الکمال و حدوث شین الزوال از ملک دور شد و از ۱۰- فرزندان و عیال جدا افتاد و یکبارگی مضطر و بیچاره گشت. مع هذا همه وقت دربند انتقام می بود و با خود می گفت مرا هیچ به ازین نیست که خود را در پناه دشمنی صاحب قوت افکنم، و به عون عنایت او مهم خود بکفایت رسانم. حکما گویند مار از دست دشمن باید گذرانید، زیرا که از ضمن آن دو غرض یکی بحصول انجامد و از طتی آن دو مطلب یکی در کف مراد آید، یعنی اگر مار هلاک شود فهو المراد ۱۵- و اگر دشمن مستهلك گردد فذلك المقصود.

قطعه:

نخشی خیز هان غرض را باش خلق مشغول جوهر و عرض است
بی غرض کار کس نمی بینم غرض از کارها همین غرض است
روزی شاپورماری دید با مهابت و از دری با صلابت که از زبان او همه آلهب

۲، ۵- عبارت عربی در اصل ناقص و مغلوط است. متن از: ط.

۱۳، ۱۵- عبارت «از ضمن... فذلك المقصود» در اصل وط: مغشوش است. متن از: پا، گک، گک ۲.

۱۷- اصل وط: جوهر غرض. پا: چونکه بر غرض... اصلاح متن قیاسی است،

۱۹- اصل: همه لهبت زهر. متن از: ط، پا، گک ۲.

زهر ملتهب شدی و از دهان او همه شعله‌های آتش قهر مشتعل می‌گشتی ، و گفت هیچ به‌ازین نیست که من بار خود برین رشته بندم و عون مؤونت ازین مارخواهم. شاپور بر در سوراخ مار رفت و نرم نرم آواز داد. مار گفت این آواز از جنس ما نیست. خلاف جنس بر در من برچه آید؟ سر از سوراخ بیرون کرد غوکی دید

۵- استاده. مار بخندید و گفت:

شعر:

السِّرْزُقُ يَا تَيْنَا وَ اِنْ لَمْ نَأْتِهِ وَ يُصَيِّبُنَا اَلْمَقْدُورُ فِي مِقَاتِهِ
ای غوک، این چه دلیری است که کرده‌ای و این چه جسارت است که نموده‌ای؟
غوک که طعمه مار است بر درِ مار چگونه آید؟ و کسی به‌رغبت به پای خود در گور
۱۰- چگونه رود؟

قطعه:

نخشی خود مرو بکام بلا هوشیار از خطا بهره‌یزد
عاقل محض آن کسی است که او تا توان از بلا بهره‌یزد

غوک گفت سخن همان است که ثعبان می‌گوید. این سخن به‌قلم سیمین بر لوح زر
۱۵- توان نگاشت، به کلک عطارد بر صفحه خورشید توان نبشت. اما چه گویم؟ حاجتمندم،
بحاجتی بر در تو آمده‌ام، و بغرضی کلتی احرام این جناب گرفته‌ام. مار گفت حاجت
چیست؟ شاپور گفت من امیر غوکانم. خصمان بر من، هجوم آورده‌اند و بجای من بادیگری
بیعت کرده، و مملکت من او فرو گرفته و مرا بخواری از سلطنت دور کرده. اگر
ثعبان مرا یاری دهد و خصمان مرا گو شمال کند، مرا از عوایق و علایق ایام و واقعه

۲- اصل، پا؛ عون معونت، متن از: ط.

۱۳- اصل: عاقل محصل... تا توانند از بلا. متن از: ط، پا، گک، گک، ۲.

۱۴- اصل: بقلم سبز. متن از: ط.

۱۹- اصل: تا ثعبان. متن از: پا.

عظیم وحادثه الیم خلاص داده باشد، و از انواع انتقام و اصناف آلام و استیلای غموم و استعلای هموم مناص بخشیده باشد.

قطعه:

نخشی یار شو به مظلومان گفت بشنو اگر تو هشیاری
۵- در نماند گهی به حادثه‌ای هر که درمانده را کند یاری
مار گفت ای شاپور، مرا هم چنین تخیل و تخالج می‌شود که تو هم سر به
رعونت افراشته و همه وقت خلق را در محنت ورنج داشته و ظلم را شعار خود ساخته
و ستم را دثار خود برداخته و ندانسته‌ای که ظلم قانع مملکت بود و ستم قانع
سلطنت باشد.

۱۰- قطعه:

نخشی ظلم، خصم مملکت است تو مگر زین دقیقه آگاهی
ظلم صد مملکت براندازد ظلم شاهانست دشمن شاهی
اما امروز تو مظلومی، و عنایت به مظلوم امری است محبوب و رعایت
ملهوف فعلی است مرغوب. پس مار از سوراخ بیرون آمد و غوک را در کنار گرفت
۱۵- و با او عقد موالات و عهد مصافات بست، و گفت با من بیا و آن چاه به من بنما و
بین که در آن چاه چه آتش می‌زنم و در آن کوی چه خوریزی می‌کنم! پس مار
و شاپور هر دو بر لب چاه آمدند. مار چون ریسمان خود را فروهشت و در زمان
به قعر آب رسید. غوغا از غوکان برآمد و فریاد از صفادع بخاست، که این چه حادثه
منیع بود که زاد و این چه واقعه شنیع بود که افتاد؟ مار سرچند روز آن همه غوکان
۲۰- را بخورد، چنانچه در چاه شاپور ماند و اتباع او.

يك روز آن مار با شاپور آغاز کرد که ای یار عزیز و ای ارجمند با تمیز،

۱۰۲- اصل: استیلاء عوام استعداد هموم.

۸- اصل: ستم را آثار. متن از: پا، گک.

۱۴- اصل: رعایت طرف فعلی است.

چاه از غوکان خالی شد و بر من وجه طعمه و قسوت نماند. نائره گرسنگی در امعاء من مشعله می زند و شعله جوع در احشاء من مشتعل می شود. زود باش و تدبیر مطبخ بکن و میهمان خود را گرسنه مپسند. شاپور دریافت که ازین سخن غرض او چیست و ازین کلمه مقصود او چه . با مار گفت توسعی احسن نمودی و مظلومی را اعانت کردی. تو را ثناء جمیل حاصل شد و ثواب جزیل واصل گشت. اکنون اگر در مقرر و مقام خود روی و بسا اهل و تبع خود پیوندی به صواب قریب تر باشد. مار گفت هی هی! ازینها مگو. من بسا تو عهد موالات کرده ام و عقد مواخات بسته ، و هرگز تو را بعد ازین تنها نگذارم و باقی عمر بسا تو باشم . شاپور متحیر شد و با خود گفت آری، کسی که خود را در پناه دشمن اندازد و از خصم عون و عنایت ۱۰-خواهد، جزای او همچنین بود و سزای او همین باشد.

قطعه:

نخشی التجا به خصم مکن کار شربت نیاید از سیکی
روی نیکی گهی نبیند او هر که خواهد ز دشمنان نیکی

پس مار پنجه قهر بر ضفادع باقی زد، و سر چند روز چاه از غوکان بکلی خالی ۱۵-شد. شاپور با خود گفت اکنون درین چاه مانده ام. پیش از آنکه این مار دندان به من دراز کند و زهر خود بر من ریزد مرا تدبیر خود باید کرد و با حیلۀ جان باید اندیشید. بر مار رفت و گفت ای معین مظلومان و ای مجیر ملهوفان، درین چاه غوک نمی بینم که سبب قوت تو شود و ضفدعی نمی یابم که وجه مطبخ تو گردد. نزدیکی این چاه

۴- اصل: یوسفی بحسن نمودی. متن از: پا.

۵- اصل: ثواب جمیل... و صواب جزیل.

۷- اصل: عقد مواصلت. متن از: ط، پا، گک ۷.

۱۰- اصل: جزا هم چنین بود.

۱۲- اصل: نیاید از سنکی.

۱۳- اصل: روی نیکو. متن از: پا، گک ۷.

۱۴- اصل: بر ضفدع باقی زد چند روز.

غدیری است عظیم و آب گیری است بزرگ. دروغو کک بسیار است و ماهی بیشمار. اگر فرمایی بیرون روم و ایشان را بدمدمه لباسات اینجا آرم و وجه معاش تو مهیا گردانم. مار گفت نیکو باشد. شاپور با دلی در التهاب و دیده‌ای در انسکاب از آنجا بیرون آمد و خود را در آبگیری عظیم انداخت. بعده از غم اقارب و اندیشه عشایر، ۵- دم راحت نزد و نفس فراغت بر نیاورد و عمر باقی در التهاب و اضطراب آخر کرد. مار چون چند روز ماند و اثر مراجعت او ندید از چاه بیرون آمد و راه خود گرفت. طوطی چون سخن اینجار سانیذ با خجسته گفت: ای کدبانو، غرض من از تمثیل این حکایت، و مقصود من از تسبیب این روایت آن است که هر که نظر در خاتمت کار نکند و چشم بر عاقبت حال نیندازد، همان معاینه کند که شاپور کرد. تورا نیز کار ۱۰- به اندیشه باید کرد که خاتمت ذمیم نشود و عاقبت وخیم نگردد. و اکنون برخیز و جانب دوست شو و منتظر مانده خود را در یاب. خجسته چون قامت خود را ساز کرد، خروس صبح ندای حَتّی عَلَی الصَّلوة در داد و غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۱۵- نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: آب گیری بزرگ.

۸- اصل: تشبیب این روایت. متن از: ط.

۸، ۹- اصل: در خاتمت نکند.

داستان شب بیست و هفتم

داستان زیر شعر و رفتن او به تحصیل مال و خائب باز آمدن
و حکایت اسب و شغال

چون نساج فلك نسج زرین آفتاب در طبله مغرب کرد، و شعری سپهر^۱ حریر
۵- سپیده ماه از کارگاه مشرق بیرون آورد، خجسته جامه های حسن و زیبایی پوشیده
و جامه های طنز و رعنائی نوشیده، خرم و خندان و خوشدل و شادان از برای دستوری
بر طوطی آمد، و از غایت طنز و رعنائی و رعونت و خود نمایی آغاز کرد که ای
یار نانی و ای محب زبانی، یاری تو معاینه شد و دوستی تو مشاهده افتاد. آری،
بزرگی را گفتند بهترین مردمان کیست؟ گفت آن که او را هنوز نیازموده اند. پیش از
۱۰- آنکه مرا بسا تو مصلحتی افتد، تو را بهترین یاران می دانستم و خوشترین دوستان
تصور می کردم. اکنون که مرا با تو اندک کاری در میان آمد و سهل مصلحتی متعرض
شد قصه تمامی برخلاف آن می بینم و مسئله بکلی برعکس آن می یابم.

قطعه:

نخشی تجربه است آئینه نیست خلقی همه پسندیده
۱۵- تا کسی را نیازماید کس بدو نیکش کجا شود دیده ؟

۱- اصل: بیست و هفتم زیر شعر: متن از: گک.

۲- اصل: فلاح فلك نساج زرین. متن از: پا، گک ۲.

۳- اصل: و شعر سپهر سپید حریر ماه ... بیرون آمد. متن از: ط.

۴- اصل: رعنائی پوشیده.

طوطی گفت ای کدبانو، این چه صمصام تشنیع است که بر من می زنی و این چه مقام تقریع است که مرا بدان بسمل می کنی؟ در حق این مخلص شبه این شبهه نتوان سفت، و چون منی را یار نانی و زبانی نتوان گفت، من بقدر وسع درامور تو کمر بسته ام و بمقدار طاقت در اوامر و نواهی تو گردن نهاده؛ اما چون وقت تو را موافقت نمی کند مرا چه گناه؟ و چون بخت تو را موافقت نمی نماید دیگری را چه جرم؟

قطعه:

نخشی بخت کارها دارد کس نیابد ز عون خلق بهی

بخت تو گر مساعدت نکند دیگری را در آن چه جرم نهی؟

۱۰- ای کدبانو، از جَد و جهد آدمی چه گشاید؟ عنایت می باید. اگر از سعی انسانی و کوشش ابدانی مصالح مکفی شدی و مهمات مقضی گشتی، زریر شعری با چندان جَد و سعی خائب نشدی و با آن همه کوشش خاسر نگشتی. خجسته پرسید چگونه بود آن و زریر شعری که بود؟ طوطی گفت:

چنین گویند. در عراق شعر بافی بود زریر نام، که در حرفت شعر بافی موی ۱۵- شکافتی، و در صنعت ابریشم ید بیضا نمودی، و يك لحظه بی کسب و کار نبودی و

۱- اصل: ط: صمصام تغیر، پا: تعزیر. متن از: گک ۲.

۲- اصل: عبارت «و این چه مقام... نتوان گفت» افتاده است. متن از: ط.

۵- اصل: بخت تو را مساعد نمی آید مرا.

۸- اصل: نخشی کارها دارد.

۱۲- اصل: با آنهمه خاسر.

۱۴- اصل: شعر بافی نهان بود زریر نام در حرفه شعر بافی.

۱۵- اصل: صنعت ابریشمی. متن از: ط، گک ۲.

يك لمحہ از جست و جوی نیاسودی. با چندان جهد و اجتہاد و کوشش و اعتقاد بخوابه او را آنقدر حاصل شدی کہ روز بدان بگذرانیدی و قوت لابدی خود ساختی .

قطعه:

۵- نمشبی جَد و جهد خود بگذار کیست کز جهد خود به تخت شود؟
 چه گشاید ز کوشش مردم ؟ کارها منتظم به بخت شود
 زریر را دوستی بود سپید باف. روزی زریر بسر او مهمان شد. خانه‌ای دید
 از حطام دنیوی پر و منزلی یافت از اسباب این جهانی مملو. خوان و کاسه فراوان
 و اطعمه و اغذیه بی‌پایان. خیل و خدم بی‌حد، غلام و کنیز بی‌عد. زریر با خود گفت
 ۱۰- که من همه خلعت سلاطین می‌بافم مرا نان با نمک نیست . سپید باف که جامه عوام
 می‌بافد او را چندین اسباب از کجا؟ مگر این همه تمتع او از برکت آن خواهد
 بود که خود را زنده در گور کرده است، و بر حکم قاعدهٔ مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا
 رفته . زریر در خانه رفت و با زن خود گفت درین شهر کسب و کار من نمی‌رود و
 خلق قیمت و قدر من نمی‌دانند. من ضایع و جایع می‌مانم و فراغت ظاہر نمی‌شود.
 ۱۵- مرا در شهری می‌باید رفت که آنجا کسب و کار مرا اعتباری باشد و هنر و پیشه مرا
 خریداری بود، که مرد تا از شهر خود بیرون نرود قدر او ندانند و در تا از صدف
 بیرون نیاید قیمت او نشناسند.

۲-۱ اصل: و اعتقاد اورا.

۲- اصل: قوت لابد.

۶- اصل: کارها منتظر.

۸- اصل: عبارت « از حطام دنیوی... از اسباب » مغشوش است و افتادگی دارد.

۱۱- اصل: از برکت آن خود بود.

۱۳-۲ اصل: ... تموتوا گرفته.

۱۶- اصل: از شهر خود نرود.

شعر:

المرءُ لیسَ ببالغٍ فی أرضه کالسَّقرِ لیسَ بصائدٍ فی وکره.
 زن گفت ای زریر، این چه اندیشه فاسد است که در دل تو جای گرفته است
 و این چه خیال باطل است که در مخیله تو متهم کن شده. لئوانکم تنوکلون علی الله حق
 ۵- تو کله لیرزقکم' کما یرزق الطیر تغدو خماصاً و تروح بطاناً. در رزق
 شک آوردن علامت ضلالت است، و در روزی بد گمان بودن نشان جهالت. قیل الشک
 فی الرزق والشک فی التوحید کلاهما واحد. رزق بحیله و تدبیر زیادت نشود و
 روزی بفراست و کیاست افزون نگردد.

شعر:

۱۰- لوکانت الدنیا ینال [؟] و فرط علم ثلث اعلی المراتب
 ولكنها الارزاق حظاً و قسمة بحکم ملیک لابیحیلة طالب
 ای زریر، هرچه در عالم خواهی دید یا از آن تست یا از آن دیگری. آنچه
 از آن تست اگر بیاد رود و از پیش تو بگریزد عاقبت برو توانی رسید، و آنچه
 از آن دیگری است اگر باد شوی و دنبال او گیری البته بدو نتوانی رسید. الرزق
 ۱۵- یطلب العبد اکثر مما یطلب العبد، ابراهیم ادهم که سلطان سر و پا برهنه بود
 می گوید وقتی من طعام می خوردم، زنبوری در آمد و پاره ای از آن بر بود. من دنبال
 او شدم تا ببینم کجا خواهد برد. در خرابه ای رفت و آنجا عصفوری بود کور. چون
 آواز زنبور شنید دهن بگشاد. زنبور همان لقمه در دهن او نهاد. ای زریر، مطبخ
 کرم کریم تعالی و تقدس عصفور کور بیابانی را بی رزق نگذارد، تو که آدمی و
 ۲۰- مستحق، تو را در عمرانات بی روزی چگونه خواهد گذشت؟ الحمار یعرف طریق

۲- اصل: مصراع دوم بیت مفلوط و مغشوش است. متن از: ط.

۴- اصل: باطل که.

۴-۵- عبارت عربی در تمام نسخه ها مغشوش و مفلوط است. اصلاح قیاسی است.

۱۰- اصل: ینال وظنه. ط پا: فظنه. گ: قطیته [؟]

۱۳- اصل: از پیش بگریزد.

التمعلف والمناق لا یعرف طریق الرزق.

قطعه:

نخشی بهر رزق تنگ میای تا توانی براه راست پیوی
مطبختی کرم ز خوان نوال بی نواله کرا گذاشت بگوی ؟

- ۵- زیر گفت ای زن سخن معنوی همین است که تو می گویی، اما برکت در حرکت نهاده اند. لقمه تا بر ندارند دردهن نرود و شیر تا برنخیزد به نخجیر نرسد. زیر زن و بچه را وداع کرد و در نیشابور رفت. مدتی آنجا کسب کرد و مبلغی مال در صرد وقت او افتاد. گفت اکنون در شهر خود باید رفت و آن نقد با عزیزان خود به مصرف باید رسانید. بسمت خانه بیرون آمد. چون وقت آن شد که دینار زر مغربی ۱۰- در صره مغرب کردند و عالم چون همیان سیم سیاه و مظلم گردانیدند، زیر در منزلی فرود آمد و در خواب شد. نیم شب در خواب دو صورت خوب دید که از هوا فرود آمدند. یکی مردوم را گفت تو کیستی؟ او گفت من صورت بخت این شعری ام. دوم پرسید تو کیستی؟ او گفت من صورت کسب این کاسیم. صورت بخت گفت چون در لوح قضا و دفتر قدر چنین مسطور است و مذکور که این شعری را ذخیره نبود ۱۵- و دفینه نشود. توهم بیکبار او را چندین مال از کجا رسانیدی؟ صورت کسب گفت

۳- اصل: مطبخ کرم... بی نوالی.

۵- اصل: همین است، اما...

۸- اصل: در صیره وقت او ..

۱۰، ۹- اصل: چون آن شد که دیناری... در صیره مغرب...

۱۰- اصل: چون بنیان هم سیاه.

۱۰- اصل: در منزل جمعی.

۱۱- عبارت « نیم شب فرود آمدند » از اصل افتاده است.

۱۲- اصل: یکی گفت. متن از: گگ ۲.

۱۳- اصل: صورت ابن کاسیم

۱۴- اصل: لوح قضا و قدر و دفتر فلک.

۱۵- اصل: دفینه هم نشود.

مرا رسمی است که اگر کسی چند گاه مرا کارفرماید و دست در دامن وقت من اندازد، او را ضایع نگذارم، البته چیزی بدو رسانم. اما اگر عنایت و رعایت تو در میان نباشد، او را ازین رسانیدن من هیچ سود نبود، و چندین عون و معاونت من هیچ نافع نیاید. زریر تا از خواب بیدار شد بقیه نقد او را دزد برده بود و نقاب ادبار خزینه وقت او تاراج کرده. مسکین متردّد و متفکّر شد و از دیدن خواب متعجب و متحیر گشت. آری!

شعر:

یُریدُ المرءُ أنْ یعطى مناه و یأتى الله [؟] ما یشاء

زریر باز در نیشابور رفت و چند گاه دیگر کسب کرد. چون نقدی چند جمع ۱۵- شد باز روی به خانه نهاد. هم در منزل اول نیم شب همان دو صورت در خواب دید، هر دو بر شکل بار اول بیکدیگر مکالمه می کردند و بر طریق کثرت نخستین مجادله می نمودند. زریر چون چشم باز کرد، گره ازار اول بریده تر شده بود و کیسه از کثرت نخستین تهی تر گشته. با خود گفت اگر چه دست خالی در خانه رفتن شماتت دشمنان بود و کیسه تهی در وثاق شدن خنده زن باشد، مع هذا مرا در خانه باز باید رفت که ۱۵- با تقدیر حیلۀ سود نکند و با بخت جدل زدن هیچ مفید نیاید. پس خائب و خاسر با دلی پر غم و کیسه خالی در خانه رفت. چون زن او را بدان حال دید گفت ای زریر حکایت تو تمام بدان ماند که وقتی اسب گرگن شده بود و خصم او را از خانه بیرون کرد، و خصیۀ او از لاغری چنان دراز شده بود که گویی لحظه بلحظه به زمین خواهد

۲- اصل: اگر اعانت تو.

۴- اصل: دزد برده و نقاب.

۸- اصل: يعطى مناه. متن از: گگ.

۸- اصل: الی ما یشاء. گگ: الا ما یشاء. (مفهوم مصرع روشن نیست).

۱۱- اصل: بر طریق نخستین.

۱۲- اصل: از کثرت نخستین. متن از: ط، گگ ۲.

۱۴- اصل: خنده زن، مع هذا.

افتاد. شگالی از برای موش کمین کرده بود. چون آن خصیۀ او آویزان دید ترك صید موش کرد و دنبال او گرفت. مساده او را گفت در هوس معدومی موجودی از دست نباید داد، و به تمنای نسیه نقدی از كف رها نباید کرد، که آن گوشت دردست نیاید و آنچه در دست است آن هم برود. شگال گفت به اندك راضی شدن نه از راه همت بود و به سهلی قناعت نمودن از کوتاهی نهمت باشد. شیر در اثنای شکار خرگوش اگر گوزن بیند ترك خرگوش گیرد و دنبال گوزن شود. باری، چند روز دنبال اسب گرفت. نه خصیۀ او فروافتاد و نه او را وجه چاشنی بدست آمد. ضرورت خائب و شرمنده نزدیک ماده شد.

قطعه:

۱۰- نخشی جد و جهد یکسو نه دوست می‌دار دوستداری بخت
چه گشاید ز کوشش مردان گر نباشد به مرد یاری بخت؟
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، از جد و جهد کسی چه گشاید؟ عون و عنایت بخت می‌باید. اگر از جد و جهد غرضی بحصول انجامیدی زیر هر گز به خانه خائب مراجعت نکردی و شگال هر گز خاسر باز نگشتی.
۱۵- امّا تو را بخت یار است و روزگار مساعد، و وقتی است فرخنده و ساعتی است میمون، برخیز و جانب بیت الوصال محبوب شو. خجسته خواست تا هم‌چنان کند، اطلس سیاه شب به علم سپید روز معلّم شد، و شعر آسمان گون به طراز خورشید مطرز گشت. صبح چهرهٔ لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۲۰- نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخویی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۲،۳- اصل: معدومی نباید کرد.

۳- اصل: نقد از دست رها ... که آن در دست نیاید

۱۵- اصل: و وقت فرخنده.

۱۷- شعراء آسمان گون به طرز خورشید. متن از: ط.

داستان شب بیست و هشتم

داستان کلال و ظاهر شدن نسبت دنیۀ او و مبقی ماندن تربیت پادشاه

چون کلال چرخ^۵ سبوی زرین آفتاب در آبگیر مغرب برد و آبدار سپهر
شرابۀ سیمین ماه از سقایۀ مشرق بیرون آورد، خجسته با دلی پر از تشویر فراق و
۵- جانی پر از تشویش اشتیاق به طلب اجازت بر طوطی رفت و گفت ای منبع منانت
و ای مرتع درایت، روزی مردی بر مأمون خلیفه رفت و گفت من مردی ام اعرابی.
گفت خواهد بود. گفت می خواهم به حج روم، گفت راه پیش است. گفت زاد و
راحله ندارم. گفت بر تو حج نیست. اعرابی گفت من از حضرت خلافت چیزی
خواستن آمده ام نه آنکه جواب فتوی سندن. ای طوطی، من نیز هر شب بر تو
۱۵- می آیم. تو در تقریر کلمات سلوک می شوی، و تمهید قواعد نصایح و مواعظ
می کنی. من بر توبه طلب رخصت برای رفتن بر دوست می آیم، نه بشنیدن وعظ و
نذکیره آنافی واد و انت فی واد.

شعر:

صَبَّتْ عَلَی مَصَائِبَ لَوَّانَهَا صَبَّتْ عَلَی الْأَیَّامِ صَرْنِ لِبَالِهَا
طوطی گفت ای کدبانو، از استماع کلمات دینی تنگ نباید آمد، و از اصغاه
۱۵-

۳-۲ عبارت « چون کلال ... بیرون آورد » در اصل مغشوش است. متن از: ط.

۷-۸ عبارت « گفت زاد و راحله ... حج نیست » از اصل افتاده است. متن از: ط.

نغمات یقینی دل بد نباید کرد. مرا وقت از وقتی چنان مصبور و مقرر می باشد که در غلبات فراق تو سکوتی ظاهر شده و در نزعات اشتیاق تو سکونی باهر گشته . اما تو هنوز بدان کیشی و بر سر رشته خویشی. آری، از آن دودمان با وفا که تویی همین توقع توان کرد، و از آن خاندان بسا صفا که تویی همین چشم باید داشت . ۵- چنان می نماید که اگر چه در محبوب تو اصلی و نسبی بلند نخواهد بود و ذاتی و صفاتی و گوهری نه ، عاقبت تو ازو رشته محبت نخواهی گسست و قاعده مودت محکم و مستحکم خواهی داشت. چنانکه آن پادشاه از آن 'کلال'، اگر چه دنتی الحسب والنسب بود، نگسست و سالها قاعده کرم و احسان با وی مهتد داشت. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

۱۰- چنین گویند در شهری 'کلالی' بود در حرفت خود کامل و در صنعت خود دانا. چرخ فلک از گردش چرخ او در حیرت، و کاسه سپهر از رشک 'صنّجک' او در ضجرت. از سبوی با آب او سبوی آسمان بی آب و از کوزه شیرین او کوزه نبات در اضطراب. روزی 'کلال' گل تر کرده بود، و او را نمی پسندید. شرابی خورد و از غایت مستی بر کوزه و سبوی خود افتاد. سفال تیز و پر کاله آوند سر و روی و اجزاء اعضای او ۱۵- را خسته گردانید. بعد از مدتی آن زخمها فراهم آمد و آن جراحتها مندمل شد، اما اثر آن بر روی و اندام او چنان می نمود که گویی همه اثر تیر و نیزه است، و با جمله زخم دشنه و تیغ. بعد مرور ایام در آن شهر امساك باران شد و قحطی عظیم

۲- اصل: در غلبات سکوتی... در نزعات اشتیاق.

۳- اصل: دونان با وفا.

۴- اصل: با صفا همین.

۵- ۷- اصل: ذاتی الحسب والنسب.

۱۱- اصل: ضحك او در هجرت. متن از: ،گک.

۱۲- اصل: سر و روی او را و اجزاء اعضای او را.

۱۵- اصل جراحتها مانده شد.

۱۷- اصل: دشنه و تیر.

مهلك پدید آمد. قرص جوینها به قرص کافور رسید و گوشه نان چون جرعه آب حیوان نایاب شد. بضرورت 'کلال ترك' شهر گرفت و به لباس لشکریان بر پادشاهی رفت. پادشاه چون زخمهای او بدید، چنان تصور کرد که او مردی چست و مبارز است و شجاع و دلیر، و این زخمها همه زخم تیر و تیغ است و آسیب رمح و سنان ۵- او را نامی نیکو فرمود و میان پهلوانان جای داد. بعد از چند گاه ملك را خصمی با صولت و سطوت ظاهر شد و پادشاه را مهمی صعب و با هول پدید آمد. پادشاه خواست تا 'کلال' را سرلشکر کند و سبوی وقت او را بر سر سنگ امتحان زند و از برای دفع آن مهم نامزد فرماید. در اثنای آن از نسب او پرسید و از حسب وی استفسار کرد. 'کلال' جز راستی چاره ندید و از گل و کوزه خود باز نمود. پادشاه ۱۰- بخندید و در آن مهم کسی دیگر فرستاد.

قطعه:

نخشبی هر کسی به مصلحتی است	گر کنی گوش این سخن شاید
ذوق طبعت کجا بهر طبعی	کار سیمرخ از مگس ناید

'کلال' چون بدید که آن امر در حواله دیگری گشت از گفته خود شرمند شد.

۱۵- گفت بنده را اگر چه پیش ازین خامل مرتبت و ناقص منزلت بود، اما چون در سلك 'خدام شهریاری منسلک و منخرط شده ام و در زمره 'حشم بختیاری داخل و مندرج گشته، صلابتی و شهامتی در دل بنده ظاهر گشته و شوکتی و وصولتی در بنیت چاکر باهر گشته. اگر درین مهم بنده را نامزد کنند عین کرم و محض رأفت باشد، و عن قریب معاینه و مشاهده شود که بعون و رأفت شاهی از بنده چه کارها متمشی گردد.

۲۰- قطعه:

نخشبی عون کارها دارد	گر تو چیزی شوی نه دیر شود
صد ضعیف از قوی قوی گردد	روبه از عون شیر شیر شود

۱۵- اصل: در خافض مرتبت. متن از: پا.

۱۷- اصل: در بیت جگر باهر گشته. متن از: ط.

۲۲- اصل: روبه از عین شیر. متن از: ط.

پادشاه گفت از آن دودمان که تویی و از آن خانمان که تو می نمایی از تو این کارمتمشی نشود و ازدست تو این مهم مقضی نگردد چنانکه از آن شگال مثل این کار بر نیامد و شبه این مهمم بر نخاست. کلال پرسید چگونه بود آن؟ پادشاه گفت: وقتی در مرغزاری که ماء نمیر صفت نزاht او بود و در لاله زاری که ترابهای ۵- عبیر نعت لطافت او، شیری آنجا مقام داشت. روزی شیر در اطراف آن صحرا و اکناف آن نواحی به طلب صید بیرون آمد. هر چند که کوشید شکاری شکار او نشد و صیدی صید او نگشت. وقت مراجعت شگال بچه ای دید چند روزه، افتاده. آن را زنده برگرفت و بر طریق گربه که بچه خود را بردارد، بردهن گرفته بر ماده آورد و گفت مرا امروز همین مضغه روزی شده است. دل مرا رخصت نمی دهد که او را ۱۰- بخورم. من توانم که يك روزهم گرسنه باشم، اما تو نتوانی. حال این را تناول کن و ماحضری را لهنه ساز. ماده گفت تو که نری و خاصیت مردان داری و قساوت قلبی و بی رحمی صفت تست او را نمی خوری، من که ماده ام و دو طفل پیش دارم، و شفقت و رحمت لازم حال زنان است، من او را چگونه خورم؟ اما اگر تو بگویی من این را بپرورم و این اسیر را چون مادران پرورش دهم. شیر گفت نیکو باشد.

۱۵- قطعه:

نخشی بر ضعیف کن شفقت کیست کو این دقیقه فهم کند
نیست بی رحم تر ز شیر کسی شیر هم بر ضعیف رحم کند
هر روز که می آمد شیر بچگان تصور می کردند که شگال برادر مهربان ایشان
است، و شگال این گمان می برد که شیر بچگان برادر کهنتر او اند. همچنین با یکدیگر

۱- اصل: از آن دوده... از آن خانه. متن از: ط.

۱- اصل: می نمائی این کار.

۴- اصل: که ماء النهر، ط: کاوها نمیر. اصلاح متن قیاسی است.

۴- اصل: اشیاء عنبر، ط، بر آبهای عنبر. متن بر اساس: گک، گک ۴.

۸- اصل- زنده برگرفت و بر ماده آورد.

۱۲- اصل: بی رحمی او را نمی خوری.

ملاطفت و محامدیت می نمودند و بر سیل اخوت و مروت زندگانی می کردند. روزی هر سه را با پیلای ملاقات شد. شیر بچگان از آنجا که شجاعت در ذات ایشان ذاتی و طبیعی است و جلادت در شأن ایشان غریزی و جبلتی است، خواستند تا جانب پیل حمله برند و به ناخن و دندان در او در آورزند. شگال بچه بیرون شد و در بیشه‌ای خزید. برادران کهنتر چون از برادر مهتر آن حال مشاهده کردند در گوشه‌ای شدند. چون به خانه آمدند و حال با مادر باز نمودند، مادر گفت از آن اصل که آن برادر مهتر است از و کار جنگ مکفی نگردد و مهتم حرب مقضی نشود.

پادشاه گفت ای کللال، چنانکه از آن شگال آن کار بر نیامد و این مهتم ازو به کفایت نرسید از تو نیز کار حرب نیاید و مهم جنگ به آخر نرسد. اما چون تو را ۱۵- در اول حال پذیرفته‌ام و به خدمتکاری قبول کرده، در آخر نیز همان حال مبقی خواهم داشت و تو را ضایع و جایع نخواهم گذاشت، که یکی را در اول حال برافراشتن و در آخر فرو گذاشتن از قاعده وفا بیرون است و از رسم صفا خارج بود.

قطعه:

نخشی همان بیاش بر سر عهد نقض عهد است ممتن بودن
۱۵- کار بسیار دان درین عالم بر سر عهد خویشتن بودن
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، چنان می‌نماید که تو نیز چون با دوست در اول حال وفا کرده‌ای و عقد صفا بسته، در آخر امرهم بر آن خواهی بود و بی سببی انحراف و اعراض نخواهی نمود. این ساعت ساعتی است خوش و وقتی است دلکش. برخیز و هر چه زودتر بجانب وثاق محبوب ۲۰- شو. خجسته خواست تا هم‌چنان کند، شیر غران آفتاب بجنید و شگال بی‌زور ماه

۱- اصل: ملاطفت و محامدیت. متن از: ط و گ.

۱۴- اصل، پا: ممتن. گ: ممتن. تصحیح قیاسی است.

۱۸- اصل، ط: بسبی. گ: بس. پا: بی‌موجبی. تصحیح قیاسی است.

در گوشه‌ای پنهان شد. غوغای روز بر آمد و صبح چهرهٔ لمعانی بگشاد و رفتن او
در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع

داستان شب بیست و نهم

داستان شیر و سیاه‌گوش و بوزنه و فروگرفتن سیاه‌گوش خانه شیر
و خلاص دادن او خود را به لطایف حیل

چون شیر اسد خانه آفتاب در بیشه مغرب رفت، و سیاه‌گوش ماه از غار مشرق
۵- بیرون آمد، خجسته با جبهه چون آفتاب و باروی چون ماهتاب به طلب اجازت بر
طوطی رفت و گفت ای سرمایه سرور وای الطف الطیور، مگر تو از ناخوشی من
خوشی و از خوشی من ناخوش؟ تو را غوغای هموم من بنمایی مفهوم است و استیلای
غموم من بکلی تو را معلوم، چون است که از دل غم کار من نمی‌خوری و از بطانه
گرد مصلحت من بر نمی‌آیی؟ وقتی خواهد بود که بکفایت تو مرا از دام غم خلاصی
۱۰- خواهد شد و بدرایت تو از قید ندم مناصی خواهد گشت؟

شعر:

قَبَا لَبْتُ شَعْرِي مَتَى يَنْقُضِي غَايَتِي وَيَكْشِفُ عَنِّي الْمَحَنَ
مرغ مک‌آر، طوطی طرار، قسم بنیاد نهاد و سوگند آغاز کرد که ای کدبانو،

۳- اصل: بلطافت حبله. متن از: ط.

۵- اصل: باروئی چون خیمه آفتاب و باروی چون قبه ماهتاب.

۶- ۷- اصل: عبارت از «مگر تو... غموم من» مغشوش است و افتادگی دارد. متن از: ط.

۹- اصل: بکفایت تو مرا از خلاصی.

بدرزای زلف و کوتاهی طره و سپر روی و تیغ بینی و کمان ابرو و تیرمژه و سواد چشم و بیاض ساعد و چوگان زلف و گوی زنج و نزاری میان و درشتی ساق تو، که همت من هم برین است که تو زودتر به یار خود رسی و نهمت من هم بر آن است که تو عن قریب به دوست خود پیوندی. اما وصیت من آن است که اگر تو را ۵- در آنجا حادثه‌ای حادث شود و واقعه‌ای واقع گردد، خود را چنان خلاص و مناص دهی که سیاه گوش خود را از شیر خلاص داده بود. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی در مرغزاری خوش و لاله زاری دلکش شیری بیشه‌ای داشت. بوزنه‌ای داهی حجاب او کردی و مهمات او بکفایت رسانیدی. روزی شیر ۱۰- را جانبی اتفاق سفر شد و برسمتی عزیمت مسافرت مصمم گشت، و بیشه خود را در حواله بوزنه کرد، و ندانست که بوم محل همای نتواند پرید و روباه جای شیر نگاه نتواند داشت.

قطعه:

نخشی فرق دان ز تیغ و تبر ناخنی ظاهری خراشد و بس
کی تواند نیابت کردن [؟] بیشه شیر شیر بساید و بس

۱۵-

در غیبت شیر سیاه گوش آنجا رسید. مرتعی دید خوش و موضعی یافت دلکش. همانجا اتفاق اقامت کرد. بوزنه گفت ای سیاه گوش، این چه دلیری است که تو می کنی و این چه جسارت است که تو می نمایی؟ این وطن امیر ددگان است و این مسکن سلطان سباع. سیاه گوش را چه مجال که در محل هژبر جا کند و جانوری

۱- اصل: سبزه روی. متن از: پا، گک.

۱- اصل: سواد لوح چشم.

۲- اصل: چوگان زانو. متن از: پا، گک.

۱۰- اصل: و برسم عزیمت.

۱۱- اصل: محل همای نتواند کرد.

را چه اندازه که در مقتر ضیغم وطن سازد؟ سیاه گوش گفت این خانه من است و این کاشانه آباء و اجداد که به میراث به من رسیده است، و من برین حجت نبشته دارم. چون بوزنه بواسطه حجت ملزم شد، خانه بدو داد. ماده سیاه گوش به سیاه گوش گفت ای نر، از آنجا حذر کن و ازین منزل مسافر شو، که تو را با پنجه قهر ۵- اسدی چه محل مقاومت و با چنگل رعب هژبری چه جای معاندت. گفت ای ماده، تواند بود که این مقتر شیر نباشد و اگر باشد و شیر بیاید بحیله ازو خلاص توان شد. ماده گفت کارها همه بحیله و مکر راست نیاید. بس حیل باشد که بر محال و بال شود، و بسیار مکر بود که هم بر مکار نکال گردد. چنانکه آن گرگ را همه حیل او و بال او شد و همه مکر او نکال او گشت. سیاه گوش پرسید چگونه بود آن؟ ماده ۱۰- گفت:

چنین گویند، وقتی گرگی در کلبه شگالی درون رفت و از برای زدن او کمین کرد، شگال از بیرون برسد، اثر قدم غیرجنس بدید. بر در کلبه آمد و گفت مرا بی تفتیش و احتیاط درون نباید رفت. تواند بود که سبعی ضاری درون خزیده بود و دشمنی مقتحم از برای من کمین کرده باشد. بر در خانه بایستاد و خانه را آواز داد ۱۵- که ای خانه من و ای کاشانه من! چون از خانه او آواز بر نیامد؟ شگال گفت ای خانه، نه آنکه میان من و تو رسم سؤال و جوابست و بنای تو از سنگ است و سنگ از

۳- اصل: حجت دارم. متن از: گ.

۳- اصل: ماده سیاه گوش به او گفت.

۴-۵- اصل: پنجه اسدی. متن از: پا، گ.

۵- اصل: چنگل رعب چه جای. متن از: گ.

۶- اصل: عبارت از «تواند بود... شیر بیاید» افتادگی دارد.

۷- اصل: راست می آید.

۷- اصل: بر محال و بال. متن از: پا، گ.

۸- اصل: بسیار مکید بود که بر همه مکارشکال. متن از: پا.

۹- اصل: حیل با او و بال... از شکال. متن از: گ.

۱۳-۱۴- اصل: در این خزیده بود و مقتحم از برای من.

کوه است؟ و کوه را رسمی است که هر که او را آواز دهد او هم جواب دهد.

قطعه:

نخشی روی مکن سؤال کسی قلمی را چه کم شود زندا؟
تا که از آدمی سخن گویند کوه آواز در دهد به صدا

۵- ای خانه، من هر بار بر تومی آمده‌ام و تورا آواز داده‌ام، اگر تو مرا جواب داده‌ای درون آمده‌ام، و اگر خاموش مانده‌ای هم از در باز گشته‌ام. گرگ با خود گفت مگر خاصیت این مقام همچنین خواهد بود که او خواننده خود را همه وقت آواز داده است، و این ساعت از بیم من ساکت مانده. نباید که شگال آواز نشود و هم از در باز گردد و چندین مکر و حیل من ضایع شود. چون شگال دوم بار آواز داد که ای خانه من و ای کاشانه من، گرگ گفت لبیک، یا ابن آوی. شگال دانست که این گرگ است. در آن حدود شبانی بود که از ظلم آن گرگ عاجز بوده و از تعدی آن سگ حیران مانده. شگال رفت و احوال گرگ باز نمود. شبان این کار را غنیمت دانست و این فرصت را ولیمه انگاشت. سنگی گران بیاورد و بر در آن خانه نهاد. گرگ سر چند روز هم در درون از گرسنگی و تشنگی بمرد و حیل و مکر ۱۵- او با شگال هیچ در نگرفت.

قطعه:

نخشی حیل هیچ نیست، مکن رشته حیل ها بود سر گم
اهل تحقیق هم چنان گویند ترك حیل است حیل مردم

۲- اصل: ناله کوه هم سخن گوید که هم آواز او دهد بصدا.

۶- اصل: جواب دادی... آمدم... باز گردم. اصلاح بر اساس: ۲.

۸- اصل: ساکن مانده.

۱۲- اصل: و از آن سگ.

۱۳- اصل: اولتیر انگاشت. متن از: ط، گ.

۱۵- اصل: در نگرفت و هم او رو بهال شد.

سیاه گوش چون این حکایت و ماجرا بشنید، گفت ای ماده، این حکایت گرگ است و میان من و او از سر تا پا و از گوش تا دم فرق بسیار است. پیداست که در گرگی چه عقل باشد و سگی را چه دانش بود؟ اگر دروفطانت و متانت بسودی، خود بدل خانه جواب ندادی و تفکر و تأمل کردی که خانه آواز ندهد و گل و ۵- خشت سخن نگوید. سیاه گوش و ماده درین مجادله و مکالمه بودند که غوغای رسیدن شیر برآمد و گرد قدوم امیر سباع بخواست. بوزنه استقبال کرد و کیفیت استیلای سیاه گوش باز نمود. شیر بد دل شد و گفت ای بوزنه، این دلیری اندازه سیاه گوش نیست. چنین می نماید که این سبعی است از من با شهامت تر و این حیوانی است از من با صرامت تر.

۱۰- بوزنه گفت از تو هم حیوانی غالب تر خواهد بود؟ شیر گفت عجب نیست. جهان ازین نوع خالی نیست و عالم از این جنس عاری نه. هرزبردستی را زبردستی است. اگر سنگ سختی کند از آهن کوبش بیند، و اگر آهن سخت دلی ورزد آتش او را نرم گرداند، و اگر آتش گرمی در میان آرد آب او را برجای سرد کند، و اگر آب از لطافت جنبد خاک او را فروبرد، و اگر خاک از وقار سخن گوید باد او را ۱۵- بر زمین زند، و اگر باد بلند پرد از کوه سرخورد. اَلْکَلِ فرعون موسی.

قطعه:

نخشبِ هان بخود مشو غره	تا چه ها زاد از بنی آدم
هر قوی را که خردخواهی کرد	ز قوی تر بسی است در عالم

۷- اصل: شیر بیدل شد.

۸- اصل: عبارت از «چنین می نماید... با صرامت تر» افتاد گیجائی دارد. متن از: گک ۲.

۱۱- اصل: عبارت از «جهان... عاری نه» افتاد گیجائی دارد. متن از: گک ۲.

۱۳- اصل: اگر گرمی در میان آرد.

۱۷- اصل: تاجهان زاد.

۱۸- اصل: قوی تر هست در عالم.

شیر با حزم جانب خانه روان شد، و چپ و راست خود سره کردن گرفت. ماده سیاه گوش گفت ای نر، از هر چه می ترسیدم همان معاینه شد، و از هر چه می اندیشیدم همان مشاهده افتاد. سیاه گوش گفت چون شیر بنزدیک خانه آید بهچگان را بگریانی. اگر من بگویم که سبب گریه بهچگان چیست تو از پس بگو که بهچگان ۵- به گوشت شیر خو کرده اند، اصلاً گوشت دیگر نمی خورند و همان گوشت شیر می خواهند. چون شیر پیش درخانه رسید، بهچگان سیاه گوش در گریه شدند. سیاه گوش گفت بهچگان چرا می گریزند؟ ماده گفت از دولت پنجه شیر افکن تو چندین گوشت درمطبخ است، ایشان اصلاً دست بهیچ کبابی نمی زنند، همین گوشت شیر می خواهند. سیاه گوش گفت چندان گوشت شیر و یوزو پلنگ که دیروز آوردم از ۱۰- آن چیزی باقی نیست؟ ماده گفت گوشت درین مطبخ از بار پیل بالاست، اما ایشان گوشت قدید نمی خورند، کباب تازه می خواهند. سیاه گوش گفت يك ساعت ایشان را بسامان بدار که خصم این خانه مدتی است که جایی رفته، و آوازه هست که امروز می آید. اگر همچنین است، هم در زمان از گوشت او ایشان را کبابی تازه خون چکان خواهم رسانید. شیر چون این کلمات بشنید، از آنجا بیرون شد و با ۱۵- بوزنه گفتن گرفت که من گفتم که دشمنی قوی در خانه است و خصمی درشت متوطن شده. بوزنه گفت که شاه سباع را باطن جمع باید داشت و هراس بخود نمی باید گماشت. درون خانه حیوانی است ضعیف و جانوری است سهل جثه، پیل را از خوف پشه مقام نباید گذاشت و درویش از بیم شپش دلق رها نمی باید کرد. شیر اندک قوی دل شد. باز بر درخانه آمد. ماده سیاه گوش باز همان تعبیه آغاز کرد ۲۰- و بهچگان را در گریه آورد. سیاه گوش گفت يك لحظه بهچگان را بسامان دار و يك زمان ایشان را تسکین ده. بسیار رفت و اندک مانده. شنیدم خصم این خانه رسیده،

۱- اصل: شیر با حرارت جانب خانه. متن از: گک.

۸- اصل: اصلاً التفات بهیچ گوشت دست نمی زنند و هم.... متن از: گک ۲.

۱۷- اصل: درون حیوانی است.

۱۹- اصل: بر درخانه آمد سیاه گوش.

و مرا دوستی است بوزنه نام، در غایت طراری و نهایت مکاری، قول کرده که امروز بهرحیله که دانم و بهر خدمت که توانم شیر را بنزدیک این خانه آرم. چون شیر را اینجا خواهد رسانید، گوشت چندخواهی و کباب چندطلبی؟ شیر چون این کلمات شنید اورا حقیقت شد که بوزنه غدیری کرده است و مکاری انگیزخته و می خواهد که مرا هلاک کند، و اگر نه چندین جهد برچه می نماید و چندین جتد برچه می کند؟ در حال بوزنه را پاره پاره کرد، و از آنجا چنان گریخت که دیگر هرگز نام آن خانه نبرد و گرد آن آشیانه نگشت، و سیاه گوش به لطافت حیل ازو خلاص یافت و باقی عمر هم در آن بیشه بگذرانید.

قطعه:

۱۰- نخشی حيله کرده اند به دهر قصه این به عقل همدم نیست
حيله کس اگر رود وقتی چون ببینی نکو، تو بد هم نیست
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، تو را در
خانه آن سیاه گوش که دوست نام کرده، هم برین هوشیاری می باید بود. اکنون برخیز
و جانب وثاق دوست شو. خجسته خواست تا همچنان کند، روز از سیاه گوش با
۱۵- حزم تر بود، در حال غوغای روز بسر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در
توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوبی کوس
صبح از رفتنش بشد ممانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب سیام

داستان زیننه و اطفال او و حمله آوردن پلنگ و خلاص دادن زیننه خود
را از دست پلنگ

چون پلنگ گرم مزاج آفتاب از کوه سپهر در غارِ مغرب رفت و ماه معیل با
۵- اطفال کثیر از قماط مشرق برآمد، خجسته با باطنی جوشان و ظاهری خروشان به طلب
رخصت بر طوطی رفت و گفت ای اشرف الکفات وای اکمل الدّهات، تورا نیکو
محقق است که چهار چیز قابلیت عود ندارد: قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و
عمر گذشته. عمری بدین لطیفی مرا در غم می گذرد، و حیاتی بدین نظیفی مرا در
اندوه صرف می شود. بر عمر شریف من ببخش و به حیات من ببخشای، و مرا
۱۰- یک بار چنانچه دانی و توانی با دوست وصال ده. طوطی گفت ای کدبانو، هر که از
چهار چیز احتراز کند هیچ بدی بسو نرسد، یکی از غضب، دوم از مزاح، سیوم از
کاهلی، چهارم از شتاب. اگر چه عشق و صبوری نقیض یکدیگرند مع هذا شتاب
نمی باید کرد، و درین واقعه که تورا واقع شده صبور باید بود. اگر عارضه ای متعرض
گردد، چون آن زن که خود را از دست پلنگ خلاص داده بود، مناص باید داد.
۱۵- خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

۴- اصل: ماه معیل... از بساط. متن از: پا.

۱۱- اصل: یکی از غصه.

۱۳- اصل: عارضه ای معرض.

چنین گویند، در شهری مردی بود، زنی داشت بغایت بدخو و جنگجو و بلید
طبع و یاوه گو.

قطعه:

نخشی زنی که جنگجو باشد طاقت جنگ او نیارد گوی
۵- همه عالم ز دیو بگریزد از زن جنگجو گریزد دیو

از بس که آن زن در جنگ چون چنگ دو زبان بود، مرد همه وقت از نای
حلق او فحش سماع می کرد. روزی او را چسبون رباب گوشمال داد و چون طفل
دوالی چند بروی زد. زن [؟] که در بدی چون دف دو رویه بود بخشم بیرون آمد و
با دو طفل راه صحرا گرفت و در بیابانی افتاد که از وحشت غول درو بانگ نمی کرد
۱۰- و از دهشت پرنده درو پر نمی زد. ناگاه پلنگی شیرصورت و ببرسطوت بر سر وقت
او رسید. خواست تا اطفال او ازو برباید. زن با خود گفت کسی که اطاعت شوهر
نکند و بی اذن خصم از خانه بیرون آید همین معاینه کند که من کرده ام. پس در دل
پشیمان شد و از سر توبه کرد که اگر من ازین ورطه هلاک خلاص یابم ترك این شیوه
گیرم و همه وقت در اطاعت شوی باشم. آری نادان همان کند که دانا خواهد کرد،
۱۵- اما بعد ازین که دوال قهر چشیده باشد و تازیانه افضاح خورده.

قطعه:

نخشی جهل پای بند قوی است من ندانم تو در چه سودایی
هر چه دانا کند، کند نادان لیک بعد از قبول رسوایی

زن چون دید بلایی رسیده است، گفت حیلله ای باید کرد و مکاری باید اندیشید.
۲۰- اگر رود فهو المراد، و اگر نه باری از جانب خود معذور باشم. پس به بانگ بلند

۶- اصل: در جنگ بینی دوان بود مردم... اصلاح بر اساس گ و گ ۲.

۸- اصل: زن [؟] حفره ای که در بدی؛ ط: زن حفره ای...؛ پا: زن که در بدی...؛ گ: زن
حفره که در بدی...؛ گ ۲: جفره که در بدی. ضبط کلمه معلوم نشد.

۱۷- اصل: نخشی جهل عاقدی است قوی. متن از: گ و گ ۲.

۱۸- اصل: هر چه دانا کند بدو نادان. متن از: گ، گ ۲، ط.

آغاز کرد که ای پلنگ، پیشتر آی و سخنی بشنو. پلنگ متعجب شد. گفت ای زیننه آن سخن کدام است؟ گفت درین حدود شیری است شرزه که بیک حمله جمله عالم درهم نهد و بیک نهضت همه جهان برهم زند. هر روز سه آدمی وظیفه مطابخ او کرده‌اند و جمهور خلائق بدان رضا داده. امروز نوبت ما سه کس است و قرعه بنام ۵- من و دو طفل من برآمد. و من زنی ام از آل درویشان و از اسلاف من کسی محروم نرفته، اگرچه تو بقصد جان من آمده‌ای هم نمی‌خواهم که تو از من محروم روی. اکنون بیا یک طفل نیمه وجود من بخور و یک طفل و نیمه وجود من از برای شیر بگذار، تا تو هم از من محروم نرفته باشی و بحکم وعده شیر را هم از ما نصیبی برسد. پلنگ چون این سخن بشنید تعجب زیاده کرد و گفت ای عورت، من مثل این ۱۰- سخاوت کسی را ندیده‌ام که اسباب معاش دشمن چنین بسازد و کشنده خود را مراعات کند. زیننه گفت ای پلنگ، مثل این کارها از ارباب سلوک عجب نیست و از اهل ریاضت غریب نه. عمر عبدالعزیز، که سلطان چهار بالشت خلافت بود، او را غلامی زهر داد، و این قصه شایع شد. عمر او را بخواند و گفت این حرکت تو کرده‌ای و این زهر تو داده‌ای؟ گفت آری، وزیر که زهره او دریده باد، مرا بدین آورد ۱۵- و به مال کثیر اطعام کرد. عمر او را خرج داد و گفت مرا این زهر کاری آمده است، و من ازین زحمت زیستنی نه‌ام، و این حکایت در افواه افتاده است. پیش از آنکه من نمرده‌ام و تو را از برای خون من نگرفته‌اند، خرج بستان و ازین شهر بیرون شو.

۲- اصل: شیری است که بیک حمله.

۳- اصل: درهم نهد و تبسمی (?) همه جهان. متن از: گک ۲.

۴-۵- اصل: سه کس است من و دو طفل بیامدیم. متن از: پا.

۱۲- اصل: که سلطان راه دین بود و اسول (?) جهان باد شد خلافت بود. متن از: ط.

۱۲- اصل: گفت وزیر. متن از: ط و گک ۲.

۱۵- اصل: بمال کشید و بدر اجماع کرد. متن از: گک ۲.

۱۷- اصل: پیش از آنکه نمرده‌ام تو را درخون من نگرفته‌اند.

قطعه:

نخشی اهل صفت را می‌باش فرق باشد ز دوست تا دشمن
 رفیق دیگر کسان به دوست بود رفیق اصحاب صفت با دشمن

ای پلنگ، چون من امروز کشته خواهم شد و گوشت مرا خواهند خورد،
 ۵- خورنده من چه شیروچه پلنگ، و توبه من احقّی، زیرا که با توحقّ ملاقاتی هم
 شده و با شیرهنوز نه. اما چون تو يك طفل و نیمی از وجود من خورده‌ای و باقی
 برای شیر گذاشته، زنه‌ار درین حدود نباشی، زیرا که شیرزده کسی نخورد. چون
 امروز ما در وعده اویم، ما را طلب نماید، و چون حال ما چنین بیند تو را تعاقب
 کند و هر جا که تو باشی تو را دریابد و گرد از نهاد تو بر آرد وزن و بجه تو را مستهلك
 ۱۰- و مستأصل گرداند. چون پلنگ این سخنها بشنید از پیش آن زن چنان بیرون شد که
 تا صد گروه باز پس هم ندید. ناگاه روباهی پیش آمد. پلنگ را درغایت اضطراب
 و در نهایت التهاب دید. گفت ای پلنگ، حال چیست؟ پلنگ آنچه از آن زن شنیده
 بود باز گفت. روباه زبان ملامت بگشاد و گفت راست گفته‌اند، کل شجاع احمق.
 ای پلنگ، در شما همین غرور شجاعت بیش نیست. اما عقل خدای دهد و فرهنگ
 ۱۵- خالق بخشد. آدمی از سر تا پای همه مکرو حیل است، و از فرق تا قدم زرق و شعبده.
 ما که به مکرو حیل معروفیم و به خداع و تزویر موصوف، ایشان در پوست ما افتاده‌اند
 و کار ما بجان رسانیده. وقتی از پوست ما شقه خود می‌کنند و گاهی از موی ما موئینه
 خود می‌سازند. عورتی شجاعی را چه طریق هیچ دانسته؟ و زیننه‌ای پلنگ را چه
 نوع خر گرفته؟ ای پلنگ، وظیفه و وعده شیر چه باشد؟ نیمی بخورد و نیمی بگذارد

۶- اصل: نیمی وجود من. متن از: ط.

۹- اصل: دریابد و گردن تو بردارد.

۱۱- اصل: که باز پس هم ندید. ناگاهی...

۱۵- اصل: از سرو پای. متن از: پا و گ ۲.

۱۶- اصل: انسان در پوست من... و کارها. متن از: پا و گ ۲.

۱۹- اصل: وظیفه وعده. متن از: پا، گ، گ ۲.

چه بود؟ باز گرد و بقول او فریفته مشو و دل از کار او فارغ کن و چنان لقمه لذیذ از دست مده، مراهم با خود ببر تا از صدقه تو من هم صاحب کبابی شوم. پلنگ گفت ای روباه، تواند بود که گفت آن زن راست باشد و شیر در رسد و تو در سوراخی فرو خیزی و من در پنجه او گرفتار شوم. روباه گفت اگر تو را در فراست من اعتقاد نیست و بر کیاست من اعتماد نه، مرا بر پای خود محکم بند و با خود ببر. اگر شیر در رسد بحکم فدیة مرا پیش او انداز و خود از پیش او بیرون شو. پلنگ همچنان کرد. چون زینہ روباهی در پای او بسته دید دانست که این روباه بازی دیگر است. فریاد بر آورد، مرحبا خوش آمدی. اینک رزق این گویند و روزی این دانند که مردم را بر جای خود بدهند و آدمی را هم در مقر خود برسانند. ای پلنگ، من عورتی ام ۱۰- جادوگر وزنی ام گفتار. ابای من درین بیابان همه از گوشت نهنگانست و شوربای من هم از کباب پلنگان. من حکایت شیر و وعده او باتو گفتم تا در غضب روی و نزدیک من آیی و من از برای طفلان خود از گوشت تو کبابی کنم و از عظام تو هم از جهت خود ابائی سازم. تو خود برون شدی، و من از قول خود پشیمان گشتم، و این ساعت آمده ای و این روباه را فدیة خود آورده ای. ازین مضغه مرا کدام کار آید و ازین ۱۵- گوشت کدام مقصود بحصول انجامد؟ اگر در بند فدیة بودی، باری پیلی و یا شیری می آوردی، و یا نخجیری و یا گرگی همراه می کردی. روباه چون این کلمات بشنید، گفت ای پلنگ، این زن نیست بلایی است آسمانی، این عورت نیست بلکه غولی است بیابانی. اگر تو می توانی زود بگریز و جان از پیش او بیرون بر. پلنگ بیرون

۲-۱- اصل: عبارت از «لقمه لذیذ... صدقه تو» افتادگی دارد.

۶- اصل: بحکم هدیه.

۷- اصل: که این بازی دیگر است.

۹- اصل: در جای خود دانند.

۱۰- اصل: جادوگر و وزنی ام ساحره. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۱۰- اصل: در این مابان.

۱۷- اصل: ای پلنگ این بلایی است آسمانی. متن از: گ.

۱۷-۱۸- اصل: غولی است بیابانی و زینہ نیست.

شد. روباه زیرپای اومی آمد و از سنگ و کلوخ خسته و مجروح می شد. روباه درین اثناء بخندید و تبسم و ضحك می کرد. پلنگ گفت ای روباه، این چه خنده است؟ گفت مرا از حماقت تو خنده می آید که این چه جای آنست که بارگران با خود می بری؟ اگر آن زن جادو از عقب برسد و تورا چون لقمه فرو برد، چه کنی؟ پلنگ ۵- روباه را از پای بگشاد و روباه در سوراخ فرو رفت. پلنگ چنان بیرون شد که پیش و پس ندید و در عقب ننگریست. آن زینه خود را بدین حيله خلاص داد.

قطعه:

نخشی پس برو بکن حيله
حيله از اندهت مناص دهد
مرد باید که خویشتن را او
وقت درماندگی خلاص دهد

۱۰- طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، جایی که تو اتفاق رفتن داری، اگر آنجا ایام روباه بازی کند و پلنگ حادثه دندان نماید، باید که خود را چون آن زن به حيله و خداع خلاص دهی و به مکر و مکیدت مناص بخشی. خجسته خواست تا روان شود، روز از دم گرگ روباه بازی ظاهر کرد، و پلنگ آفتاب از کوه بجنبید، و صبح چهره لمعانی بگشاد، غوغای روز برآمد و رفتن ۱۵- او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب
سوی خوبی که ز دزد خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع
دشمن عاشقانست صبح و خروس

۴- اصل: اکنون آن زن.

۶- اصل: خلاص یافت. متن از: پا.

۹- اصل: خویشتن دل او.

۱۱- اصل: بازی کند روزگار پلنگ حادثه دیدار نماید. متن از: ط و گ ۴.

۱۳- اصل: روز از حيله دم گرگ.

۱۴- اصل: در کوه نوحیر (?) آفتاب بجنبید. متن از: ط.

داستان شب سی و یکم

داستان شمال نیلی و بیادشاهی رسیدن او و رسوا شدن ، و حکایت بازرگان
وخر، و سزا یافتن باغبان

چون فرعون آفتاب در رود نیل مغرب فرو شد، و موسی ماه برطور بی فتور
۵- مشرق بر آمد، خجسته ملّتاغ و مشتاق به طلب اجازت بسر طوطی رفت. طوطی را
دید چون ارباب تفکر و چون اصحاب تدبیر. گفت ای واسطه عقل و دانش، و ای غرّه
جبهه توانش، کدام فکر تو را در تفکر آورده و کدام اندیشه تو را اندیشمند گردانیده؟
گفت محبوبی که تو مفتون او شده ای و مطلوبی که تو مجنون او گشته ای، اگر او را
حسبی باشد عالی و نسبی بود بلند، فهو المطلوب والمقصود، و اگر مبدا او دنی-
۱۰- الحسب ولثیم النسب بود، پس حیفی باشد قوی و عیبی بود فاحش که چون تو گوهری
شریف دست مال آن چنان خسبی شود، و چون تو عنصری لطیف گرفتار آن چنان
کثیفی گردد.

۵- اصل: طباغ و مشتاق.

۷- اصل: و کدام تحمل تو را در تأمل انداخته. متن از: گک ۲.

۸- اصل: و مطبوعی که تو مجنون او. متن از: گک، پا.

۹- اصل: اگر مبدا او ادا الحسب. متن از: ط، گک ۲.

۱۱- اصل: خسیسی گردی. متن از: ط، گک ۲.

قطعه:

نخشی جنس خود کجا یابند جمع را قسم در همی نه نکو
خر به پهلوی فساخته چه کند دیو نزدیک آدمی نه نکو

خجسته گفت ای معدن بر، و ای محرم سر، چه حيله باشد که مرا بر اصالت و
۵- حساست او اطلاعی بود؟ و چه تدبیر بود که مرا بر نسب او وقوفی افتد؟ طوطی گفت
معرفت این کار سهل است و درك این امر آسان. ذاتی که او در طهارت عرق باشد
و نسبتی که در او شرف نسب بود، همان ذات او کاشف حال او باشد، و شخصی
که درو دنائت نسب بود و نفسی که درو حساست حسب باشد همان شخص او
مفید مضح احوال دنتی او گردد، چنانکه آن شگال نیلی که او را شخصی بود دنتی و
۱۰- نفسی بود خسیس. اگر چه او را چند روزی دولتی بدادند عارضی و سعادت بیخشیدند
عاریتی، عاقبت همان شخص او کاشف حال او شد و همان نفس او مفید مضح احوال
او گشت. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

شیران بیشه اسمار و پلنگان قلعه اخبار چنین گویند که وقتی شگالی را درون
شهر رفتن عادت شده بود، و دهان در آوندهای مردمان افکندن خوی گرفته. روزی
۱۵- بروفق حرفت قدیمه و برطور عادت دیرینه در خانه نیلگری درآمد و در خم نیل سر
فرو کرد. دستش بلغزید و تمام درخم افتاد، به حيله بسیار و جهدی فراوان بیرون آمد
و روی در صحرا نهاد. حیوانی بوالعجب صورت و جانوری شگفت هیأت نمودن
گرفت. بنابر آنکه زیر فلک نیلگون هیچ وقت کسی حیوان نیلگون ندیده باشد و
جانوری در جامه کبود نشنیده، چون وحوش و سباع او را بدیدند ترك اطاعت شیر
۲۰- گرفتند و همه به امیری او بیعت کردند، چنانکه شیر و پیل همه مطیع او شدند و ببر و
پلنگ جمله منقاد او گشتند. عجب شکلی و طرّفه حالی. جامه نیل که سبب ماتم باشد

۶- اصل: در طهارت غرق باشد. متن از: ط، گ ۲.

۸- اصل: درایه نسب بود. متن از: ط، گ ۲.

۱۰- اصل: عارضی سعادت بیخشیدند عاقبت. متن از: ط، گ ۲، پا.

۱۳- اصل: پلنگان تبه. متن از: پا، گ ۲.

موجب سور شد و لباس کبود که 'مفضی غم بود سبب شادی گشت.

قطعه:

نخشبى چرخ شعبده باز است او سپر مى کند ز ناچرخ مه
 که ز تریاک زهر کم گردد زهر تریاک هم شود گه گه
 ۵- شگال تا بر سر او کسی مطلع نشود و برغوامض او کسی وقوف نیابد، همه وقت جانوران ضعیف را پیش خود داشتی، و حیوانات قوی را همه وقت نزدیک شدن نگذاشتی. وقت بار، در صف اول روباه و شگال بودی، و در صف دوم آهو و گوزن، و در صف سیوم گسرگ و یوز، و در صف چهارم ببر و پلنگ، و در صف پنجم شیر و پیل. هرگاه که شگالان در بانگ آمدندی امیر هم در بانگ آمدی، و هر وقت که ۱۰- ایشان در آواز شدند او نیز در آواز شدی، و کسی بر سر او مطلع نشدی، و مدتی هم برین تعبیه برآمد و عهدی هم برین تلجیه بگذشت. شگال نیلی در خود غره شد و دانست که این مملکت مرا مسلم شد و آن سلطنت مرا مقرر گشت. از روبه و شگال ننگ کردن گرفتی و از ابناء جنس نفرت بنیاد نهاد و ایشان را از پیش خود دور کرد، و سباع مهیب را نزدیک خود گردانید و نظر در آخر کار نکرد و از خاتمت امر نیندیشید، ۱۵- و ندانست که مردم دانا و آدمی داهی کسی را گویند که نظر در امور مستقبل کند و هم امروز چشم بر فردا افکند.

قطعه:

نخشبى کار دوریسن دارد دیده ظاهر است پیدا بین
 خلق امروز بین بسی بینی وقت او خوش که هست فردا بین
 ۲۰- شبی شگالی از دور بانگ کرد و روباهی از گوشه ای آواز داد، امیر هم

۴- اصل: گرچه تریاک زهر کم گردد. متن از: ط.

۷- اصل: کلمه «صف» از دوم بیعد افتاده است.

۱۲- اصل: ای مملکت مسلم... سلطنت مقرر.

۲۰- اصل: بانگ کرد و روزی از گوشه.

بموافقت ایشان دربانگ شد و بمرافقت ایشان در آواز آمد. سباع ضاری که نزدیک او بودند چون آواز او بشنیدند دانستند که او کیست و شناختند که او چیست. از رکاکت رای خود خجل شدند و از خفت عقل خود شرمند ماندند، که این چه خواری بود که ما کشیدیم و این چه استخفاف بود که بر ما گذشت. خواستند تا او را بگیرند ۵- و سزای قبای سبز او بکنند. شگال نیلی از آنجا بیرون شد و خود را در پناه شگالان دور دست انداخت. اَصْبَحَ امیراً و اُمسی اَسیراً.

قطعه ۴.

نخشی هیچ نیست جباه جهان عقل بفروش گز توان بجنون
صد کله دار را بیسک ساعت یک قبا می کند زمانه دون

۱۰- شگالان گفتند ما شنیده بودیم که تو بزرگ شده بودی و وحوش و سباع به امیری تو بیعت کرده بودند. شگال قصه خود بکلی باز نمود و احوال بتمامی باز گفت. ایشان زبان بملامت دراز کردند و گفتند، دولتی که نه لایق تو بود و شغلی که نه درخور تو بود، مقروض به تو شد. افسوس که قدر آن ندانستی و قیمت آن نشناختی. خود را هم خود فضیحت کردی و از مملکت و سلطنت دور افکندی.

۱۵- حکایت تو بدان ماند که وقتی بازرگانی بسود از آسیب مضار دهر و صدمه حوادث عصر حال او از نیکی به بدی رسید، و کار او از سعادت به نحوست کشید. خری داشت، و وجه آن نه که او را کاهی دهد. خواجه از مسبب گاه او در کاهش افتاد، و خراز بی جوی به غله دان قیامت رفتن گرفت. بازرگان مردی دانا بود و شیرین حرکت.

۱- اصل: درآمد ضاری.

۵- اصل: «وسزای قبای او بکشند». عبارت در نسخه ها مغشوش است، و صورت درست آن معلوم نشد. متن از: گک ۲.

۸- اصل: جای جهان. متن از: ط، گک، گک ۲.

۸- اصل: کی توان بجنون. متن از: ط، گک، گک ۲: گرتوان مجنون.

۱۴- اصل: خود را هم فضیحت کردی... و سلطنت خود را. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۷- اصل: و وجه او نه. متن از: ط، گک، گک ۲.

پوست شیری حاصل کرد و شبها آن را در خر می پوشانید و در کشت و باغ مردمان رها می کرد، و او را گفتمی اگر نگاهبانی پیدا شود پای چپ و راست کنی و مقابل او بایستی و اندازه جامه خود کار کنی، و آواز ظاهر خود نگاه داری و بانگ نکنی، تا پرده دریده نشود و اصل تو مخفی ماند. خر هم چنان می کرد و خلقی را خر می گرفت.

۵- قطعه:

نخشی خلق شد ز بون خران سخن عقل با که در گیرد؟
کم خری هم نباشد ای خواجه کادمی را به حيله خر گیرد
خر چند روز فراهم آمد و عن قریب فربه شد. خصمان باغ او را شیر تصور کردند و ترک کشت و باغ گرفتند. شبی او در باغ در آمد و نگاهبانان از بیم پنجه او بر ۱۰- درختان سوار شدند. در آئین آن خری در گوشه ای بانگ کرد. خر تاجر از آنجا که خوی اوست در بانگ شد و نهیقمی و شهیقمی بسی ساز بنیاد نهاد، و ستر آن آنکر
الاصوات لصوت الحمير، ظاهر گردانید.

قطعه:

نخشی کس ز جامه کس نشود ناگزیده بگو که گشت گزین
۱۵- جامه شیر اگر پوشد خر او همان خر بود نه شیر عربین

۲- اصل: چپ را راست کنی. متن از: ط.

۴- اصل: خلقی را می گرفت. متن از: ط، گ، ۲.

۷- اصل: کز خری را. متن از: گ، ۲ و پا.

۹- اصل: کشت باغ.

۱۱- اصل: خوی اوست نهیقمی و شهیقمی. متن از: گ، ۲ و ط.

۱۲- اصل: اظهار گردانید.

۱۴- اصل: ز جامه به نشود.

۱۵- اصل: شیرین عزین: چنین است در نسخ دیگر ما، ولی به تبعیت از فرهنگها آنرا بصورت

«عزین» نوشتیم.

نگاهبانان دانستند از آن صوت بی ساز و آواز مکرپرداز که او کیست و شناختند که او چیست. از درخت فرود آمدند و او را هم بدان درخت بیستند و لت کردند و غصه [۹] چندین شبها بکشیدند، و آن هم خود کاشف حال خویش و مفیض حال خود شد.

۵- قطعه:

نخشی در زبانست عیب و هنر کم فند کس بهرزه در افواه
و آن شنیدی که روستائی را هم زبانش بود بحق گواه
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، هر که هست و هر چه هست بتدریج حال او مفیض و احوال او محقق گردد. 'کل اناء ۱۰- یترشح بما فيه. اگر تو را مطلوب و مقصود است که اصالت و خساست دوست مقرر و متصور شود، این زمان برخیز و دروناق او رو و به چشم امتحان و دیده امعان درو می بین. هم از حرکات او محقق خواهد شد که او کیست، و هم از سکنت او مفتاح خواهد گشت که او چیست. خجسته خواست تا همچنان کند، روز گوهر خود بنمود و صبح پرده اصالت خود بگشود، و رفتن او در توقف افتاد.

۱۵- قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۲- اصل: بدان بیستند.

۷- اصل: روشنائی نور.

۱۶-۱۷- دوبیت شعری که معمولاً در آخر داستانهای هر شب می آید در اصل افتاده است.

داستان شب سی و دوم

داستان خورشید، زن عطار، و سه جوان دیگر، و آفتی که بسبب جمال و کمال خورشید به خورشید رسید

چون عروس رومی خورشید در زنگبار مغرب فرو رفت، و شاه ختن ماه از چین مشرق برآمد، خجسته صدچین غم در چهره افکنده، به طلب رخصت بر طوطی رفت. طوطی چون روی آن ختنی چینی دید و موی آن رومی زنگی یافت، گفت ای سلطان خوبان چین و ختن، روزگار که عبارت از ماضی و حال و استقبال دارد چگونه می گذرانی؟ خجسته گفت از دی، که آن ماضی است، در پشیمانی و از امروز که حال است در ناخوشی، و از فردا که آن مستقبل است در بیم. ای طوطی، من ۱۰- حیران وقت خویشم؛ یعنی که من از غم کسی وقتی شادمان نه‌ام، و از ناخوشی یکی روزی خوش نه. هیچ نمی دانم که بر من چندین غموم از چه وجه هجوم کرده، و

۲- عنوان داستان در اصل و پا نیست.

۴- اصل: چون خورشید آفتاب در زنگبار. متن از: گک و گک ۲.

۵-۴- اصل: شاه ختن از مشرق ماه. متن از: گک، پا، ط.

۷- اصل: سلطان خوبان جهان. متن از: ط، گک.

۷-۸- اصل: عبارت «روزگار... ماضی است» افتادگی دارد. متن از: ط، گک، گک ۲.

۹- اصل: مستقبل است در هم. متن از: پا، گک، گک ۲.

۱۰-۹- اصل: طوطی گفت من حیران خویشم. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۰-۱- اصل: و از ناخوشی روزی خوش نه. متن از: ط، گک.

چندین هموم از چه روی آورده؟ طوطی گفت ای کدبانو، آنچه برتست هم ازتست. طاووس را هم پر طاووس وبال شود، روباه را هم موی روباه نکال گردد، حسن خوبان درخوبان مایه غم ابدی است و جمال نیکوان در نیکوان سرمایه اندوه سرمدی. مگر آن حکایت به تو نرسیده است که خورشید، زن عطارد، از جمال خود چه بلاها ۵- مشاهده کرد، و از کرده حسن خود چه آفتها معاینه کرد؟ خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، در شهری دبیری بود عطارد نام. زنی خورشید نام داشت. گفتی که شعاع رخسار او آفتاب را ذره گفتی، و نور عذار او ماه را سها خواندی. با آن همه جمال بی غایت و دلال بی نهایت، در عفت نشانه دهر بود و در عصمت فسانه ۱۰- عصر.

قطعه:

نخشی عصمت زنان شرفی است تا کدامند اندرین قسمت
نیست اندر زنان صاحب حسن هیچ پیرایه ای به از عصمت
وقتی عطارد را اتفاق سفر شد. برادری داشت کیوان نام. خانه حواله به کیوان ۱۵- کرد و در محافظت خورشید تأکید فراوان نمود، و ندانست که وبال خورشید همین کیوان خواهد شد. چون چند روز کیوان ایوان عطارد خالی دید، غیبت او را غنیمت شمرد و بر خورشید پیغام کرد که ای خورشید آسمان لطافت، مدتی است که دل من ۳- اصل: عبارت «آنچه برتست... اندوه سرمدی» افتادگی دارد و مغشوش است. متن از: ط.

۷- اصل: عبارت «چنین گویند» را ندارد.

۸- اصل: ماه را سها. چنین است در سایر نسخه ها. اصلاح قیاسی است.

۹- اصل: خوانندی جمالی بی نهایت و دلالی بی نهایت.

۱۲- اصل: اندرین عصمت.

۱۳- اصل: اندر زمانه.

۱۶-۱۷- اصل: غنیمت کرد. متن از: ط.

شیفته محبت تست و جان من آویخته مودت تو. مرا حضور عطار از این کار مانع می شد و شرم دیده برادر ازین امر زاجر می گشت. اکنون چون او را غیبت است بیا تا مهره در ششدر مراد اندازیم، و تا او نیامده نرد معانقه ببازیم. خورشید چون این سخن بشنید، مزاج گرم کرد و با آورنده پیغام گفت که کیوان را بگو که این چه بی ادبی است و بی دبانتهی که در سر تو افتاده. و این چه غرور بی شرمی است که در بطنه باطل تو متمکن شده؟ تو نمی دانی که چادر صلاح من وقتی به گرد فساد مگرد نشده و مقنعه عفت من روزی به لوٹ ناحفاظی ملوٹ نگشته. کسی که پای بر مصلائی پاک نهاد، او قدم بر بساط ناپاکی ننهد، و کسی که صاف صلاحیت چشید، او درد جام بطالت چه نوع خورد؟ تو این غرض از کسی جو که او را در کار نفسانی غرضی ۱۰- باشد و در امور شهوانی اهتمامی بود.

قصه:

نخشب صالِح از فساد بریست هست از فقب دور روئین دز
هر که اودوق کُنج مسجد یافت او به بتخانه کی رود هر گز؟

- کیوان چون جواب درشت بشنید رشته امید بگسست و از وصال خورشید ۱۵- نومید گشت. آری چراغ آفتاب به دمه دهن نمیرد، و مشعله خورشید به هر باد کشته نشود. و با خود گفت اگر این سر فاش شود و این سخن به عطار رسد، بزه بی مزه باشد و خجالتی عظیم روی نماید. مرا مکاری باید کرد و حیل ای باید اندیشید،
- ۱-۲- اصل: عبارت « مرا حضور... زاجر می گشت » مغشوش است. متن از سایر نسخه ها.
- ۳- اصل: فهره شش در مراد اندازیم؛ ط: مهره در شش پنج در مراد اندازیم؛ پا: مهره درست مراد...؛ گگ: مهره در شیشه مراد...؛ تصحیح قیاسی است.
- ۴- اصل: تو نمی دانی که وقتی چادر صلاح مرا... متن از: ط، گگ، گگ ۲.
- ۵-۷- اصل: بر مصلائی پاک نهاد و صاف صلاحیت چشید.
- ۱۲- اصل: فساد برست. متن از: پا، گگ.
- ۱۲- اصل: نقب دورنین مخرد. متن از: ط، گگ.
- ۱۳- اصل: ذوق خود زمسجد... او پی خانه کی رود....
- ۱۷- اصل: بزه بی مزه شده باشد. متن از: پا، گگ ۲.

تا این سَر مستور ماند و این ذکر مکشوف نگردد. و در آن شهر امیری ظالم بود. کیوان نزد او رفت و به تلبیس گواه گذرانید و خورشید را منسوب به زنا کرد، و امیر بی تفکر و تأمل فرمود تا او را سنگسار کنند، و چنان کردند.

مصرع:

۵- «سنگ نا اهلان خورد شاخی که دارد میوه ای».

[کیوان خورشید را به صحرا برده، در یک چاه عمیق که تاریکتر بود انداخت چون بیگانه بود بر سر یک سنگ سه روز ماند. ناگهانی تجّار با قافله خود بر سر آن چاه رسیدند]. چون دلو انداختند بر سر دلو تجّار بنشست، برآمد. از حیات رمق مانده بود. یوسف وار از آن چاه حق سبحانه تعالی خلاصی داد و مناصی بخشید. ۱۰- بازرگان چون خورشید را دید، عورتی معاینه کرد زیبا. او را دختر خود خواند، همچون فرزندان خود پرورش می کرد]. سر چند روز وجود او که چون زمرّد سبز شده بود چون لاله نعمان گشت، و اندام او که چون بنفشه کبود مانده بود چون بلور نورانی شد. خورشید باز چنان شد که آفتاب ازو به رشک ماند و ماه ازو درکاهش افتاد. پدر خوانده را پسری بود لطیف نام، عاشق جمال خورشید شد. چون ذره و ۱۵- نیلوفر دم عشق اوزدن گرفت، و هم بر شبه کیوان بر خورشید پیغام کرد. خورشید باز

۱- اصل: این سر مسطور ماند.

۳- اصل: و امیر حکم سنگسار فرمود.

۱۱-۶- عبارت میان دو قلاب فقط دریا هست. در اصل و سایر نسخه ها (با اختلافاتی) بجای آن چنین آمده است: «خورشید را حیات باقی بود. بصد حیل خود را در خانه پدر خوانده خود انداخت. پدر خوانده او را تمهید کرد و چون فرزندان پرورش کرد».

۱۱- اصل: چند روز وجود او. متن از: ط. گک. گک. ۲.

۱۳-۱۲- اصل: چون نور نورانی شد.

۱۴- اصل: پدر خوانده پسری بود.

۱۴-۱۵- اصل: ذره نیلوفر. متن از: پا، گک. ۲.

۱۵- اصل: «خورشید» ندارد.

از مصتلا و تسبیح که بسا کیوان گفته بود، همان جواب گفت. لطیف را برادری بود طفل، با خورشید خوی کرده، شب با او خفتی. شبی لطیف از اغوای نفسانی و تلقین شیطانی حلق برادر خود بیرید و جامهٔ خورشید پر خون کرد و کارد در کنار خورشید نهاد. بامداد چون خورشید آسمان جامهٔ مشرق در رنگ خون کرد، لطیف کثیف ۵- فریاد بر آورد و دعوی خون برادر بنیاد نهاد. خورشید بار دیگر از اوج در حضيض افتاد و بروبال تقریع و تشنیع گرفتار شد. پدر خوانده اگر چه می دانست که از او این نیاید، مع هذا از تشنیع خلق و ملامت اقربا خورشید را از خانه بیرون کرد. خورشید بسا دلی در التهاب و دیده ای در انسکاب بیرون آمد، درین تأمل که این چه خدنگ تعذیب است که ایام مرا آماج آن کرده؟ و درین تردّد که این چه بیلک جراح است ۱۰- که روزگار مرا هدف آن ساخته؟

قطعه:

نخشی گر بماند در محنت	جور چرخ است از الوف برون
نیر اعظم آنکه خورشید است	نیست از محنت کسوف برون

خورشید در اثناء راه جوانی دید شریف نام، که او را از سبب مواضعهٔ زری ۱۵- لت می کردند و از پی مطالبهٔ مالی تازیانه می زدند. خورشید را برو دل بسوخت. زر و زیوری که در گوش و گردن او بود بدیشان داد و او را از آن شکنجه باز خرید مردمان از عنایت او متعجب شدند و از رعایت او حیران ماندند. شریف مردی خوب صورت بود. چنان تصور کرد که او خورشید را خوش آمده است و می خواهد خود

۲- اصل: عبارت «لطیف را... با او خفتی» از اصل افتاده است.

۳- اصل: جامهٔ خورشید خون کرد. متن از: گک.

۴- اصل: بامداد آن کثیف فریاد بر آورد. متن از: ط، گک ۲.

۱۰- ۹- اصل: آماج آن کرده و چه بیلک جراح است.

۱۰- اصل: روزگار او را هدف. متن از: پا.

۱۴- اصل: مواجب زری.

۱۸- اصل: خوب صورت بود تصور کردند که او عاشق او شده باشد و با او خود را در میان

نهد. متن از: ط.

را با او در میان نهد. بدین ظن فاسد دنباله او گرفت و بدین گمان باطل در عقب او افتاد. خورشید بر ساحلی رسید، و کشتی به حج می‌رفت. در کشتی سوار شد، و شریف به طمع خام با او همراه گشت و خود را بدو عرض کردن گرفت، و تشویش بسیار داد. چون غرض از او حاصل نشد عرق بدش بجنبید و غصه زشت در کار ۵- کرد و خورشید را به بازار گانی بفروخت. هر چند که گفت من زنی ام حُرّه و عورتی اصیل و شوهر دارم، نشنیدند و خورشید را بازرگان سوی خود کشید. خورشید دم سرد بر آورد و آه گرم از سینه بکشید. در زمان باد مخالف بخاست و بطانه دریا بجوشید و نزدیک شد که کشتی غرق شود. خواجه با خورشید گفت حقیقت، این باد موافقت دم سرد تو می‌کند، و این دریا مرافقت اشک تو می‌نماید. مرا مقرر شد که ۱۰- تو بر حقیقتی و او بر باطل. من تو را بخواهری قبول کردم. اگر این باد بیارامد و کشتی به مقصد رسد من تو را چون برادران غم‌خوار گی کنم و چون پدران به مقصود رسانم. خورشید دست به دعا برداشت. در حال غوغای باد بایستاد و کشتی بسلامت به جزیره رسید. سبحان الله، تا چه قساوت است که در انسان است و چه سخت دلی است که در آدمی است! دریا با آن همه آب، آبروی آدمی نگاه می‌دارد، و آدمی ۱۵- از بی‌آبی آدمی اجتناب نمی‌نماید.

قطعه:

نخشیبی ز آدمی وفا مطلب از غم او به بیغمی کس نیست

۷- اصل: دم کرم بر آورد. متن از: ط.

۹- اصل: دم سرد تر. متن از: پا، گک.

۹- اصل: عبارت «و این دریا... می‌نماید» افتادگی دارد. متن از: ط، گک.

۱۱-۱۲- اصل: عبارت «من تو را... بدعا برداشت» افتادگی دارد

۱۲- اصل: در حال باد بایستاد.

۱۵- اصل: از بی‌آبی اجتناب.

بی وفایان اگر چه بس باشند بی وفاتر ز آدمی کس نیست
 خورشید از کشتی فرود آمد. با خود گفت تا من درین جامه خواهم بود، مرا
 خلاص نخواهد بود. در حال سر بتراشید و جامه راهبان بپوشید، و در صومعه‌ای
 درون رفت و به عبادت مشغول گشت. بعد چند روز مرتبت ولایت او بجایی رسید
 ۵- و کار کرامت او بحدی کشید که در روی هر نابینائی که می‌دید بینا می‌شد، و سوی
 هر پیری که چشم می‌انداخت برنا می‌گشت. قصه ولایت او هر سوی فاش شد و
 کرامت او هر جانب شیوع یافت. اصحاب علل و مرض از اطراف می‌رسیدند و
 لباس صحت می‌پوشیدند. بر مقتضی *مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَنَنفُسَه*، کار خورشید
 بغایت عالی شد، و بر حکم و *مَنْ آسَاءَ فَعَلَيْهَا*، کار آن سه کس به تباهی کشید.
 ۱۰- کیوان برادر عطار را هر دو چشم کور شد، و لطیف کشنده برادر را هر دو دست
 خشک گشت، و شریف فروشنده خورشید بعلت برص و جذام مبتلا شد. آری، که
 کرد نیافت؟ این ایام است. هر که صبح نیکی می‌کند شام جزا می‌یابد، و هر که
 شام بدی می‌کند صبح سزا می‌بیند.

قطعه:

۱۵- نخشبی بسا همه نکوئی کن
 ابر احسان چکیدنی است به تو
 هر چه با کس کنی ز نیک و ز بد
 همه یک رسیدن است به تو
 پس آن هر سه کس روی به صومعه خورشید نهادند، و عطار هم به عصا-
 کشی برادر بیرون آمد. چون بر در صومعه خورشید رسیدند ایشان را بشناخت،

۱- اصل: اگر چه بس باشد.

۷- اصل: کرامت او شیوع یافت. متن از: ط، گ.

۱۰- اصل: کیوان را... لطیف را... شریف بعلت جذام.

۱۱-۱۳- عبارت «آری... سزا می‌بیند» از اصل افتاده است.

۱۵- اصل: ... نکو می‌کن... چکیدنیست ز تو.

۱۶- اصل: هر چه بر کس

برقعی بر روی افکند و ایشان را درون خواند. هر سه معیوب التماس دعا کردند و تخته حاجت فروخواندند. خورشید گفت از شما هر کتی در وجود آمده که به شومی آن مستوجب این بلا شده و مستحق این سزا گشته اید. اگر شما، چون آن هر سه جوان، در صدق بگشائید و صورت حال به من نمایید من دعائی کنم، باشد که بعضی اجابت مقرون شود و شما به لباس صحت ملبوس گردید. ایشان پرسیدند کیفیت آن هر سه جوان چگونه بود؟ صاحب صومعه گفت:

وقتی سه کس در غاری به طلب گنجی رفتند. سنگی بزرگ از بالا در غلطید و در غار گرفت. ایشان هر سه در تنگی آن کهف عاجز شدند، و در تاریکی آن غار مضطرب گشتند. از گوشه غار آوازی برآمد که اگر شما در صدق بگشائید و صورت حال گذشته باز نمایید شما را ازین گور تنگ خلاص دهند و ازین غار که از لحد مضیق تر است مناص بخشند. یکی گفت بر زن برادر عاشق شدم، و چون بر وصال او قادر نشدم و بر اتصال او قاهر نگشتم و مدتی زحمت دیدم، عاقبت به چنگ من آمد. باعثه دینی مرا از آن فعل مانع شد داعیه یقینی مرا ازین امر زاجر گشت، و از آن فعل ممتنع گشتم. هم درین سخن بود که ثلثی در غار گشاده شد. دوم گفت ۱۵- وقتی من از غرور نفسانی و تلقین شیطانی قصد خواهر خوانده کردم و خواستم تا نفس خود را ازو حظی دهم و تن را از اتصال او بهره بخشم. شحنة دیانت مانع وقت من شد و سلطان صیانت معین حال من گشت و دست ازو برداشتم. و هم درین مکالمه بود که ثلثانی از غار گشاده شد. سیوم گفت زنی ولیّه نعمت من بود، و مرا

۳- اصل: بلا شده اید اگر.

۷-۳- عبارت «اگر شما چون... وقتی سه کس» در اصل مغشوش است و افتادگی دارد. متن از: ط.

۱۲- اصل: قادر نشدم و مدتی. متن از: ط، پا.

۱۲- اصل: زحمت دیدم تا عاقبت. اصلاح قیاسی است.

۱۳- اصل: مانع شد و از آن فعل.

۱۶- اصل: حظی دهم شحنة دیانت.

از بلای عظیم باز خریده بود. وقتی خواستم که تا دامن غفت او را بلوث ناحفاظی ملوث کنم، و مروت مرا بدان آورد که این کار ممکن. چنان کردم و از سر آن گذشتم. او نیز هم درین گفت و گو بود که در غسار تمام گشود، و صدق، ایشان را از آن تهلکه خلاص داد.

۵- قطعه:

نخشی صدق ساز پیشه خود صدق را شرع نغز کالا کرد
صدق بالا کند همه کارت کار صدیق صدق بالا کرد

این هر سه جوان چون این ماجرا بشنیدند، بر خود بلرزیدند و گفتند این چه روشن ضمیری است و این چه انجلای باطن است که این عابده دارد! این قصه ۱۵- بکلی احوال ماست که باز نمود. باچنین کسی قلب نتوان باخت و جز سخن راست نتوان گفت. هر سه کس حال خود براستی باز نمودند. عطارد چون از کیوان قصه خورشید بشنید متعجب شد و گفت ای بدروز! زن بیچاره من به سبب تو تلف شد، و عورت مسکینه من از سعی تو کشته گشت، و فریاد بر آورد و بیهوش گشت. خورشید خلوت کرد و نزد عطارد برقع از روی بگشود و در پسای عطارد افتاد و ۱۵- گفت من زن ضعیفه توام و عورت سنگسار شده تو. چه گویم تا از سبب این سه جوان بر سر من چه ارّه نوایب رفت و بر تن من چه شکنجه حوادث گذشت؟ هر چه ایشان کردند سزای آن دیدند، و آنچه من کشیدم جزای آن یافتم. پس دست دعا برداشت. در حال بعضی اجابت مقرون گشت و به لباس صحت ملبوس شدند. خواستند تا از شرم بگدازند و از خجالت ناچیز شوند. خورشید گفت: لا تتریب. ۲۵- عَلَیْکُم اَلِیُّوْم. ای برادران، ماضی ما ماضی، گذشت آنچه گذشت. می بایسد که

۱- نسخه گت از: «وقتی خواستم» تا آخر داستان در حدود يك برگ افتادگی دارد.

۱-۲- اصل: غفت او را ملوث کنم.

۱۵- اصل: چه گوئی.

۲۰-۱۹- اصل: ترکت علیک الیوم. متن از: ط.

اکنون پای بهوش نهید، ازین افعال و اقوال توبه کنید، که روز مجازی است و ایام مکافی.

قطعه:

نخشبى با كسى مكن تو بدى نشود از بسدى بسامان كس
۵- هر چه امروز با كسى توكنى با تو فردا كند همان آن كس
طوطى چون سخن اینجا رسید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، اگر از روزگار تندى به تو محیط شده است، و از دوران محنتى به تو معرض گشته، بین که نوايب ایام بر دیگران چه ها کرده است! صورت خورشید آینه خود ساز و از حال او اعتبار و انتباه گیر. برخیز و جانب دوست شود و امشب ایام را برغم انعام ۱۰- حرکت ده. خجسته خواست تا همچنان کند، ایام ازو متحرک تر بود، و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشبى خواست تا رود امشب سوى خوبى كه ز دزخوبى كوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۳- اصل: باید که اکنون از افعال قبیحه توبه کنید. قطعه. متن بر اساس ط، پا، گ ۲.

۴- اصل: مکن ترشى.

۵- اصل: کند هم آن کس.

۸- ایام نبرد یکی آن چها کرده است.

۹- اصل: ایام را غم حرکت ده. متن ز: ط.

۱۴- ۱۳- سه مصرع آخر قطعه در اصل افتاده است.

داستان شب سی و سوم

داستان سه وزیر و يك پسر و دو دختر ایشان، و ذكر محبت و مودت هریکی و رسیدن هر همه به مقصود و مطلوب خویش

چون خلیل آفتاب به سمت آتشکده مغرب روان شد و نمرود ماه بر مناره
 ۵- بلند مشرق برآمد، خجسته به طلب معونت و عون بادلی چون آتش بر طوطی رفت،
 و گفت ای منافق مکار وای مخادع طرار، مدتی است تا من بر تو می آیم و درد
 باطن خود به تو می نمایم، و تو به هندسه و خرافات پیش می آیی و به دمدمه و لباسات
 شب من ضایع می کنی. تو را در داشتن من چه غرض است و در مانع شدن من چه
 مقصود؟ بهره نیست که دهن تو خون آلود کرده اند و طوق گران در گردن تو
 ۱۰- انداخته، و مادام جامه ماتم پوشیده. مگر تو را واقعه شارب فراموش شده؟ و تو
 امروز از من همان معاینه و مشاهده خواهی کرد که صید از شیر مشاهده کند و مرغ
 از گربه معاینه بیند. طوطی چون دید که او ابواب مغلق عتاب را گشاده و آتش

۳- ۲- عنوان داستان در اصل: داستان ایاز و محمود و سالم و سلیمه.

۴- اصل: بیشت آتشکده مغرب. متن از: ط، گ، گ، گ.

۴- اصل: و غره و جاه بر مناره.

۶- اصل: ای مخدع طرار.

۱۱- اصل: همان مشاهده.

۱۲- اصل: از شیر معاینه کند طوطی. متن از: ط، گ، گ.

۱۲- اصل: چون دهد او ابواب غضب را اشتغال دارد. متن از: ط، گ، گ، گ.

غضب را اشتعال داده، گفت ای کدبانو، صمصام خشم در نیام کن و مقام غضب را کار مفرمای، که عاقبت چهار چیز به چهار کشد: عاقبت لجساج به رسوایی، و عاقبت کبر به دشمنی، و عاقبت اسراف به درویشی، و عاقبت غضب به پشیمانی.

شعر:

۵- لَيْسَ الْاِخْلَاقُ فِي حَالِ الرِّضَا إِنَّمَا الْاِخْلَاقُ فِي حَالِ الْغَضَبِ
ای خجسته، تو این همه تقریع وقتی کن که مرا از غم تو غمی نباشد، و این همه تشنیع وقتی زن که مرا از اندوه تو اندوهی نبود. همت من همه آنست که زودتر تو چون محمود به ایازرسی و چون سلیمه به سالم پیوندد. خجسته پرسید چگونه بود و محمود و سلیمه که بودند؟ طوطی گفت:

۱۰- چنین گویند در شهری پادشاهی معظم بود، و سه وزیر داشت، یکی را اکبر گفتندی و یکی را اوسط و یکی را اصغر. اصغر در اصل و نسب مساوی و موازی ایشان نبود، اما در علم از هر دو راجح بود و در فضل از هر دو فایق. بواسطه علم و رابطه فضل نزد شاه اعتبار او بیش بود. آری، ارباب علم همه عهد مکرّم اند و اصحاب فضل همه وقت معظم. مرد آن است که غنی به علم باشد نه به مال، و قوی به فضل ۱۵- باشد نه به منال. که توانگران علم را بر توانگران مال افتخارهاست و توانگران مال را بر توانگران علم افتخارها. قیل العلم افضل نسب و اشرف حسب، و الفضل اکمل کمال و اجمل جمال.

قطعه:

نخشی چاشنی اهل هنر نه از اینجا که از است آورد
۲۰- نقد هر دو سرای سود کند مایه علم هر که دست آورد

۲- اصل: عبارت «عاقبت چهار چیز... کشد» افتاده است.

۸-۹- اصل: محمود.

۱۱- اصل: در اصل و نسب متساوی ایشان. متن از: ط، گک ۲.

۱۳- اصل: ارباب علم همه مکرّم اند... متن از: گک ۲.

۱۵- اصل: که توانگران علم افتخار دارند قیل....

وزیر اکبر دختری داشت و او را محموده گفتندی، و وزیر اوسط پسری داشت که او را ایاز نام بود. محموده را به ایاز دادند و ایاز را نامزد محموده کردند، و ایشان هر دو در يك مکتب بر يك معلم تعلیم و تلمذ می کردند و چون می دانستند که ما هر دو نامزد یکدیگریم بر شکل لیلی و مجنون تخته شوق یکدیگر می خواندند، و طرز محمود و ایاز سبق عشق جانیین تکرار می کردند. سر چند روز هر دو بزرگ شدند و در حد بلاغت رسیدند، و پدران هر دو ابواب سوربگشودند و رسم کار خیر بنیاد نهادند، و نزدیک بود که امروز و فردا دوست به دوست رسد و طالب به مطلوب پیوندد، که هم در آن چند روز زن وزیر اصغر فوت شده بود و دختری سلیمه نام گذاشته، وزیر اصغر پیش پادشاه رفت و گفت زن من فوت ۱۰- شده و خانه بی پیشوا مانده. وزیر اکبر دختری دارد و به دیگری خواهد داد. اگر بحکم پادشاه آن دختر به من رسد امور خانه من منظم شود. و غلام و کنیزك من تفرقه نگیرد پادشاه حاجبی به وزیر اکبر فرستاد و گفت ما را چنین اتفاق می افتد که دختر خود را به وزیر اصغر دهی و او را به دامادی قبول کنی. پدر دختر را اگر چه این امر در باطن گران نمود، اما ظاهراً با حاجب گفت دختر من بنده ۱۵- این در گاهست و کنیزك این بارگاه. هر جا که فرمان شهرباری باشد آنجا رود، و به هر که امر بختیاری بود بدو تسلیم کنند. پس عزیمت اول فسخ کردند و دختر را به وزیر اصغر دادند، روز عروسی معین شد و شب زفاف اختیار افتاد.

۳-۵- اصل: عبارت «و ایشان هر دو ... تکرار می کردند» معشوش است و افتادگی دارد.

متن بر اساس نسخه های دیگر اصلاح التقاطی شد.

۷- اصل: به دوست رسد که هم در آن.

۹- اصل: وزیر پیش پادشاه رفت.

۱۲- ۱۱- اصل: منظم شود حاجبی به وزیر فرستاد.

۱۶- اصل: عبارت «و به هر که ... که تسلیم کنند» افتاده است. متن از: ط و گ.

۱۶- اصل: عظیمت اول.

قطعه:

نخشی اختیار را بگذارد خلق آفاق را تمیزی نیست
اختیار اختیار تقدیر است اختیار من و تو چیزی نیست

ایاز ازین حادثه رنجور شد و ازین واقعه مخمور گشت. دست بزد و جامه
۵۵ بدرید و خود را در کوچه افکند، و فریاد می کرد که این چه بلای بزرگ بود که
زاد و این چه حادثه شنیع بود که افتاد! لقمه در دهن رسیده می رود و یاردر کنار
آمده می برند. ایاز را برادر خوانده ای بود سالم نام. با او گفت ای برادر،
محبوب سالها از من می برند و مطلوب ماهها از من می ستانند. این چه واقعه بود
که مرا افتاد و این چه قطع طریق است که مرا شد؟ این درد را که درمان تواند
۱۰- جست و این قصه پر غصه با که توان گفت؟ می خواهم که خود را زنده در آتش
اندازم و به تیغ و کارد خود را بسمل کنم. سالم گفت ای برادر، حق بجانب تست
و اختیار بدست تو. هر قلقی که خواهی کرد دروغ نیست و هر اضطرابی که خواهی
نمود دریغ نه. اما هنوز یک دوروز در میان است، شب را حامله گفته اند و روز را
آبستن خوانده اند. بین از فلک چه می زاید و از سپهر چه می آید.

۱۵- قطعه:

نخشی از فلک مشو نو مید تو چه دانی کزو چه ها زاید
و قشاش خوش که در ایاس نه اند بنده در خوف و در رجا باید

۴- «مخمور گشت». چنین است در اصل و گ و ط. در گ ۲: مهجور. صورت درست کلمه
معلوم نیست.

۵-۶ عبارت «این چه بلا بود... افتاد» افتادگی دارد. متن بر اساس نسخ دیگر اصلاح شد.

۶- اصل: در دهن رسیده بیرون افتاد.

۸- اصل: محبوب سالهای من. متن از: ط.

۹- اصل، عبارت «و این چه قطع طریق... مرشد» افتاده است.

۱۳-۱۱ عبارت «ای برادر... دریغ نه» در اصل افتادگی دارد و مغشوش است. متن از: گ.

چون شب زفاف محموده شد، سالم برایاز رفت و گفت ای برادر، امشب زفاف محموده است و درین شهر رسمی است که عروس را خسالی، بعد از فراغ جلوت، در فلان مشهد فرستند. بیا تا من و تو در آن مشهد رویم و گوشه‌ای بنشینیم. باشد که او را وداعی توانیم کرد و به نظر بازپسین از دور توانیم دید. چنان کردند ۵- و در آن مشهد گوشه‌ای بگرفتند. ایاز گفت ای سالم، یعنی محموده بدان عهد قدیم خواهد رفت و از من او را یاد خواهد بود؟ و یا با یارنو خوش خواهد شد و از من نسیاً منسیاً خواهد گردانید؟ سالم گفت نتوان دانست. چنانکه مردان همه یکسان نیستند همه عورتان نیز یکسان نباشند. تواند بود که عهد قدیم را مراعات کند و گردکار تو بر آید. ایشان هم درین گفت و گو بودند که محموده بایک کنیزک در مشهد ۱۰- در آمد، و بعد از فراغ زیارت آغاز کرد که ای مشهد معظم و ای شهید مکرم، از خاك تو التماس آنست که مرا ازین مزاحم جدید خلاص دهی و با یار قدیم پیوند بخشی. چون ایاز دانست که محبت او مستقیم است و هنوز بر عهد قدیم، از گوشه مشهد بیرون آمد و در پای او افتاد. صاحب‌دلان دانند که آن حال چه حالت و آن وقت چه وقت است. بار دیگر سر در پای او نهاد بدان نیت که اگر از این پای سر بر ۱۵- خواهم داشت که داند که بار دیگر این سر بر آن پای خواهد رسید یا نه؟ و کثرت دوم مرا پایبوس او حاصل خواهد شد یا نه؟ محموده گفت ای ایاز، اگر در محبت و مودت هر دو برابریم، اما بهمه حال تو مردی، حیل‌ای توان کرد که من از آن مزاحم خلاص یابم و باقی عمر باهم باشیم. سالم گفت مرا حیل‌ای در خاطر می‌گذرد، و آن آنست که تو جامه خود به من دهی و تو همین جا باشی من بجای تو

۶- اصل: یاد خواهد بود و با یار خود خوش خواهد شد یا نسیاً منسیاً. متن از: گک و گک ۲.

۸- اصل: یکسان نباشند او عهد قدیم را. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۲ - اصل: پیوندی بخشی چون دانست که محبت او مستقر.

۱۵- اصل: چه وقت بار دیگر.

۱۴-۱۵ - عبارت «اگر ازین پای... حاصل خواهد شد یا نه» افتادگی دارد. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۹- اصل: و تو هم اینجا باشی.

به خانه روم و ببینم که از پرده غیب چه ظاهر می شود. سالم کودکی آمد بود، در غایت حسن و لطافت. جامه وزیر محمود پوشید و با کنیزك محموده در وفاق وزیر رفت. وزیر چون قصد او کرد او چندان قلق و اضطراب و التهاب بنیاد نهاد که وزیر دست از او بداشت. گفت امشب این را معذور می باید داشت. فردا چه خواهد کرد، ۵- و کی گرد مصلحت من خواهد آمد؟

وزیر را دختری بود سلیمه نام. میان او و میان سالم عشقی بود، وزیر دختر را گفت که ای سلیمه، امشب پهلوی این نو عروس باش و او را مراعات کن تا دهشت من از او برود و وحشت غربت از او مرتفع شود. سلیمه پهلوی سالم آمد و او را محموده تصور کرد. چون پاسی از شب گذشت سالم خود را بر سلیمه عرض کرد، ۱۰- وقصه محموده و ایاز باز نمود، سلیمه متعجب شد و گفت ای سالم، من سالها آرزو مند این شب بوده ام. کار خیر پدر من نیست کار خیر تست، و عروسی محموده نیست عروسی من است. اما امشب نفس را کار نباید فرمود و فرصت را غنیمت باید شمرد. بیا تا من و تو در آن مشهد رویم که ایشانند، و هر چهار خود را در شهر دیگر افکنیم و باقی عمر همه یکجا بگذرانیم. سلیمه نقدی فاخر بر گرفت و با سالم در ۱۵- آن مشهد رفت. پس هر چهار عاشق و معشوق بیرون شدند و خود را در شهر بیگانه افکندند، و باقی عمر یکجا آخر رسانیدند.

قطعه:

نخشی چشم تجربه بگشای فرق باشد بسی ز شهد وز زهر

هر یکی حقه ای است پر زعجب الله الله چه ها شدست به دهر

طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کردای کدبانو، دیدی که

۵- اصل: و که کرد مصلحت. نسخه های دیگر مفشوش است. اصلاح قیاسی است.

۸- اصل: تا دهشت من از او مرتفع شود. متن از: گد ۲.

۱۴- اصل: سلیمه چادر بر گرفت.

۱۹- اصل: چه ها شدست بزهر.

۲۰- اصل: با خجسته گفت ای کدبانو.

آغاز حال ایشان چه بود و انجام تا کجا کشید؟ محمود که بکلی از ایاز نومید بود به ایاز چگونه پیوست، و سلیمه که امید بر رسیدن سالم نداشت چه نوع رسید؟ من نیز می‌خواهم تو همچنین ناگاه به یار خود رسی، و به دوست منتظر مانده خویش پیوندی، هنوز از شب بیشتر باقی است. برخیز و جانب وثاق دوست شو، و روح ۵- محمود و سلیمه را شاد کن. خجسته خواست تا همچنان کند، محمود روز ظاهر شد و سلیمه صبح چهره‌المعانی بگشاد، و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که ز دز خوبی کوس	نخشی خواست تا رود امشب
دشمن عاشقانست صبح و خروس	صبح از رفتنش بشد مانع

۲- اصل: سلیمه کرامور بر سید سالم.

۳- اصل: توهم چنین کنی ناکام.

۵- اصل: روح محمود و سینه ایاز را شاد کن. متن از: ط، پا و گ ۲.

۶- اصل: سلیمه صبح بر آمد. متن از: ط.

داستان شب‌سی و چهارم

داستان دختر بازرگان کابل و سه خاطب او، و بردن پری آن دختر را،
و باز آوردن خاطبان، و حکایت دختر رای و پسر رای دیگر، و برهنه‌ی و
عاشق شدن او، و بریده شدن سر او

۵- چون خسرو زردقباي آفتاب قصد ملك مغرب كرد، و كو كبة شاه سياه علم ماه
از سمت مشرق برآمد، خجسته با تأملی چون اهل تأمل و تفکری چون اهل تفکر بر
طوطی رفت. چون طوطی او را بدین حال بدید، گفت ای کدبانو، همه جهان غم تو
می‌خورند، تو غم که می‌خوری؟ و همه عالم اندوه تومی‌کشند، تو اندوه که می‌کشی
که قوی متأمل و متفکر شدی؟ خجسته گفت ای ارسطوی وقت وای فیلسوف زمانه،
۱۰- دی مرا در خاطر می‌گذشت که این جوان که مرا با او نظر است داناست یا نادان؟
عالم است و یا جاهل؟ که صحبت جاهل مرگی است تازه و مراقت نادان دردی است
بی اندازه.

۲- نسخه گک از اول این داستان يك برگگ افتادگی دارد.

۲-۴- عبارات عنوان داستان در نسخه‌ها مختلف و ناقص است. متن از: ط.

۵- اصل: کلک غرب.

۶- اصل: با تأملی چون اهل حلم بر طوطی رفت. متن از: ط. گک ۲.

۱۱-۱۰- عبارت «داناست... که صحبت» در اصل افتادگی دارد و منشوش است. متن از:

ط. گک ۲.

قطعه:

نخشی گرد اهل جهل مگرد تا بود حال تو خوش و شادان
همه کس را خدا ننگه دارد از تعدی صحبت نسادان

طوطی گفت دانستن این کار سهل است. تو این ساعت در وثاق محبوب رو
۵- و حکایت دختر تاجر و سه خاطب او، که او را از پری باز خریده بودند، در افکن
و بگو میان این هر سه مستحق این دختر که بود؟ بعده سخن دختر رای و زنده شدن
شوی او و برهن در میان آر. اگر جواب با صواب گوید حقیقت دان که او مردی
کامل و جوانی داهی است. خجسته پرسید آن حکایت چگونه بود؟ طوطی گفت:
چنین گویند در کابل تاجری بود بامال بیحد و منال بیحد. دختری داشت زهره
۱۰- نام، در غایت جمال و نهایت کمال و فرط زیبایی و محض رعنائی. هر کس از اکابر
هوس مصاحبت او می کرد و تمنای مناکحت او می برد. او می گفت من عاقبت کسی
را خواهم که در دانش ممتاز و در هنر مستثنی باشد. این حکایت در شهر شایع گشت
و این آوازه در بلاد منتشر شد. در شهری سه جوان بودند زیرک و داهی، هر سه در
کابل رفتند و بر تاجر پیغام کردند اگر دختر توشوئی می طلبد که در هنر او کسی را
۱۵- مشارکت نباشد، ما هر سه کس در هنر خود ممتازیم و در پیشه خود مستثنی. یکی
گفت مرا علم لئدنی است. هر خیر و شری که در عالم ظاهر شود بدانم، و هر نیک
و بدی که واقع خواهد شد دریابم. دوم گفت من از چوب اسبی کنم و به طلسم مرکبی
سازم که او سوار خود را چون تخت سلیمان یک ماهه راه یک روز ببرد، و یکماهه
راه در شبی باز آرد. غدوها شهر و رواحها شهر. سیوم گفت مرا در تیر و کمان

۲- اصل: حال تو خوش و نادان.

۱۱- اصل: و می گفت من.

۱۲- اصل: در هنر مستثنی باشد.

۱۵-۱۲- اصل: در هنر کسی را ممتاز نباشد. متن از: گ ۲.

۱۵- اصل: از هنر خود.

۱۷-۱۶- اصل: در عالم واقع... که وقوع خواهد شد. متن از: گ ۲.

۱۹-۱۸- اصل: سوار خود را یک ماهه راه... در شبی غدوها...

دستی است که تیر من اصلاً خطا نشود و خدنگ من ناصواب نرود. هر تیر که بفرستم عاقبت بر نشانه آید، و هر ناو کی که بگشایم البته به هدف رسد. چون تاجر هنر این هنرمندان بردختر عرض کرد، دختر گفت امشب مرا فرصت باشد، فردایکی ازین سه کس که مرا اختیار افتد بخوام. همان شب آن دختر غایب شد و هم از آن ۵- خانه ناپدید گشت. بامداد شور در شهر افتاد و غوغا از آن خانه برآمد و هیچ معلوم نشد که دختر چه شد. تاجر بر آن مرد رفت که او علم لدنی دعوی می کرد. گفت ای جوانمرد، بگو که دختر چه شد؟ جوان ساعتی تأمل کرد، گفت مرا از علم خود چنان مقرر و مصور می شود که این دختر را پریمی برده است و در قلعه کوهی داشته که آدمی بالای آن نتواند رفت و انسان گرد آن نتواند گشت. تاجر جوان دوم را گفت که تو ۱۰- اسبی از چوب بساز، و به طلسم مرکبی مرکب کن و آن جوان تیر انداز را ده تا برو سوار شود و گرد آن قلعه بر آید و به خدنگ بیخطا پری را بکشد و دختر را بیاورد. همچنان کرد. چون تیر انداز بر آن مرکب طلسم سوار شد و گرد قلعه برآمد و پری بکشت و دختر را باز آورد، تاجر شرمندۀ جوانان شد، و بر عواطف و عوارف ایشان محمّدت و آفرین کرد، و جوانان هنرمند بسبب هنر خود میان خلق عزّتی ظاهر ۱۵- نمودند.

قطعه:

نخشی از هنر مشو غافل خوش کسی بسا تمیز باشد او
هر که او یافت از هنر عزّت بر همه کس عزیز باشد او

۳- اصل: امشب فرصت باشد. متن از: گک، گک، ۲.

۹- اصل: دوم بار گفت.

۱۰- اصل: بساز و جوان تیر انداز بر او سوار شود. متن از: ط، گک، ۲.

۱۲- اصل: مرکب سوار شد.

۱۳- اصل: شرمندۀ آن جوان شد. متن از: پا، گک.

۱۷- اصل: خوش کسی کین نقود باشد او. متن از: پا.

جوانان هنرمند ابواب مجادله و مخاصمه بگشادند و اساس محاضره و مکالمه بنیاد نهادند، و دعوی استحقاق زهره کردن گرفتند. دختر متردد و متفکّر شد که از میان ایشان کرا خواهد، و کرا راند، و کرا بگذارد و کرا در آرد، که در رهانیدن او از پری همه برابر بودند، و در خلاص دادن اوازجنتی هر سه متساوی.

۵- طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خمیسه گفت که ای کدبانو، اگر تو را مطلوب است که دانایی و نادانی دوست معلوم شود، این حکایت با او در میان آر و جواب التماس کن، و بگو میان این هر سه جوان احق کیست؟ و ازین هر سه زهره کرا شاید؟ اگر جوابی باصواب گفت مردی زیرک است، و اگر باطن تو به جواب این حکایت نیاساید، حکایتی دیگر با او بگو و از آن هم جواب التماس کن، و آن ۱۰- آنست که:

وقتی پسرایی دخترایی را در بتخانه دید. باطن این شیفته روی آن شد و بطانه آن بسته موی این گشت. پسر رای نذر کرد که اگر این دختر جفت من شود و ایام او را به من رساند من سرفدای این بت کنم، و هم به دست خود از گردن فرود آرم و پیش اونهم. عاشقان را سربازی کمینه کاری است، و از سرجان برخاستن ۱۵- اولین پایه.

قطعه:

نخشی سر بسباز در ره عشق سهل باشد بعشق زر بازی
گرچه در عشق پایه هاست بسی پایه اوّلی است سربازی
رای بر پدر دختر پیغام کرد و آن دختر برای پسر خود بخواست. پدر دختر ۲۰- نیز اجابت کرد و دختر خود به پسر او داد، و طالعمگران حاذق و وقت شناسان فایق را حاضر کردند. چون از سیاحان بادیّه چرخ چنبیری و ملاحان دریای نیلوفری وقتی

۱- اصل: مخاصمه بنیاد نهادند و دعوی.

۱۷- اصل: سهل باشد بعشق سربازی. متن از: پا، گک ۲.

۱۹- گک: از اینجا يك برگ افتادگی دارد.

میمون و ساعتی همایون اختیار کردند و زرای ده‌ها و امرای کفاة جمع شدند و برسم دین خویش آن دختر را با آن پسر عقد مناکحت بستند، و سوری در شهر و سروری در دهر در دادند. عن قریب عاشق به معشوق رسید و طالب به مطلوب پیوست.

قطعه:

۵-

نخشی قصد یار خود می کن نیست چون یار خویش موجودی
هیچ مقصود نیست بسالا تر ز آنچه قاصد رسد به مقصودی

بعد از چندگاه پدر دختر داماد را بخواند و او را به شهر خویش استدعا کرد. پسر و دختر روان شدند. برهمنی که ندیم این پسر بود او را همراه با او کردند. ۱۰- چون پسر رای نزدیک آن بتخانه رسید که آن دختر را دیده بود، او را از نذر خود یاد آمد و در بند وفای آن عهد شد و گفت وفای عهد علامت احرار است و نقض عهد امارت اشترار است. درون بتخانه رفت و سرخود ببرید و پیش بت انداخت. برهمنی که ندیم او بود بعد از زمانی درون بتخانه رفت، او را بدان حال بدید. گفت بی او حیات برمن و بسال است و زندگانی برمن نکال. چون او رفت مرا از ۱۵- حیات خود چه راحت بود و از زندگانی چه لذت؟ و نیز کسی را چه معلوم که او خود را کشته است؟ اگر من موافقت او نکنم و خود را نکشم خلق را برمن ظن شود که او را سبب این زن کشته است و او را به طمع این عورت دفع کرده. برهمن نیز سرخود ببرید و پیش بت انداخت. بعد از زمانی دختر رای درون بتخانه رفت، هر دو را کشته دید. متعجب شد که این چه واقعه بود که زاد و این چه حادثه بود ۲۰- که افتاد؟ در بند آن شد که آتشی صعب برافروزد و خود را در پیش بتخانه بسوزد. از هوا آوازی شنید که ای عورت، سرهای این کشته‌گان بر تن ایشان نه تا بینی از

۸- اصل: بخواند و در شهر او به شهر خود. متن از: گ ۲.

۹- اصل: او را با خود همراه کرد. متن از: گ ۲.

فلک گردان چه می آید و از پرده کتمان چه می زاید! دختر از خوشی این صوت و از فرحت این آوازچندان احتیاطی نکرد، سرشوی برگردن برهنه نهاد و سربرهنه برتن شوی. هر دوزنده شدند و پیش زن ایستادند. میان سرپسرای و تن او منازعت ظاهر شد و مناقشت قائم گشت. سر می گفت این عروس مراست، و تن می گفت او ۵- مرا زیبد.

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که اگر تو را مطلوب است که دانایی و نادانی دوست معلوم کنی، این حکایت با او بگو و ازو جواب التماس کن که آن زن مستحق سراسر تن یا درخور تن؟ خجسته گفت پیش از آن که من بر او روم و التماس مسایل کنم، هم تو هر دو عقدۀ محکم بگشای و صورت ۱۰- حال هر دو به من باز نمای. طوطی گفت در حکایت اول دختر زهره نام آن جوان را زیبد که بر اسب سوار شد و او را از آن بند و بلا خلاص داد و باز آورد. زیرا که جوانان دیگر هنر پیش ازو نمودند، اما او از سرجان خود برخاست و تن خود را در تهلکه انداخت. و در حکایت دوم مستحق دختر رای سر پسر رای باشد نه تن او، زیرا که سر محال عقل و دماغ است و بیشتر حواس درو باشد، و لهذا او ۱۵- را حکماء صومعة الحواس خوانند، و سر بمنزلۀ راکب است و تن بمنزله مرکب، و شرف غالب دارد و نه مغلوب، و منزلت راکب دارد نه مرکوب.

قصه:

نخشی سرشدن قوی کاری است گر توانی برو سری دست آر

- ۱- اصل: پرده نهانی.
- ۲- اصل: این آواز احتیاطی نکرد.
- ۱۱-۱۲- اصل: باز آورد جوانان.
- ۱۲- اصل: از جای خود برخاست.
- ۱۴- اصل: زیرا که محل عقل.
- ۱۵- اصل: لهذا او را عقل صومعة الحواس. متن از: ط، گ، گ، ۲.
- ۱۸- اصل: برو و سر و شست آر.

پسای زیر تن است لایق کفش
 طوطی در تلقین این گفتن بود، و خجسته در استعداد رفتن، که سر شب از تن
 روز جدا کردند و تن سپهر را با خورشید پیوند دادند، غوغای روز برآمد و صبح
 چهرهٔ لعمانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

۵-

نخشی خواست تا رود امشب
 صبح از رفتنش بشد مانع
 سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
 دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: سرچو عالی است.

۲- اصل: گفتن بود خجسته... رفتن شد. متن از: گ.

۳-۲- اصل: که سر از روز جدا کردند. متن از: ط، گ ۲.

داستان شب سی و پنجم

داستان عشق‌بازی برهمن با دختر رای بابل و به مقصود رسیدن هردو
بسعی مرد جادوگر داهی

چون هاروت آفتاب در چاه بابل مغرب رفت، و جادوی ماه چون سحره
۵- فرعون از مصر مشرق برآمد، خجسته به طلب رخصت بر طوطی رفت، او را دید
باطوق قمری و نغمه بلبل و جمال طاووس و همت باز. گفت ای دوست با صفا و ای
یار با وفا، چهار چیز علامت کرم باشد: جود بلامدح، و عطا بلا سؤال، و باب بلا
حجّاب، و وفا بلا خلاف. و تو همه وقت با من دم صفا می زنی و وعده وفا می کنی،
و می گویی عاقبت تورا به یار خواهم رسانید و البته تورا با دوست وصال خواهم داد.
۱۰- آن عهد وفا کردنی است و آن وعده بسر بردنی. طوطی گفت ای کدبانو: چهار چیز
مردم را با چهار چیز رساند: الزّهد إلى التّقوی، و القناعت إلى الغناء، و الصّبر
إلى المحبوب، و الجّد إلى المطلوب.

قطعه:

نخشی جّد و جهد باید کرد تا کسی بر و داد خود برسد

۱-۳ عنوان در اصل: داستان دختر رای بابل که هم مال در کف آمد و هم معشوق از دست نرفت.
متن از: ط، گ، گ، گ، ۲.

۸- اصل: بلا خلاف و همه وقت.

۹- اصل: رسانید و تورا.

۱۴- اصل: تا که یاری به یار خود برسد. متن از: گ، ۲.

هر که در کارها کند جهدی عاقبت بر مراد خود برسد
ای خجسته، تو در کار خود جَد تمام می کنی و در امور خود جهد کلی
می نمایی. تو عاقبت به دوست خواهی رسید، اما وصیت من آن است که تو
درین کار چنان اقدام نمایی که هم دوست در کف آید و هم شوی از دست نرود،
۵- چنانکه دختر رای بابل را هم مال در کف آمد و هم معشوق از دست نرفت. خجسته
پرسید که آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

ناقلان اخبار و رایان اسمار چنین گویند، وقتی برهمنی خوب صورت و دانا
از شهر خود در بابل رفت، و بابل به سحر منسوبست و به جادویی معروف. اتفاقاً آن
ایام ایام بهار بود و آن هنگام هنگام مرغزار، عروس گلبوی گلزار در جامه بدیع و
۱۰- خاتون لاله روی مرغزار در حله ربیع.

قطعه:

نخشی وقت گل عجب وقتی است تا توان خیز و رسم دیگر نه
گر به باغی گهی نباید شد چون تویی در بهار باغی به
روزی برهمن در باغی گلگشت می کرد و در راغی دست به سنبل و ریحان
۱۵- می زد. دختر رای رایان هم در آن باغ به تماشا آمده بود. نظر آن دختر به روی او
افتاد و نظر این بر آن. دختر شیفته روی او شد و برهمن آویخته موی دختر گشت.
بعد از زمانی دختر در خانه رفت و رنجور شد، و برهمن در منزل خود مهجور ماند.

۲- اصل: «ای خجسته» را ندارد.

۴- اصل: در کف شود.

۶- اصل: آن حکایت بگویی.

۹- اصل: آن ایام بهار بود و آن هنگام مرغزار. متن از: ط، گ، گ، گ، ۲.

۹- اصل: عروس گلبوی کل در جامه... متن از: ط، گ، گ، گ، ۲.

۱۲- مصراع اول بیت در ط، گ، ۲: «گرچه باغی گهی نباید بود»، در گ: «گرد باغی نباید
رفت. پا: «گرچه باغی کهن نباید دید». مصراع دوم در پا: چون تویی صد بهار باغی به».
معنای درستی از بیت دوم قطعه بر نمی آید.

۱۴- اصل: در باغی گشت می کرد ... به گل و سنبل می زد.

نه کسی از دختر پیامی براین می‌آورد و نه ازین کسی پیغامی بر آن می‌گزارد. طرفه دردی باشد و عجایب رنجی، که نه آن درد را توان نهفت و نه آن رنج را توان گفت. برهنه جوانی بود دانا و برنایی بود داهی. بر ساحری کامل و جادویی استاد رفت و خدمت او کردن گرفت. جسادوگر چون نیک شرمندۀ او شد، روزی گفت اگر تو ۵- را باما خواستی هست بگو و اگر مقصودی هست بجو. برهنه رفتن باغ و عاشق شدن تمام‌تقریر کرد. او گفت مرا همچنین تصور بود که تواز من کان‌گو‌گرد سرخ خواهی خواست و یسا کوه زمرد سبزخواهی طلبید! آدمی را با آدمی رسانیدن چه کار است، و انسان را با انسان پیوستن چه مهم؟ جادو مهره‌ای از طلسم بساخت، و گفت اگر این مهره را مرد در دهن کند، تا در دهن باشد هر که او را ببیند بداند ۱۰- که زن است، و اگر زن در دهن کند همچنین تصور کنند که مرد است. جادو روز دیگر خود را بر هیأت برهنه‌ان کرد و آن مهره در دهن برهنه انداخت، و بر رای رفت و گفت من مردی‌ام بهت و شخصی‌ام برهنه، پسری داشتم جوان. ناگاه خون برو غالب آمد و عقل شوریده شد و سر در جهان نهاد. این زن اوست و مرا پای بند کلی شده. اگر او را چند روز در حرم خود جای دهی من به دل فارغ گرد عالم بر آیم ۱۵- و آن گم شده را طلب نمایم. رای برهنه را خرج داد و عاشق را بر دختر فرستاد و

۲- اصل: که نه از آن درد توان نهفت.

۳- اصل: برهنه را جوانی دانا مصاحب بود و بر ساحری ...

۳- اصل: استاد و خدمت.

۴- اصل: جادو نیک شرمندۀ شد. متن از: ط.

۵- اصل: خواستی هست بگو برهنه. متن از: ط و گ.

۶- اصل: تصور می‌شود.

۶- اصل: کار گو گرد سرخ. متن از: گ، گ.

۷- اصل: ویا زمرد زرد. پا: که زمرد سبز. گ: ویا کوه زمرد. گ: ۲: ویا کوه زمرد زرد.

اصلاح التقاطی است.

۸- اصل: انسان را بامردم.

در تعهد او فرمان داد و در غم خواری او وصیت کرد. بیمار در شفاخانه رفت و رنجور در منزل طبیب افتاد، و رای ندانست که حکما گفته اند: لَا تَأْمَنُ الْهَرَّةَ عَلَى اللَّحْمِ وَلَا الْكَلْبَ عَلَى الشَّحْمِ.

قطعه:

- ۵- نخشی کار با تأمل کن کار صمصاف در تزلزل ماند
هر که او کار بی تأمل کرد باقی عمر در تأمل مساند
- دختر رای بر حکم و اشارت پدر در تعهد و تلطّف او مبالغه نمود و غم عشق برهن بمصاحبت و موانست او می گذرانید، چنانکه میان ایشان السفتی تمام باهر شد و مؤانستی عظیم ظاهر گشت روزی سنّه برهن دختر رای را گفت سبب ضعیفی ۱۰- تو چیست و موجب نحیفی تو چه؟ دختر خواست تا راز بپوشد و ستر خود نهان دارد. سنّه برهن گفت مرا از دم سرد و گونه زرد تو چنان مقرر و مصور می شود که دل تو مشغول شوقی است و جان تو مشغوف عشقی، تو را ستر خود با من باید گفت، باشد که درد تو را درمانی توانم ساخت و جراحیّت تو را اندمالی توانم کرد. دختر رای چون دید که او از درد حکایت می کند، قصه باغ و حکایت برهن باز گفت. ۱۵- سنّه گفت اگر تو این ساعت او را ببینی شناسی؟ گفت غالب آنست که شناسم. سنّه برهن مهره از دهن بیرون کشید. دختر صورت او بعینه بدید، حیرتی درو ظاهر گشت و تعجبی درو باهر شد. پرسید این چه حالت است؟ برهن حکایت

۳-۲- عبارت عربی در اصل نیست و در نسخ دیگر مغلوط و معشوش است. متن بر اساس ط اصلاح شد.

۹-۸- اصل: میان ایشان انسی تمام ظاهر شد روزی.

۹- اصل: سبب ضعیفی تو چیست دختر.

۱۱- اصل: گونه زرد تو مقرر می شود.

۱۳-۱۲- اصل: باید گفت باید که.

۱۳- اصل: و جراح تو را.

جادو بگفت. دختر برفطانت او تحسین کرد و از متانت جادو حیران شد گفت این تبدیل حالت و تحویل صورت که تو کرده‌ای هیچ حکیمی در هیچ وقت نکرده و هیچ فیلسوفی در هیچ عصر نشنوده. اکنون بیا که تا چند وقت بی تشویش رقیب یکجا باشیم و چند روزی بی زحمت اغیار باهم بگذرانیم. باغ بی باغبان نعمتی است ۵- و خزانه بی پاسبان دولتی. میان ایشان عیشی هنی و وقتی گواران ظاهر شد. روزها بیزحمت مزاحم یکجا بودند و شبها بسی محنت مشوش یکجا می‌غنودند. ناگاه چشم بد درکار شد و غیرت فلک مکار تاختن آورد. آری، المقادیر تبطل التدابیر. روزی برهمن که اوراسنه نام نهاده بودند مهره در دهن کرده سر می‌شست. نظر پسر رای برو افتاد. وجودی مشاهده کرد چنانکه باید، و اندامی معاینه دید چنانکه ۱۰- شاید. در حال شیفته روی او آویخته موی او ماند، و برو پیغام فرستاد. سنه اگر سنه باشد آن گاه سخن او شنود، و اگر زن بود آن گاه ملتمس او اجابت کند. سنه جوابی ناملایم باز فرستاد، پسر رای چون جواب ناصواب شنید از شوق او مهجور شد و از عشق اورنجور گشت، و کار او بنزع کشید. این خبر به رای رسانیدند. رای گفت اگر این سنه برهمن را بر پسر خود خواهم فرستاد و اذن خواهم داد به ۱۵- خیانت منسوب خواهم شد، و اگر دیانت را مراعات خواهم کرد پسر تلف خواهد شد. عاقبت شفقت پدری غالب آمد، و بر سنه برهمن کس فرستاد و گفت که می‌باید خاطر پسر من دریابی و گرد مصلحت او بر آیی و او را تلف شدن نگذاری، که دل

۲- اصل: دختر تحسین کرد و گفت این تبدیل حالت که تو کرده هیچ حکیمی.

۳- اصل: در هیچ عصر نشنوده و از متانت جادو حیران گشت.

۵- اصل: وسایه بی سایه بان دولتی.

۶- اصل: بی محنت تشویش. متن از: ط، گ، گ، گ.

۹- اصل: معاینه که راحت افزاید. متن از: گ، گ.

۱۲- ۱۰- اصل: پیغام فرستاد سنه جوابی ناملایم. متن از: گ

۱۳- اصل از شوق مهجور شد و از عشق رنجور.

۱۷- اصل: در مصلحت او.

به مرگ نهاده و نداء الرحیل در داده. سنه برهمن گفت چند روز مرا مهلت باشد تا تعزیت شوی بدارم و صدقه بنام او بدهم. آن گاه آنچه رای صواب بیند آن کنم. پسر رای نیز برین راضی شد و بوعده معشوق منتظر گشت. شبی فرصت شد، سنه برهمن و دختر رای هر دو بیرون شدند و بر آن جادو رفتند. جادو مهره از دهن ۵- سنه کشید و در دهن دختر نهاد. هم سنه مرد نمودن گرفت و هم دختر رای. کسان رای و طالبان دختر هم میان ایشان می آمدند و می رفتند و کسی نمی دانست که ایشان کیانند. هر چند رای در اطراف تفحص کرد و در اکناف تجسس نمود از ایشان هیچ اثری ندید و خبری نشنید. با خود گفت آری، کسی که دیانت را کار نفرماید همین بیند که من دیدم، و کسی که امانت را خیانت کند همین کشد که من کشیدم.

۱۰- قتلعه:

نخشی کار بر دیانت کن چون تویی رشته صیانت بافت
هیچ وقتی ندید روی بهی هر که او روی از دیانت تافت

بعد چند روز جادو چون دید که صولت رای فرو نشست و غوغای طلب او آرمید، بر مثال و منوال پیشینه برهمن را پیش کرد و نزد رای برد، و گفت من از ۱۵- اقبال رای فرزند خود [را] که گم شده بود یافتم. این پسر گم شده است. اکنون زن او که در حرم امانت است او را بازده. رای حکایت گم شدن او گفت و مقدمه رفتن او باز نمود. جادو بر رسم بهتان عربده بنیاد نهاد و رای را به خیانت منسوب کرد، و زنار بگسست و جامه بدرید و کتاره بر کشید که من این ساعت خود را

۲- اصل: صدقه نام او بدهم آنچه رای.

۵- اصل: دختر رای و طالبان دختر. متن از: ط، گ ۲.

۱۱- اصل: رشته صباپ تافت. متن از: ط.

۱۲- اصل: ندید او بهی.

۱۶- اصل: حکایت گفت. متن از: گ ۲.

۱۸- اصل: کتار بر کشید که خود را می کشم و... می افکنم متن از: ط، گ ۲.

بکشم و روده خود را در گردن تو افکنم. رای بزرگان شهر را در میان آورد و يك لك درم بدل سنه بدو داد. جادو با صد کرشمه آن سیم بستد و نثار برهن کرد، و با دختر گفت باید که همه روز آن مهره در دهن داری، و شب بیرون آری و با برهن مهره دیگر بازی، و بدین خرج روزگار بخوشی و رفاهیت بگذرانی، و ۵- چون این خرج بمصرف رسد باز برمن آیی تا تدبیر دیگر کنم.

نخشی مقبلان کجا یابند این روایت شنیدم از راوی
هر که درگرد مقبلان گردد چه کم آید ز خرج دنیاوی؟
طوطی چون سخن اینجا رسانید، بسا خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، چنانکه این دختر رای را هم مال به کف آمد و هم دوست از دست نرفت، تو نیز ۱۰- همچنان کن تا هم به معشوق برسی و هم شوی از دست نرود. اکنون روز دور است، برخیز و جانب دوست شو. خجسته خواست تا همچنان کند، مهره آفتاب از دهن برهن مشرق بیرون آمد و رفتن او در توقف افتاد.

قصه ۴:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخویی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱۵-

۲- اصل: يك لك در.

۵- اصل: بمصرف رسد و برمن آئی.

۷- اصل: خرج دیناری.

۱۲- اصل: برهن مغرب. متن از: ط، گ، گ، ۲.

داستان شب سی و ششم

داستان پادشاه زاول و سلیمه دختر بازرگان
و کو تو ال زاول، و هلاک شدن هر سه

چون بازرگان مشرقی آفتاب رخت خود در تخت مغرب بست و کوتوال
۵- سیمین ناچرخ ماه در گشت مشرق بر آمد، خجسته شرمنده شکل و پشیمان وار بر طوطی
آمد و گفت ای محرم ستر وای مایه بر، حکما چهارچیز را زشت گویند، و از چهار
کس زشت تر باشد: کذب از حکما، و سبکی از عالمان، و بخیلی از توانگران، و بی-
شرمی از زنان. اکنون می خواهم که دست در آستین عفت زنم و پای در دامن عصمت
کشم، و ترک این بی شرمی گیرم و از اندیشه فاسد خود باز آیم.

۱۰- قطعه:

نخشبى هان ز فعل بد باز آى بوى نافه نه از پياز آيد
وقت او خوش گز آنچه نيك برفت گر تواند بصدق باز آيد
طوطى طرار طنطنه مكر ساز كرد و با خجسته آغاز كرد، وه وه، اين چه سخن
است؟ هى هى، اين چه مى گويى؟ عفت و صلاح همه وقت خوب است و عصمت و

۵- اصل: سیمین ماه.

۶- اصل: مایه جان.

۸- اصل: می خواهم دست.

فلاح همه عمر مرغوب، اما نباید که حال تو از عفت و عصمت چون حال پادشاه زاول شود که در عشق عصمت و عفت ورزید و هم در آن هلاک شد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

در صحف اسما و کتب اخبار چنین گویند که در زاول بازار گانی بود با مال ۵- و منال و غنیت بسیار، و دختری داشت محرومه نام، در حسن نادره دهر و در خوبی نوباوه ایام. عربیّه: لَهَا حِکْمَتٌ لَقَمَانٌ وَ صَوْرَةٌ یُوسِفٌ وَ عَصْمَةُ بَلْقِیسٌ وَ عَفَّتْ مَرِیمٌ. از برای مناکحت و مصاهرت محرومه هم اصحاب دستار دنبال می داشتند و هم ارباب کلاه کلاه می انداختند. بازار گان به یکی راضی نمی شد و به کسی خوشنود نمی گشت، و می گفت من عاقبت این آفتاب را به ماهی دهم و این ۱۰- ملکه را به شاهی سپارم. روزی بازار گان قصه حسن و جمال و کیفیت عصمت و کمال دختر بر ورقی نبشت و بر صحیفه ای ثبت کرد و به دست حاجبی نزد شاه فرستاد، و گفت اگر این دختر را پادشاه بشرف مناکحت مشرف کند و بکرم مصاهرت خود مکرم گرداند، هم او را جمال بر جمال افزاید و هم مرا کمال بر کمال حاصل شود. پادشاه را این پیغام خوش آمد و آن سخن را بغایت در دل جای داد، و گفت اصحاب ۱۵- دولت اگر چه دولت را نخوانند او چون بندگان بر در ایشان آید، و ارباب سعادت اگر چه سعادت را نطلبند او دویده در دامن ایشان آویزد. پادشاه را چهار وزیر بود، کامل عقل و شامل فضل وافر و فایز و فایز تدبیر. هر چهار را در خانه بازار گان فرستاد،

۱- اصل: اما باید که

۲- اصل: از عفت چون پادشاه زاول ... در عشق عفت ورزید. متن از: ط.

۳- اصل: شعر لها حکم لقمان.

۷- اصل: از مناکحت محرومه. متن از: ط، گ.

۸- اصل: کلاه می انداختند به یکی راضی نمی شد.

۱۲-۱۳- اصل: شرف گرداند هم او را.

۱۳- اصل: مرا کمال حاصل شود.

۱۴- اصل: پادشاه را این خوش آمد و آن سخن را بغایت در دل جای گرفت. متن از: گ، گ.

۱۶- اصل: اگر چه سعادت نطلبند او دویده در دامن. اصلاح متن بر اساس: با، گ.

و کسی را وکیل کرد و دو کس را گواه گرفت، و گفت بروید و آن دختر را ببینید. اگر در حسن و جمال و زیب و کمال لایق در گاه ما باشد و در خور بارگاه ما بود. پس همان لحظه آن در تابان را در سلك مناکحت ما منسلک کنید و همین لحظه آن گوهر نایاب را در عقد مصاهرت ما منخرط گردانید. وزیران و کارداناں بحکم اشارت آن کامران در ۵- خانه بازرگان رفتند و از حال محروسه تفحص کردند و صحیفه جمال او فروخواندند. رویی دیدند تازه و حسنی یافتند بی اندازه. کمال اوبا جمال و دلال اوبا جلال دیدند. نزدیک شد که هر چهار وزیر را عنان تمالک از دست رود و از شغف باطن مجنون و مفتون او شوند، و گفتند اگر این لیلی درو ثاق پادشاه رود در حال مجنون او شود، و اگر این شیرین در منزل شهنشاه شود، در زمان فرهاد او گردد، و چنان مشغول شود که ۱۰- مملکت و سلطنت فراموش کند و کار رعایا فرو گذارد و بدین سبب خلل در کار مملکت ظاهر شود و بدین واسطه رخنه در امور سلطنت باهر گردد. پس هر چهار وزیر متفق- اللفظ والمعنی بر پادشاه رفتند و گفتند سهل جمالی که آن عورت دارد، و امثال او بیشتری درین درگاه باشند، و اشباه او اغلبی درین بارگاه یابند. پادشاه گفت چون چنین است پدر او این همه صفت چرا کرده بود؟ گفتند عین رضا از معایب احباب ۱۵- کلیل بود و دیده استرضا از مثالب اصحاب تیره باشد. حکایت محمود و حبشی حکایتی

۲- اصل: لایق در گاه من بود.

۴- اصل: عبارت «همان لحظه... منخرط گردانید». افتادگی دارد.

۴- اصل: وزیران و کارداناں. متن از: گک ۲.

۵-۶- اصل: صحیفه کمال او با جمال و دلال او با جلال دیدند.

۸- اصل: عبارت «اگر این لیلی... مجنون او شود» افتاده است.

۹- اصل: در منزل شاه شود. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۰- اصل: که سلطنت فراموش.

۱۰- اصل: و کار ظاهر رعایا.

۱۱- ۱۰- اصل: و بدین خلاف در کار مملکت پدید آید. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۱- اصل: رخنه در سلطنت.

۱۳- اصل: بیشتر در این درگاه.

است معروف، وقصه سیب و مسجد قصه‌ای است مشهور [؟] الخنفساء فی عین امها حسناء.

قطعه:

نخشب‌ی عیب دوست لایعی است چشم ما مغز دید و پوست نسید
۵- عیب دیدن نشانه دگری است دوست هرگز بعیب دوست ندید

دیگر، اگرچه زن زنی بود خوب منظر، و عورت عورتی باشد نغز مخبر،
پادشاه را با تاجر چه کفو و شهنشاه را با سوداگر چه مماثلت. شیر آن به که با شیر
زند ورستم آن به که با رستم آویزد. نهمت بردنات صرف نباید کرد و همت بر ادنی
مصروف نباید داشت، که در آدمی هیچ پیرایه والاتر از نهمت نیست و انسان را هیچ
۱۰- سرماییه بالاتر از همت نه. الطَّيْرُ يَطِيرُ بِجَنَاحِهِ وَالْمَرْءُ يَطِيرُ بِهِمَّتِهِ. بر رای پادشاه
رسیده باشد که وقتی جوکشی بررایی رفت و گفت متاعی آورده‌ام که بهاء او يك لك
درم است. گفت آن متاع کدام است؟ گفت عصای آهنین و کاسه چوبین. رای آن را
بستد و يك لك درم بدو داد. چون شب درآمد و پاس اول شد، زنی خوب صورت
در خواب خود را بر رای نمود. رای پرسید تو کیستی؟ گفت من مال توام. رای گفت

۱- اصل: شب و مسجد. در نسخه‌ها بصورت «سیب و مسجد» آمده و معلوم نیست که عبارت
ناظر بر کدام حکایت است. در بهار عجم و اندراج آمده است که «سببی و سجودی مثل است
بمعنی تحفه محقر نیاز بسیار»

۱- اصل: عبارت غربی را ندارد. متن بر اساس نسخه‌های دیگر.

۴- اصل: عیب دوستان عیب است، چشم با مغز دیده... متن از: با، ط.

۶- اصل: خوب منظر و صورتی عین معتبر پادشاه.

۷-۸- اصل: شیر با شیر زید.

۱۰-۸- اصل: همت بردنات صرف نباید کرد که در آدمی هیچ پیرایه بالاتر از نسب نیست.
الطير... متن از: گک. ط. گک ۲.

۱۲-۱۱- اصل: عبارت «که بهاء او... کدام است گفت» افتاده است. متن از: ط. گک ۲.

۱۲- گک: از اینجا يك بر گک افتادگی دارد.

۱۳- اصل: شب درآمد زنی خوب صورت...

کجا آمده‌ای؟ گفت به وداع تو آمده‌ام. رای گفت کجا می‌روی؟ گفت با تو تا آن‌گاه بودم که تو ادبار نخزیده بودی، اکنون تو ادبار خریدی، من با تو نتوانم بود. از آنجا که همت رای بود گفت برو! پاس دوم مردی را در خواب دید در غایت قوت. گفت تو کیستی؟ گفت من زور توام. گفت کجا آمده‌ای؟ گفت به وداع تو آمده‌ام. ۵- رای گفت کجا می‌روی؟ گفت جایی که ادبار باشد من نتوانم بود، وداع می‌کنم. رای گفت برو! پاس سیوم پیری را در خواب دید. پرسید تو کیستی؟ گفت من عقل توام. گفت کجا آمده‌ای؟ گفت به وداع تو آمده‌ام. رای گفت چرا می‌روی؟ گفت من بسا ادبار هم‌وثاق نتوانم بود. رای گفت برو! پاس چهارم فرشته‌وشی در خواب دید. گفت تو کیستی؟ گفت همت تو. رای گفت کجا آمده‌ای؟ گفت به وداع تو. رای دامن ۱۰- او بگرفت و گفت من بقوت تو چندین کس را گذاشتم و به پشتمی تو همه را پشت پا زده‌ام، اگر تو از من دست افشانی من از پای درآیم، و اگر تو روی بگردانی روی به که آرام؟ همت بخندید و گفت چون تو چنگ در دامن من زدی من نیز دست از دامن تو ندارم و باقی عمر با تو موافقت و مراقت نمایم. چون روز شد، رای هم‌مال و زر خود را دید در جای مال و زر، و هم زور خود را نگریست در مقام زور، و هم ۱۵- عقل و هوش خود را یافت در محل عقل و هوش. مقصود از ایراد این مقدمه آنکه چون او دست از دامن همت برنداشت، هم اسباب دولت او پایدار ماند و هم بلندی مرتبه او از دست نرفت. المرء یطیر به همته.

۲- اصل: عبارت «آمده‌ام... نخزیده بودی» افتاده است. متن از: ط، گ، ۲.

۳- اصل: امردی را در خواب دید.

۵- اصل: عبارت «گفت بوداع تو... کجا می‌روی» افتاده است. متن از: ط، گ، ۲.

۶- اصل: من عقل تو گفت.

۱۱- اصل: پشت باز داده. متن از: ط، گ، ۲.

۱۳- اصل: با تو موافقت نمایم.

۱۴- اصل: عبارت «و هم زور... در مقام زور» افتاده است. متن بر اساس ط.

۱۶- اصل: دست از دامن عصمت همت نگذاشت. اصلاح متن قیاسی است.

قطعه:

نخشبى همت فلک سا جوى چند بساشى فتاده بر هر فرش
در بلندی همت خود مرد مى تواند که بگذرد از عرش

پادشاه از وزراء چون این کلمات بشنید، آن عزیمت فسخ کرد و این هوس از
۵- دل یکسو نهاد. تاجر چون از پادشاه مأیوس ماند محروسه را به کوتوال آن شهرداد.
اتفاقاً خانه کوتوال زیر کوشک پادشاه بود. محروسه را وقت وقتی در دل می گذشت
که این حسنی که من دارم و این جمالی که مراست چون است که این پادشاه مرا رد
کرد و بمصاحبت من راضی نشد؟ مرا يك روز خود را بدو باید نمود تا کار کجا رسد
و عشق به چه انجامد. وقتی پادشاه بالای منظر خود بر آمده بود. محروسه خود را بدو
۱۰- نمود. پادشاه با آن شهامت و فراست اسیر کمند شوق او شد و دستگیر پنجه عشق او
گشت. با خود گفتم این چه خیانت بود که وزرا کردند، و حسن او کس پرده آسمان
نتواند پوشید بر من پوشیدند؟ باز اندیشید که ایشان در پایان کار دیده باشند، و در آخر
امر نظر کرده، دانسته اند که چون من بدین عورت مشغول شوم در امور مملکت و
سلطنت خللی ظاهر گردد. بدین واسطه شاید بود. پادشاه از غلبه عشق رنجور شد و
۱۵- عن قریب صاحب فراش گشت. آری، درسری که هوای عشق افتاد به تاج شاهی کی
فرود آید، و در دلی که غوغای شوق برخاست به دواج شهنشاهی کی التفات نماید؟
هر کسی از بندگان نفاقی می نمودند و بدآموزی می کردند که کوتوال را می باید

۳- اصل: بر بلندی: متن از: ط.

۴- ۵- اصل: عبارت «محروسه را... پادشاه بود» افتاده است.

۱۰- اصل: شهامت و فراست اسب کمند. متن از: پا.

۱۰- اصل: دستگیر پنجه او گشت.

۱۲- اصل: درمان کار دیده باشند. متن از: گک.

۱۶- اصل: در ذاتی که غوغای. متن از: گک، گک، ۲، پا.

۱۷- اصل: نفاقی می نمودند. متن از: گک، گک، ۲.

کشت و خود را به مقصود می باید رسانید. پادشاه با دین و دیانت بود، از سر عصمت نمی گذشت و سر رشته عفت نمی گذاشت، و می گفت اگر چه مرا جان در سر این کار می باید کرد، من هر گز غدر نکنم و از عفت و عصمت نگذریم.

شعر:

۵- و مُدْ خَبَرَت أَن الشَّمْسُ أَنْتِیْ عَفَا فِیْ أَنْ أَرَاهَا

عاقبت پادشاه جان در سر آن کار کرد، و هم درین اندیشه هلاک شد. محروسه چون خبر فوت او شنید، گفت کسی که ملک در راه عشق من بساخت و جان در سر کار من کرد، این از انصاف نباشد که من جان فدای گور او نکنم و تن پی سپر خاک او نگردانم. پس روز چهارم ببهانه زیارت بر سر خاک او رفت و دشتهای با خود ببرد و ۱۰- خود را بر سر گور او هلاک کرد. کوتوال چون این حکایت بشنید، هم در آن مشهد رفت و سر خود را به دست خود برید و جان خود را هم به دست خود کشید. هر سه شهید را در یک مصلا دفن کردند و خاک ایشان قبله حاجات عالمیان شد.

قطعه:

نخشی خاک پاک را اثری است و قشاش خوش که کار خاک کنند

۱۵- اهل حاجت چو مفتقر گردند استعانت به خبایک پاک کنند

طوطی چون سخن اینجارسانید با خمسته آغاز کرد که ای کدبانو، عصمت و عفت نیکوست، اما نباید که حال تو چون حال آن پادشاه شود و حکایت تو چون

۲-۱ اصل: و سرعت نمی گذاشت. متن از: ط.

۳- اصل: از عصمت نگذریم. متن از: ط.

۷- اصل: گفت ملکی سردر راه عشق من. متن از: ط، گ، ۲.

۹-۸ اصل: عبارت «و تن بی سپر... نگردانم» افتاده است.

۱۱- اصل: عبارت «و جان... کشید» افتاده است.

۱۴- اصل: خاک پای را. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۱۵- اصل: اصل حاجت... گردد.

۱۷- اصل: «و حکایت تو چون» افتاده است.

حکایت آن شهنشاه گردد. اکنون برخیز و جانب و شاق دوست شو و ترك زهد ریایی
گیر. خجسته خواست تا همچنان کند، زاهد نورانی آفتاب سر از صومعه خساور بر
کرد، غوغای روز برآمد، صبح چهره لمعانی بگشاد، رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

- ۵- نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد ممانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱- اصل: عبارت «حکایت... گردد» افتاده است.

۲- اصل: آفتاب از صومعه.

۳- اصل: عبارت «صبح چهره لمعانی بگشاد» افتاده است.

داستان شب سی و هفتم

داستان امیرزاده سیستان و مارسیاه و پیل سپید و بیادشاهی رسیدن امیرزاده

چون اژدر زرین کفچه آفتاب در غار مغرب رفت و پیل سپید ماه از هند مشرق برآمد، خجسته چون آدمی مار گزیده و مردم فیل دریده، به طلب اجازه بر طوطی رفت و گفت ای همه وقت دم از محبت زده و هیچ اثر آن ظاهر نشده، حکماء گویند که چهار چیز از چهار چیز خیزد، عداوت از حسد، و مذلت از لجاج، و خصومت از مزاح، و مفارقت از استخفاف. امروز چندین گاهست که من بر تو می آیم و تو مرا هیچ عزت نمی داری، و خجل و مستخف باز می گردم. این حال به که توان نمود و این قصه با که توان گفت؟ طوطی گفت ای کدبانو، این چه سخن است که تومی گویی ۱۰- و این چه سرزنش است که تومی کنی؟ تو مکترم همه عالمیانی، تو را خوار که تواند

۲- اصل: پادشاهی رسیدن. تصحیح قیاسی است.

۳- اصل: اژدر زرین آفتاب.

۳- اصل: از ناهید مشرق.

۵- اصل: ای احسن الطیور، چهار چیز عبارت «ای همه وقت... حکما گویند که» در نسخه های دیگر مغشوش است. تصحیح التقاطی است.

۸- اصل: خجل و نومید. پا و گک: ۲: مانند متن. ط و گک: مستحق. تصحیح قیاسی.

۸- اصل: این نوع بچه حمل توان نمود و این قصه.

۱۰- عبارت «تو مکرم... تواند کرد» در اصل با نسخ دیگر اختلاف دارد و قسمت اخیر آن

افتاده است. اصلاح بر اساس نسخه های دیگر و التقاطی است.

گردانید؟ و تو معظم همه آدمیانی، تو را مستخف که تواند کرد؟ اما من اگر سخن می گویم برای تو می گویم. و اگر اندیشه می کنم برای تو می کنم. حکما گویند درخت نصیحت نیک تلخ است اما میوه او بغایت شیرین است.

قطعه:

۵- نخشی پند خود دریغ مدار هر که شد مستمع جهان اوراست
تو ز گفتن زیان نخواهی کرد هر که او نشنود زیان اوراست
ای خجسته، هر چه رفت رفت، و هر چه گذشت گذشت. مضی ماضی. اکنون
برخیز و جانب دوست شو و در اطاعت او اهمال مکن و در خدمت او تقصیر
نمای، که امیرزاده سیستان ماری را خدمت کرد و آن خدمت ضایع نشد، تو که
۱۰- خدمت آدمی کنی چگونه ضایع شود؟ خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:
در لطایف اسمار و غرایب اخبار چنین گویند، در سیستان امیری بود و دو پسر
داشت. پسر مهتر را ولیعهد خود گردانید و زمام مصالح خود به دست او داد. و میان
برادران نفاقی افتاد و بینهمانقاری فاحش پدید آمد. آری، برادر هم دوست می باید،
بیگانه که دوست روی بود بهتر از خویشی که دشمن خوی باشد. از غایت غصه و
۱۵- تغضب برادر که ترک سیستان گرفت و سر در سرگردانی نهاد. چون داس کشتزار
عالم ملکی منازل و مراحل می برید، و چون گوی زرین مضمار فلکی به حالگاه
مشارب و مناهل می رسید، هزار اشک از دیده گشاده، و از ملک و مملکت و سلطنت
دور افتاده، قیل رتب سفر کسقر. نه همدمی که با او غم دل گوید و نه محرمی که
داروی خود ازو جوید. قیل الغربة کُلّها کربة و الفرقة کُلّها حرقة. هر روز بساط

۶- اصل: آنکه او بشنود جهان اوراست.

۷- اصل: گذشت اکنون.

۱۳- اصل: و معادنی فاحش.

۱۷- عبارت «چون داس... می رسید» در نسخه ها مغشوش و مغلوط است. تصحیح قیاسی و التقاطی است.

حرفتی می نمود و هر شب برقماط رنجی می غنود. عاقبت الامر در شهری مقیم شد و در بقعه ای مستقیم گشت. در عیش او تنگی ظاهر شد وضعی در معاش او پدید آمد. با خود گفت اگر ایام با من مسامحت نکند مرا با او باید کرد، و اگر روزگار بامن نسازد مرا با او باید ساخت.

۵- قطعه:

نخشی خیز و بازمانه بساز چند ذکر سکندر و دارا
گردش روزگار می دانی در مع الدهر کیف مادارا

امیرزاده شبی با خود گفت و نذر کرد که فردا چون شب بهزیمت رود و روز مظفر گردد، از وثاق بیرون آیم، هر که پیش آید اگر چه موری باشد ضعیف بامگسی ۱۰- باشد نحیف خدمت او اختیار کنم. چون بامداد شد و از وثاق بیرون آمد، ماری سیاه دید که از سوراخ سربرون کرده. چون مار او را بدید باز در سوراخ شد. امیرزاده گفت مرا بحکم نذر هم خدمت او التزام می باید کرد. بر در سوراخ آمد و مار را آواز داد. مار متعجب شد که این آدمی است که بر دشمن خود آمده است، و هم خود مرگ خود را آواز می دهد. مار بیرون نیامد. امیرزاده گفت ای فسارغ از عثرات و ای ۱۵- سلطان الحشرات، من همچنین شنیده ام که وقتی بزرگی ماری را پرسید که چون افسونگر بر تو آید و نرم نرم چیزی بگوید تو از سوراخ چرا بیرون می آیی و خود را به دست او بر چه گرفتار می کنی؟ گفت مرا شرم آید که یکی بر در من بیاید و مرا بخواند و من بیرون نیایم، که این از مروت نباشد و از فتوت اقتضا نکند. امیرزاده گفت ای مار، من افسونگر و جادو نیستم. مردی ام حاجتمند، بر در توبه غرضی ۲۰- آمده ام. اگر تو بیرون آیی قصه خود با تو در میان آرم. مار بیرون آمد. آری، راست

۱- عبارت «هر روز... می غنود» در نسخه ها مفشوش و معیوب است، تصحیح التقاطی است.

۱۲- اصل: خدمت او لازم می باید کرد. متن از: ط، گ ۲.

۱۴- اصل: امیرزاده گفت ای سلطان الحشرات.

۱۶- اصل: بیرون می آئی گفت.

گفته‌اند با لمدارة تستخرج التحية من حجرها.

قطعه:

نخشی آدمی عجب چیزی است تیر تدبیر او خطا نشود
بخزد گر به خاک یا که به آب ماسار و ماهی ازو رها نشود

۵- امیرزاده مار را خدمت کرد، و چون بندگان به يك پای ایستاد. مار گفت تو کیستی و از کجایی و بر ما به چه مصلحت رسیده‌ای؟ امیرزاده گفت من پسر امیر سیستانم، شواثب دهر مرا این زهر چشانیده، و نوائب عصر مرا بدین روز رسانیده، و از جفای پدر و تعدی برادر سر در جهان نهاده‌ام. مرا شرم می‌آید که خدمت ابناء جنس خود کنم و پیش هم‌چو خودی منطقه خدمت بر میان بندم. می‌خواهم چند روز ۱۰- خدمت تو کنم و چند گاه در بندگی تو باشم، بنابراین که چند چیز در تو از آنهاست که در آدمیان نیست. یکی آنکه اگر در سر تو نیش رنج است در پسای تو نوش گنج است، دیگر آنکه چون درویشان بیشتر حال تنها باشی و چون خلوتیان اغلب از سال زیر زمین گذرانی. دیگر، اگر چه فرزند تو است، چون دانی که ازو کسی را رنجی خواهد رسید هم خود او را بکشی و هم خود شتر او از خلق دفع کنی. بواسطه این ۱۵- خصال گزیده و این افعال حمیده خدمت تو گزیده‌ام. مار را کلمات او موافق نمود و به صحبت او راضی شد. چون چند روز بگشت و خدمت امیرزاده بسیار شد، يك روز مار آغاز کرد که ای امیرزاده، دیر باز است که به خاک راضی شده‌ام و به بادی قانع گشته، مدتی است تا ترك خزینه‌ها گرفته‌ام و عهده‌ی شد تا رفض گنجینه‌ها کرده.

۴- اصل: بحر گردد بخاك. متن از: ط.

۴- اصل: مار و ماهی از او خطا نرود.

۷- اصل: شرائب دهر مرا بدین روز رسانیده و از جفای پدر. اصلاح متن بر اساس ط، پا و گ ۲.

۱۰-۱۲- اصل: چند چیز بر تو از آنهاست که خدمت تو ان کرد. یکی آنکه بیشتر حال تنها باشی... اصلاح متن بر اساس ط، پا، گ ۲ و التقاطی است.

۱۲- اصل هم خود را بکشی بواسطه.

درین حدود مالی مدفون نیست که به تو نمایم، و درین نزدیکی گنجی مفقود نه که به تو بخشم، و از خدمت کردن تو نیک شمرنده شده‌ام و از تواضع نمودن تو بغایت شرمسار. تو را بی چیزی گذاشتن و به دست خالی وداع دادن نتوان. زود باش و در فلان شهر رو و من دنبال تو می آیم. و امیر آن شهر را هزار زنجیر پیل است، و یکی ۵- از آن سپید است و آن پیل محبوب و مطبوع آن امیر است. یک ساعت بی او نتوان بود. آن پیل به آب خوردن خواهد آمد، من درون خرطوم او خواهم رفت و او را صد گونه زحمت خواهم داد. از خرطوم بیرون نخواهم آمد مگر به قول تو. چون از تو این هنر معاینه خواهد کرد هر چه خواهی طلبید به تو خواهند داد، و آنچه التماس تو خواهد بود به تو خواهند رسانید. امیرزاده در آن شهر رفت، و مار هم متعاقب ۱۰- بر رسید، و بفرصت خود را در خرطوم پیل افکند و رنج رسانیدن گرفت، چندان که پیل خود را بر زمین می افکند و نعره می زد و چندان اضطراب بنیاد نهاد که وحوش از اضطراب او در اضطراب آمدند.

قطعه:

نخشی تباب رنج ندارد پیل صحت است آنکه بی بدیل بود
۱۵- رنج چیزی شمر که از پی آن پشه گردد اگر چه پیل بسود

هر چند اهل بیطره بیطاری می کردند و اصحاب افسون می خواندند، قلعه قلق او مستزاد می شد و بلبله بلبال او به ازدیاد می کشید. امیر فرمود تا در شهر ندا کنند که هر که درین پیل سکون پدید آرد او مستحق چندین تربیت شود و مستوجب چندین مکرم گردد. امیرزاده چون دید که تنور گرم گشت، در بند زدن گرفته شد،

۸- اصل: چون تو این معاینه خواهی کرد. متن از: گ ۲.

۹- اصل: امیرزاده در شهر رفت.

۱۲- اصل: وحوش از او در اضطراب آمدند. متن از: ط، گ ۲.

۱۴- اصل: صحت آنکه. متن اصلاح قیاسی است بر اساس ط.

۱۶- اصل: اهل قنون بیطاری. متن اصلاح قیاسی بر اساس ط و گ ۲.

۱۷- اصل: قلعه او زیاد می شد و بلبله او...

و بعد از هفت روز بر آن امیر رفت و گفت من این پیل را نیکو می‌کنم، اما امشب او را تنها با من بگذارید. همچنان کردند. چون پاسی از شب بگذشت امیرزاده دست برپیشانی پیل فرود آورد و مار از خرطوم پیل بیرون آمد و امیرزاده را خدمت کرد و راه خانه خود گرفت. پیل را خواب آمد، و بامداد بر مزاج اصلی خود شد. امیر بر ۵- فطانت امیرزاده تحسینها کرد و بر متانت او آفرینها فرمود و او را بصد هزار عزت و اعزاز بنواخت و به برادری قبول کرد، و پیل بالایی زر بدو داد. محنت چندین گاهی او بر راحت بدل شد. بعد از چندگاه امیر از دارالفناء به دارالبقاء رفت، و امیری آن شهر به امیرزاده مسلم شد، و این ثمره خدمت او بود و نتیجه مقدم او.

قطعه:

۱۰- نخشی خدمت بزرگان کن که تو در چشمها شوی رافع
سالها شد بصدق می‌بینم خدمت کس نمی‌شود ضایع
طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که خدمت و اطاعت ماری که دشمن آدمی است ضایع نمی‌شود، محبت و مودت آدمی که اشرف موجودات است کی ضایع گردد؟ اکنون برخیز و جانب دوست شو، و مصاحبت بندگی او ۱۵- گیر. خجسته خواست تا همچنان کند، غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزد خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب سی و هشتم

داستان صعوه و مرغ دراز نوک و غوک و پیل و انتقام کشیدن
صعوه از پیل بمعونت یاران خود

چون مرغ زرین اجنحه آفتاب در آشیانه مغرب رفت و باز سیمین جلاجل
د- ماه از سیرگاه مشرق برآمد، خجسته با صد هزار قلن و اضطراب و قلقله و التهاب به
طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای شاه صاف نوشان، وای سلطان سبزپوشان،
اعتقاد من همه بر گوشه نشینی تو است و ارادت من همه بر سبزپوشی تو. همه جهان
بر خود تنگ کرده و همه عالم بر خود قفصی گردانیده‌ای. یکی آن جامه نیلی خود
را در کاردار و خرقة هزار میخی خود را شفیع ساز، باشد که خاطر پریشان گشته من
۱۰- جمع شود و باطن تفرقه شده من فراهم آید. طوطی مرایی آغاز کرد و گفت ای
کدبانو، کسی نیست که مرا با این خانه چوبین بسوزد و با این خرقة رنگین خرقة

۷- اصل: هم بر گوشه نشینی است. اصلاح متن التقاطی است.

۸- اصل: و همه جهان بر خود قفصی.

۹- اصل: هزار میخی را.

۱۰- اصل: طوطی مرا عیبی آغاز کرد. متن از: با و ط.

۱۱- اصل: با این خونین بسازد و با این خرقة رنگین بکند.

کند. زاویه بی زاد مرا زاد که آرد و خرقة بدرنگ مرا نیاز که بخشد؟ چندین گاه شد که من و تو یکدل و یکجان شده ایسم، و هیچ کاری پیش نمی رود و هیچ غرضی بحصول نمی انجامد. چنین گویند که وقتی غوکی و زنبوری و مرغی، که ضعیف ترین جانوران است، یکدل شده بودند و پیل را که مهیب ترین و ضخیم ترین حیوانات ۵- است از پای در آورده، چونست که از من و تو کاری نمی آید و مهمی از پیش نمی رود؟

قطعه

نخشی زور دل قوی زور است زورمندان چه ها بجنابند
فی المثل گر چه کوه قاف بود دو دل او را ز جا بجنابند

۱۰- خجسته پرسید حکایت آن غوک و مرغ و زنبور چگونه بود؟ طوطی گفت:
از راویان رایق و حاکیان فایق به من چنین رسیده که در اقصای بلاد معبر درختی بود چون چتر شاهان مدور و چون خط جوانان معنبر، بیخ او به شاخ گاو ثری رسیده، و شاخش بر درخت طوبی دویده. در آن درخت صعوه ای ضعیف بیضه نهاده بود. همه روز بیضه خود را زیر پر خویش داشتی و باد گرم بر او رفتن ۱۵- نگذاشتی. روزی پیلای کوه منظر و آسمان مخبر آنجا آمد و تن خود را با تنه درخت خاریدن گرفت. از سبب گرک اندازی او [؟] آن بیضه از درخت بیفتاد و بشکست. صعوه بیچاره از غایت قلق و اضطراب ازین سو و زان سو می دوید و می پرید و خود را بسدین شاخ و آن سنگ می زد. پشه با پیل چه کند و خرگوش با شیر چه گوید؟

۱- عبارت «زاویه بی زاد مرا زاد که آرد» در نسخه ها مغشوش و مغلوط است. تصحیح قیاسی است بر اساس گک ۲.

۲-۳- اصل: عبارت «گویند که... جانوران است» معیوب است. متن از: گک ۲.

۱۶- «گرک اندازی»، ظاهراً مقصود رفع خارش بیماری گری (گرک) است. نسخه های دیگر «از آسیب زور گرک اندازی» دارند، که چنین ترکیب و اصطلاحی در فرهنگها دیده نشد.

قطعه

نخشبى دشمن قوی بتر است چه کند هان غضنفر سالب (۹)
 همه کس را خدا نگه دارد از تعدی دشمن غالب
 صعوه گفت دست دشمن غالب به طلسم توان برید و پرده خصم قوی به حيله
 ۵- توان درید. صعوه را دوستی بود که او را مرغ دراز نوک گفتندی. بر او رفت و
 قصه پر غصه خود باز گفت، و گفت پیل بر من این تعدی کرده است. حيله ای بکن
 و تدیری بساز و انتقام من ازو بخواه، که دوستان از برای این روز باشند، که یاران
 را در شدايد فریاد رسند و درنواب دستگیری کنند. مرغ گفت انتقام با پیل مهمتی
 است صعب و کاری است بزرگ. این کار تنها راست نیاید. به يك دست دستك
 ۱۰- نتوان زد و به يك سنگ آس نتوان كرد. المرء كثير بأخيه. مرا دوستی است
 زنبور، بغایت دانا و بسی داهی، با او مشاورتی کنم و استصوابی بجویم. زنبور
 چون این قصه بشنید مضطرب شد و افسوس بسیار کرد و گفت دیر باز است که من
 در کار دوستان کمر بسته ام و بقدر وسع تقصیر نکنم و به اندازه امکان سعی نمایم.
 اما مرا هم دوستی هست فوج دار لشکر آنگیر و پهلو مال کتیبه غدیر، هم عنان
 ۱۵- خرچنگک کثیر رفتار و هم رکاب نهنگ خنجر گذار، درپارسی ملقب به غوك و
 در عربی منسوب به ضفدع، در ذكاء افسانه و در دهاء نشانه. پس صعوه و مرغ و
 زنبور هر سه بر غوك رفتند و از حال صعوه و پیل باز نمودند و ازو هم درین باب
 مدد خواستند. غوك هم بر شکستن بیضه تأسف بسیار کرد و گفت خاطر جمع دارید.

۲- چنین است در اصل. نسخه های دیگر بجای «بتر»، «تبه» دارند. ضبط و معنی شعر روشن نیست.

۳- اصل: همه کس خود نگاه می دارند.

۹- اصل: دست دستان.

۱۰- اصل: آتش نتوان برد.

۱۱- عبارت «بغایت دانا ... بجویم» در اصل افتادگی و تحریف دارد. متن بر اساس پا است.

به حيله كوه را هامون توان كرد وبه تدبير دريا را پل توان بست.

قطعه:

نخشی کارها به تدبیر است مردم هوشمند شور نکرد
به حیل بر فلک توان رفتن آنچه تدبیر کرد زور نکرد

۵- پس غوك گفت مرا از برای دفع پیل حيله‌ای در خاطر می‌گذرد، و آن آنست که زنبور نژديك گوش پیل رود و به زمزمه و ترنم سماع در دهد و او را به آواز خوش و نوای دلکش مست گرداند. چون مست شد، مرغ دراز نوك به نوك منقار چون میخ و مخلب چون داس هر دو چشم او بر کند و جهان روشن بروتاریك کند. چون چند روز بگذرد و تشنگی برو غالب شود، من بیایم و آواز کنم، او ۱۰- جانوری داناست، آواز من بشناسد، گوید غوك جایی باشد که آنجا آب بود. او دنبال من روان شود، من او را جایی افکنم که از آنجا نتواند خاست. پس همچنان کردند و همه نژديك پیل شدند. زنبور در گوش او چندان زمزمه و نقفه آغاز کرد که پیل مست آن ساز و سرمست آن آواز شد. سبحان الله، جایی که آواز خوش و سماع دلکش باشد پیل را در مستی آرد و کوه را در پستی افکند، حال دل‌های ۱۵- زنده چه کند و کار باطن‌های نرم کجا افکند!

قطعه:

نخشی نغمه آتش لُهب است نه بهرز تو سوخته گشتی
نغمه نغز آن کند بر دل که کند شعله بر کتفه دشتی

پیل مست شد و از خود بی‌خبر گشت. مرغ دراز نوك به نوك غالب و به منقار ۲۰- سالب هر دو دیسده او بر کشید و پیل چون کوه بر جای مانده شد و چون دیوار

۱۰- اصل: جانوری آبی است آواز من بشنود. متن از: ط.

۱۵- اصل: حال دل‌های زنده و کار باطن‌های شوم.

۱۷- اصل: بهردامی (؟) تو سوخته گشتی.

ایستاده ماند و تشنگی بر وی غالب گشت و از بی آبی گام زدن گرفت. نه طریق مورد و منهل می دانست، نه راه مشرب و آبخور می شناخت. چون غوك آن حال بدید سلسله مخادعت بجنبانید و نائره مغادرت را اشتعال داد، و شیوه غوك در آواز شد. پیل دانست که اینجا غدیری است قریب و آبگیری است نزدیک. بر اثر آن صغیر ۵- روان شد و بر عقب آن صریر روان گشت. غوك بر شبه جادویی که اشتر را به حدی براند، و یا بسر مثل صیادی که آهو را به لحن بخواند، پیش شده آهسته آهسته می رفت و پیل همان آواز گرفته می راند. چاهی کور پیش آمد و گودی تنگ پیدا شد. پیل درو افتاد و خرد بشکست، و هم در روزه مقصود صعوه بکفایت پیوست و غرض او بعون و معونت یاران بر آمد.

۱۰- قطعه:

نخشی عون یار خوش عونی است می شود خاك زنده از باران
خالق است آنکه او ندارد یار کار خلقی بر آید از یاران

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای خجسته، دوسه جانور ضعیف همت بستند و این چنین مهم از پیش برخاست. مدتی است مادوکس ۱۵- همت بسته ایم و صد گونه جهد می نمایم، چون است که غرض ما بحصول نمی انجامد و تو به مقصود نمی رسی؟ برغم ایام ستیزه کار برخیز این ساعت، و جانب دوست شو. خجسته خواست تا همچنان کند مرغ دراز نوک آفتاب دیده های پیل شب بر کند، غوغای روز بر آمد و صبح چهره امعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

۱- اصل: مانده شد و تشنگی.

۱-۲- اصل: نه طریق مورد می دانست.

۵- اصل: اشتر را به تحدید. متن از: گک ۲.

۷- اصل: چاهی پیش آمد.

۸- اصل: افتاد و بشکست.

۱۵-۱۲- اصل: تا دو کس همت بسته اند.

۱۶- اصل: برغم ایام سیر کار نیاید برخیز.

قطعه ۴:

سوی خوبی که ز دز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع

داستان شب سی و نهم

داستان بازرگان نیشابور و شهر آرای زن او و زبان گردانیدن زن از بیم
شوی در حضور معشوق

چون محتسب روشن ضمیر آفتاب در احتساب مغرب رفت و خطیب عباسی
۵- شعاژ ماه بر منبر مشرق برآمد، خجسته با دلی پرغم و دیده‌ای پر نم بر طوطی رفت.
طوطی گفت ای کدبانو، امروز تو را از روزهای دیگر مهموم تر می بینم و از شبهای
دیگر مهموم تر. سبب این چیست و موجب چه؟ خجسته گفت ای اعلم وقت، و ای
اکمل زمانه، وقتی معاویه که اعلم وقت خود بود در مصلحتی با طایفه‌ای سخن می-
گفت. احنف که اکمل عهد خود بود قفل سکوت بر در چاک دهان نهاده بود و جواهر
۱۰- سخن از گوشها دریغ داشته. معاویه پرسید چون است که تو هیچ درین مشاورت
سخن نمی گویی و درین مصلحت دم نمی زنی؟ گفت هر چه خواهم گفت یا راست
خواهد بود یا دروغ. اگر راست خواهم گفت می ترسم که تو برنجی، و اگر دروغ
گویم مخالفت حضرت خداوند جل و علا کرده باشم. ای طوطی، من نیز می ترسم

۲- اصل: روشن آفتاب.

۵- اصل: بر مشرق.

۶- اصل: از روزها مهموم تر.

۹- اجنبی که اکمل عهد. کلمه در نسخه‌ها تحریف شده. متن از: حاشیه ط.

۱۱- اصل: قال نمی زنی.

اگر رضای دوست خواهم طلبید نباید که شوی کوفته شود، و اگر در عهد شوی خواهم بود نباید که دوست از دست برود.

قطعه:

نخشبى هیچگه دو یار نکرد گرچه از چشم ریخت اشك چو میغ
۵- دو محبت میان يك دل چیست؟ آنکه گویند يك نیام و دو تبغ
طوطی گفت: ای خجسته، تو در رضا طلبی دوست باش. اگر شوی تو کوفته شود، مبادا تو را با او یکجا ببند، من می توانم که به لطایف حیل دفع کنم و عقیده او بر تو از آن صافی تر کنم که بود. چنانکه آن زن بازرگان، که شوی زیر تخت بود و معشوق بالای تخت، بر شکلی از شوی خود عذر خواست که شوی شرمنده او گشت
۱۰- و اعتقاد او بر آن زن صافی تر گشت که بود. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

اصحاب اخبار و ارباب اسمار چنین گویند، وقتی درنیشابور بازرگانی بود با مال بسیار و منال بی شمار، اما بغایت نادان و از حد احمق. خود زر فراوان و مال بی پایان نصیب نادان و احمق است، بنابراین نادان از فرط نادانی همه وقت در جمع
۱۱- کردن زر است و احمق از غایت حماقت همه وقت در گرد کردن مال بود. پس ضرورتاً او را ازین جنس بیشتر جمع می شود و ازین نوع اغلب گسرد آید. آری، حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل است یا احمق؟ گفت احمق. گفتند از چه وجه؟ گفت از آنکه میل او نیست مگر با احمقان. *أَلْجَنُّسُ مَعَ الْجَنِّسِ أَمِيلٌ*.

۵- اصل: دو محب را میان...

۶- اصل: در رضای طلب دوست باش. متن از: ط.

۷- اصل: بلطائف حیل از تو دفع کنم و عقد آن. متن از: ط.

۱۵-۱۳ عبارت «خود زر فراوان... گرد کردن مال بود» در اصل مغشوش است و افتادگی دارد.

۱۷- اصل: گفتند از چه گفت. متن از: ط و با.

قطعه:

نخشبى جنس سوى جنس رود این چنین قسمت آمد از گردون
بس که دنیا دنی است می بینم میل او جمله جانب هر دون

و این بازرگان زنی داشت شهر آرای نسام، در غایت جمال و نهایت دلال.
۵- لطافت او چون مال بازرگان بیعد، و ملاححت او چون جهالت شوی بیحد. هر چند
که شوی با او بساختی او با شوی نساختی، و هر چند خواجه بسا او پرداختی او با
شوی نپرداختی و همه وقت از صحبت او کاره بودی. آری کیست که از صحبت نادان
تفرق نگیرد و از مصاحبت احمق گریزان نبود. کسی که در دهان شیر باشد آن به که
در پهلوی نادان، و یکی که بردندان پیل باشد اولی که نزدیک احمق. شهر آرای را
۱۰- با جوانی دانا و برنایی گویا سروکاری افتاده بود. به رغم شوی با او همه وقت نزد
معانقه باختی و اشهب معاشقه تاختی. شوی را بعضی از آن فساد معلوم شد و اندکی
از آن فجور مقرر گشت. برای تحقیق آن حال و تصدیق این مقال عزیمت سفری مصمم
کرد و چند روزه زاد و راحله برگرفت و اهل و عیال را وداع کرد و از خانه بیرون
آمد. هم در آن شب برسبیل اخفا پنهانی از راه دروازه درآمد، در زیر تخت عروس
۱۵- بخزید. چون وقت خفتن و اوان استراحت شد، شهر آرای و معشوق هر دو آمدند و
هم بالای آن تخت بنشستند. در اثنای آن، نظر شهر آرای بردامن شوی افتاد. دانست
که حال چیست. آری، نادان عاقبت نادان است و احمق البته احمق است. او ترتیب

۳- اصل: بس که دینار و سیم. متن از: ط.

۷- عبارت «همه وقت... کاره بودی» از اصل افتاده است.

۸-۹- عبارت «کسی که در دهان شیر... نزدیک احمق» از اصل افتاده، و در نسخه‌ها مغلوط است. تصحیح التقاطی است.

۱۲- اصل: عناد مقرر گشت.

۱۲- اصل: و تحقیق این مقال. متن از: پا و گ.

۱۷- اصل: عبارت «احمق البته احمق است» افتاده است.

کار چه داند و تحقیق امور چه شناسد؟ از خری پای کوفتن دور بود و از اشتر حمام رفتن بعید بود.

قطعه:

- نخشی احمق از تبه بتر است روی خود از ستم سیاه کند
۵- فعل او تو همه تباهی دان هرچه احمق کند تباه کند
- شهر آرای چون دانست که شوی زیر تخت است با خود اندیشید که اگر چه او نادان است بهر حال شوی است، و اگر چه احمق است بهمه وجه مسرد است. نباید که از اینجا بیرون آید و از سر نادانی مرا ناقص کند. تدبیری می باید کرد و حيله ای می باید ساخت، که او مردی سلیم القلب است. هر چه خواهم گفت راست خواهد ۱۰- دانست و هر چه خواهد شنید بصدق تصور خواهد کرد. پس معشوق را اشارت کرد که زیر تخت کسی هست، و بلند آغاز کرد که ای پدر من و ای برادر من که بالای این تخت نشسته ای. زنهار در من به دیده شهوت نبینی و به نظر خیانت ننگری. من که مرد بیگانه را خوانده ام و بجای شوی پاک خود نشانده ام، مرا در تحت این کاری است بزرگ و در زیر آن سری است شگرف، و او آنست که امروز من در قیلوله ۱۵- بودم، پیری معتبر و شیخی بزرگ نورانی در خواب دیدم. گویی با من می گوید: هیچ می دانی که من بر تو به چه آمده ام؟ از برای آن آمده ام که عمر شوی تو آخر شده است و از حیات او چند روز مانده، و تو را خبر کردم. من از استماع این کلمه جگر دوز و از شنیدن این سخن جان سوز، در خواب بیهوش شدم. بعد از زمانی چون بخود باز آمدم، او را دیدم همچنان ایستاده. گفتم ای پیر معظم و ای شیخ مکرم، حيله ای ۲۰- باشد که او را چندگاه دیگر زندگانی دهند و تدبیری بود که او را چند سال دیگر

۱- اصل: عبارت « و تحقیق امور چه شناسد » افتاده است. متن از: گک و گک ۲.

۷- اصل: شوی است و بهمه وجه مرد است.

۱۲- اصل: به نظر بدنه نبینی.

۱۲-۱۳- اصل: من که بیگانه خوانده ام. متن از: ط.

حیات بخشند؟ گفت: حيله‌ای هست، و آن آنست که مردی بیگانه را چند روز در خانه خوانی و با او در يك تخت تقوای خود ظاهر کنی و پاکدامنی خود با سرگردانی، و درو به دیده شهوت نبینی و به نظر خیانت ننگری. از یمن این تقوای تو او را دوباره حیات دهند و از برکت آن عفت تو او را زنده گانی از سر بخشند. من از خواب بیدار شدم و از هوس زنده گانی شوی خوشخوی خود، و از تمنای حیات خصم نیکو روی خویش، خدمتکاری را گفتم مردی را بر من بخوان و جوانی را درون خانه آر. باشد که آن غرض من بر آید و آن مقصود من بحصول انجامد. ای خواجه، من تو را بدین نیت خوانده‌ام و بدین امنیت با تو یکجا نشسته، و اگر نه در کدام مذهب روا باشد که زن بیگانه در مرد بیگانه نگرند؟! تو که مرا در هر دو جهان برادری، تو هم مرا ۱۰- به خواهری پذیر و به مادری قبول کن، اگر چه تو را در آمدن و رفتن زحمت خواهد رسید. چنانچه شوی من از سفر برسد و درو اثر حیات معاینه افتد با او این قصه بگویم تا او تو را به برادری قبول کند و عذر قدم تو بخواهد، و بدل من معذرت امشب بکند و تو را درون خانه آمدن دستوری دهد تا تو هم برادر خوانده من باشی. اکنون ای برادر، قدم رنجه کردی و زحمت تو بسیار شد. به ثواب رسیدی و خاطر حاجتمندی ۱۵- دریافتی. اکنون بر خیز و جانب خانه خود شو و باقی عمر ما را یکی از اقربای خود دان. مرد برخاست و به تبرک دامن و آستین زن بیوسید و به سلامت از خانه بیرون آمد. شهر آرای هم بر بالای تخت خود را در خواب ساخت.

قطعه:

نخشی زن بجملگی مکر است نیست خالی زمانه از تلبیس
کید و مکر که از زنان آید هیچ وقتی نیاید از ابلیس

۴- اصل: از برکت این تقوی او را.

۱۳- اصل: مادر خوانده من باشی.

۱۶- اصل: برخاست و دامن. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۱۶- اصل: و از خانه بیرون آمد.

۱۷- اصل: خود خواب ساخت.

بازرگانِ احمق، زیر تخت شده، این همه بشنید. از ازدیاد عمرِ خود و پارسایی زن شادمان شد و با خود گفت، مسکین شهر آرای از برای بقای من گرد کدام حیلها می آید، و من در حق او چه گمانهای فاسد می برم! بعد ازین اگر زنده باشم عذر آن بخوام و دامن و آستین او بعزت بیوسم و خدمت او بواجبی کنم. پس از زیر تخت ۵- بیرون آمد و سرو پای زن ببوسید. زن تجاهر می کرد و خود را خفته می ساخت، و اعتقاد آن خر یکی به ده می شد. زن بعد از دیری بخاست و گفت ای خواجه چون آمدی و کی آمدی؟ که چند روز اتفاق سفر داشتی چیست که هم بزودی باز گشتی؟ خواجه در معذرت شد، و گفت مرا در حق تو گمان فاسد بود. من از برای امتحان بیرون آمده بودم، و هم نماز شام باز گشته وزیر تخت خزیده. از حال آن برادر خوانده ۱۰- و از خواب تو همه خبر دارم. آن مرد که بود تا او را بخوانند؟ از اینجا بی تنبول و شربت باز گشته است. اورا مهمان دارم و عذر قدمش خواهم و به برادری قبول کنم و جای او در خانه خود دهم و اگر گاهی به سفر روم او را بجای خود در خانه گذارم. طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، باطن جمع کن و از جانب شوی دل فارغ دار و بی تشویش جانب دوست شو. اگر شوی تو تو را ۱۵- با دوست در یک بستر بیند من تدبیری کنم که هرگز اعتقاد او بر تو بد نشود، بلکه سبب مزید ارادت او گردد.

خجسته چادر بی شرمی بر سر کرد و موزه ناحتفاظی در پای افکند و خواست تا روان شود، روز که روز او خوش باد ظاهر شد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

۱-۲- اصل: یاری زن.

۳- اصل: بد گمانیهای فاسد.

۸-۶- عبارت «زن بعد از دیری ... در معذرت شد» از اصل افتاده. متن بر اساس ط و گ اصلاح اتقاطی شد.

۱۰-۱۱- اصل: او را بخوانند و او را مهمان دارم. متن از: گ ۲.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد ممانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب چهلیم

داستان فغفور چین و وزیردانا و ملکه روم و طاووس و ماده طاووس
و آهو و ماده آهو و عقد کردن فغفور چین ملکه روم [را]

چون ملکه رومی روز، یعنی آفتاب، در ایوان مغرب رفت، و شاه زنگبار
۵- شب، یعنی ماه، از شادروان مشرق برآمد، خجسته بسا صدتأمل و تفکر بر طوطی
رفت و گفت ای رفیق، یکی از بیداران راه طریقت را پرسیدند که عشق چیست و
مرگ چه؟ گفت عشق رنجی است بیدریغ و مرگ رنجی است با دریغ. اکنون
این رنج بیدریغ که عشق لقب اوست کارمن بجان رسانیده و کارد به استخوان
دوانیده. می خواهم که بعد ازین ترك این هوس گیرم، نه نام عشق برم و نه ذکردوست
۱۰- کنم، و خود را از تکلیف مالایطاق باز آرم.

شعر:

ما کتلف الله نفساً فوق طاقتها ولا تجود يد الا بما تجید
طوطی گفت ای خجسته، از گفتن نا کردن بعد مسافت است. عشق را با صبر

۲- عنوان داستان در نسخه های دیگر متفاوت است.

۴- اصل: رومی روز در ایوان مغرب.

۵- اصل: ماصد تأمل بر طوطی.

۸- اصل: بجان رسیده.

۱۳- اصل: از گفتن و نا گفتن بعد مسافت.

چه گذر و شوق را با سکون چه آشنایی؟ مرگ با حیات کی ساخته است و آتش با کاه کی مسامحت کرد؟ طالب بی مظلوم چه شکل باشد و عاشق بی معشوق چگونه زید؟ اگر زن بی مرد توانستی بود، ملکه روم بی شوی بودی، که سالها از مرد احتراز کرد و عمری از شوی اجتناب نمود، عاقبت او شوی کرد و پادشاه چین ۵- را بخواست. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

چنین گویند، فغفور چین را وزیری بود در غایت درایت و نهایت کفایت. روزی فغفور در خواب بود. وزیر به مصلحتی از مصالح ملکی بیامد و فغفور را بیدار کرد. فغفور بیدار شد تیغ بر کشید و دنبال وزیر کرد، و وزیر خود را در خانه دیگر افکند. فغفور دست برد و جامه بدرید و بر طریق مجانین غوغا بنیاد نهاد. ۱۰- ارکان دولت و اعیان سلطنت عاجز شدند و گفتند این چه حال است و تو را چه افتاده؟ گفت مرا این لحظه در خواب مقامی نمودند که چشم من مثل آن مقام وقتی ندیده بود، و در عورتی دیدم که گوش من شبه آن عورت نشنیده. مگر مثل آن صورت هم در خواب توان دید، و شبه آن پیکر هم به نوم مگر توان یافت. گاهی او در روی من می دید، و گاهی من چشم در روی او می گشادم، وقتی او بوسه بردست من ۱۵- می داد و گاهی من سر بر پای او می نهادم. در حین آن سوز و در اثنای آن سرور مرا وزیر از خواب بیدار کرد و از چنان مشاهده دور افکند. آری، دیدار غنیمت است. گویند نتوان دانست که يك لحظه دیگر چه ظاهر شود و يك لمحۀ [دیگر] چه باهر

۲-۱- اصل: که ساخته... که مسامحت. متن از: گک ۲.

۲- اصل: چه باشد.

۴- اصل: اجتناب بودی عاقبت او را پادشاه چین بخواست.

۷- اصل: بمصلحتی ملکی.

۱۱- اصل: مثل آن وقتی.

۱۲-۱۲- اصل: عبارت «مگر مثل آن صورت... وقتی او بوسه...» مغشوش است و افتادگی دارد. متن از: ط، گک ۲.

۱۵- اصل: در حین آن سوز. متن از: ط، پا، گک.

۱۷- اصل: که لحظه دیگر چه شود و ایام مفرق اصحاب. متن بر اساس نسخ دیگر اصلاح شد.

گردد. ایام مفترق اصحاب است واعوام مشوش ارباب.

قطعه:

نخشی تا توان ز دوست مبر لشکر عمر در هزیمت دان
چشم بدسال و ماه در کار است دیدن دوست را غنیمت دان

۵- فغفور بعده همه وقت در یاد آن صورت بودی و یک لحظه از ذکر او نیا سودی.

وزیر مردی مهندس و نقاش پیشه بود، بر قلم تصویر دستی تمام داشت و در علم مانوی و قوفی کلی. چنانکه فغفور صورت آن زن تقریر کرده بود او نیز بر مثل آن صورت صورتی نقش کرد، و شبه آن لعبت تمثالی بر روی کاغذ آورد، و بر راه گمراه اینء سبیل صومعه ای ساخت و رباطی بر آورد و همه روز آنجا بودی. هر که از راه دور بر سیدی آن صورت بدو نمودی و گفتی شما مثل ایسن صورت زنی را ندیده اید، و یا شبه ایسن پیکر عورتی شنیده اید؟ هیچ کس نمی گفت که آن صورت صورت کیست و آن پیکر پیکر که. بعد از مدتی مدید و عهدی بعید که فغفور از عشق آن خواب خیالی شده بود و از شوق آن صورت صورتی مانده، روزی سیاحی جهان دیده و تعب کشیده در آن صومعه آمد. وزیر، آن صورت بدو نمود ۱۵- و ازو استفسار کرد. سیاح گفت من این صورت را نیکو دانم و این پیکر را نیکو شناسم. این صورت ملکه روم است. پس مناقب او آغاز کرد و مآثر هنرهای او بنیاد نهاد، که او امروز در حسن آیتی است و در جمال نهایتی. با آن همه لطافت و جوانی و تمتع کامرانی هیچ وقت نامشوی نبرده و گردد مرد نگردیده. وزیر گفت هیچ می دانی که از چه سبب تركشوی گرفته است؟ گفت می دانم، و آن آنست ۲۰- که او وقتی بر منظری نشسته بود، وزیر آن منظر باغی بود، و بالای درختی از آن

۳- اصل: دیگر عمر در هزیمت.

۱۱- اصل: عورتی شنیده. متن: ازپا، گ.

۱۱-۱۳- اصل: عبارت «آن صورت»، صورتی مانده» افتادگی دارد. متن از: ط.

۱۲- اصل: صیاحی جهان دیده. و چنین است در موارد بعد.

۱۹- اصل: تركشوی گرفت.

۲۰- اصل: و هم در آن منظر باغی داشت و بالای درخت باغ. متن از: ط.

باغ طاووسی بیضه نهاده بود. ناگاه آتش در آن باغ افتاد و سوختن گرفت. چون آتش به درخت طاووس رسید، طاووس نر تاب آتش نیاورد و بی شفقت وار از آشیانه پرواز کرد و بیرون شد. ماده از فرط محبت بسر سر بیضه بماند و سوخته گشت. ملکه چون آن بی رحمی از نرمعینه کرد و آن بی شفقتی از آن طاووس بدید، گفت فرقه مردان مثل این بیوفانند، و زمره رجال شبیه این پر جفا. من با خود عهد کردم بقدر وسع طاقت و امکان استطاعت که نام مرد نبرم و ذکر شوی نکنم. سالها شد تا او هم در آن کیش است و به رسم و پیمان خویش است.

قطعه:

نخشی عبرت از دگر کس گیر تا تو را کس نه در زبان گیر
هر که را عقل مستقیم بود عبرت از حال دیگران گیر

وزیر به استظهار این بشارت، بعد از مدتی بر فغفور رفت و گفت من شرمنده این درگاهم و خجل این بارگاه، که این چه خطا بود که من کردم و چه غلط بود که از من زاد، و مخدوم خود را از چنان مشاهده دور افکندم! از آن روز باز که پادشاه خواب دیده بود، صورت حال آن صورت بر روی کاغذ کرده بودم و راه گذر ۱۵- ابنه سبیل نشسته. هر که از راه دور می رسید از و نشان آن صورت می طلبیدم و خبر آن پیکر می پرسیدم. امروز سیاحی جهان دیده برسد و نشان آن صورت بداد و گفت که آن ملکه روم است. فغفور ازین سخن بسیار خوش شد و ازین بشارت از حد مسرور گشت، و گفت هم امروز کسی را به روم باید فرستاد و او را برای مایخطبه باید کرد. وزیر گفت او خود عهد کرده است که هرگز شوی نکند و گرد مرد نگردد، ۲۰- و مخاطبانی که از اطراف در طلب او می آیند همه را رد می کند و جواب ناصواب

۲- اصل: طاووس طاب آتش نیاورد و نری شفقه.

۳- اصل: بر فرط محبت.

۱۲- اصل: بر روی کاغذ نوشته بودم. متن از: ط.

۱۶- اصل: جهان دیده برسد.

می گوید. فغفور گفت او را درین چه حکمت است؟ وزیر قصه طاووس و بی شفقتی نر او که از سیاح شنیده بود بگفت. فغفور گفت اکنون چگونه باید کرد؟ وزیر گفت اگر فرمان باشد من به روم روم و به حيله نقش تو بدو نمایم، تا چنانکه تو در خواب به صورت او عاشق شده ای، او در بیداری بر پیکر تو واله گردد و ۵- بستم خود را بر تو عرضه کند. فغفور گفت نیکو باشد. وزیر در حال فغفور را وداع کرد و به روم رفت، و خود را به نقاشی معروف کرد و به قلم زنی منسوب گردانید. خبر هنر او به سمع ملکه روم رسید. ملکه فرمود تادر صفت او نقش بندی کند و در ایوان او هنرمندی نماید، و هر صنعتی که داند بکند و هر صورتی که تواند بنگارد. وزیر در ایوان او صورت کوشکی نقش کرد و صورت فغفور بنگاشت، ۱۰- و فرود کوشک آهوی نر و بچگان آهو نبشت، و چنان نگاشت که گویی سیلی در آمده است و آن آهو با بچگان غرق کرده است، و ماده آهومی گریزد، و اصلادر عقب نمی نگرند، و نر تعهد بچگان می کند و می خواهد که بچگان را از آن غرقاب خلاص گرداند. ملکه چون آن صورت بدید متعجب شد و گفت آن صورت، صورت کیست و این سیل چیست و این مقام چه مقام است و این حیوانات کدامند؟ ۱۵- وزیر گفت این صورت، صورت فغفور پادشاه چین است، و این کوشک کوشک اوست. روزی او بر منظر نشسته بود، وزیر دیوار آن منظر آهویی بچگان آورده. سیل دریا در رسید. ماده آهو تاب آن نیاورد، بی شفقت از بچگان بیرون شد. این صورت ماده است که می گریزد. اما نر از غایت شفقت پهلوی بچگان مانده و هم با ایشان غرق شده. ای ملکه، از آن روز که فغفور از آن ماده آهو بی شفقتی بدید و ۲۰- چنان بی رحمی مشاهده کرد، دلش بر زنان چنان سرد شده که نام زن نمی برد و

۲- اصل: بی شفقتی که از سیاح. متن بر اساس: ط.

۴- اصل: واله گردد فغفور.

۱۰- اصل: آهو و بچگان نبشت.

۱۶- اصل: آهو بچگان آورده بود. متن از: ط.

گرد عورت نگشته و در بیوفائی زنان داستانها نبشته. السعید من وعظ بغیره.

قطعه:

نخشی عبرت از دگر کس گیر طالب مهره گوهری گیرد
هر که را باطنی بود زنده عبرت از حال دیگری گیرد
۵- ملکه چون این حکایت بشنید و این قصه گوش کرد، قصه فغفور چین قصه خود دید. گفت ای نقّاش، صورت حال این پادشاه تمام به صورت من می نماید و قصه احوال آن شهنشاه کلبی به قصه احوال من باز می خواند. من بی شفقتی طاووس نر دیده بودم و ترک مردان گرفته، و او بسی رحمی آهوی ماده دیده و ذکر زنان گذاشته. اگر میان ما مناکحتی و مصاهرتی شود کاری باشد بر محل و نسبتی بود به ۱۰- موقع. پس روز دیگر ملکه حاجبی در چین فرستاد و خود را بر سبیل عقد بر فغفور عرض کرد. بعد چند روز میان ایشان ازدواجی و امتزاجی حاصل شد، و عن قریب بینهما انبساطی و اختلاطی ظاهر گشت.

قطعه:

نخشی اهل می رود بر اهل بر لب آب جو سبو برسد
۱۵- بهر هم چون خودی مشورنجه چون تویی عاقبت به او برسد
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد، ای کدبانو، این که تو می گوئی من ترک دوست گیرم و پای در دامن صبر و سکون کشم، اگر کسی را این دعوی مسلم شدی ملکه فروم بودی، که او سالها از مردا احتراز کرد و از شوی اجتناب کرد، عاقبت شوی خواست، و البته در حباله مردی در آمد. تو نیز برخیز و فرصت را غنیمت دان ۲۰- و گرد غرض دوست بر آی. خجسته خواست تا هم چنان کند، در حال ملکه رومی

۱- اصل: عبارت عربی مغلو ط است.

۲- اصل: عبرت از خاک.

۹- اصل: عبارت «اگر موان... بموقع» افتادگی دارد و مغشوش است. متن از: ط.

۱۰- اصل: بر سبیل صد. متن از: ۲۵۵.

۱۵- اصل: قطعه مغشوش و مغلو ط است. متن از: ط.

آفتاب قصد ملك مشرق كرد، و غوغای روزبرآمد، و صبح چهره لمعانی بگشاد و
ورفتن اودر توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که ز د ز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح خروس

نخشیبی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع

۵-

داستان شب چهل و یکم

داستان سرود گفتن دراز گوش و گوزن و پای کوفتن هیزم فروش
و سبوی طلسم

چون چهله دار صومعه چهارم، یعنی آفتاب، در خلوتخانه مغرب رفت و صوفی
۵- خانقاه اول، یعنی ماه، از زاویه مشرق برآمد، خجسته به طلب اجازت بر طوطی آمد
و گفت ای محرم رازوای مایه نیاز، چنین گویند، عمر عبدالعزیز، افاض الله علیه رحمته،
که بر تخت خلافت خلیفه ای از و خلیف تر نشست، نه در شب خفتی و نه در روز. اورا
گفتند وقتی چرا نخسبی؟ گفت که اگر در شب خسیم خود را ضایع کرده باشم، و
اگر در روز خسیم رعیت ضایع می شوند. ای طوطی، من نیز می ترسم اگر فرمان
۱۰- دوست نکنم نباید که دوست از کف بشود، و اگر رعایت دوست کنم مبادا شوهر از
دست برود. می خواهم که ترك هر دو گیرم و دست در گریبان عصمت زنم و پای در
دامن عفت کشم. طوطی گفت ای خجسته، عفت و صلاح همه وقت مطلوبست و
عصمت و فلاح همه وقت مرغوب. اما هر چیزی را ایامی است و هر کاری راهنگامی.
از تو عفت و صلاح درین وقت همچنان سمج می نماید که از آن دراز گوش سرود

۲- عنوان داستان در اصل افتادگی دارد. متن از نسخ دیگر و التقاطی است.

۵- اصل: خانقاه اول از زاویه مشرق.

۷-۶- اصل: فاض الله علیه بر تخت خلافت رسید که از او. متن بر اساس نسخ دیگر و التقاطی
است.

۱۲- اصل: همچنان می نماید سمج که....

گفتن سمج نموده بود. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی دراز گوشی بود و او با گوزنی محبت داشت. در مراتع یکجا بودند و درمربع یکجا غنودندی. شبی در ایام ربیع و هنگام بهار درباغی می چریدند. ناگاه تلخه دراز گوش بجنبید و نهمتی که بداشت درکار شد، و گفت ای گوزن، در چنین شبی خوش و وقتی دلکش که باغ درعطر بیزی است و هوا درمشک ریزی، اگر به نغمه دلگشا سماعی نکنیم و به نغفه روح افزا سرودی نگوئیم، پس در هیش چه لذت باشد و از حیات چه بهره؟

قطعه:

نخشب وقت گل سماع خوش است این ترانه مقام در جهان کرد

۱۰- هر که این قول ما بجان نشنود قول او را سماع نتوان کرد

گوزن گفت ای دراز گوش، این چه کلمات است که تو می گویی؟ تو سخن از پالان و جوال گو و حکایت گازر و مکاری کن. هیچ آوازی از آواز تودرشت تر نیست و هیچ صوتی از صوت تو منکر تر نه. خورا با سماع چه گذر و دراز گوش را با سرود چه کار؟ و نیز ما درین باغ به دزدی آمده ایم و تره و ترب یکجا می خوریم. ۱۵- بزرگان درین باب چه جواهر وقت سفته اند! مرغی که بیوقت بانگ کند در حق او چه گفته اند؟ و اگر تو این دم در بانگ آبی باغبان بیدار شود و در و دیوار بساغ فرو گیرد و همکاران خود را آواز دهد، بر ما کنند آنچه کردنی باشد. و این بدان ماند که وقتی دزدی چند در خانه منعمی در آمدند و از برای بردن کالا در گوشه ای کمین کردند، و در آن گوشه قرا به ای بود بر از شراب و قنینه ای بود پر از نبید.

۳- اصل: در مراتع يك حا بودندی شبی در ایام. متن از: گک، گک ۲.

۴- اصل: ووهمی که نداشت. متن از: ط.

۱۱-۱۲- اصل: چه کلمات است تو سخن پالان گو.

۱۲- اصل: مکاری کن آوازی.

۱۶-۱۷- اصل: در باغ فرو گیرد.

آن را پیش نهادند و تجرّع کردن گرفتند و گفتند تا وقت دزدی شود ما این را اندک اندک بکار بریم و آهسته آهسته بنوشیم. چون دوری چند بخوردند غوغا بنیاد نهادند و سرود گفتن آغاز کردند. خصم خانه بیدار شد و از سرود گفتن ایشان تعجب نمود و دانست که حال چیست. تبع و خدم را گرد کرد و ایشان را کرد آنچه ۵- بایست کرد.

قطعه:

نخشی کارها به وقت نکوست در جهان باش تا جهان باشد
هر که بساده خورد بغیر محفل نا زید در خمار آن باشد

دراز گوش گفت، ای گوزن، من شهریام و تو روستایی، و من اهلیام و تو ۱۰- بیابانی. روستایی قدر سماع چه داند و بیابانی قیمت سرود چه شناسد. سخن گفتن جان کندن است و سخن شنیدن جان پروردن. من سماع خواهم کرد و سرود من خواهم گفت. تو را هم به شنیدن چه می شود و از تو به گوش داشتن چه می رود؟ گوزن گفت کدام دل است که درو هوس سماع نباشد؟ و کدام طبیعت که او آرزوی سرود نکند؟ اما صوتی که تو داری که تواند شنید و آوازی که تو راست که در گوش ۱۵- تواند کرد؟ تو شهیق خود را همه زمزمه می خوانی، و نهیق خود را هم نغفقه نام می نهی. اگر تو در بانگ آیی و سرود گویی ازین سرود تو همان پیش آید که هیزم فروش را از پای کوفتن پیش آمده بود. دراز گوش پرسید چگونه بود آن؟ گوزن گفت:

چنین گویند، وقتی هیزم فروشی به طلب هیزم به صحرا رفت. اتفاقاً آن روز

۷- مصراع دوم قطعه در همه نسخه ها چنین است.

۹- اصل: و من اهل.

۱۰- اصل: عبارت «روستایی قدر سماع... شناسد» مغشوش است.

۱۱-۱۲- اصل: عبارت «من سماع خواهم کرد... چه می رود» افتادگی دارد.

در صحرا چهار پری نشسته بودند و يك سبوی طلسم پيش نهاده. هرچه ایشان را بدان حاجت بود، از درم و دینار و اغذیه و اطعمه و مشروبات و مشروبات، دست در آن سبوی می کردند و می کشیدند و خود را خوش می داشتند. هیزم فروش را نیز بخواندند و با خود حریف کردند، و او چند روز هم آنجا ماند و زن و بچه ۵- فراموش کرد. بعد از چند روز بخود باز آمد. ایشان را گفت من مردی ام هیزم فروش، تا هیزم نبرم مطبخ من روشن نشود و اهل و عیال من افطار نکنند. امروز چند روز است که من اینجا مانده ام، نمی دانم حال ایشان چه نوع شده. اگر رخصت باشد باز گردم و تدبیر معاش ایشان بکنم. پریان گفتند نیکو باشد، باز گرد. اما اگر حاجتی داری بخواه تا تورا بحصول غرض باز گردانیم و با مطلوب و مقصود در خانه فرستیم. ۱۰- هیزم فروش گفت اگر مرا حاجتی باشد شماروا کنید؟ گفتند بلی. گفت همین سبوی که پیش دارید به من دهید. ایشان گفتند ما را بدین مضایقتی نیست. ما يك ساعت صد ازین سبوی توانیم ساخت. اما این سبوی نازکی تمام دارد، به اندك آسیب بشکند و سپس هرگز درست نشود. تو او را نگاه نوانی داشت. گفت بقدر وسع او را نگاه دارم و بمقدور امکان محافظت او کنم. ایشان سبوی بدو دادند. او سبوی در خانه ۱۵- برد. بعد چند روز از دولت سبوی اسباب معاش همه مهیا کرد و امور عیش تمامی مهیا گردانید. حطام دنیاوی چندان جمع شد که خانه او پر گشت، و متاع این جهانی

۱- اصل: و سبوی طلسم.

۱- اصل: هرچه انسان را.

۸- اصل: تدبیر ایشان بکنم.

۸- اصل: گفتند باز گرد.

۹- اصل: باز گردانیم و با خانه فرستیم. متن از: پا، گ.

۱۱- اصل: پیش داریم.

۱۳-۱۲- اصل: بشکند تو او را. متن از: گ ۲.

۱۴- اصل: و مقدور امکان. متن از: ط.

۱۵- اصل: امور عیش او موجود.

۱۶- اصل: این جهان.

چندان گرد آمد که در منزل او جای نماند. و او مردی رذاله بود، و از راه رفت.

قطعه ۴:

نخشب‌هایان ز حال خویش مگرد فراق باشد ز کوه تا ذره
مردم سهل هم به اندک چیز مثل قارون همی شود غره

۵- هیزم فروش روزی ضیافتی کرد و اقربا و رفقای خود را مهمان خواند، و سبوی طلسم در میان نهاد. هر بار دست در آن می کرد، هر چه بدان می خواست بیرون می آورد. حاضران متعجب و متحیر شدند و گفتند این سبو نیست، این دریای غیبی است و این آوند نه، این خزانه اسرار لاریبی است. هیزم فروش چون مست شد بنیاد پای کوفتن کرد، سبو بر کتف نهاد و در رقص آمد. هر بار دست بر سبو می زد ۱۰- و می گفت: ای سبو، مایه نعمت من تویی و سرمایه حشمت من تو، طناب گدایی من تو بریده‌ای و رسم بی نوایی من تو بر انداخته‌ای. این همه رونق و رواج من از جود تست، و این همه شادمانی و شادکامی من از انعام تو. او هم در گفتن این خرافات بود و در سفتن این ترهات، که پایش بلغزید و سبو افتاد و ذره ذره شد، و هر چه بواسطه او در خانه بود همه ناپدید گشت. در حال سوختن بدروز به هتم ۱۵- بدل شد و شادی آن بدبخت به غم عوض گشت. آری، سگگ قیمت قتلاده چه داند و خزلدت لوزینه چه شناسد؟ گوهری بر کف گدایی افتاده بود، قدر آن ندانست، و جوهری بردست بی نوایی آمده بود از جهالت گم کرد.

گوزن گفت ای دراز گوش می ترسم که چون پای کوفتن هیزم فروش وبال او شد، سرود گفتن تو نیز نکال تو گردد. خر از آنجا که خوی او بود، نصیحت ۲۰- گوزن نشنود و از برای بانگ کردن سر بالا کرد. گوزن چون چنان دید خود را

۱- اصل: چند گرد آمد.

۸- اصل: خزانه اسرار لاریبی هیزم فروش.

۱۲- اصل: و همه شادمانی.

۱۹- اصل: شکال تو گردد.

از خار بست بیرون انداخت و از خضر اوات باغ دور شد. بمجرد آنکه خر در بانگ شد، باغبان در رسید و او را بگرفت و بر درختی بست و لت کرد، و دست و پای او بشکست، و گوشت و پوست او خریطه کرد.

قطعه:

۵- نخشی گفت ناصحان بشنو تا رخ سرخ تو نگرود زرد
هر که او قول ناصحان نشنود لتهای زمانه نیکو خورد
طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، چنانکه سرود از آن خر در آن هنگام نیکو نیامد، از توهم عفت و عصمت درین ایام نیکو نیاید. برخیز و جانب دوست شو و منتظر مانده خود را دریاب. خجسته خواست تا ۱۰- همچنان کند، غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد ممانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۱-۲- اصل: بمجرد خربانگ کردن.

۳- اصل: و گوشت او خریطه گشت.

۸- اصل: عبارت «از توهم... نیکو نیاید» افتاده است.

داستان شب چهل و دوم

داستان عبید پسر بازگان زاده ترمذ و عاشق شدن برزن خود، و نصیحت کردن طوطی و شارک، و حکایت دختر رای با سه پستان، و کور و عصا کش

چون تیغ زرین آفتاب در قراب مغرب کردند، و کمان سپید توز ماه از قربان
 ۵- مشرق بیرون آوردند، خجسته، بیسنی چون تیغ در طاق نهاده و ابروی چون کمان در
 ترکش کرده، به طلب رخصت بر طوطی رفت و صد گونه عتاب کردن گرفت، و گفت
 ای طوطی، تو را از تعب من هیچ رنجی نیست و از رنج من هیچ تعبى نه. آخر چه
 شود اگر گرد کار من بر آیی و غم جان من بخوری و مرا بمقصد و مقصود رسانی؟ طوطی
 گفت ای کدبانو، چندین گاه هست که هر چه خیر تو در آن متعلق است تو را می آموزم،
 ۱۰- و هر چه مصلحت تو در آن منوط است تو را تلقین می کنم. اگر تو سخن من بشنوی،
 کار دین و دنیای تو چنان ساخته شود و پرداخته گردد، آن چنانکه از شنیدن سخن طوطی
 و شارک کار بازگان زاده ساخته و پرداخته شد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی
 گفت:

۴-۶- اصل: کمان سپید توز ماه در طاق نهادند، خجسته بینى چون طاق نهاده و ابروی
 چون کمان برش گرفته. ط: ... چون کمان ترش گرفته. متن از: گگ. (نسخه های دیگر نیز مفشوش
 است.)

۹- اصل: که هر خیر تو بدان.

۱۰- اصل: منوط است تلقین می کنم.

چنین گویند، وقتی در ترمذ بازرگانی بود، پسری داشت عبیدنام. از برای او زنی خواست، آفتابِ فلکِ لطافت، و ماه آسمان ملاحبت بود. عبید در روی و موی او چنان آویخت که از خدمت پدر و مادر دور ماند و از کسب و کار مهجور افتاد.

قطعه:

۵- نخشبی عشق بوالعجب شغلی است ناتمامی درو تمام شود
هر که مشغول شد به عشق کسی شغل دیگر بر و حرام شود

بازرگان را شریکی بود. روزی بر سیل درماندگی قصهٔ پسر و ابتلای او با زن و بازماندن از کسب بگفت. شریک او گفت او جوان است و گرم و سرد روزگار هنوز بدو نرسیده. او ازین کار، بگفت من و تو هرگز باز نیاید و نصیحت زید و عمرو ۱۰- هرگز نشنود. اما در خانهٔ من طوطی و شارکی داهی و دانا هستند. اگر بگویی ایشان را در خانهٔ عبید فرستم، باشد که بقول لبق و زبان زلی او را از آن امر مانع توانند شد. بازرگان گفت به تو آن طوطی و شارک از کجا رسیده اند؟ شریک گفت من وقتی کتابی چند پیش نهاد مطالعه می کردم. ایشان هر دو بیامدند و پیش من بنشستند و به زبان فصیح و بیان ملیح آغاز کردند که ای خواجه، ما هر دو زن و شویم، و پیش از این هر دو آدمی ۱۵- بوده ایم، و در صومعه خدمت راهبی می کردیم، و در علم موسیقی دستی تمام داشتیم، و در علم مزامیر اطلاعی کلی. راهب بعد هر چهل روز از صومعه بیرون آمدی و گوش در سمع ما کردی، و از طعام و شراب هم بدان قانع می شدی. روزی برخلاف معهود بیرون آمد و ما را آنجا ندید. دعایی بکرد، ما از لباس انسانی بیرون آمدیم و بسدین صورت شدیم. از بس که در ما فطانت و متانت بسیار است و به انواع علوم مستثنی ایم، ۲۰- با هر کس نمی توانیم بود. امروز تو را دیدیم که کتب علوم پیش نهاده ای و مستغرق

۱۱- اصل: بقول ابق. متن از: گ.

۱۲-۱۳- اصل: کتابی پیش نهاده.

۱۴- اصل: آغاز کردند که ما هر دو.

۱۶- اصل: و در مزامیر.

مطالعه او گشته. ما را حقیقت شد که تو مرد عالمی و شخصی دانا. اگر رضا دهی چند گاه مصاحب تو باشیم و ملازم تو گردیم. از آن روز باز در خانه من اند، و هم از ایشان چندان فایده دینی است که نتوان گفت، و چندان لطایف یقینی که نتوان نهفت. پس بازرگان در خانه شریک رفت و قصه ابتلاء عبیده طوطی و شارک گفت، و قفص ایشان ۵- در جای خواب عبید نهاد. چون پاسی از شب بگذشت، طوطی عبید را آواز داد و گفت ای جوان، در خانه ای که چون ما مهمان ناخوانده رسیده باشد، خصم آن خانه را چگونه خواب آید و خود را در بستر غفلت چگونه دارد؟ یکی امشب بیا و در بحر تبهر ما نظر کن و جواهر لطایف دامن به دامن بردار. عبید برخاست و پیش قفص طوطی رفت. طوطی طایری بود حکیم پیشه و بلیغ اندیشه، از هر نوعی چندان سخن می گفت ۱۰- که عبید به استماع آن متحیر ماند. بعد از ترتیب کلمات و تمهید مقدمات آغاز کرد که این ساعت تو در چه کاری و به کدام فعل مشغولی؟ عبید گفت من پیش ازین تجارت کردم و به تربص مشغول بودم. مدتی است که از تیر مژگان این زن خیمه وقت من میخ دوز شده، و بار اندیشه این صنم لنگر حال من گشته. از کسب و کار بازمانده ام و از خدمت پدر و مادر محروم شده. طوطی گفت ای جوان، دل بر موالات زنان ۱۵- داشتن محض خطاست، و جان بر مضافات نسوان گماشتن عین عنا، داغ بیوفایی از جبین وقت ایشان لایح، و نکهت پردغایی از ریاحین عهد ایشان فایح. قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، 'نَحْمَسُ عَنْ خَمْسٍ مَحَالٍ: الْاِنْسُ مِنْ الْاَعْدَاءِ وَ النَّصِيحَةِ مِنَ الْحَاسِدِ وَ الْهِتَمَةِ مِنَ الْفَقِيرِ وَ الْحَرَمَةَ مِنَ الْفَاسِقِ وَ الْوَفَاءَ مِنَ النِّسَاءِ.'

قطعه:

۲۰- نخشبی صحبت زنان تبه است نامه هاشان همه سیه باشد
نیست زن جز که ناقص کامل صحبت ناقصان تبه باشد
ای عبید، این چه سحاب خذلانست که بر سر وقت تو چکیده است؟ مگر به تو

۷-۸- اصل: بیا و در تجربه من نظر کن.

۲۰- مصراع دوم در هر پنج نسخه: نامه شان همه سیه باشد. اصلاح قیاسی است.

حکایت زن آن کور نرسیده است؟ عبید پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، در بلاد هند رایبی بود بزرگ. در خانه اودختری متولد شد با سه پستان، دوبر محلّ خویش و یکی بالای سینه. طالع گیران گفتند چون این دختر بحدّ بلاغت رسد و در خانه پدر بود، پدر را از او مضرت جانی رسد، و اگر در منزل شوی ۵- رود شوی را ازو آفت نفسانی برسد. این سخن در شهر فاش شد و این خبر در بلاد شایع گشت. دختر بزرگ شد، اما بسبب حکم نجوم متروک و مهجور ماند و اصلاً او را مخاطبی نخواست. روزی رای ندا کرد که هر که این دختر بخواند و از این شهر برد چندین مال ملک او کنند و چندین منال در حواله او گردانند. در آن شهر کوری بود، و عصا کشی داشت کوژ، آن دختر را بخواست، و با مال و منال از آن شهر بیرون ۱۰- رفت و عصا کش خود را هم برد، و به شهری دیگر نزول کرد و روزگار بخوشی و خرمی گذرانیدی. آری، روزگار گردنده است، چنانکه یکی را همه وقت در شادی ندارد و دیگری را همه وقت در غم ندارد.

قطعه:

نخشبی روزگار گردند است غم و شادی هم او تواند داد
۱۵- گر کسی را غمی دهد روزی شادی هم بدو تواند داد
چون چند روز برین بگذشت دختر را از صحبت کور نفرت گرفت، و با خود گفت این کور قدر حسن من چه داند و قیمت جمال من چه شناسد؟ نزدیک او من همانم، دیگری همان. این عصا کش اگر چه کوژ است و گنبد بر پشت دارد، مع هذا

۵- اصل: شوی را از او نقصان این سخن.

۶- اصل: اما سبب کلم بخرم متروک ماند.

۷- اصل: او را مخاطبی.

۸- اصل: و چند چیز در حواله. متن از: یا.

۱۵- اصل: شادی او هم تواند داد.

۱۷- اصل: قدر من.

۱۷-۱۸- اصل: نزدیک من او و دیگری فرق نداریم.

باری بیناست و قدر من بداند. مرا هم با او می باید ساخت و کور را دفع باید کرد. پس این زن کور دل همچنان کرد، و هم در حضور با او بودن گرفت. روزی از برای دفع کور ماری سیاه بیاورد و آن را بر طریق ماهی ببرید و در دیگ کسرد، و کور را گفت از برای تو ماهی آورده ام، تو آن را بپز. کور از شغف ماهی برخاست و پیش ۵- دیگدان نشست، و آتش را تف کردن گرفت، وزن با کوژ در ملامسه شد. چون دیگ نیم پخته شد، کور دیگ بگشاد و پر کاله ای را از آن در دهان نهاد. چون بخار دیگ در چشم او رفت و گوشت در شکم برسید، کور در حال چشم بگشاد و بینا شد. گویی دفع آن علت همان بود. دردی که آورده بودند درمان شد، و زهری که تعبیه کرده بودند پازهر گشت. تا جهانیان بدانند که چون وقت فراغ آید درد درمان شود و زهر پازهر ۱۰- گردد. عسی آن تکره و اشیئا و هو خیر لکم.

کور چشم بگشاد، در دیگ دید، همه مار دید، در زن نگریست با کوژ خفته یافت. دانست که حال چیست. از غایت غصه برخاست و کوژ را گرفته چنان بر سینه زن بزد که گنبد پشت کوژ در شکم کوژ رفت و پستان سوم زن در سینه زن خزید. در حال علت هردو زایل شد و عیب هردو مرتفع گشت. کور گفت من این کار از برای ۱۵- هلاکت ایشان کردم، این فعل خود سبب جمال ایشان شد. پس هردو را بر شحنه آن ولایت برد و قصه حال باز گفت. شحنه هردو را بکشت و در چهارسوی بازار سنگسار کرد. آری، عاقبت فسق به رسوایی کشد و آخر فجور به بدنامی انجامد.

قطعه:

نخشی بد مکن به عالم کون	آشکارا و در نهانی هم
فسق رسوایی جهانست و لیک	این جهان خود چه آن جهانی هم

۲۰-

۹- اصل: که چون درد درمان شود. متن از پا.

۱۱- اصل: همه مار در زن نگریست. متن از: ط.

۱۲-۱۳- اصل: کوژ را اگر چنان بر پشت زد که. متن از: ط.

۱۹- اصل: آشکارا بین و پنهان هم. متن از: ط.

۲۰- اصل: این جهان بد و آن جهان بد هم. پا: این جهان خود، چه آن جهان را هم. متن از: ط، گ، گ، ۲.

عبید چون این حکایت بشنید، دل او نرم گشت و درونۀ او گرم. خواست تا از آن ابتلاء ممتنع شود. شارک دید که او مردی قابل است و نصیحت به سمع رضامی شنود، گفت ای خواجه، از طوطی چیزی شنیدی، من هم چیزی بگویم. عبید گفت نیکو باشد. شارک گفت:

۵- چنین گویند، در بلخ زاهدی بود پسری داشت صالح نام، در اسم و مسمی صالح بود، و همه وقت مستغرق طاعت بودی اما چندان تعلیمی نداشت. یکروز با خود گفت چنانکه علم بی تعلیم کار نیاید، عمل نیز بی علم راست نیاید. دو رکعت نماز که با علم گزارند بهتر از هزار رکعت که بی علم کنند. 'العامل' بلا علم کالقوس بلاوتر. **قطعه:**

۱۰- نخشی کار کن و لسی با علم کار با علم را خلل نبود
عملی کان بسریست از علمی هیچ ذوقی در آن عمل نبود

صالح خواست تا در شهری رود و به تعلیم مشغول شود. از مادر و پدر اجازت خواست، اجازت نیافت. با خود گفت چون من قصد تعلم علم دارم و بر نیت خیر بیرون می روم، اگر بی اجازت ابوین روم غالب و ظاهر آنست که مرا درین کار بزه نباشد و درین ۱۵- ارتکاب اثمی نبود. پس از شهر خود بیرون آمد و قصد بخارا کرد، و هم در روز اول، در میان روز زیر درختی فرود آمد. در حال مرغی از بالای درخت پیکال کرد، هم در بر و سروجامۀ صالح افتاد و ملوث شد. صالح چون در جامۀ صلاح بود و هیچ وقت

۲-۱ اصل: تا این از آن ابتلا. متن از: ط، گ.

۶- اصل: صالح نام و همه وقت. متن از: گ.

۱۲- اصل: به تعلیم. متن از: ط، گ.

۱۳- اصل: قصد تعلیم... و نیت خیر. متن از: گ.

۱۵- اصل: پس از خانه بیرون آمد.

۱۶- اصل: بر درختی. متن از: گ و گ ۲.

۱۷- اصل: ملوث شد چون مادام خود را پاک می دانست از این معنی. اصلاح متن بر اساس

نسخه های دیگر

جامه خود ملوث نداشته، ازین معنی بغایت متأذی شد و از آن در دل نیک دردمند گشت. به نظر غضب در آن مرغ دید. مرغ از شاخ بیفتاد و مرغ روح از قفس کالبد او پیرید. صالح از آنجا پیشتر شد و در منزلی فرود آمد. نماز شام در خانه ای رفت و در سوزه کردن گرفت. زنی بیرون آمد و گفت من عورتی ام ماهی گیر، همین ساعت ماهی آورده ام ۵- که دردیگ است. اگر ساعتی توقف کنی پسر کاله ای از آن به تو دهم. صالح گفت نیکو باشد. بعد از دیروقت ماهیگیر ماهی بیاورد. صالح را چون انتظار بسیار شده بود به نظر غضب درو دید. زن تفت شد و گفت ای صالح، مرا هم آن مرغ دیده ای که به نظر غضب در من می بینی؟ آدمی و مرغ را فرق بسیار است. تو را این تهمت بر مرغ بیش نرود. اما با آدمی کی میسر شود؟ ای صالح آدمی آنست که به دم و قدم مرده ۱۰- را زنده کند و از پای در آمده را دست گیرد، نه آنکه بمیراند و در مانده را از پای در آرد.

قطعه ۴:

نخشی نیست نعمتی چو حیات موت در چشم زندگی خاری است
کشتن زندگان توان اما کار بر عکس این، عجب کاری است

صالح ازین ماجرا متعجب گشت، و گفت ای عورت، تو نام من چه نوع ۱۵- دانستی و نامه من چه شکل خواندی؟ ناقصی را این کمال هم بدهند و زنی را این مردی هم بخشند؟ زن گفت ای صالح، مرا شرم می آید که با چون تویی دم به دم زنم و یسا نفس از نفس بر آرم. در منزلی که فردا خواهی رفت، آنجا صیادی است و مرا برادر می باشد. این شبهه تو ازو باید گشاد و این مشکل تو ازو حل خواهد شد. صالح چون بامداد به خانه آن صیاد برفت مردی دید، مرغی چند در قفس کرده یکان یکان بیرون ۲۰- می آرد و بسمل می کند. چون نظر او بر صالح افتاد، گفت السلام علیک یسا صالح،

۴- اصل: همین ماهی آورده ام.

۷- اصل: مرا هم به نظر آن مرغ دیده که نظر غضب. متن از: گک.

۲۰- اصل: چون نظارش بر او افتاد.

بیا بیا، خوش آمدی، مرحبامرحبا، نیکو رسیدی. يك ساعت اینجا بنشین تا از مواخات تو راحتی گیرم و از مضافات تو آسایشی یابم. صالح را حیرت زیادت شد و تردد به تردد افزون گشت، و گفت ای خواجه، تو مردی صیادی و خواهر تو زنی ماهیگیر، شما هر روز چندین جانور بکشید و چندین تن برنجانید. و شما را این درجه کشف که ۵- از درجه انبیاء است به کدام فعل داده اند؟ و این مرتبه کرامت که از مراتب اولیاء است به کدام برکت بخشیده اند؟ صیاد گفت ای صالح، ما را این همه علو درجه و سمو مرتبه با چندین خونخواری و دل آزاری از برکت آنست که در فرمان مادر و پدریم، و هیچ وقتی بی رضای ایشان کاری نکرده ایم. تو بی رضای مادر و پدر بیرون آمده ای و بی خشنودی ابوین روی در سفر نهاده. اگر چه به طلب علم بیرون می روی و بر ۱۰- نیست خیر سفر می کنی، اما رضای مادر و پدر از همه خیرات بالاتر است و خوشنودی ابوین از جمیع مبرات والا تر. صالح چون آن حال بدید و آن مقال بشنید، در حال بازگشت و بخدمت پدر و مادر مشغول شد و از برکت آن، ابواب علوم بروی بگشادند و مقصود دارین در کنار او نهادند.

شارك چون سخن اینجا رسانید گفت ای عبید، در اطاعت ابوین این چنین تأثیر ۱۵- است و در رضای مادر و پدر این برکت، و تو از سبب رضای زنی ترك خدمت ایشان گرفته و رفض جمیع مصالح و مهمات کرده ای. این از قاعده انصاف خارج بود و از رسم مروت بعید باشد. عبید چون از طوطی و شارك این کلمات بشنید بخود باز آمد و از تفصیرات

۱- اصل: یا صالح بیا خوش آمدی. متن از: ط، گ.

۱- تا از مواجبات تو.

۲- اصل: و از مضافات تو. متن از: ط، پا.

۵- اصل: از کدام فعل.

۵- اصل: و این مرتبه که مراتب اولیاست.

۱۰- ۹- اصل: و نیست خیر.

۱۲- اصل: از برکت ابوین همه علوم. متن از: ط.

۱۶- اصل: جمع مصالح و مهمات کرده از قاعده انصاف. متن از: پا، گ.

خود پشیمان شد، و سر درپای مسادر و پدر آورد و از امور گذشته عذرخواست. بعده مشغول مصالح خود گشت و باقی عمر در راحت و رفاهیت گذراند.

قطعه:

نخشی‌هان سخن شنو می‌باش کیست کو نقد این هنر باشد
۵- وقت او خوش که اندرین عالم تا تواند سخن شنو باشد [؟]
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، اگر تو
نیز سخن من بشنوی باقی عمر چون عبید در راحت و رفاهیت و کامرانی آخر کنی،
و اگر در بند شنیدن سخنی، برخیز و جانب دوست شو و منتظر مانده خود را دریاب.
خجسته خواست تا همچنان کند، گویی روز آن سخن می‌شنید. در حال صبح چهره
۱۰- لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی‌خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب چهل و سیوم

داستان رای و بریدن دم ماده مار و ستهیدن زن و رفتن رای بر عزیمت
مردن و شنیدن سخن گوسپند

چون اژدر زرین کفچه آفتاب در غار مغرب رفت، و افعی عقرب خانه ماه از
۵- سوراخ مشرق بیرون آمد، خجسته با ظاهری پر غضب و با باطنی پرتعب بر طوطی
رفت و گفت ای یار موافق وای محب مطابق، این چه بی شفقتی است که از تومی بینم
و این چه بی رحمی است که مرا از تو مشاهده می شود؟ چندین دانایی تو مرا کی سود
خواهد کرد و چندین حکمت تو مرا کی کار خواهد آمد؟ آخر حيله ای بکن و تدبیری
بساز که این غوغای درونه من سکونی پذیرد و این نایرة التهاب من رکونی یابد.
۱۰- طوطی دوربین چون بدید که اوسخن از شغف باطن نمی گوید و این ماجرا از صدق
بطانه نمی کند، آغاز کرد، ای کدبانو، جزاء در خور عمل باشد و عليك اندازه سلام
بود. بر نهجی که درد خود به من می نمایی من نیز بر وفق آن دارو می سازم. و این
۳-۲- اصل: عنوان داستان مغشوش است و باینسخ دیگر تفاوت کلی دارد. متن براساس گک،
گک ۲.

۲- اصل: جوی اژدر و زرین کفچه آفتاب.

۵- اصل: با ظاهری و با باطنی پرتعب.

۹- اصل: غوغای درونه من ساکن شود و... سکونی یابد. متن از: پا، گک ۲، گک.

۱۱- اصل: گفت ای کدبانو.

۱۲- در وفق آن. متن از: ط، گک ۲.

بدان ماند که وقتی مسلمانی در ماه رمضان قصد خوردن روزه کرد. نان و یغنی بستند و در صحرا رفت و گفت من جایی خورم که هیچ آدمی نباشد. کشتی سبز دید و در کناره او درختی. زیر آن درخت بنشست و نان خوردن گرفت. اتفاقاً خصم آن کشت بهتی بود، و در بالای درخت، کشت خود را نگاه می کرد. چون دید که آن مسلمان ۵- نان می خورد، از بالای درخت بجنید. مسلمان جانب بالا نظر کرد، دید که زنارداری نشسته است. گفت نان می خوری؟ گفت نیکو باشد. بهت از بالای درخت فرود آمد و نان و یغنی خوردن گرفت. مسلمان متعجب شد که بهت، زنار در گردن و صندل بر پیشانی، آن نان و یغنی چگونه می خورد؟! گفت ای نگاهبان، تو لباس برهمنان داری. نان و یغنی همراه من چگونه می خوری؟ بهت گفت ای هم لقمه، تو هم نشان ۱۰- مسلمانان داری، تو روزه چگونه می خوری؟ چنانکه تو در مسلمانی خود چستی من نیز در بهتی خود چستم.

قطعه:

نخشی چست باش در هر کار جزم می کن تو بار خود همه وقت
وقت او خوش که اندرین دوران چست باشد بکار خود همه وقت
۱۵- ای خجسته، نور آفتاب پوشیده نشود و غوغای عشق پنهان نماند. مرا همه از کلام تو مقرر و مصور می شود که قلقله ای که در امعای تو بود آن نمانده است، و اضطرابی که در احشای تو بود، آن نیز اغلبی کم شده است. اگر تو هنوز هم در آن کیشی و بر سر گذشته خویشی، سخن من بشنو و قول من سماع کن. اگر تو سخن

۵- اصل: از بالا بجنید. متن از: ط و پا.

۵- اصل: جانب بالا دید که زنارداری.

۷- اصل: صندل در پیشانی. متن از: گک ۲.

۸-۹- اصل: عبارت «گفت ای نگاهبان... می خوری» افتاده است. متن از: پا.

۹- اصل: گفت ای مسلمان تو همه نشانی. متن از: ط.

۱۳- اصل: عزم می کن تو باز خود همه گفت. متن از: گک.

۱۷- اصل: که احشاء بود.

من بشنوی، عمر تو در راحت و رفاهیت چنان گذرد که عمر آن رای گذشت که سخن گوسپند شنیده بود. خمیسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی رای معظّم به شکار رفته بود. جای روباه همه شیر می زد و بدل گرگ همه پیل می انداخت.

۵- شعر:

صَيْدُ الْمُلُوكِ تَعَالِبٌ وَارَانِبٌ وَإِذَا كَبِتَ فَصَيْدُكَ إِلَّا بَطَالُ

ناگاه نظر رای بر ماده ماری افتاد که میان ماران اصیل بود و نسب بلند داشت، و با مار بچه ای خسیس و کم اصل ملاعبت و ملاسّت می نمود، و از غلبه شهوة درو می پیچید. رای پرو غصّه کرد، تیغ جانب او انداخت، دم او بریده شد و او همچنان ۱۰- دم بریده در سوراخ رفت. چون نر او را در آن حال بدید، گفت ای ماده، کدام بر خویشتن نابخشوده را پیمانه حیات پر شده است و کدام کوتاه عمر با تو این دراز دستی نموده؟ گفت رای این شهر. گفت سبب چه بود؟ گفت من بر روی ریگستان مراغه می کردم و خود را خوش می داشتم. نظر او بر من افتاد، شیفته من شد و نزدیک آمد و گفت ای در همه تن زلف و خال، و ای به همه وجوه حسن و دلال، پیچش تو مرا ۱۵- در دیده خاک افکنده است، و بر سیاهی تو مرا چشم سرخ شده. هیچ تواند بود که مرا بر خود دست دهی و يك ساعت گردد غرض من بر آیی؟ من گفتم ای رای، اگر چه تو پادشاهی بر جنس چون خودی شو. نر من نیز شهنشاہ جنس خویش است. در حرم همچو خودی به چشم خیانت نباید دید، بلك به دیده امانت نگاه باید کرد، و او بدین سخن التفات نمی نمود. پیشتر شد و خواست تا با من دست درازی کند و

۸- اصل: خسیس و کم جنس و کم اصل.

۱۱- اصل: بر خویشتن نابخشیده. متن از: گک و گک ۲.

۱۳- اصل ملاعبه می کردم.

۱۵-۱۲- اصل: صبارت «پیچش تو... افکنده است» مغلو ط است. متن از: گک ۲.

۱۸- اصل: بچشم خیانت نباید دید و بدیده خیانت نگاه نباید کرد. و چنین است در سه نسخه دیگر. متن از: پا.

دامن عصمت مرا بسفاح آلوده گردانند. من از پیش او بیرون شدم. او تیغ جانب من انداخت و مرا این چنین مثله و رسوا کرد. مار ازین غصه برپیچید و گفت مگر آن رای رکیک رای از زهر زهره گداز من بیعلم است و از زخم سندان شکاف من بیخبر؟ امشب نظاره کن که خاک او بکدام دست می بیزم و زهر بروی چه شکل می-
۵- ریزم، و کفچه انتقام چه طرز می کشایم و مضغه زندگانی او چگونه می ربایم؟ چون از در سهمناک آفتاب در غار مغرب رفت و مار سیاه شب سراز سله سپهر بیرون کرد، مار بسبب انتقام در خوابگاه رای رفت. نزدیک تخت او سبد گل بود. در آن گل پنهان شد، یعنی چون دست جانب گل دراز کند، من گاز بردست اونهم کسه سزای دراز دستان همین باشد و جزای فراخ کامان همین.

۱۰- قطعه:

نخشی دست علف با خود دار تا نبرد سپهر تا بازو
هر که او دست ظلم کرد دراز تیغ دوران برید با بازو
چون ساعتی چند از شب بگذشت، زن رای بیامد، خواست تا با او همبستر شود. رای بانگ بروی زد که برو از پیش من، پیرامن من میا. بعد از این مبدا من هیچ زنی را دوست دارم یا هیچ عورتی را گرد خود گذارم. امروز ماده ماری را دیدم که با ماری غیر جنس در ملاعبه و ملاسمه بود، و نزدیک بود که با اوقضای شهوت
۱۵- کند و دامن وقت خود ملوث گرداند. من از غایت غصه تیغ بیدریغ جانب او انداختم، اما افسوس که دم او بیش بریده نشد و زنده از پیش من برفت. زن رای این سخن در دل گرفت و بخشم از پیش او برخاست. مار چون این سخن بشنید، گفت لعنت بر آن ماده باد. خود چه کرده است و با من چه گفته؟ نیکو بود که من این رای را خسته نکردم و زهر آن ماده برو نریختم. مار از سبد بیرون آمد و رای را خدمت کرد.

۵- اصل: و به کفچه انتقام.

۶- اصل: ماه مار سیاه سر از سوله بهم. متن از: ط و گک ۲.

۱۵-۱۴- اصل: بعد از آن مبدا هیچ زنی دوست دارم. متن از: ط و گک ۲.

رای گفت ای مار، اگر از برای قصد [من] آمده‌ای، خدمت چیست؟ واگر از برای خدمت آمده‌ای بی‌رخصت آمدن [را] سبب چه؟ مار گفت من نر آن ماده‌ام که دم او بریده‌ای، و او با من نوع دیگر گفته بود، و من جهت انتقام دم او اینجا آمده‌ام. چون سخن تو شنیدم، گناه او دانستم. تو دم او بریده‌ای، من که خواهم رفت سراوخواهم برید، تا جهانیان بدانند که هر که گردن به فسق و فجور افرازد سر خود را از تن خود براندازد. اکنون ای رای، از من چیزی بخواه تا من بقدر وسع تو را خدمت کنم، و باندازهٔ امکان حق تو بگزارم.

قطعه:

نخشی حقی منعمان بگزار حق کس بر دل و جگر باری است
۱۰- کی تواند ادای حق کردن حق منعم گزاردن کاری است

رای گفت مرا آرزویی است که زبان جمیع جانوران بدانم. مار گفت با تو اصلی تمهید خواهم کرد و ضابطه‌ای در میان خواهم آورد که بدان واسطه بر زبان حیوانات مطلع گردی. اما این کار خطری عظیم دارد، و آن آنست که اگر وقتی ازین اسرار ستری بر زبان بگشایی و رمزی ازین رموز پیش‌عورتی کشف کنی در حال ۱۵- بمیری. رای عهد کرد که من هرگز این سر بر زنی نگویم و وقتی این راز پیش‌عورتی نگشایم. مار او را زبان حیوانات پیام‌وخت، و از آنجا بصد تواضع باز گشت، تا بدانی که نیک هرگز روی بدی نبیند و بد را هرگز نیکی نیابد.

قطعه:

نخشی نیکویی نکو چیزی است عطر سا را نصیب بو برسد
۲۰- هر که او تخم نیکویی کارد نیکویی عاقبت بدو برسد

چون پاسی از شب بگذشت، زن رای بیامد و پاسی صندل بیاورد و به پای رای

۹۰۷- اصل: بگذارم و بگذار.

۱۷- اصل: و بد هرگز روی نیکی نبیند. متن از ط.

۱۹- اصل: عطر سایی نصیب بوی رسید.

مالیدن گرفت. کرفشی نروماده درسوراخ سقف بودند چون ماده کرفش این صندل بدید، نرا گفت اگر تو قدری از آن بیاوری من هم برپای تو بمالم. رای از محال طلبی آن ماده بخندید، و از فراخ سخنی آن کرفش تبسم کرد. زن رای طیره شد و چنان دانست که براو خندیده، و گفت ای رای، چندان زهرمار که بر من ریختی بسنده ۵- نبود، خنده نیز می کنی؟! اگر تو سبب خنده بیان نکنی و موجب این ضحك باز ننمایی من آتشی صعب برافروزم و هم امشب خود را بسوزم.

قطعه ۴:

نخشی زود زود خنده مکن تا نباشی تسوهم سرافکنده
خنده ای کان بوقت خود نبود گریه بهتر بسود از آن خنده

۱۰- رای گفت مرا زیر این خنده سّری است و در زیر این ضحك رمزی، که آن را بر تو هیچ گذری نیست و آن رمز را با تو تعلق نه. اگر من این سّر بگشایم و این راز بر تو نمایم، در حال اسیر کمند موت شوم و در ساعت دستگیر پنجه فوت گردم. زن ستیزه آغاز کرد و لجاج بنیاد نهاد و سوگند خورد که اگر تو با من سّر این خنده نگشایی من عاقبت خود را بسوزم و البته خویشان را هلاک گردانم. رای درین کار عاجز ۱۵- گشت. با خود گفت این هم روا ندارم که زن چندین وقت من خود را بسوزد و جفت چندین ساله من خود را هلاک کند. پس گفت ای زن، چون همچنین است بیا تا بیرون رویم و این سّر بگشایم. مرا این راز گشادن همانست و جان به لب رسیدن همان. رای عزیزان را وداع کرد و خود به نیت مردن بیرون آمد و بر سر چاهی رسید. دو گوسفند دید یکجا در سر چاه می چریدند. ماده در چاه نظر کرد، نزدیک به آب ۲۰- سبزه ای دید بر آمده. نر خود را گفت آن سبزه برای من بیاور. نر گفت آوردن آن سبزه تعذری دارد و بر آن سبزه نتوان رسید و خود را در چاه نتوان افکند. ماده گفت

۱- اصل: کرنش.

۳- اصل: از فراخ روی.

۱۶- اصل: چون همچنان است. متن از: گگ، گگ ۲.

اگر تو برای من آن سبزه نیاوری من خود را درین چاه اندازم و جان خود را درین آب غرق گردانم. نرگفت من چون این رای رکیک رای نیستم که از برای رضای زنی بمردن آمده. اگر صد چون تو بمیرد مرا غمی نبود، و اگر هزار همچو تو تلف شود از من چه کم شود؟ من از سبب چون تویی خود را هلاک نخواهم کرد و بقول ۵- ناقصات العقل والدین، در تهلکه نخواهم افتاد. رای چون این سخن بشنید از آمدن خود پشیمان شد. در حال بازگشت و شکرانسه آن به درویشان داد، و بعد از آن رضا طلبی هیچ زنی نکرد و عمر در خرمی می گذرانید.

قطعه:

نخشی عبرت از خلائق گیر چون تو دیگر کسی که پند گرفت؟
۱۰- نزد ما آدمی کسی است که او عبرت از گاو و گوسفند گرفت
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد، ای خجسته، دیدی که رای چون سخن آن گوسپند شنید باقی عمر چگونه در خوشی و خرمی گذرانید. اگر تو نیز سخن من بشنوی همچنین باقی عمر در راحت و رفاهیت بگذرانی، و آن سخن اینست که این ساعت برخیز و جانب دوست شو و مشتاق خود را بیش ازین به شمشیر ۱۵- شوق مکش. خجسته خواست تا همچنان کند، در حال بزغاله آفتاب سر از چاه مشرق بر کرد، غوغای روز بر آمد و صبح چهره امعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۲- اصل: من رای نیستم.

۳-۲- اصل: هزار از تو خود را بکشد از من هیچ کم نشود.

داستان شب چهل و چهارم

داستان رای پیر که یک پسر و یک دختر داشت و هر دو درین اندیشه بودند که او را بکشند، و سرودگویی چیزی در سرود گفت و از آن تائب شدند

چون زین زرین آفتاب در شب دیز مغرب کردند و غاشیه مرصع ماه بر ادهم ۵- مشرق نهادند، خجسته بارویی ملمّـع و چشمی مرصّع بر طوطی رفت و گفت ای چراغ دل سوز و ای شمع باطن افروز، از شفقت برین روی زرد من ببخش و برین چشم روان من ببخشای، و ازین که هر شب بر تو می آیم شرمی بدار و رحمی پیش آر. آری، بزرگی را پرسیدند فرق چیست میان غم دین و غم دنیا؟ گفت که غم دین روشنایی دل باشد و مفرّح باطن بود و گله کردن نفرماید، و بردرزد و عمرو ۱۰- نبرد، و غم دنیا برخلاف این باشد. نعوذ بالله منها. ای طوطی، اینک من امروز در عشق مجازی، که غم دنیاست، در مانده ام، و هم ازین است که زمان زمان بر تو می آیم و نجات خود از تو توقع می کنم.

قطعه:

نخشی این جهان غم بگذار چند خواهی زدن دم دنیا
۱۵- شد شکسته دلت ز غم آری شکننده بود غم دنیا

۱۴- اصل: دم از دنیا .

۱۵- اصل: دل شکسته بود غم دنیا. متن از: ط، پا.

طوطی گفت ای خجسته، اگر غم تو از سبب معشوق است، اینك راه و آن معشوق. و اگر اندیشه تو از فرقت شوی است، بسیار رفته و اندك مانده. امیدوارم بر تو این سخن که «بسیار رفته و اندك مانده» چنان مبارك آید که بر آن رای مبارك آمد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

۵- چنین گویند، در قرون ماضیه و دهسور خالیه، در بلاد هند رایی بود پیر، و طبعی داشت جوان. يك روز بی رود نبودی و يك شب بی سرود نغنودی.

قطعه:

نخشی بی سرود نتوان بود تشنه رود همچو رود بود
هر کسه را باطنی بود زنده نتواند که بی سرود بود

۱۰- رای پیر پسر جوان داشت. روزی این پسر را از اغراء نفسانی و تلقین شیطانی در خاطر گذشت که عمر پدر من از صد بالا شد، و او هنوز با قوت و زور است. احتمال آن دارد که صد سال دیگر عمر یابد، و عمر من از چهل گذشت. چون بهار جوانی من به خزان پیری بدل شود و ربیع شباب من به خریف شیب عوض گردد، و این پادشاهی به من رسد، مرا چه کار آید؟ که هر عمر که از چهل گذشت بساگی ۱۵- باشد بی بو و راگی باشد بی جو، و ابری باشد بی آب و زلفی باشد بی تاب.

قطعه:

نخشی از چهل گذشت چو عمر خیز خیمه بزَن به غار و به دشت

۲-۳ عبارت «امیدوارم... اندك مانده» از اصل افتاده است. متن از: ط.

۱۰- اصل: این پسر از اغوای نفسانی... او را در خاطر گذشت.

۱۱- اصل: عمر پدر ده صد بالا باشد.

۱۲- اصل: دو صد سال دیگر.

۱۷-۱۵ عبارت «باگی باشد... قطعه» از اصل افتاده، و قطعه از این محل به چند سطر بعد انتقال یافته است.

۱۷- اصل: بغازه و دشت. اصلاح متن بر اساس پا.

صوالت عمر تا چهل باشد عمر چون از چهل گذشت گذشت

تدبیر من آن است که پدر را که صورت زندگانی بیش ندارد و بتکلف خود را میان اصحاب حیات می دارد، به آب تیغ از دنیا عبره کنانم و به یک شمشیر او را بدان جهان رسانم. هم من روی تمتع و کامرانی بینم و هم او از محنت فرتوتی

۵- خلاص شود. پسر این چنین اندیشه فاسد با خود جزم می کرد و از برای اتمام این مصالح مترصد شد. دختر رای نیز بزرگ شده بود و بعد بلاغت رسیده. از بس که رای مثل خود نمی دید و کفو خود نمی یافت، دختر را بی شوی می داشت و در حباله کسی نمی کرد. دختر نیز شبی اندیشه کرد و گفت ایام تلذذ نفسانی من می گذرد و هنگام لذت ابدانی من ضایع می شود. من بی شوی تا چند خواهم بود و بی جفت ۱۰- تا چند خواهم غنود؟ چون شاخ جوانی من خشک شد مرا شوی چه کار آید؟ چون بر گج جوانی من افتاد، جفت چه بردهد؟ چنین دانم که تا این پدر زنده است مرا تنها می باید بود، و تا او را حیات باقی است مرا منفرد باید غنود. پدر هر اعتمادی که دارد بر من دارد و هر آب و نانی که می خورد از دست من می خورد. مرا زهر هلاهل در کار می باید کرد و زحمت او از میانه برمی باید داشت. این چنین قصدی ۱۵- با خود جزم کرد و منتظر فرصت بود. پسر آن عزیمت کرد که به تیغ بیدریغ سر پدر بردارد، و دختر این اندیشید که به زهر مهلك تن او را از پای در آرد. سبحان الله، جهان گرگ کهن است و آدمی بیوفای دیرینه. و اگر نه، از برای لذت نفسانی

۳- اصل: بآب تیغ او را بر اهل دنیا عبرت کنم. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۵- اصل: پسر این چنین اندیشه.

۷- اصل: در حباله خود کسی.

۱۰-۱۱- چون برف بر جوانی. متن از: پا، ط.

۱۵- اصل: و پسر آن عزیمت که.

۱۶- اصل: دختر آن اندیشه.

۱۷- اصل: جهان کهن است و آدمی بیوفا و اگر نه.

هیچ پُرسی این قصد کند که او کرد، و از برای راحت ابدانی هیچ دختری آن اندیشد
که او اندیشید؟

قطعه ۴:

نخشی ز آدمی وفا مطلب کیست کو گوهر از گدا طلبد؟
۵- طلب صد محال کرده بود هر که از آدمی وفا طلبد

وقتی مطربان پای کوب رسیده بودند. شبی مطربه‌ای که از رشک دف او
زهره دف آفتاب از کف بینداختی و از غیرت بربط او آسمان کمانچه ماه بر زمین
زدی، پای می کوفت. پسر رای را در خاطر گذشت که امشب آن شب است که من
مهم خود مقضی کنم و دختر نیز همین اندیشید که این وقت همان وقت است که
۱۰- مقصود خود مکفی گردانم. هر دو مترصد و منتظر کشتن پدر شدند. چون آخر
شب مطربه پای کوب از پای کوفتن بسیار مانده شد و از رقص بیحد از حرکت
باز ماند، حاضران را این معنی گران نمود. مطرب رای مطربه را آغاز کرد، که ای
دختر، همه شب زحمت فراوان دیدی و بی خوابی بی پایان کشیدی، این ساعت
وقت انعام و رأفت است و هنگام عطا و عاطفت. کاهلی چه می‌نمایی و تکاسل چه
۱۵- می‌کنی؟ نزدیک است که شب آخر شود و روز ظاهر گردد. قریب است که چراغ
شب بمیرد و شمع روز نور دهد. آفتاب زرد چند خواهد تسافت، روشنایی صبح
چند نور خواهد داد؟ بسیار رفته و اندک مانده. از برای آن اندک جمع را گرفته
مکن و خود را در زبان مردم مینداز و مرا زبان زده مکن. پسر رای چون این کلمات
بشنید در ضمن این قصه همه قصه خود دید و در بطن این همه حکایات خودیافت،
۲۰- که این مطرب راست می‌گوید که بسیار رفته و اندکی مانده. آن مقدار که پدر

۱- اصل: هیچ دختر و پسر قصدی چنین کنند که ایشان کردند. متن از: ط، گ و گ ۲.

۷-۸- اصل: عبارت « زهره... بر زمین زدی » مغشوش است و افتادگی دارد. متن از: پا،

گ ۲، و گ (با اندکی اختلاف).

۱۲- اصل: مطرب آغاز کرد. متن از: ط.

زیسته آن قدر نخواهد زیست. از برای اندک وقتی، خون پدر در گردن چه کنم، و از سبب سهل مهلتی، خود را در گفّت خلق چه اندازم! تیغ از دست بینداخت و هر چه پوشیده بود به مطرب داد و هزار دینار دیگر فرمود. دختر را نیز [از] سخن مطرب همین تخیّل شد و هر چه او گفته بود همه جساب خود کشید. زهر از گره دور کرد و هر چه پوشیده بود همه به مطرب داد، و هزار دینار دیگر فزود. رای گفت ای فرزندان، چیست که امروز کار برخلاف همه روز می کنید؟ پیش از آن که ابر کرم ما متقاطر شود، شما باران احسان خود باریدن گرفتید و بی آنکه دریای نعم ما در موج آید، شما جوی رأفت خود روان کردید؟ این معنی از قاعده ادب خارج است و از قانون خرد بیرون! پسر گفت این مطرب آنست که مرا از بلائی عظیم باز داشته است و با کلماتی که با دختر خود گفت مرا وعظی بزرگ شنوانیده. رای گفت ازین سخن چه فهم شده باشد؟ پسر چون عقیده خود را از غبار مفاد صاف کرده بود و باطن و بطانه را از خبث مخدعه پاک گردانیده، جز راستی چاره‌ای ندید و قصه غدر خود تمام بگفت. رای روی به دختر کرد و گفت که سبب احسان تو چه بود؟ دختر نیز بر راستی احوال خود باز گشاد و مکاری که اندیشیده بود ۱۵- بکلی کشف کرد.

ای عزیز من، اگر کسی را اغراء نفسانی و تلقین شیطانی و باعث جهالت و داعیه ضلالت بر محظوری محض شود و بر ناکردنی باعث گردد، خوش وقت او که زود باز آید و به اعتذار و استغفار مبادرت کند. و اصرار در فسق از فسق زشت‌تر باشد و استبداد در فجور از فجور تباه‌تر.

۴- اصل: از گره خود.

۱۵- اصل: کشف گردانید.

۱۶- اصل: ای عزیز من اگر راستی را از اغواء نفسانی.

۱۷- اصل: بر محظوری بازداشتن محض.

قطعه:

نخشی در گنه مسکن اصرار مستبد رنج دم بدم بیند
هر که اندر گنه مصر بوده گنهش روی عفو کم بسیند

پس روز دیگر رای بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت تاج سلطنت بر
۵- سر پسر نهاد و دواج شاهی در سر فرزند افکند و او را ولیعهد و نایب مطلق خود
گردانید، و دختر را نیز به یکی از اقربای خود داد و رسم مصاهرت و مناکحت
بجای آورد، و خود در گوشه صومعه‌ای درون رفت و به سلك زهاد و عبّاد منسلک
شد، و از ملك و مملکت به قناعت قانع شد و از جاه و سلطنت به عزلت راضی گشت،
و باقی عمر او خوشتر از آن گذشت که پیش از آن.

۱۰-

طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، اگر
اندوه تو از سبب معشوق است برخیز و جانب وثاق دوست شو. اگر اندیشه تو از
غم شوی است، بسیاری رفته و اندکی مانده. پیش از آنکه زحمت شوی پای بند
توشود، چهره مطلوب به طالب نمای و منتظر مانده خود را پیش ازین انتظار مفرمای.
خجسته خواست تا همچنان کند، مطربه افلاك دف آفتاب گرم کرد، غوغای روز
۱۵- برآمد، صبح چهره امعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که ز دزخوی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۲- اصل: مستبد آنچه دم بدم.

۱۰- اصل: با خجسته گفت.

۱۲-۱۳- اصل: پای بند توشود مطلوب به طالب نمای.

داستان شب چهل و پنجم

داستان امیر مشفق و مار سیاه و عبدالملک بازرگان
و راهب و زر و حجام نادان

چون حجام سپهر آینه زرین آفتاب بر محجمه مغرب نهاد و مزین ماه با نشتر
۵- سیمین از حمام مشرق بیرون آمد، خجسته با عینی چون غمام و چشمی چون کدوی
حجام بر طوطی رفت و گفت مرا مضغه دل کباب شد و خون جگر از دامن گذشت،
امشب خود را از کوچه افکندیم و به هر حيله بر دوست رفتی. طوطی دید که قلق او
امشب از شبهای دیگر غالب تر است و اضطراب او از سایر اوقات جالب تر، ترسید
نباید که همچنان کند و خود را در کوچه افکند و محنت چندین شب مرا ضایع
۱۰- گرداند. گفت ای کدبانو، این کلمات وقتی گو که مرا در کار تو نزاعی باشد و در
رفتن تو امتناعی. امشب شبی است میمون و وقتی است همایون. برخیز و جانب دوست
شو. اما باید که دو کار نکنی و دو وصیت من نگاه داری. اول آن است که در آنجا
به سخن کسی غره نشوی و بر دشمن اعتماد نکنی، زیرا که کسی که اعتماد بر دشمن
کند، همان معاینه کند که آن اسب از آن مار معاینه کرد. خجسته پرسید چگونه بود
۱۵- آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، روزی امیری در شکار بود و به نيزه مار پیچ، جگر هژ بران می درید

۴- اصل: حجام مشرق. متن از: ط، گ ۲.

۴- اصل: و چشمی خون کدو حجام. متن از: ط، گ ۲.

و به کمند چون مار گردن شیران در کمند می آورد. ناگاه ماری چون کمند او پیچان در رسید و گفت ای امیر، مرا فریادرس از خصمی که قصد من کرده وبا جویی چون مار در عقب من می آید. امیر دامن بگشاد و مار در شکم او حلقه زد. ساعتی شد. مردی در رسید و گفت ماری سیاه از پیش من گریخته. اینجا کسی او را دیده است؟ امیر گفت ۵- حالی اینجا چیزی نمی نماید. مرد چپ و راست نگه کرد. چون از ماراثری ندید، سر خود گرفت و رفت.

قطعه ۴:

نخشی خلق زشت طایفه اند
تا توان در زیان یکدگرند
هر که بینی ز مار یا ماهی
گوئیا دشمنان یکدگرند

۱۰- امیر گفت ای مار، دشمن تورفت و خصم تو دفع شد. اکنون سلامتی. برخیز و راه خود گیر. مار گفت من از اینجا به پای خود نروم و از سر تو برایگان برنخیزم. نشنیده ای که به سخن دشمن غرّه نباید شد و برعدوی غالب اعتماد نباید کرد؟ تو بر من کدام اعتماد کردی و به کدام اخلاص در شکم خود جای دادی؟ اکنون من تو را البته خوردمی ام و عاقبت تو را هلاک کردمی. امیر گفت ای مار، نیکویی را بدی جزا ۱۵- این نباشد و احسان را اسائت مکافات نبود. هیچ می دانی که من در حق تو چه احسان نموده ام؟ مار گفت اگر چه احسان کرده ای، اما نه بر محل احسان بوده، و اگر چه لطف کرده ای اما بر جای لطف، لطف نرموده ای. مردمی از مردم چشم توان داشت، و مروت از انسان توقع توان کرد. مار را با مردمی چه کار؟ و مرگ را با مروت چه گذر؟

شعر:

۲۰- ان الصنیعة لاتکون صنیعة
حتی تصاب بها طریق المصنع
امیر چون دید که مار بر او دندان تیز کرده است و هیچ نوعی زهر او کم

۴- اصل: اینجا کسی دید؟

۱۰- اصل: اکنون برخیز.

۱۴-۱۵- اصل: نیکویی را جزا این باشد و احسان را مکافات نبود. متن از: گ.

۲۰- بیت در تمام نسخه ها مغلوط و متشوش است. اصلاح قیاسی است.

نمی‌شود و ناگاه زخمی خواهد زد و کار او را به تهلکه خواهد افکند، روی سوی آسمان کرد و گفت ای خالق مار و مور و ای دهنده ضعف و زور، تو می‌دانی که من چه کرده‌ام و مار چه می‌کند! فضل تو احسان کسی ضایع نکند، و عس و نیکویی کسی حبط نگرداند، مرا قوت ده تا آنچه این صاحب قوت می‌کند من با او بکنم، ۵- و مرا زوری بخش تا آنچه این مالک زور می‌خواهد که مرا نماید من او را نمایم. فی الحال درامیر قوتی ظاهر شد و شوکتی باهر گشت که مسار در نظر او همچون رشته‌ای نمود، بلکه چون ریسمان سوزنی. دم او گرفت و چنان بر زمین زد که جان او جانبی پرید و زهر او جانبی جهید.

قطعه:

۱۰- نخشی گفت دشمنان مشو خصم را صدهزار فن باشد
هر که او گفت دشمنان شنود دشمن جان خویشتن باشد

خجسته چون این حکایت بشنید گفت ای طوطی، وصیت اول که کردی شنیدم و غوامض او قبول افتاد. وصیت دوم کدام است؟ طوطی گفت وصیت دوم آن است که چون تو را با دوست اختلاطی شود باید که بخود مستقل باشی و به قدم تقلید ۱۵- نروی و به اقوال و افعال کسی اقتدا نکنی، و نگویی آن مرد این چنین سخنی گفت، او را نیکو رفت، من هم بگویم. یا آن زن این چنین فعلی کرد، او را صواب آمد، من نیز بکنم. باشد که او را نیکو رفته باشد، تو را نرود، و او را صواب آمده باشد، تو را نیاید. چنانکه حجامی بر قول بازارگان اقتدا کرد، او را هیچ نیکو نیامد، و اصلاً صواب نرفت. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

۲۰- چنین گویند، وقتی در اقصای خوارزم بازارگانی بود عبدالملک نام، با مال بسیار و منال بیشمار، همه وقت در بند تجارت بودی و جمع مال. در مجمع علما و فقها حاضر شدی. يك روز در خاطر گذشت که من در اقصای عالم تجارت بسیار کسردم،

۱- اصل: عبارت «ناگاه زخمی... خواهد افکند» افتاده است.

۱۳- اصل: و بغوامض قبول افتاد.

سودای «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ قُلُهُ عَشْرَ امثالها» نیز بکنم. بدین نیت هر مالی که داشت صدقه کرد و هر منالی که بود صرف فقرا کرد، چنانچه بر او وجه افطار چیزی نماند. همان شب راهبی را در خواب دید. پرسید تو کیستی؟ گفت من صورت بخت توام. چون امروز همه مال صدقه کردی، و همه منال به فقرا دادی تو را هم ضایع ۵- نتوان گذاشت. من بامداد هم بدین صورت بر تو خواهم آمد. تو چوبی بر سر من بزنی، من از پای خواهم افتاد و بصورت زر خواهم شد. هر جزوی که از من خواهی برید در زمان جزو دیگر آنجا خواهد رست، و هر عضوی که از من جدا خواهی کرد در حال عضوی دیگر آنجا خواهد پیوست.

قطعه:

۱۰- نخشی هر چه هست از آن برخیز چند از خیرروی خواهی تافت؟
در ره حق یکی بده بنگر تا چگونه هزار خواهی یافت

روز دیگر چون راهب شبگرد ماه در صومعه مغرب رفت، و زاهد گرم رو آفتاب مصلائی نور در هوا افکند، حجام محاسن عبدالملك راست می کرد که آن راهب در رسید. عبدالملك برخاست، چوبی چند بر سر او زد، و او از پای در افتاد و صورت زر ۱۵- شد. عبدالملك در می چند حجام را داد و بر کتمان آن سر و صیبت بسیار کرد. حجام را هم چنان تصور شد که هر که راهب را چوب زند، راهب بر صورت زر شود. در خانه رفت و استعداد ضیافت کرد و راهبی چند را مهمان خواند. بعد فراغ تناول طعام، چوبی گران بر گرفت و بر سرهای ایشان چندان بزد که سرهایشان بشکست و جویی خون روان شد. فریاد از راهبان بر آمد و خلق انبوه جمع شدند و حجام را

۱- اصل: در سواد من جاء بالحسنه. متن از: گک ۲.

۲- اصل: صدقه کردی تو را هم.

۵- اصل: بامداد بصورت راهب خواهم آمد.

۱۱- اصل: چند از آن روی خواهی یافت. متن از: ط، با.

۱۳-۱۲- اصل: عبارت «چون راهب شبگرد... می کرد که آن» افتاده است.

محکم بر بستند و با راهبان بر 'مقطع شهر بردند. مقطع پرسید که این فقرا را چرا زده‌ای و سر ایشان بر چه شکسته‌ای؟ حجام گفت من در خانه عبدالمملک بودم. راهبی بر او آمد، او چوبی چند بر سر راهب زد، راهب در حال بصورت زر شد، و چند درمی مرا داد. من هم چنین تصور کردم که هر که چوب بر سر راهب زند، راهب زر گردد. بدین طمع من راهبان را مهمان خواندم و چوبی چند بر سر ایشان زدم. ایشان از حال خود نگشتند، بلکه فتنه دیگر قایم شد. مقطع عبدالمملک را بخواند، و گفت این حجام چه می گوید؟ عبدالمملک گفت این حجام در محله من است. چند روز شد که مخیله او در خلل افتاده و او را اختلال دماغ شده و همه روز راه مجانب می پوید و مثل این هذیان می گوید. و اگر نه هیچ عاقل آن کند که او کرده و هیچ دانایی این گفته که او می گوید؟ او به تنقیه و تصفیه محتاج است، و به ادویه و اشر به مفتقر او را بر طبیبی دانا برید و بر معالجهی حاذق فرستید. باشد که این چنین حجامی تلف نشود و این چنین مزینتی هلاک نگردد. مقطع را سخن عبدالمملک موافق نمود و راهبان را عذر خواست و حجام را از مجلس بیرون کرد.

قطعه:

- ۱۵- نخشی مستقل باش بذات تا که عیشت برون ز غل باشد
راه تقلید ناسقسان پویند مرد باید که مستقل باشد
طوطی چون سخن اینجا رسانید، با خجسته آغاز کرد که ای کدبانو، در افعال

۱- اصل: بر بستند و راهبان را بر مقطع آن شهر.

۳- اصل: عبارت «او چوبی چند... زد» مغشوش است. اصلاح بر اساس گک، گک ۲، ط.

۹- اصل: می پوید و این هذیان می گوید.

۱۰- اصل: تنقیه و تصفیه.

۱۰- اصل: اشر به مقتضی.

۱۱- اصل: بر طبیبی و بر معالجه حاذق. متن از: گک.

۱۵- اصل: مستقل بود بالذات... غشت برون غل باشد. متن بر اساس پا، ط.

واقوال به تقلید افتدا نباید کرد. دیدی که آن حجام چون به تقلید افتدا کرد هیچ مقصود او بر نیامد و هیچ غرض او بحصول نیانجامید، اکنون برخیز و جانب دوست شو و کار برین وصایا کن. خجسته خواست تا همچنان کند، غوغای روز بر آمد و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

۵- قطعه:

سوی خوبی که زد ز خوبی کوس	نخشی خواست تا رود امشب
دشمن عاشقانست صبح و خروس	صبح از رفتنش بشد مانع

۱- اصل: بتقلید ابتلاء.

۱-۲- اصل: عبارت «دیدی که... نیانجامید» افتادگی دارد و مغلوط است.

داستان شب چهل و ششم

داستان رای اجین و قهریه دختر رام ثانی و به مقصود رسیدن او چون قرص مزعفر خورشید در تنور گرم مغرب زدند و نان کافوری ماه بر خوان زمردین مشرق نهادند، خجسته با خوانی پراز طعام و کوزه‌ای پر از شراب ۵- بر طوطی رفت و گفت اول این را تناول فرمای، بعده قولى که خواهم کرد آن را سماع کن. طوطی پر ترانه بعد تناول طعام بصوتی مرقق آغاز کرد که ای کد بانو، من طعام خورده‌ام. اکنون تو خورده‌ای که داری در میان نه. خجسته گفت من امروز بعد از چندگاه در قیلوله بودم. جوانی خوب صورت دیدم، گویی در يك دست او سیبی خراسانی و در دست دوم آنب هندستانی. آن هر دو به من داد و خود ۱۰- بر رفت. چون از خواب بیدار شدم نه از سیب رنگی دیدم و نه از آنب سیبی شمیدم. طوطی معبر گفت مسژده مر تو را که جوان خوب صورت بخت تست، و مراد از آن دو میوه یکی شوی تست و دوم آن محبوب منتظر. عن قریب هم به شوی خواهی رسید و هم به محبوب خود خواهی پیوست. چنانکه رای اجین هم به زن خود رسید و هم به محبوب خود پیوست. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی ۱۵- گفت:

ع- اصل: بصوتی مشرقی. متن از: ط.

۱۱- اصل: «شمیدم» ندارد. متن از: ط، پا، گک ۲.

۱۲-۱۳- اصل: منتظر غریب چنانکه هم به شوی رسید.

چنین گویند، در اجین رایسی بود سررایان آن وقت و مهتر تاجداران آن عهد، چنانکه در کتب هندوان مناقب او بسیار است و مآثر او بیشمار. روزی او در شکار گاه بود. به یک خدنگ ده گان گرگ می دخت و به یک پیکان ناوک چهار گان شیر می انداخت. ناگاه جانوری صید او شد که نرمی وجود او سمور ۵- را سنگ خسار می گفت ولینت اندام او قندز را سندان آهنگر می خواند. وزیر گفت به لیت و نرمی این جانور وجود آدمی هم باشد؟ حاضران اشکری عبارت از کریز خانه دهان پرواز دادند و تیر فصاحت برزه کمان بیان نهادند. کسی خوبان ختن را برو تشبیه می کرد و کسی بتان چین را بدو تمثیل می آورد. پیری جهان دیده آنجا حاضر بود، گفت خوبانی که در روی زمین اند عاقبت باد و ۱۰- هوا بوجود ایشان می رسد و بواسطه باد و هوا البته سختی در وجود ایشان ظاهر می شود. اما اگر امروز اندام نرمی در جهان باشد وجود «قهریه» باشد. وزیر گفت قهریه کیست؟ پیر گفت زیر زمین شهری است، او را «مدینه القهر» نام است. آنجاریبی است که او را «رام ثانی» می گویند. او را دختری است قهریه نام، و چندان ذکر خوبی او تقریر کرد و سخن مرغوبی او تصویر نمود که پسر وزیر که حاضر بود ۱۵- هم به شنیدن این حکایت عاشق او شد، و هم به خواندن این روایت و امق او گشت. و این پسر در علم سحر و نیرنجات دستی تمام داشت، و بر اصطلاح جوك و شكل اطلاعی کلی. تارای از شکار باز آمد، او در مدینه القهر رسیده بود.

چون چند روز برآمد، روزی زن رای آینه بردست گرفته بود و در گلستان روی خود تماشا می کرد. مشاطه خود را گفت این حسنی عریض که مراداده اند

۱- اصل: «چنین» ندارد.

۲- اصل: چهار ارکان شیر. متن از: ط، پاو گ.

۵- اصل: کیفیت اندام او.

۵- اصل: زلر را سندان.

۱۲- اصل: مدینه القهر. و در سایر موارد.

۱۳- اصل: جوكی و شكل.

و این ملکی عظیم که شوی مرا بخشیده‌اند، زنی دیگر را این چنین حسنی داده باشند و یا مردی دیگر را این چنین ملکی بخشیده؟ طوطی اینجا حاضر بود، بخندید. زنِ رای متغیر شد، با رای گفت اورا بگوی که چرا خندید یا مرا بگو تا سزای او بدهم. رای گفت ای طوطی، سبب خنده چه بود؟ گفت مرا از خود ۵- بینی این مخدومه خنده می‌آید که اورا چنین تخیّل و تخالّج شده است که به خوبرویی او در جهان نیست و صاحب ملکی چون تو در عالم نه. زیر همین زمین که تو بالای او ایسی شهری است که آن را مدینه القعر خوانند. و در او رایی است که او را «رام ثانی» خوانند، و دختری دارد «قعریه» نام. نسبت حسن آن دختر با این مخدومه چنان است که ماه و سه‌ها، و بر جنب ملک آن رای ملک تو هم ۱۰- چنین است که مقابل خورشید ذره‌ای. آری، هم از سه‌ها و ماه و از خورشید و ذره استدلال می‌باید کرد، که فوق هر صاحب قوتی صاحب قوتی است، و زبردستی را هم زبردستی. و فوق کُل ذی علم، علیم*.

قطعه ۴:

نخشی فوق هر کس است کسی هان‌نگه کن ز صعوه تا سیمرخ
می‌نماید به دهر قیمت خود پشه را پیل و پیل را سیمرخ
۱۵- رای را هوس وصالِ قعریه و تمنای وصال او در دل ممتکن شد. امور سلطنت به یکی از معتمدان خود مفوض کرد و خود بر هیأت سیاحان و لباس جوکیان

۱- اصل: ملکی که مرا بخشیده‌اند.

۲- اصل: طوطی اینجا بود.

۳- اصل: چون او.

۴- اصل: والی آن مدینه رایی است و دختری دارد.

۵- اصل: عبارت «نسبت حسن... خورشید ذره‌ای» مغشوش است. متن بر اساس نسخه‌های دیگر و اصلاح قیاسی و التقاطی است.

۶- اصل: فوق هر صاحب قولیست و زبردستی را هم. متن از گک.

۷- اصل: می‌نماید زهر غنیمت خود. متن از: ط، پا.

۸- اصل: معروض کرد.

برون آمد، و در کنار دریا رفت، و يك روز در کنار دریا به ادب تمام بایستاد. باد که منهی دریاست این خبر به دریا رسانید که رای اُجین آمده است و بحضور تمام پیش در ایستاده. دریا بر صورت آدمی که آب لطافت از روی او چکدو در و جواهر از دهن او بارد، بر رای آمد و از حال نزول و وصول او استفسار کرد، و گفت کجا ۵- رسیده‌ای و به چه مصلحت رنجه شده‌ای؟ اگر حاجتی است بگو تا آن مقضی کنم و اگر مصلحتی است اشارت کن تا گرد آن مصلحت بر آیم. رای گفت مرا کاری سخت پیش آمده است و مهمتی صعب متعرض شده. بحکم جاور ملک^۱ او بحرّاء، بر تو آمده‌ام. این صعوبت بر من آسان کن و این مهمم از پیش من بردار. دریا گفت آن مهمم کدام است؟ رای گفت زیر زمین شهری است که آن را مدینه القعر ۱۰- نام است. مرا در آن شهر برسان. دریا گفت آن شهر در خشکی است و فرمان من تاثیری بیش نیست. تو را در آن چگونه توانم رسانید و تا آن مدینه چه شکل راهبری توانم کرد؟ رای گفت تو مرا تا سرحد ملک خود راه بنما، اگر مرا هدایت روزی است، آنجا راهبری دیگر روزی خواهد شد. دریا دست رای بگرفت و درون آب رفت و بیک غوطه به سرحد ملک خود رسانید و خود باز گشت. و او پیشتر شد و در ۱۵- باغی رسید که از خلد حکایت می کرد و از فردوس روایت می آورد. و در آن باغ چشمه آب عذب بود، کناره آب بنشست. بعد از زمانی دو جوان آمدند و رای را مرحبایی تمام کردند و گفتند ای غریب، ما هردو برادریم و پدر ما مردی سیمیانی بود. او بمرده است و چهار چیز گذاشته، و مسدودی است که میان ما ناقصت کرده مانده است و کسی اینجا نمی رسد که میان ما حاکم شود و آن را بر سبیل ۲۰- تساوی بخش کند. لطفی بکن و این نزاع از میان ما بردار. رای گفت آن چهار

۱- اصل: بادبان که منهی.

۳- اصل: پیش دریا. متن از: گک، گک ۲.

۱۱- اصل: فرمان من براونیست. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۸-۲۰- اصل: مدتی است تا آن چیزها تقسیم نیافته اگر تو قسمت کنی لطفی خواهد بود و این نزاع از میان برداشته باشی.

چیز چیست؟ گفتند اول دلقی است، آن قدر درم و دینار که کسی را حاجت باشد از ته آن بیرون آید؛ دوم جکوته (؟) ای است آن مقدار که طعام و شراب که کسی آرزو کند از زیر آن ظاهر شود؛ سیوم نعلینی چوبی است که چون کسی پای بر آن نهد در هر شهری و جایی که او را دل کشد، اگر چه هزار گریوه در میان باشد در ۵- ساعت خود را آنجا ببند؛ چهارم تیغی است از استخوان، چون وقت نماز شام در خرابه و یا در صحرائی او را از نیام برکشند، شهری آبادان ظاهر گردد و بازارهای آراسته پدید آید و همه آبادانی معاینه و مشاهده شود. چون رای این سخن بشنید گفت اگر کار من بر آید ازین اشیاء بر آید، و اگر مقصود من جمال نماید، ازین چیزها نماید. گفت بروید و اشیاء بیاورید. چون بیاوردند، رای دو چیز یکجا کرد ۱۰- و دو چیز یکجا. پس دو گوی را بزخم چوگان یکی را به راست فرستاد و یکی را به چپ، و گفت هردو جانب این گوی بدوید، هر که زودتر آرد، ازین دو هر کدامی که او را خوش آید، بردارد، و آنکه دیرتر آرد توده‌ای که باقی ماند نصیب او باشد. چون ایشان جانب گوی روان شدند، رای دلق و جکوته و تیغ در زیر بغل کرد، و بر نیست مدینه القعر پای بر نعلین نهاد. در حال خود را بر دروازه آن شهر دید و ۱۵- آن هردو جوان از شومسی منازعت و مناقشت از آن اشیاء نفیس محروم شدند و از آن امتعه غریب مأیوس ماندند.

قطعه:

نخشی هان منازعت بگزار
نیست این کار کار درویشان
اهل دانش منازعت کردن
شوم دارند خاصه با خویشان

۲۰- چون رای بر در کوشک رام ثانی رسید، پسر وزیر خود را دید در زاویه

۲- در اصل، ط، گک، گک ۲ چنین است. پا: دوم کاسه چوبین. در گک ۲ کلمه را «قدح» معنی کرده است. ظاهراً کلمه هندی است. در زبان هندی «چکر» بمعنی کاسه گلی است. شاید بهمین صورت بوده باشد. نسخه پاریس (پا) در صفحات آینده آن را بصورت «گهوت» ضبط کرده و این همان «گهوتا»ی هندی است بمعنی کاسه چوبین. شاید همه جا همین صورت باشد که کاتبان آنرا بصورت «جکوته» نقل کرده اند.

۱۵- اصل: از شومی منازعت از آن امتعه غریب ماندند.

او معتکف شده. پرسید حال چیست و تو اینجا کی رسیدی؟ گفت من از عشق قهریه مدتی است که اینجا آمده‌ام و به من التفاتی نمی‌کند. تو از بالای زمین، زیر زمین معروفتری و از ثری تأثیرا مشهور. چنانکه تو را در ملک فرود می‌شناسند در ملک بالا نمی‌شناسند، و قهریه با پدر خود گفته است که اگر تو مرا به رای اجین دهی ۵- من شوی کنم، و اگر نه هرگز نام مرد نبرم و گردشوی دیگر نگردم. رای با پسر وزیر در همین گفت‌وگوی بود که منهی خبر به رام رسانید که رای اجین آمده است و پیش در ایستاده. رام ثانی از درون بیرون دوید و رای را در درون برد و بر گوشه تخت خود بنشاند و دختر را نامزد کرد. روز دیگر ترتیب سور و آیین سرور برپای کردند و رسم شاهی و شرایط عروسی بتقدیم رسانیدند، و به حکم حکیمان ۱۰- و بر اخبار موبدان بردین خود عقدی منعقد گردانیدند، و شاه و عروس را بر تخت تزوج و بر کرسی زوجیت جلوه دادند. بعد شداید بسیار و مکاید بیشمار و مطالب به مطلوب و دوقاصد به مقصود رسیدند.

قطعه:

نخشی رنج جالب گنج است و این سخن هست در جهان شایع
۱۵- گر چه بی زحمتی نبود اما زحمت کس نمی‌شود ضایع
رای چون در روی قهریه بدید، صدمبار از زن خود زیباتر دید و چون در ملک پدر او بنگرید، هزار درجه از ملک خود رعنا تر یافت. او را سخن طوطی راست افتاد و کیفیت خنده او موافق نمود. چون چند روز برین آمد، خواهر خواندگان قهریه با قهریه گفتن گرفتند که شوی تو رای اجین نیست. اگر رای اجین باشد ۲۰- با دل و جکوته که نشان ادبار است چه گذر وبا شمشیر استخوان و نعلین چوبین

۳- اصل: عبارت «تو از بالای زمین... مشهور» ناقص است و افتادگی دارد.

۹- اصل: ترتیب شاهی و سور و آیین شهنشاهی و سرور برپای کردند و شرط عروسی. متن از: ط و پا.

۱۱- اصل: تزوج بردین خود بر کرسی.

۲۰- پا: بادلق گهوته چوب.

که علامت گدائی است چه وصلت؟ تنی که لایق قبای شهریاری باشد او را بادلق گدایان چه آمیزش؛ سری که درخور دواج بختیاری بود او را باجکوتۀ بی نوایان چه آشنایی، دستی که در قبضۀ او خنجر آفتاب شاید دست در تیغ استخوان چگونۀ زند، و پایی که در رکاب هلال رسد، او قدم بر نعلین چوبین چون نهد؟ این سخن ۵- به رای گفتند. رای گفت زنهار ای عورت، که برین اشیاء که در نظر سهل می نماید، بد اعتقاد نشوی، که هریکی ازیشان از آنهاست که صد ملک فدای او توان کرد و هزار مملکت گرد سراو توان گردانید. تو را روزی معلوم خواهد شد که این چه اشیاء نفیس است و تو را مفهوم خواهد گشت که این چه امتعۀ غریب است.

قطعه:

۱۰- نخشی از کثیف بر مشکن دل مسنه بر لطافت ظاهر
باطنی باید از لطافت پر سهل باشد کثافت ظاهر

رای از پدر قهریۀ اجازت مراجعت طلبید، او هم اجازت داد. رای قهریۀ را در کنار گرفت و اشیائی که آورده بود آن همه برداشت و پای بر نعلین طلسم نهاد. در حال خود را بر سر آن چشمه دید که آن اشیاء از آنجا برده بود. پسر وزیر نیز ۱۵- وقت بیرون آمدن رای خود را بر صورت مگسی کرد و بالای جامۀ رای نشست. او هم به آنجا رسید، اما خود را پیدا نکرد. بعد از زمانی آن هر دو جوان که صاحب اشیاء بودند رسیدند. رای آن چهار چیز را پیش ایشان نهاد و عذر بسیار خواست که تا شما ندانید که کالای شمارا از سر خبث و دنائت برده بودم، اما مهمتی داشتم

۲- اصل: دیدی که در خور دواج.

۶- اصل: بد اعتماد. متن از: پا، گک ۲.

۶- اصل: فدا کرد. متن از: ط

۸- اصل: نفیس است و وقتی.

۱۰- اصل: دل مشکن- تن منه.

۱۸- اصل: از خبث برده ام. متن از: ط.

که رفع آن مهم موقوف بدین اشیاء بود. مهم من برآمد. شما این اشیاء خود گرد آرید و کالای خود سلامت بستانید. ایشان مردمانی بودند که ازین جنس متاع نزد ایشان بسیار بود، گفتند از رفتن این اشیاء نزاعی که میان برادران بود برخاسته است و گفتگویی که بین الاخوان بود مرتفع شده. این مایهٔ نزاع به تو دادیم و این مادهٔ ۵- خصوصت به تو بخشیدیم. اگر بگویی، تو را علم نقل روح هم بیاموزیم و بر سایر علوم نفیس اطلاع دهیم. پس رای را علم نقل روح بیاموختند. در ضمن این، پسر وزیر نیز بر آن علم مطلع شد. پس رای ایشان را وداع کرد و عروس را بر کنار گرفت و پای بر نعلین نهاد. در حال خود را در حریم اجین دید. زیر درخت فرود آمد. پسر وزیر بر صورت خود شد و رای را خدمت کرد. رای گفت تو اینجا ۱۰- کی آمدی؟ گفت من پیش از تو آمده بودم. پس رای و پسر وزیر هردو به شکار رفتند تا صیدی بزنند و کبابی بدست آرند که جوع بر ایشان غالب شده بود و گرسنگی بر ایشان مستولی. رای آهویی بزد، و خواست که باز گردد و نزد قهریه آید. پسر وزیر سلسلهٔ خبائث بجنبانید و مقدمهٔ مغادرت تمهید کرد و گفت از اقبال رای مرا در آن بلاد عمل علم تشکّل حاصل شده است. می توانم که خود را بر صورت ۱۵- مگسی کنم. اگر فرمان باشد ازین صورت در آن صورت شوم و رای را نظاره ای بنمایم. رای گفت نیکو باشد. او در حال خود را بر صورت مگسی کرد. بعد از زمانی بر هیأت اصلی باز آمد و آدمی شد. رای گفت این علم سهل است. اگر مگس آدمی شود شرفی باشد، اما اگر آدمی مگس شود کدام شرف یابد؟ علم آن است که من آورده ام. من توانم که نقل روح کنم و جان خود را در کالبد مرد در آورم، و آن ۲۰- مرده را زنده کنم، و بعد از آن از کالبد بیرون آیم و در کالبد خود شوم و خود را بر

۳- اصل: گفتند ازین اشیاء نزاعی که در میان برادران بواسطهٔ آن بود. متن از: ط، گ ۲.

۴- اصل: این مایهٔ خصوصت. متن از: پا، گ ۲.

۷- اصل: نیز بر این مطلع شد. متن از: ط.

۱۳- اصل: سلسلهٔ خبائث بجنبانید و گفت.

۱۵- اصل: رای را بنمایم.

هیأت اول گردانم. پسر وزیر گفت آنچه من می دانستم از بندگی به تو نمودم، آنچه تو می دانی از سرکرم به من بنمای. رای کالبد خود را خالی کرد و در کالبد آهو رفت. پسر وزیر به کالبد رای درآمد و آهو را برمانید، و خود نزدیک قعریه آمد و قعریه را کنار گرفت و پای بر نعلین طلسم نهاد و در حال خود رادرخانه رای دید.

۵- شور در شهر شد و غوغا در بلاد افتاد که رای رسید و دختر رام ثانی آورد. وزرا و ندما جمع شدند، رعایا و برابرا گرد آمدند، و هر کسی دست بوس صورت رای کردن گرفتند. چون مشاطه چرخ خال شب بسر روی روز نهاد و عروس شب ضمایر قبری خود بگشاد، پسر وزیر خواست تا با قعریه هم بستر شود و اندوه چندین گاه از دل خود بیرون برد. قعریه را از حرکات و سکنات او معلوم شد که این رای ۱۰- نیست. خود را ازو بکشید و او را از خود دور کرد و گفت این خانه ایست بی فروغ و زاویه ای است بی چراغ. این صورت همان صورت رای است اما باطن او از آن باطن خالی است. او را کسی حرکت داده است و در کالبد او روح دیگر در آمده. گفت ای صورت، من حرکت رای نیکو دانم و سکنات شوی خود نیکو شناسم. مرا تخیلی در دل است و تخالجبی در سر افتاده. مرا چند روز فرصت بده و چند گاه ۱۵- گرد من مگرد. اگر تو همان رای من خسود از آن توام، و اگر تو آن نه ای، دست از من بدار، و اگر نه خود را هلاک کنم و تو را فضاحت و رسوا گردانم. پسر وزیر ترسید. بضرورت دست ازو برداشت و زن قدیم نیز چون برین ستر مطلع شد تمارض کرد خود را بستم رنجور ساخت. او هم ترك این هردو گرفت و به اشغال دیگر مشغول شد. اما هر روز بر قعریه آمدی و لباقت در میان نهادی. قعریه گزاف ۲۰- او نشنودی و همه وقت بر سر حرف خود بودی.

۷-۸ اصل: عبارت «چون مشاطه... بگشاد» افتاده است.

۸- اصل: با قعریه در آید و نرد شهوت بازد.

۱۷- اصل: عبارت «زن قدیم... رنجور ساخت» مغشوش است.

قطعه:

نخشبى خلق يك مزاج نهاند هر کرا بنگرى زجفت و زفرد

اندرین حال گاه زن باشد که بردگوی صدق از صد مرد

روزی آن آهو بر سر طوطی مرده رسید. گفت هیچ به ازین نیست که من از
۵- جسم آهو در جسم این طوطی در آیم، و در خانه خود روم و ببینم که آن خبیث در چه
کار است و با اهل و عیال من چه معامله کرد. رای در جسم طوطی شد و به خانه خود
آمد. قهریّه را تنها یافت. کیفیت خود تمام بگفت، قهریّه چیزی خوش شد و
چیزی ناخوش شد، و گفت تو را گم کردم و باز یافتم. تو بر صورت مرغ و من بر هیأت
آدمی! تو را از من چه بهره بود و مرا از تو چه منفعت باشد؟ طوطی گفت حبله ای
۱۰- هست، و آن آنست که چون آن خبیث بر تو آید، معذرت آغاز کن و لبابت در میان آر
و بگو مرا گمانی در دل شده بود و خیالی بر سر افتاده. گمان من رفت و خیال من
مرتفع شد و بی شبهه گشت. تو همان مخدوم منی که بوده ای. اما در تو علمی بود که
این علم در کس نبود، و آن نقل روح است، و تو بارها پیش من کرده ای. اگر یکبار
دیگر پیش من بکنی آن مظنه بکلی از دل من دفع شود و آن گمان بتمامی از باطن من
۱۵- مرتفع گردد. روز دیگر چون پسر وزیر بر قهریّه آمد، قهریّه این ماجرا در میان
نهاد. او نیز بدان راضی شد. خری در پایگاه مرده بود. پسر وزیر جسم را خالی کرد
و در جسم خر که لایق او بود در آمد. رای جسم طوطی را خالی کرد و در جسم خود
در آمد که سزاوار او بود. و خر را در شکنجه کشید و به بدترین وجهی او را بکشت،
و از اشیاء اربعه منفعت بسیار گرفت، و باقی عمر با قهریّه و با زن قسیدیم خود
۲۰- بخوشی و خرمی به آخر رسانید.

قطعه:

نخشبى مُرد از غم خویشان از عدم تا بدو نماند بسی

نیست نعمت و رای آنکه یکی با عزیزان خود زند نفسی

۱۹- اصل: منفعت بسیار کرد،

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد، ای کد بانو، چنین که
 رای اجین بعد مکاید و شداید هم به معشوق رسید و هم به زن قدیم خود پیوست
 امید است که توهم به تأثیر این خواب که دیده‌ای، هم به‌شوی خواهی رسید و هم به
 معشوق خواهی پیوست. اما تا وصول باشوی میسر شود، وصول بسا دوست ممکن
 ۵- است. شب هنوز باقی است، برخیز و جانب و نایق دوست شو.

خجسته خواست تا هم‌چنان کند، فی‌الحال خروس صبح خروش برآورد و
 قعریه آفتاب سر از مدینه القعریه برون کرد، غوغای روز برآمد و صبح چهره لمعانی
 بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تارود امشب	سوی خوبی که ز دزخوی کوس
۱۰- صبح از رفتنش بشد مانع	دشمن عاشقانهست صبح و خروس

۲- اصل: اما و صول.

۵- اصل: ممکن نیست.

داستان شب چهل و هفتم

داستان چهار یار موافق که بر حکیمی رفتند و حکیم هر چهار یار را
مهره طلسم داد و هر یکی بر گنجی و قوف یافتند یکی بی غرض بازگشت

چون مهره باز چرخ مهره زرین آفتاب در حقه مغرب کرد و جوهری سپهر
۵- گوهر لمعانی ماه از در چک مشرق بیرون کشید، خجسته که گوهر درج لطافت بود
با اشکی چون مهره تسبیح به طلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای سبزپوش زمان،
و ای طوق دار عرفان، طوفان شوق طوق اندوه در گردن وقت من کرده، و ذوبان
عشق جوهر نفس نفیس مرا در ذوب آورده، و بر تو بدان نیت و امنیت می آیم
که عقود ظاهر مرا از تو انحلالی بود و جرّوح باطن مرا از تو اندمالی شود. تو

۲- نسخه پاریس این داستان را ندارد.

۴- اصل: مهره مار چرخ.

۵- اصل: و گوهری لمعانی ماه از درجات مشرق.

۵- اصل و ط: کوهر لطافت برو. متن از: گک، گک ۲.

۷-۸- عبارت «وای طوق دار عرفانی... در ذوب آورده» در نسخه‌ها مفشوش است. تصحیح
قیاسی و التقاطی است.

۹- اصل: انجلایی، ط، گک: انجلالی. تصحیح قیاسی است.

خود از برای جان من مذکر شده ای. خدنگ دلدوز نصایح بردل من می زنی و همه
آتش جانسوز و موعظ در جان من می افکنی. کار من شیفته کی مستقیم شود و جراح
من متامل کی مندمل گردد؟ و نصیحت عاقل شنود و من دیوانه عشقم، و پند زنده
قبول کند و من از قبیل مرد گانم.

۵- قطعه:

نخشی پند و عشق اضدادند مرد عاشق به مرگ خرسند است
بیدلان را چه کار با پند است پند در کار عاشقان بند است
طوطی گفت ای کدبانو، اگر چه نصیحت و عشق ضد یکدیگرند، اما از
نصایح بکلی اعراض نباید کرد و از موعظ بتمامی امتناع نباید نمود، و سخن دوستان
۱۵- باید شنید. کسی که سخن دوستان نشنود و از نصایح ناصحان امتناع کند، او را همان
روز پیش آید که صاحب مهره چهارم را پیش آمد. خجسته پرسید چگونه بود آن؟
طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی در بلخ چهار یار موافق بودند که در شدت و رخا یکجا
بودندی و در راحت و محنت یک محل غنودندی. نواب روزگار بر ایشان هجوم
۱۵- آورد و مصائب دهر بر ایشان تاختن کشید، و مال و منال ایشان غارت و تاراج شد.
آری، لکّل صعود هبوط.

۱- اصل: پندگر شده.

۲- ۱ اصل: همه خدنگ داری و براه نصایح بردل می زنی... در جان می افکنی. متن بر اساس
گ و گ ۲.

۳- اصل: و جراح من متامل گردد.

۳- اصل: و نصیحت عاقل نمی شود. نسخه های دیگر نیز مغشوش است. تصحیح قیاسی است

۷- اصل: چه کار با پندی. متن از: ط و گ ۲.

۱۳- اصل: در شدت در یکجا.

۱۶- اصل: عبارت عربی مغلوط است.

قطعه:

نخشبى روزگار منقلب است پاسبانی دهد به جمشیدی
 راحتی کو زمختی بیرون ؟ بی زوالی که دیدخورشیدی؟
 در آن حدود حکیمی بود دانا و فیلسوفی داهی . هر چهار بر او رفتند و از
 ۵- حال تنگی عیش او را خبر کردند و بر ضیق معاش خود او را مطلع گردانیدند.
 حکیم هریکی را مهره حکمت داد که بر سر خود نهاده بروید . هر جا که مهره شما از
 سر بیفتد همانجا بکاوید . هر چه از زمین برون آید، روزی شماست . آری ، لکُل
 ساقطة لا قطة'

قطعه:

نخشبى روزگار گردنده است غم و شادی درو بهم باشد
 راحتی گر مدام کم بینند محنتی هم مدام کم باشد ۱۰-
 هر چهار کس مهره خود بر تارک نهادند و روان شدند و راه صحرا گرفتند .
 چون میلی چند برفتند بر فور مهره یکی از سر بیفتاد . چون آنجا بکاوید ، کان مس
 ظاهر شد . او گفت من هم برین مس قانع خواهم شد و این را بهتر از زر خالص
 تصور خواهم کرد . اگر شما بدین راضی شوید این همه مشترک است ، و اگر بیشتر
 ۱۵- روید حکم شماراست . ایشان بدان راضی نشدند و عزیمت بیشتر کردند . چون قدری
 برفتند مهره دوم از سر بیفتاد . او آنجا بکاوید ، کان نقره ظاهر شد . گفت من هم برین
 رضا خواهم داد . اگر شما هم راضی شوید این همه در میان است ، و اگر بیشتر
 شوید شما دانید . ایشان بیشتر شدند . چون مقداری از زمین قطع کردند ، مهره سیوم

۶- اصل: هریکی را مهره داد.

۷-۸- عبارت عربی تنها در اصل و ط آمده است و در هر دو نسخه مغلوط و مغشوش است .
 متن بار جوع به مجمع الامثال میدانی اصلاح شد . ولی معنای عبارت ظاهراً با فحوای کلام
 مطابق نیست .

۱۲- اصل: بر فور مهره یکی از سریکی افتاد .

۱۴-۱۵ اصل: اگر بیشتر روید شماراست بر رفتن عازم شدند و عزیمت بیش کردند . متن از:
 ط، ۲- عبارت از گت افتاده است .

از سر بیفتاد. او آنجا بکاوید، کان زر پدید آمد. رفیق چهارم را گفت هیچ نقدی بالاتر از زر نیست. چون این چنین گنجی ما را روزی شد، بیا تا بعد ازین یکجا باشیم و روزگار در رفاهیت بگذرانیم. او گفت پیشتر کان جواهر خواهد بود. کسی جواهر گذاشته بر زر راضی شود؟ و گوهر رها کرده که به گل قانع گردد؟ چون گامی چند ۵- برفت مهره او هم از سر بیفتاد. چون بکاوید، کان آهن جمال نمود. از ناشنیدن سخن رفیق سیوم نادام گشت و از گذاشتن کان زر پشیمان شد. قصد آن کرد که باز گردد و هم با صاحب کان زر بسازد. چون باز گشت هر چند کوشید از او هیچ اثری ندید و خبری نشنید. گفت بروم و با صاحب کان نقره بسازم. چون آنجا رفت نه کان بود و نه آن یار. گفت بروم و با صاحب کان مس بسازم. آن نیز از چشم نهان گشت. گفت ۱۰- پیش از رزق نتوان دوید. بروم و به آهن خود بسازم که از آهن زر نیز بدست می توان آورد. چون باز گشت کان آهن هم از چشم او نهان گشت، و جز خس و خاشاک آنجا چیزی دیگری ندید. خواست تا بر آن حکیم برود و قصه پر غصه خود باز نماید. چون آنجا رفت، حکیم از آنجا کوچ کرده بود و طرفی مسافر شده. مسکین متحیر شد و از شومی استبداد خود بی بهره ماند.

۱۵- قطعه:

صاحب آن عدوی خود باشد	نخشی هیچ نیست استبداد
مردم مستبد بد باشد	تاتوانی سخن شنو می باشد

روزی آن مستبد قصه خود با یکی از دوستان خود بگفت. آن دوست گفت کسی که نصیحت ناصحان نشنود و سخن دوستان گوش نکند او را همین روز پیش ۲۰- آید که تور آمد. و آن شنیده باشی که وقتی چهار یار بودند، هر یکی به علمی منسوب. یکی میان ایشان ساحر و جادو پیشه بود. وقتی هر چهار به بیابانی رسیدند. آنجا

۱- اصل: رفیق چهارم. متن از: ط، گ، ۲.

۱۹-۲۰- اصل: همین قدر روز پیش آید و آن شنیده باشی.

ازدردی مهیب مرده بود و از استخوان او انباری شده. جادو پیشه استخوان برهم نهاد و ترکیب او مستقیم کرد و چیزی بخواند. در حال در آن مار گوستی برست و پوستی پدید آمد. بار دوم خواست تا چیزی بخواند و درو نفخ روح کند، یاران او را نصیحت کردند که زنه‌ار این حرکت نکنی و او را زنده نگردانی. اودشمن مردمان ۵- است و هم تو را ازو ایذاء رسد و هم خلق این شهر را ازو زحمت رسد. آن مستبد سخن آن دوستان نشنید و چیزی بخواند. در حال مار زنده شد و هم او را به يك لقمه فرو برد. آن سه کس از آنجا بیرون شدند و آن چهارمی از شومی استبداد هلاک شد.

طوطی چون سخن اینچار رسانید، با خجسته آغاز کرد، ای کدبانو، هر که ۱۰- سخن ناصحان نشنود و در کارها استبداد نماید همان معاینه کند که آن بدبخت معاینه کرد.

قطعه:

نخشی گفت ناصحان بشنو موم را باش و ترك سندان گیر
تیشه بر پای خود زند هم خود هر کرانیست سینه سوهان گیر
۱۵- ای خجسته، قول من سماع کن و ترك این ترانه گیر. برخیز و جانب دوست شو و مشتاق خود را منتظر مدار. خجسته خواست تا همچنان کند، گویی روز در کمین بود. در حال غوغای روز برآمد، صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
۲۰- صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب چهل و هشتم

داستان جوان بغدادی که بر کنیزك مطربه عاشق شده بود، پس به جوان
هاشمی بفروخت و پشیمان شد و عاقبت به مقصود رسید

چون جاریه رومی آفتاب در نخّاس مغرب رفت و غلام چینی ماه از دکان
۵- مشرق بر آمد، خجسته با تنی بی تاب و با چشمی پر آب بر طوطی آمد و گفت، ای
طوطی، حکما گویند آتش بر چهارنوع است، یکی آن است که بخورد اما نیاشامد،
و هی نار الحطب؛ دوم آن است که بیاشامد اما نخورد، و هی نار التموز؛ و سیوم
آن است که نخورد و نیاشامد، و هی نار الحجر؛ چهارم آن است که بخورد و بیاشامد
و هی نار المعده. اما آتش عشق، که آن آتش پنجم است، نمی دانم همه حصّه من
۱۰- آمده است و یا نصیب محبوب و مطلوب من هم شده؟ طوطی گفت چنین دانم که او
ازین سوز بی سوز است و ازین آتش بی دود. دستك به يك دست نتوان زد و آس به
يك سنگ نتوان کرد. وفا و صفائی که جانب تو است اگر جانب او هم بودی حقیقت،
غرض شما بر آمدی و مقصود شما به کفایت رسیدی. چنانکه میان آن جوان بغدادی
و کنیزك او وفا و صفا بر سبیل تساوی بود، لاجرم غرض ایشان بر آمد و مقصود ایشان

۷- اصل: نار النوم و سیوم. متن از: گک ۲.

۱۱- اصل: بی سوز نیست... بی دود نه.

۱۲- اصل: وفا و جفا.

بحصول پیوست. خجسته پرسید آن چگونه بود؟ طوطی گفت:

چنین گویند در بغداد جوانی بود با مال و منال بیشمار و بر کنیز کی مطربه عاشق شد، و او را به بهای گران خرید، و همه سال در راه او خرج کرد. آخر الامر مفلس شد و کار او به فقر و فاقه کشید.

۵- قطعه:

نخشبی شهوتی محض مشو شهد مغرط همه به زهر کشد
هر که را شد به شهوت استغراق کار او عاقبت به فقر کشد

روزی کنیزك با او گفت ای خواجه، روزتوانگری همه اسراف کردی و ازین روز هیچ نیندیشیدی. از قوت چاره نیست، از عشق فرود آی، فانی هم باید. اکنون ۱۰- کاری هم بکن که تو را وجه چاشتی بود و مرا بدان داشتی باشد. و این جوان بغدادی پیوسته از برای تعلیم کنیزك مغنیان ماهر در خانه آوردی و او را علم موسیقی تعلیم کردی، چنانکه در علم پرده و قوفی تمام حاصل کرده بود و در اصطلاح موسیقی مهارتی کلی بدست او آمده بود. روزی با دوستی مشورت کرد و گفت ما را مال ازدست رفت و حرفتی نمی دانم، حال من چه شود و من روزگار چگونه گذرانم؟ آن جوان نادان گفت ۱۵- تو را هیچ به ازین نیست که خود را به مطربی معروف کنی، و با این کنیزك در مجلس بزرگان حاضر شوی، هم روز بر احوت گذرد و هم نقدی بدست آید. بغدادی گفت آری، کسی که بانادان مشورت کند، همین پاسخ یابد، و کسی که از احمق استصواب جوید، همین جواب شنود! ای نادان. مثل این ارتکاب چگونه توان کرد و نان بی- آب چگونه توان خورد؟

۱۲- اصل: چنانکه و قوفی تمام.

۱۲-۱۳- مهارتی بدست او.

۱۷-۱۸- همین پاسخ آید و از احمق استصواب جستن.

قطعه:

نخشی آب رو نکو چیزی است هر چه از غیر اینست بساطل دان
 مرگ بهتر ز لقمه خسواری نان بی آب زهر قاتل دان
 چون چند روز بگذشت کنیزك آغار کرد، ای خواجه، مصلحت آن است که
 مرا بفروشی و از بهای من اسباب خود ساخته کنی. هم تو از محنت فقر خلاص
 شوی و هم من بر سر نان شده باشم. خواجه ضرورت دل بر فراق جانان نهاد و او را
 در بازار فرستاد. جوانی هاشمی از طرف بصره بتماشای بغداد آمده بود، او را به هزار
 و پانصد دینار بخريد. بايع چون زر قبض کرد پشیمان شد، زاری کردن گرفت.
 کنیزك چون دیوانگی خواجه بدید ازو دیوانه تر گشت. هر چند خواستند اقاالت بيع
 کنند، میسر نشد. بغدادی ضرورت ز برداشت و راه صحرا گرفت. ترسید که اگر
 جانب خانه خواهم رفت و خانه بی دوست خواهم دید زهره آب خواهد شد و جگر
 کباب خواهد گشت. متحیر و روار و بیچاره شکل در مسجدی درآمد. خواب برو غلبه
 کرد، کیسه زر زیر سر نهاده در خواب شد. طراری از آن حال مطلع بود آن کیسه از
 زیر سر او بر بود. فقر او از سر تازه شد.

قطعه:

نخشی ازلت فلک می ترس قطره او فزون ز جو باشد
 نگسلد سلك محنت فلکی لت ایام تو بتو باشد

۲- اصل: در غیر اینست.

۳- اصل: آب بی باد زهر قاتل.

۴- اصل: کنیزك گفت.

۷- اصل: جوانی از طرف مصر.

۷-۸- اصل: بمبلغ پانصد بخريد.

۱۲- در نسخه پاریس از اینجا تا داستان شب پنجاهم افتاده است.

۱۳- اصل: عبارت «زیر سر نهاده... آن کیسه» افتاده است.

۱۷- نیک و بد سلك محنت فلکی. متن از: ط.

مسکین بیچاره چون بیدار شد کیسه ندید. بیچاره تر جامه بدرید و خاک بر سر نهاد و تعزیت روزگار خود داشتن گرفت. پس بر لب دجله آمد و خود را در آب انداخت. مردمان همچنین دانستند که غرق شدن او بی اختیار اوست. هر کسی در آمد و او را از آب بیرون کشیدند.

۵- بغدادی گفت: پیری مرا در گوشه ای برد و گفت ای فرزند، مال از دست بشد و یار از بر برفت، اکنون خود را کشتن چندان لطفی ندارد. تو اول کسی نیستی که جامه فقر پوشیده ای و جام عشق نوشیده. دل قوی کن، باشد که شب تو را سحری پیدا شود و بخت خفته تو را صبحی پدید آید. به گفتن این سخن سکونی و رکونی در من ظاهر شد. روز دیگر مسافر شدم. چون بر کرانه آب رسیدم، کشتی دیدم پر ۱۰- از رخت نفیس و قماش قیمتی. ملاح را گفتم مرا نیز درین کشتی جای ده. ملاح گفت درین کشتی رخت جوان هاشمی است و ما تو را درین لباس جای نتوانیم داد. اما اگر در بند سوار شدن باشی جامه ما بپوش و در کشتی در آی تا گمان مردم شود که تو از خیل مایی. من چون نام هاشمی شنیدم و تجمل و دارات دیدم، گفتم عجب نباشد که این مشتری آفتاب من خواهد بود. جامه ملاحان بپوشیدم و در کشتی سوار ۱۵- شدم. چون زمانی بگذشت کنیزك خود را دیدم با خدمتکاری چند رسید. چون دیده من بر جمال دوست افتاد، قوتی در من ظاهر شد. گفتم ای دل، ابواب فتوح بگشاد و بیمار در خانه طبیب افتاد. اگر بخت دیگر دست نخواهد داد، باری این قدر خواهد شد که خود را با او در يك کشتی خواهم دید. مسکین عاشق که هم به سهلی از معشوق

۲- اصل: نعره روزگار خود داشتن گفت و بر آب دجله آمد.

۳- اصل: مردمان دانستند.

۳-۴- اصل: مردم در آمدند. متن از: ط.

۶- اصل: چنان لطیفه ندارد.

۸-۹- اصل: سکون در من ظاهر شد.

۱۱-۱۲- اصل: عبارت «ما تو را... جامه ما بپوش» مغشوش است. متن از: ط.

۱۷- اصل: عبارت «اگر... نخواهد داد» مغشوش است. متن از: ط.

راضی است و هم به اندکی ازدوست خشنود.

قطعه:

نخشبى عاشق دوزلف كسى است گرچه امروز عشق ماضى شد
گرچه باشد همه جهان يارش هم به موى ز دوست راضى شد

۵- بعد از زمانی كنيزك گريه آغاز نهاد. جوان هاشمی گفت اين گريه و زاری و اين قلقله و بيقراری تا كی؟ آخر زمانی خرسند شو و ما را به سماع خود خوش كن. تو اوّل كسى نه ای كه ازدوست دور مانده ای و از يار جدا افتاده ای. بسيار از اين جام نوشيده اند و عاقبت جامه صبر پوشيده اند. چون الحاح بسيار كرد كنيزك بر بيط بر گرفت و سماع آغاز كرد. بعده چندان بگريست كه از آب دیده او دريا خجل گشت و كشتی ۱۰- را بيم غرق شدن گرفت. اهل كشتی منغص شدند و عيش ايشان ناخوش گشت. من با خود گفتم طریقی بایستی كه معشوق را معلوم شدى كه من زنده ام و با وی درین كشتی ام. تا وقتی فرصت دست داد، بر بيط او بگردانیدم و بر ساز سازی كردم كه جز من كسى آن ساز را ساز نتواند كرد. شبی بود چون باطن بیغمان خوش و چون گیسوی دلبران دلکش. خواجه گفت ای كنيزك هیچ توانی كه درین شب ما را به سماعی ۱۵- میهمان داری و وقت ما را از این گریه و نوحه منغص نكنی؟ كنيزك بر بيط بر گرفت. چون زخمه بر ساز نهاد، فریاد بر آورد و گفت بخداى كه این ساز خواجه من ساخته است و او با ما در كشتی است. هاشمی گفت یالیت او در این كشتی باشد تا بارى رنج تو كمتر شود، و ما را از سماع تو انتفاعی بود. هاشمی از ملاحسان سؤال كرد كه

۶- اصل: قلقل و بى قراری.

۷-۸- اصل: بسيار از این جامه نوشيده است و عاقبت جام سخن نوشيده.

۸- اصل: بر كف بر گرفت.

۱۵- اصل: كنيزك بر گرفت.

۱۷-۱۸- اصل: هاشمی گفت اگر تو او را به بينی رنج تو مكر به شود و ما را از سماع تو

استماع بود كنيزك گفت آرى هاشمی...

کسی بیگانه در کشتی هست؟ ایشان از بیم انکار کردند. من بترسیدم نباید که این سؤال منقطع شود، آواز دادم و گفتم منم ای خواجه، منم آن مسکین که تو او را می خواهی. غلامی بیامد و مرا برخواجه برد. او چون مرا در آن حال دید، که کس در آن حال مباد، دل او بر من بسوخت و آب در دیده بگردانید و پرسید که این چه حال ۵- است؟ احوال خود بتمام گفتم و قصه خود بکلی فرو خواندم. آتش در جمع افتاد و فریاد از حاضران برآمد.

قطعه

نخشی سوز خود نهان می دار گرچه وقتی نماند پنهان مشک
ور مباد آتشی زبانه زند همه عالم بسوزد از تر و خشک

۱۰- پس جوان هاشمی سو گند خورد که از آن روز باز که این کنیزك خریدم دست برو نهاده ام و از سرود او هیچ نیاسوده ام. او همه روز آب دیده گشاده، از سرود او چگونه توان آسود؟ اما چون حال شما برین نسق است و محنت شما برین نمط، خاطر جمع دار که من پیوسته آن خواهم که از پسای درآمده را دستگیری کنم و کار افتاده را چاره سازی نمایم. من با تو عهد کردم که چون به بصره روم او را آزاد کنم ۱۵- و بزنی به تو دهم و اسباب تو مهیا گردانم. کنیزك چون مرا بدید، جان در تن مرده او در آمد. پس شراب خواست و سماعی آغاز کرد که از استماع آن دریا در جوش و مرغ و ماهی درخروش آمدند. چون چند روز یکجا برقیتم بر کناره جزیره ای رسیدیم. هر کس بمصلحتی بیرون رفتند من نیز بقضای حاجتی بیرون آمدم و ساعتی در روی صحرا شدم تا باز گردم. آن قوم کشتی روان کرده بودند و مرا هم آنجا فراموش ۲۰- گردانیده. تنها و عاجز آنجا بماندم و محنت من باز معاودت کرد و اندوه من باز از

۱- اصل: انکار نکردند.

۶- اصل: فریاد از خاندان.

۹- اصل: آتش زمانه زند.

۱۸- اصل: من بقضا حاجتی.

سر تازه شد. با روز بد که چخیده است وبا بخت برگشته که بس آمده؟

قطعه:

نخشیبی وقت خوش غنیمت دان بانگت بسربط نه از جرس آید
روز بد را ز خود که یارد برد بخت برگشته را که بس آید

۵- بعد از تجرع جامات غموم و تشرب کاسات هموم در بصره رسیدم، شهری دیدم بزرگ و سوادى یافتم عظیم. چند روزی بگشتم، از خیل آن جوان کسی نسیدیدم. روزی به دکان بقالی نشسته بودم، بقال گفت اگر تو جمع و خرج من نگاهداری من تو را هر روز يك درم بدهم. من نیز بدان راضی شدم و جمع و خرج او نگاه داشتم. چون او بر امانت من مطلع شد، دختر خود به من داد. من پیوسته شکسته و ۱۰- غمناك بودم و يك لحظه از قلقله نمی آسودم. روزی غلامی از غلامان آن خواجه را دیدم و او مرا بشناخت و در بر خواجه خود برد، و خواجه نیز مرا مرحبای تمام کرد و مرحمتی فراوان نمود، و گفت از آن روز باز که تو از کشتی جدا ماندی، مرا چنان گمان شد که به تو آفتی رسید و یا تو را سبعی درید. چون به بصره رسیدم با کنیزك تو آغاز کردم که من با خواجه تو عهد کرده بودم که چون به بصره رسم تو را به او ۱۵- دهم. او غایب شد، نمی دانم که زنده است یا مرده. اکنون تو چه خواهی کرد؟ او گفت مرا بگذار تا در گوشه ای گوری بنام او بر آرم و خود در مجاورت او مشغول کنم. اینك در فلان زاویه گوری بنام تو بر آورده است و جامه سیاه پوشیده و مجاور گور تست. گفتم مرا سر گور من برید تا هم در حیات خود زیارت گور خود کنم و

۱- اصل: جهنده است. متن از: ط، گک ۲.

۱- اصل: که بر آمده.

۱۲- ۱۱- اصل: عنایتی تمام کرد و تملق بسیار نمود. متن از: گک ۲.

۱۳- اصل: و یا سبعی درید. متن از: گک.

۱۸- اصل: گور خود برید تا هم در حیات خود زیارت گور خود کنم.

مجاور خود را باقی عمر عذر خواهم. چون بر سر گور رسیدم، کنیزك مرا بشناخت. فریاد از هردو عاشق برآمد، و غوغا از هردو مشتاق برخاست. پس آن خواجه او را به من داد و پانصد درهم پیش من نهاد، و گفت در هر ماهی این مقدار خواهم داد تا روزگار تو را خوش گذرد، و وقت بر فاهیت آخر شود. روز دیگر در خانه بقال رفتم ۵- و ماجرای خود تمام گفتم و مهر دختر او بدادم و به خشنودی از او باز گشتم، و باقی عمر با معشوق آخر رسانیدم.

قصه:

نخشی کسی رسد به همنفسان
همه اجزای او درین هوسند
هیچ دانی چه دولت ابدیست
دوستان چون بهم دگر برسند؟

۱۰- طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد، ای کدبانو، چون این عاشق و معشوق در وفا برابر بودند، عاقبت ایشان یکجا شدند و باقی عمر یکجا گذرانیدند. اگر محبوب تو نیز در وفا با تو موافق بود، مهم شما نیز از پیش خاسته باشد. اما وفا از محبوب طمع می باید کرد، نه از محب، و صفا از عاشق چشم می باید داشت نه از معشوق. تو عاشقی او معشوق، و تو محبی و او محبوب. این ساعت از سر ۱۵- وفا برخیز و جانب وثاق دوست شو و منتظر خود را در باب.

خجسته خواست تا همچنان کند، روز از بیوفایی پرده صبح بدرید، و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

۱- اصل: مرا بدید بشناخت.

۲- اصل: روزگار تو را خوش گذرد روز دیگر.

۸- اصل: نخشی هر کسی بهم نفسان، همه اجزای تو... متن از: گک، گک ۲.

۹- اصل: دوستان چون بهم برسند. اصلاح قیاسی است.

۱۲-۱۳- اصل: عبارت «اما وفا از محبوب... او معشوق» مغشوش است و افتادگی دارد. متن از: ط.

قطعه:

سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
صبح از رفتنش بشد مانع

داستان شب چهل و نهم

داستان پادشاه و دیدن خوشه‌های گندم و سه برادر مزارع. آن که خردتر بود پیر شده بود، دوم که میانه بود کهل گشته، و بزرگتر جوان مانده

چون پیر لرزان آفتاب در گنبد مغرب رفت و جوان نوباوه ماه از ایوان ۵- مشرق بیرون آمد، خجسته بارویی عبوس و دلی مایوس و ظاهری پر حسرت و باطنی پر ضحرت بر طوطی رفت. طوطی گفت ای کدبانو، این عبوست را سبب چیست و این ترش‌روئی را موجب چه؟ تو را امشب در منزل یار باید رفت و در وئاساق دوست می‌باید شد. بر یاران عبوس نباید رفت و با دوستان ترش‌روی نتوان نشست. کن بشتاشاً ولا تکن عبوساً.

۱۰- قطعه :

غره هّر عبوس سلخ بود	نخشی ترش‌رو نباید بود
مردم ترش روی تلخ بود	ترش‌رویی تمام بی‌مزگی است

۳-۲- عنوان داستان در نسخه‌ها مغشوش است. تصحیح قیاسی و براساس نسخه اصل، ط و گ اصلاح شد.

۴- اصل: نوباف. گ، گک، ۲: نوبر. ط: نو. تصحیح قیاسی است.

۵- اصل: پیر آفتاب... و جوان نوباف بر حسرت ماه. متن براساس گ و گک ۲.

۶- اصل: باطنی پر هجرت. متن از: گک و گک ۲.

۱۲- اصل: مردم تلخ روی.

مرد را هیچ سرمایه بالاتر از گشاده رویی نیست، و زن را هیچ پیرایه والاتر از خوش خوئی نه. از بدخوئی زنان بود که برادر کهنتر پیرتر از برادران مهتر بود. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی در شهری مزارعی بود، خیش می راند و دانه در دل کشت
 ۵- می نشاند. ناگاه از آسیب آهن گوی پیدا شد. بکاویدند، چاهی بدید آمد، همه پراز خوشه
 گندم، اما هر خوشه بقیاس دم اسب، و هر دانه مقدار دانه شفتالو. آن همه بر
 پادشاه آن شهر بردند. پادشاه گفت بایستی ما را مقرر شدی که چنین زراعت در
 کشتزار عالم به کدام عهد بوده. گفتند در فلان شهر مزارعی است دیرینه. ظاهر آن
 است که او را این حال معلوم باشد و این احوال مفهوم بود. پادشاه یکی خوشه
 ۱۰- از آن بر دست حاجبی بر آن مزارع فرستاد، تا از آن حال استفسار کند و از آن
 احوال استکشاف نماید. چون حاجب بیرون آمد، در اثنای راه یکی از دوستان او
 پیش آمد و گفت کجا می روی؟ گفت برای حل مشکلی بر فلان مزارع می روم.
 گفت چون عقده مشکل تو انحلالی پذیرفته باشد، من هم مشکلی دارم، آن هم از
 وی پرسى، و آن آنست که چون بالای سیاهی هیچ رنگی نیست، موی سیاه آدمی
 ۱۵- سپید چگونه می شود؟ دیگر آنکه در حالت وقاع و هنگام مجامعت چون لذت در
 مرد و زن بر سبیل تساوی است، مهر در رقبه مرد بر چه باشد و کاوین در گردن
 شوی چرا بود؟ دیگر آنکه چون زن و مرد پیر می شوند، مرد از چه نورانی می نماید
 و زن از چه رو بدرنگ؟ حاجب چون بر آن مزارع رفت دید پیری فرتوت، قامت
 او چون کمان بی زه خمیده و از غایت پیری پیشانی او تا به زانو رسیده. حاجب آن
 ۲۰- خوشه پیش او نهاد و گفت هیچ دانی که این برکت از کدام وقت است و این زراعت

۸-۷ اصل: چنین زراعت در کدام عهد.

۹- اصل: معصوم باشد پادشاه.

۱۳-۱۲ اصل: عبارت «کجا می روی... مشکلی دارم» مغشوش است و افتادگی دارد.

۱۶- اصل: بر سبیل شادی.

کدام عهد؟ مزارع گفت مرا معلوم نیست، اما برادری هست میانه، او را معلوم خواهد بود. حاجب بروی رفت. او را دید مردی کهل، هم بر شکل جوانان و تمام بر هیأت برنایان. از وی استفسار کرد. او گفت مرا مقرر نیست، اما برادری از من بزرگتر هست او را مقرر خواهد بود. حاجب بروی رفت، او را دید جوان و سیاه ریش و از علامات شیب مبرا و از امارات پیری مبرا. ازو هم استفسار کرد. او گفت مرا این حال نیکو معلوم است و این قصه نیکو مفهوم. آن سال که کشتزار عالم این برداد، زراعت من نیز همچنان شده بود، و سبب این برکت آن بود که در وقت پادشاه آن عهد، یکی خانه بفروخت و دیگری بخريد. مشتری در آن خانه نقدی دید مدفون و گنجی یافت مشحون. آن نقد بر بایع برد و گفت تو خانه به من فروخته ای، این نقد پیدا شده از آن تست، بردار. بایع گفت اگر این روزی من بودی آن روز که خانه از آن من بود، ظاهر می شد. چون امروز خانه ملک تست آن هم از آن تو باشد. میان ایشان گفت و گو شد. هر دو خصومت بر پادشاه بردند و گفتند ای شهنشاه عادل و حاکم بی مثل و بی جور، این نزاع از میان ما بردار و این خصومت از میان ما قطع کن. سبحان الله، آن چه ایام بود و این چه هنگام است؟! میان این ۱۵- وقت و آن وقت چند فرق است، و میان آن عهد و این زمانه چند تفاوت؟!

قطعه:

نخشبسی در زمانه اول	يك دلـی از خلاف ریش نبود
گوئیا در جهان مسلمانی	همدر آن روزگار بیش نبود

پادشاه بایع را فرمود تو چه فرزند داری؟ گفت پسری دارم. مشتری را

۲- اصل: تحقیق خواهد بود.

۶- اصل: کشته زار عالم.

۸- اصل: که در آن وقت یکی خانه. متن از: ط.

۱۶-۱۴- اصل: عبارت «این نزاع... چند تفاوت» افتادگی دارد. متن از: گنگ.

۱۹- اصل: بایع را فرمود... گفت دختری دارم آن مشتری. متن از: ط.

پرسید تو چه فرزند داری؟ او گفت دختری دارم. پادشاه فرمود دختر خود در حباله پسر او کن و این نقد بر سبیل جهاز او را ده تا بوجهی این نقد شما از هر دو رفته باشد و بوجهی این به شما هر دو رسیده بود، و هر دو فریق را آن حکم خوش آمد و بتراضی جسانین از آن مجلس بیرون آمدند. از یمن آن حکم در همه روی زمین این چنین زراعت شد و از برکت آن عدل همه اطراف عالم این برکت گرفت.

قطعه:

نخشی عدل شه کجا یابد رأفت او شبان هر رمه دان

نعمت روزگار گر چه بسی است عدل شاهان ورای آن همه دان

۱۰- حاجب گفت ای خواجه، مشکل پادشاه حل شد. اما دوستی مرا پیغامی داده است و حل مشکل خود التماس نموده، و گفته: چون که بعد از سیاهی رنگی دیگر نیست، موی سیاه آدمی چگونه سپید می شود؟ مزارع گفت تا جهانیان بدانند که کار خالق تعالی و تقدس به کارهای خلق نماند، و از رنگی که رنگریزان همه عالم عاجزاند رنگریز قدرت او چنین رنگ آمیزی می کند. حاجب گفت دیگر پرسیده است: ۱۵- چون در حالات وقایع و هنگام مجامعت لذت زن و مرد متساوی است، مهر در رقبه مرد چگونه واجب آید؟ مزارع گفت اگر چه لذت زن و مرد متساوی است، زن رنج زوال بکارت می بیند و محنت حمل و رضاع می کشد و تحمل درد زه می کند، مقابل آن مجاهده و مکابده بار مهر بر رقبه مرد می نهند و سلسله کلون در گردن رجال می افکنند. حاجب گفت دیگر گفته است: در وقت پیری و اوان شیب مرد از چه نورانی می نماید ۲۰- وزن از چه بدرنگ می شود؟ مزارع گفت خلقت مردان از گل است و گسل بمرور

۱-۶- اصل: عبارت «پرسید تو چه فرزند داری... این برکت گرفت» تلخیص گونه ای است از آنچه

در نسخه های دیگر ما دیده می شود. متن بر اساس ط است.

۱۳-۱۴- اصل: به کارهای خلق نماز رنگریز قدرت او.

ایام باطل نشود بلکه پاکیزه تر گردد، و خلقت زن از گوشت است، و گوشت بمرور ایام باطل می شود و متغیر گردد، «کل شئی یرجع الی أصله».

قطعه:

نخشی اصل کارها دارد تجربه کرده شد نشیب و فراز
دیر شد در زمانه می گویند هر چه باشد به اصل گردد باز

۵- حاجب گفت ای خواجه، مشکل پادشاه حل شد و شبهه دوست مرتفع گشت. اما مشکل من از هر دو مشکلتر است، و از هر دو، شبهه من با شبهه تر، و آن آنست که شما سه برادرید، آنکه کوچکتر شماست پیرو فتوت است، و میانی کهل است، و تو که بزرگتری جوانی و برنا. این چه هیأت عجیب است و این چه حالت غریب؟! ۱۰- مزارع گفت ما هر سه برادر مزارعیم. او که کوچکتر است دواندوه دارد، هم اندوه خانه و هم اندوه بیرون. در خانه زنی دارد جنگجو و در بیرون زراعت او هرگز خوب نشود. از سبب این دو اندوه، او چنین پیر شده است. و آن که میانی است یک اندوه دارد، زراعت او نیکو شود، اما در خانه زنی بدخو دارد. از جهت همین میانه مانده. اما من نه اندوه خانه دارم و نه اندوه بیرون. زراعت من نیکو شود و ۱۵- در خانه زنی دارم فرمان بردار. من پیر چرا شوم؟!

قطعه:

نخشی رعب موجب پیری است قیر را حادثه چو شیر کند
آدمی را به دهر پیش از وقت محنت روزگار پیر کند

۲- اصل: باطل میشود.

۲- اصل: عبارت عربی را ندارد.

۷- اصل: مشکل تر است و آن آنست.

۸- اصل: پیرو فتوت و میانی او کهل است. اصلاح متن قیاسی است.

۹- اصل: این هیئت عجیب است و این حالت غریب.

۱۰- اصل: و هم اندوه بر دل در خانه. متن از: بط و گت ۲.

۱۸-۱۷- اصل: ردیف در قافیه قطعه «شود» است.

طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد ، ای کدبانسو، خوش
خوبی زنان و خوی بدایشان اینچنین مؤثر است. اکنون برخیز و گره از ابرو
بگشای و چین از پیشانی دور کن و عبوس و ترش رویی یکسو نه ، و خندان جانب
و ناز دوست شو و او را به اباقت و ذلاقت صید خود کن.
۵- خجسته خواست تا همچنان کند. شب ترش روی در پرده شد و روز خوشخوی
جمال نمود، و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تا رود امشب	سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد ممانع	دشمن عاشقانست صبح و خروس

داستان شب پنجاهم

داستان دختر قیصر روم که بتدبیر، پاکدامنی خود ثابت کرد و بحیله برائت
حال خود باهر گردانید

چون حمایل زرین آفتاب در بر خاتون مغرب کردند و تغوید نقره ماه در گردن
۵- عروس مشرق افکندند، خجسته با حمایل زرین و تعوید سیمین به طلب رخصت بر
طوطی رفت و گفت ای طوطی، تو تا کی بخون من تعوید خواهی نبشت؟ چندین
شب است که بر تو می آیم و بی غرض باز می گزردم. آخر حق نمک نگاهدار و
چندین نمک بر ریشم میسند. طوطی گفت ای کدبانو، امشب شب آنست که جانب
وفاق دوست شوی و زاویه او را به نور خویش منور گردانی. اما اگر کسی غیر
۱۰- من بر ستر تو مطلع گردد و براحوال تو واقف شود باید که در آن کوشی که چون
دختر قیصر روم بتدبیر پاکدامنی خود ثابت کنی، و بحیله برائت خود ظاهر
گردانی. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی پادشاهی بود، به قهر اطراف گیتی در قهر خود کرده و

۲-۳- عنوان داستان از: گک ۲.

۲- اصل: چون حمیل.

۷- اصل: آخر نمک نگاهدار.

۱۱- اصل: دختر قیصر روم تدبیر پاکدامنی. متن از: گک.

۱۱- اصل: برات خود.

به غلبه اکناف عالم در ضبط خود آورده. از بس که مهمتات او همه مکفی شده بود و او را بهیچ نمطی خصمی نمانده، گرد حشم و حاشیه نمی گشت و از خیل و خدم یاد نمی آورد و دل رعایا و باطن برآیا از بسی نوایی در تفرقه و تشویش می داشت. آری، چون به دیده امتحان ببینند و به چشم حقیقت نگاه کنند باطن پادشاهان هم ۵- جمع نمی باید، که جمعیت باطن ایشان همه وقت سبب پریشانی خلق است.

قطعه:

نخشبى گر دلى نباشد جمع از مصالح در او نشان باشد
هر چه در حکمت حکیم گذشت در جهان مصلحت همان باشد

اهل سپاه بر وزیر رفتند و حال بینوایی خود باز نمودند. وزیر گفت من ۱۰- بامداد حيله‌ای خواهم کرد که سبب مشغولی شاه شود و موجب فراغت شما گردد. بامداد چون قیصر آفتاب بر روم مشرق مستولی شد، وزیر بر پادشاه رفت و گفت منهیان چنین انهاء کردند که قیصر روم دختری دارد که آنچنان آفتابی در ایوان چنین شاهی شاید و آنچنان ماهی در آسمان این چنین شهنشاهی باید اگر در میان این دو ملک مصاهرته شود و میان دو مملکت مواصلتی گردد، مطلقاً عالم ۱۵- از فتنه بیاساید. پادشاه را رای وزیر موافق آمد. در حال رسولی را بآهدایا به روم فرستاد و از قیصر التماس دختر کرد. قیصر از این سخن متغیر شد و گفت من دختر

۲- ۱- اصل: در ضبط خود آورده در ولایت هیچ خصمی نمانده. متن بر اساس گ، گ، ۲، پا، ط تصحیح التقاطی شد.

۴- ۵- اصل: باطن پادشاه... باطن پادشاه.

۸- ۷- اصل: قافیه و ردیف قطعه چیز دیگری است و خوانا نیست. متن از: ط، گ، ۲.

۱۰- ۱- اصل: مشغول کار شما شود و موجب کار شما گردد. عبارت در نسخه‌ها مغشوش است. متن بر اساس ط، گ، گ، ۲: تصحیح التقاطی است.

۴- ۱۱- ۱- اصل: عبارت «بامداد چون ... مواصلتی گردد» افتادگی دارد.

۱۶- ۱- اصل: از این متغیر شد. متن از: ط، گ، ۲.

۱۶- ۱- اصل: گفت دختر.

بهر نوحاسته ندهم. رسول بی غرض باز گشت و گفت مملکت مادر نظر قیصر نمی آید و سلطنت ما نزدیک او مختصر می نماید. پادشاه در خزانة بگشاد و مال خطیر به لشکر بداد. پس با لشکر جرار و سپاهی انبوه در روم رفت و گرد از روم و رومیان بر آورد.

۵- قطعه:

نخشی خوف کن ز قهرشهان تیغ شاهان همه سر اندازد
گر بخواهد بقصد نیم رکاب قهر شاهان جهان بر اندازد
قیصر چون عاجز شد ایمه و قضاة و وزراء و کفاة بر شاه فرستاد و دختر به عرف
شریعت و قانون حقیقت بدو داد. و آن دختر را از شوی اول پسری بود. قیصر او
۱۰- را وصیت کرد که ذکر این پسر نکنی، که موانست من به شمایل او خواهد بود،
و مراقبت من به مخایل اوست. دختر پدر را وداع کرد و از هجران فرزند بادل
خسته روان شد. اما پیوسته در آن فکر می بود که ذکر پسر با پادشاه چگونه کند و آن
جواهر را از روم بر خود چه شکل آورد. روزی پادشاه سلکی چند مروارید بدو
داد و درجی جواهر بدو بخشید. زن گفت بر پدر من غلامی است که علم معرفت
۱۵- جواهر نیکو داند و جودت و رذائت مهره نیکو شناسد و طبیعت و خاصیت همه را
معلوم دارد. اگر او این لحظه اینجا باشد بگویند که میان ایشان یاقوت رمانی
و بهرمانی و ارغوانی کدام است، و زمرد صابونی و ریحانی کدام. لعل را لعل
عقربی و پیاز کی و گوشت رنگ از چه گویند، و مروارید را مروارید سیمایی و
غلامی و [؟] از چه خوانند، و مرجان جنوبی و مرسوبی کجا خیزد، و عقیق لحمی و
۲۰- کبدی و درم سنگی چه ارزد. کدام حرارت و برودت است که شبه و بلور را سواد و

۱۱- اصل: به شمایل او خواهد بود دختر پدر را.

۱۵- اصل: جودت و رذست.

۲۰- ۱۶- اصل: عبارت «اگر او این لحظه ... بلور را سواد» از متن افتاده است. متن از طو
نسخه های دیگر افزوده شد.

بیاض می دهد، و کدام رطوبت و یبوست است که فیروزه و بیجاده را سبزی و کبودی می بخشد. کهر با یکدام قوت و شوکت گاه می رباید، و مغناطیس یکدام جذبه و خاصیت آهن به خود می کشد. پادشاه گفت اگر او را بخوایم به من فرستد؟ گفت او را از جان عزیزتر می داند و بی او یک ساعت نیاورد و بمحل فرزند می دارد، نه! چون پادشاه ۵- را آرزوست من بازرگانی بدان جانب فرستم و نشان خود بدو دهم، او را به مواعید خوب و دمدمه مرغوب بدین جانب آرد. پس پادشاه بازرگانی دانا که لغت عربی بگوید و زبان رومی بداند ساخته کرد، و مالی از برای تجارت بدو داد و بدین نیت جانب روم فرستاد. دختر قیصر در ستر بازرگان را گفت که این غلام فرزند من است، من از برای مصلحتی با پادشاه گفته ام که او غلام من است. ۱۰- باید که او را چون غلامان نیاری و تعهد او بواجبی نکنی. بازرگان قبول کرد و بعد از چندگاه او را بحضرت پادشاه آورد. پادشاه چون بحسن منظر و لطف مخبر او بدید و انواع ادب و اجناس هنر درو مشاهده کرد او را اعزاز و اکرام نمود و بازرگان را انعام و خلعت فرمود. مادر از دور جمال او می دید، و هم بسلامی و پیامی خوش می بود.

۱۵- قطعه:

نخشی طالبان به اندک چیز راضی اند از خزانه مطلوب

به دو عالم نیند خوش اما بسلامی خوش اند از محبوب

روزی پادشاه در شکار بود و خانه از زحمت اغیار خالی. مادر فرزند را

۳-۱ اصل: عبارت «بیاض می دهد... به خود می کشد» افتاده است. متن از نسخه های دیگر افزوده شد.

۴- اصل: فرزند می داند.

۵- اصل: بدو دهم او را. متن از: پا.

۶-۵ اصل: بمواعید و دمدمه بدین.

۶- اصل: بازرگانی دانا مهیا کرد و مالی.

۹- اصل: فرزند من است، باید که او را با اعزاز و اکرام بیاوری و تعهد او.

۱۶- اصل: از خزانه مقصود.

درون خواند و سروروی او ببوسید و غم گذشته درپیش نهاد. حاجبی برین سر مطلع شد. اورا گمان دیگر افتاد. گفت حرم پادشاه حریم امانت و محل صیانت است. آنچه دیدم اگر نگویم خیانت کرده باشم و بی‌دیانتی ورزیده. پادشاه چون برسد حاجب آنچه دیده بود باز نمود. پادشاه متغیر شد. زن به فراست دریافت. پادشاه ۵- درون حرم رفت و گفت این زن مرا در جوال افتعال کرد و به مکر و غدر محبوب خود را اینجا بیاورد، و این معنی حقیقت خواهد بود، و اگر نه او چندین حکمت چرا کرد و چندین مکر بر چه انگیخت و بازرگان را چرا فرستاد؟

شعر:

دَعِ ذَكَرُ هَتَّنْ فَمَا لِهَتَّنْ وَفَاءَ رِيحِ الْمَصْبَا وَ عَهْدِ هَتَّنْ سَوَاءَ
۱۰- پادشاه متغیر شد، درون حرم رفت. زن به فراست دریافت که ماجرای دوش اورا معلوم شد. گفت خیر هست، پادشاه را متغیر می‌بینم. گفت چرا متغیر نباشم؟ بهندسه و تدبیر و بدمدمه و تزویر مطلوب خود را از روم اینجا آوردی و با او هم بستر شدی. این چه شوخی و بی‌شرمی بود که تو کردی؟ پس خواست تا او را سیاست کند، مهرش فتوی نداد تا آن‌چنان سروروی از گلزار وصال بر کند، و عشق‌رها ۱۵- نکرد که آن‌چنان تذروی از مرغزار دلال آواره گرداند. گفت معشوق لایق تماشای چشم است نه در خور امضای خشم. کین او هم ازین کودک می‌باید کشید، و غصه او هم برین غلام باید انداخت. حاجبی را فرمود تا غلام را در گوشه‌ای برزد و سر او از تن جدا کند. مادر مسکین چون آن حال بدید نزدیک بود که از پای در آید و جان

۱- اصل: بر این مطلع شد.

۹- اصل: و عودهن ها سواء. متن از: ط.

۱۰-۱۲- اصل: عبارت «پادشاه متغیر شد... بدمدمه و تزویر» معشوش است و افتادگی دارد. متن از: ط، گ، ۲.

۱۲- اصل: سروروی از مرغزار آواره گرداند.

۱۶-۱۵- اصل: عبارت «گفت معشوق... خشم» افتاده است. متن از: گ، گ، ۲.

از تن بیرون رود. اما دانست که اضطراب سود نخواهد کرد. بتکلف خود را نگاه داشت بضرورت بدن راضی شد.

قطعه:

نخشی سربینه به پیش قضا خون کند چرخ خونبها نهد
۵- هر چه از آسمان رسد بر کس چه کند گر بدان رضا ندهد؟

حاجب چون غلام را در خانه برد گفت حرم پادشاهان حریم امانت است نه جحیم خیانت. این چه حرکت بود که تو کردی؟ غلام گفت بدانکه من گلی ام از بوستان سلطنت، نه خاری ام از شورستان خیانت، و آن ملکه مادر من است و من فرزند حقیقی اویم. بحکم رعونت طبیعی از پادشاه شرم کرده که بگوید که مرا پسری هست از شوی دیگر، و چون تاب مفارقت من نداشت مرا بحیله از روم آورد. پادشاه به شکار رفت و خانه خالی بود. شفقت مادری بجنبید، مرا درون طلبید و صفحه احوال من از اول و آخر فرو خواند و روی و موی من که آلوده گرد غربت بود بیفشاند. حال این که باز نمودم. اگر بکشی فلك الحکم، و اگر بگذاری فلك الحمد. حاجب چون این ماجرا بشنید شفقتی درو ظاهر شد. با خود گفت ۱۵- امشب در دل مادر او چه گذرد؟ هر چه نکرده ام می توان کرد و هر چه نکرده ام می توان کشت. مصلحت آن است که این کودک را چند روزی بدارم. این چنین گلی را بهره نشاید خست و این چنین شاخی را بیازی نتوان شکست. باشد که روزی این سر کشف شود و برائت حال او ظاهر گردد، آنگاه ندامت سودی ندارد

۲- اصل: چون یکی چرخ. متن از: گک، گک ۲، پا.

۶- اصل: حاجب آن کودک را گفت حرم پادشاهان.

۹- اصل: دعوت طبیعی.

۱۲- اصل: صفحه احوال اول و آخر.

۱۳-۱۴- اصل: اگر بکشی حکم تراست و اگر بگذاری بس تو را بد نباشد.

۱۸- اصل: کشف شود آنگاه ندامت سودی ندارد روز دیگر. متن از: ط و گک ۲.

و پشیمانی مفید نیاید. روز دیگر بر پادشاه رفت و گفت آنچه فرمان بود بجای آوردم. پادشاه را اندکسی از آن غصه ازدل زایل شد، اما اعتماد از دختر قیصر برخاست. دختر مسکین حیران که این چه زاد؟ پسر کشته شد و شوی از دست رفت! در سرای حرم زالی بود معمّر، روزی بسر دختر قیصر رفت و گفت حال چیست که تو را ۵- بیشتر از حال قدیم متغیّر می بینم و اغلبی از احوال متردد می یابم؟ دختر هیچ سر خود نهفت و بتمامی احوال خود بگفت. زال رستم معرکه حيله بود. گفت خاطر جمع دار، من حيله ای خواهم کرد تا دل پادشاه بر تو خوش شود و غصه ای که دارد از دل او بیرون رود. دختر گفت ای مادر، اگر تو این درد را درمان کنی دامن وجیب تو پر از زر و گوهر کنم و از مال و منال تو را توانگر ۱۰- و غنی گردانم. روزی همین زال پادشاه را تنها دید، گفت خیر باشد، بیشتری از احوال پادشاه را متغیّر می بینم که چینی تأمل بر جبین تو لایح است و امارات تردد در بشره تو واضح. پادشاه گفت ای زال، مرا دردی است نهفتنی و غمی است ناگفتنی. من غلامی از روم بیاوردم، و این زن عاشق آن غلام بود. غلام را بکشتم و دلم نمی شود که زن را بکشم. و هیچ نمی دانم که این حکایت راست است یا دروغ. ۱۵- اگر بدانم که راست است او را بکشم و بساطن خود را از تردد باز آرم. زال گفت من تعویذی دارم از حرزهای سلیمانی در زبان سریانی و به خط اهل جتن. چون او در

۲- اصل: اندکی غصه از آن ازدل. متن از: گک ۲.

۳- اصل: زالی بود روزی. متن از: ط.

۴- ۵- اصل: که تو را منقلب می بینم دختر احوال خود تمام بگفت. متن از: گک، ط.

۸- اصل: تا این ظن ازدل پادشاه برود و بر تو خوش شود دختر گفت. متن از: ط.

۹- اصل: دامن تو وجیب پر از.

۱۱- ۱۲- اصل: عبارت «بیشتری از احوال... بشره تو واضح» افتادگی دارد. متن بر اساس نسخه های دیگر.

۱۲- اصل: این حکایت واقع است یا نه.

۱۵- اصل: عبارت «اگر بدانم... باز آرم» افتاده است.

۱۵- اصل: حرزهای یونانی و خط اهل جن درست.

خواب شود، بر سینه او بنه، هر چه گذشته باشد بر سر او، تمام در خواب بگوید. زنهار تا به خواب نروی، و هر چه او گوید بشنوی که چه خواهد گفت. پادشاه ازین طلسم متعجب شد و گفت سبحان الله، جزا لله خیرا. ای مادر زود باش این تعویذ به من ده که مضمون این واقعه معلوم شود و مکنون این حادثه مفهوم گردد. زال تعویذ بدو ۵- سپرد و بر دختر رفت و حال باز نمود و گفت چون پادشاه این تعویذ بر سینه تو نهاد خود را در خواب ساز و تمام قصه خود بر اوستی باز گو. چون پاسی از شب بگذشت پادشاه به سروقت زن آمد و او را خفته پنداشت. تعویذ بر سینه زن نهاد. زن فی الحال آغاز کرد که من از شوی پیشین پسری داشتم. چون پدر مرا بدین شوی می داد، مرا شرم آمد که بگویم مرا پسری است بزرگ. چو شوق او از حد گذشت ۱۰- او را بحیله از روم بیاوردم. روزی پادشاه در شکار بود، او را درون خواندم، و چنانکه رسم مادران است او را در کنار گرفتم و روی و موی او ببوسیدم. این حکایت به پادشاه رسید. او حمل بر کار دیگر کرد و سر آن بیگناه بیرید و دل خود بکلی از من برگرفت. مرا هم پسر ازدست رفت و هم شوی آزرده ماند. چون پادشاه این سخن بشنید، روی و موی او ببوسید و گفت ای مایه حیات، این چه خطاست ۱۵- که تو کردی و این چه غلط بود که از تو در وجود آمد؟ تهمتی بخود نهادی و آنچنان پسری را به باد دادی و مرا شرمندۀ قیامت گردانیدی. در حال حاجب را بخواند و گفت آن کودک که تو کشته ای فرزند یار من است و دلبد نگار من. گور آن بیگناه کجاست و مشهد آن شهید چه جاست تا عمارت فرمایم؟ حاجب زمین بوسه داد و گفت آن گل هنوز خندان است و آن گلبن هنوز جنبان. ۲۰- من او را نکشته ام و همچنان زنده داشته. چون پادشاه مرا بکشتن او امر فرمود،

۸- اصل: از شوی پیش

۸- اصل: چون پدرم بدین متن از ط.

۱۱-۱۰ اصل: او درون خواندم و در کنار گرفتم.

۱۲- اصل: سر او بیرید.

۱۷- اصل: که کشته.

خواستم که امثال فرمان کنم. او گفت ملکه مادر من است، از شرم پادشاه نمی گوید، و کشف نکرده که من پسری دارم بزرگ. مرا مکش، باشد که روزی برائت حال من معلوم شود، آن زمان پشیمانی سود ندارد و ندامت نافع نیاید. پادشاه فرمود او را بیارید. او را بیاوردند و درپای مادر انداختند. مادر چون روی فرزند بدید شکر الله -۵- تعالی بجای آورد، از شکرانه مسلمان شد و از ملت ترسایی در دین اسلام درآمد، و حاجب را چنانکه دانست بنواخت و باقی عمر در راحت و رفاهیت گذرانید.

قطعه:

نخشی حق بعاقبت حق است از چنین زندگی مشو غافل
گرچه ایام فتنه انگیزد نشود هیچ وقت حق باطل

۱۰- طوطی چون سخن اینجا رسانید، باخجسته آغاز کرد ای کدبانو، اگر تو را نیز کاری سخت پیش آید و امری صعب متعرض گردد، همچنین بحیله پاکی خود ثابت کنی و [به] تدبیر برائت حال خود ظاهر گردانی. اکنون برخیز و جانب وثاق دوست شود و هم برین کلماتی که گفتم کار کن.

خجسته خواست تا همچنان کند، چرخ تعویذ طلسم بر سینه شب نهاد، در حال ۱۵- ستر خود ظاهر کرد، و صبح چهره لمعانی بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

نخشی خواست تارود امشب سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
صبح از رفتنش بشد مانع دشمن عاشقانست صبح و خروس

۳- اصل: عبارت «آن زمان... نافع بیاید» افتاده است. متن از: گک ۲.

۸- اصل: نخشی حق حقست عاقبت... زندگی مشو غافل.

۹- اصل: نشود هیچ حق او باطل.

۱۱- اصل: معترض.

داستان شب پنجاه و یکم

داستان بهرام شاه و دو وزیر او خاصه و خلاصه و به انصاف رسیدن دختر خاصه و هجوم بلیات و خلاص او از برکت پاکی خویش

چون خاتون پاکدامن آفتاب، چادر مغرب در سر کرد و ترك پاك چشم ماه از خانه مشرق بر آمد، خجسته با ظاهری متردد و باطنی متفکّر بر طوطی آمد و گفت ای سبزپوش روی زمین و ای زاویه نشین پاك جبین، دانم که برکت جامه پاك تو مرا هم پاك خواهد کرد و ازین بی پاکی که من درویم باز خواهد آورد. مسلمانان چله دارند [و] من چون ترسایان پنجاه شب در زاویه عشق خون خوردم. هیچ مقصود بر نیامد و هیچ غرض بحصول نیانجامید. می خواهم دست در دامن امانت ۱۰- زنم و ترك این سودای فاسد گیرم، که پاکی در همه ایسام محمود است و ناپاکی در همه هنگام مردود.

قطعه:

نخشبى پاك باش پیوسته کس ازین التزام شاکی نیست
نعمت روزگار گرچه بسی است هیچ نعمت و رای پاکی نیست
طوطی گفت: ای خجسته، از نیت تا عمل کار بسیار است و از گفتن تا کردن ۱۵-

۳- عبارت «و هجوم بلیات... خویش» از اصل افتاده است. متن از: ط.

۱۰- اصل: و ناپاک در همه هنگام.

۱۵- اصل: آن نیت با عمل کار است. و از گفتن تا کردن بعید. متن از: گک و گک ۲.

مسافت بعید.

شعر:

اذا كان جودُ الفتى قولاً بلا عمل فالجودُ عندَ جميعِ الناسِ موجود

ای خجسته از طهارت کسی زیان نکرده و از پاکی کسی نادم نگشته. از نتیجه

۵- طهارت بود و ثمره پاکی که دختر وزیر خاصه از چندان شداید خلاص یافت و از

چنان مکاید مناص دید. خجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

چنین گویند، وقتی پادشاهی بود بهرام نام، که پیش خنجر خون آشام او تیغ

بهرام چون دوك پیر زنان نمودی، و دو وزیر داشت، یکی خاصه و دوم خلاصه.

خاصه را دختری بود در غایت جمال و نهایت کمال. با آن همه حسن و رعنائی و

۱۰- زینت و زیبایی در طهارت عشقی تمام داشت و در زهدات شغفی کلتی. روز او همه

در صیام رفتی و شب او همه در قیام گذشتی. روزی خلاصه در خانه خاصه مهمان

بود. چون از جامات مشتعش طرب افزا و کاسات مقلقل اندوه زدای سرخوش

شد، در باغی که درون خانه خاصه بود گلگشت می کرد. ناگاه دختر خاصه را بدید

در نماز ایستاده. صورتی مشاهده کرد که دیده روزگار مثل آن صورت ندیده، و

۱۵- پیکری معاینه کرد که گوش لیل و نهار شبه آن نشنیده. بصد جان عاشق اوشد، و دانست

که اگر ذکر مصاهرت او خواهم کرد، پدر او مرا نخواهد داد. روز دیگر به حضرت

پادشاه رفت و چندان ذکر آن بکرد که پادشاه نادیده عاشق او شد، و برخاسته پیغام

کرد که دختر خود مرا بده. خاصه گفت العبد و مافی یده. کان لمولاه. اما این

دختر همه روز در صیام است و همه شب در قیام. این حکایت با او بگویم، اگر رضا

۳- اصل: ... جود الفتا قولاً بلاعد. متن از: پا.

۷- اصل: بهرام که پیش خنجر.

۱۰- اصل: در عبادت شغفی.

۱۲- اصل: جامات شمشه. کلمه در نسخه های دیگر نیز تحریف شده. تصحیح قیاسی است.

۱۸- اصل: فییده الملك لمولاه. متن از: گک ۲.

۱۹- اصل: همه روز در صیام و همه شب در قیام می باشد متن از: گک، گک ۲، پا.

دهد این اندیشه از خاطر پادشاه زایل گردد. خاصه این پیغام به دختر رسانید. دختر گفت ای پدر، کسی که لذت طاعت الهی یافت او را به لذت نفسانی چه کار؟ و کسی که ذوق عبادت نامتناهی چشید او را با ذوق ابدانی چه گذر؟

قطعه:

۵- نخشی ذوق ذوق طاعت دان تا کراست اندرین عمل شوقی
هر که دریافت لذت طاعت ندهدش لذت دگر ذوقی

ای پدر، بر من ضعیفه ببخشای و مرا مثل این کارها مفرمای، و چنانکه دانی و توانی او را از سر من دفع کن. خاصه بخدمت پادشاه رفت و حال طهارت و مصلحتی و توکّل و تولّای او باز نمود. پادشاه را يك اعتقاد به ده شد، و يك رغبت به هزار کشید. آری، أَحَبُّ الشَّيْءِ إِلَى الْإِنْسَانِ مَأْمَنَةً. خاصه را گفت برو و دختر ۱۰- را بگو تا سلامت رضا دهد و از ملامت اجتناب نماید، و الا بنا کام در دام افتد و سرانجام بدنام گردد. خاصه از رعب این وعید با خود بلرزید و گفت تدبیر این کار چیست؟ دختر گفت که تدبیر آنست که ترك مَلِك و مال گیریم و ازین مملکت بیرون شویم. چون شب در آمد همچنان کردند. پادشاه تعاقب کرد. روز دیگر ایشان را دریافت و گریزی گران برفرق خاصه زد و اجزای او متلاشی گردانید، و دختر را بقهر ۱۵- بیاورد و بزجر رضا ازو بستد و در قید نکاح خود افکند. چون چند گاه برین بگذشت،

۵- اصل: ... ذوق زهد و طاعت دان تا کرا اندرین عمل شوقیست.

۶- اصل: ندهد لذت اگر. متن از: گگ، ۲.

۷- اصل: ببخشا... مفرما. متن از: ط، گگ، پا.

۱۰- در اصل و سایر نسخها عبارت عربی مغشوش است. تصحیح قیاسی است.

۱۱- اصل: و الا بنا کام و سرانجام. متن از: ط، گگ، ۲.

۱۲- اصل: خاصه از رعبت. متن از: گگ، ط.

۱۵- اصل: گریزی برفرق. متن از: گگ، ط.

۱۶- اصل: در قید و نکاح.

پادشاه را سفری پیش آمد و مهمتی متعّرض شد. مملکت خود به خلاصه سپرد و خود روی به مهمّ آورد. شبی خلاصه بر بام خانه رفت. از آنجا در سرای حرم نظر انداخت و چشم او بر دختر خاصه افتاد. عشق کهنه او نو شد و شوق گذشته او معاودت کرد. دلاّله ای بدست آورد و مکّاره ای حاصل کرد، و قبالة بندگی نوشت و گفت عمری ۵- است که در دل من خیال جمال تو است و در سر من سودای وصال تو. سخن من بشنودنی است و بر عاشق خود بخشودنی. دختر خاصه گفت با خلاصه بگویند که در حرم پادشاهان بچشم امانت باید نگریست نه بدیده خیانت. تو را پادشاه اینجابرای آن گذاشته تا ما را از دیگران محافظت کنی، نه آنکه هم خود بر ما طمع بندی.

شعر:

۱۰- و راعی الشّاة یحمی الذّئب عنها فکیف اذا رعاها بالذّئائب
خلاصه گفت من غرق عشق گشته ام و آب تمنا از سر گذشته. اگر بر دل مبتلای
من ببخشایی تا زنده ام کمر بندگی در میان بندم، و اگر نه بحیله و تمویه تو را از نظر
پادشاه بیفکنم و به انواع بلامبتلا گردانم. دختر گفت من وقتی کار بهوای نفس نکرده ام
و دامن تقدس خود را ملوث نگردانیده ام. من در بیشه شیری چون تو سگی را نتوانم
۱۵- خواند، و بریستر کریمی چون تو لثیمی را جای نتوانم داد. از سر این حدیث برخیز
و خود را در مخلب عنقای اجل میاویز.

۱- اصل: به خاصه سپرد.

۶- اصل: ... شنیدنی و بر حال عاشق خود بخشیدنی.

۱۰- اصل: و راعی الشّات یحمی الذّئب عنها فکیف اذا لدعا بها الذیاب.

بیت در سایر نسخه ها نیز مغشوش است. تصحیح قیاسی است.

۱۱- اصل: و این تمنا از سر گذشته. متن از: پا.

۱۲- اصل: کمر بندگی بندم.

۱۵- اصل: عبارت «نکرده ام... جای نتوانم داد» افتاده است. متن از: گ، ط.

۱۵-۱۶- اصل: برخیز از سر این حدیث بگذر... در محل عنقا اجل میاویز. متن از: ط، گ، ۲.

قطعه:

نخشی جان عزیز کلائی است تا توان در بلا نیندازی
 هست بازی به این و آن لیکن نیست با جان خویشتن بازی
 چون پادشاه از مهمم برسید، خلاصه پیش رفت. پادشاه از هر جنس حکایت
 ۵- می پرسید، و در اثنای آن گفت حال سرای حرم بر چه نسق است؟ خلاصه کعبتین بهتان
 در ششدر غمازی انداخت و گفت از سرای حرم چندان گله است که در تقریر نیاید.
 پادشاه از هیبت این سخن بلرزید و گفت زود بگو که حال چیست؟ گفت بحکم فرمان
 شاهی خفیه بر بام حرم رفتم تا تجسس کنم. ملکه را دیدم با حیز طبّاخ نشسته،
 عتابها می کرد که دوستی تو از سرزبانست و عشق من از میان جان. از این نوع کلمات
 ۱۰- می رفت و بنده استراق سمع می کرد، تا آنگاه که هردو در خوابگاه رفتند و هم بستر
 و هم بالین شدند. پادشاه تافته و کوفته به حرم آمد و حیز طبّاخ را دو نیم کرد، و ملکه
 را گفت ای خاکسار غدار، بر تاج و تخت من حیزی اختیار کردی و بر بستر و بالین
 من مخنی جای دادی، و به لباس زهدات خود را به من نمودی! ملکه گفت ای پادشاه،
 سخن صاحب غرض در حق من مشنو و درین کار تفحص شافی فرمای. من می دانم
 ۱۵- که این غدر انگیزه و زیراست. يك ساعت صبر کن تا من پاکی خود روشن کنم
 و بی پاکی او مبرهن گردانم. پادشاه بانگ بروی زد و گفت این پلید از من دور برید
 و سراو ببرید، که او بحیله مرا از راه خواهد برد و بمکر ابلیس من خواهد شد.

۳- اصل: هست بازی این و آن. متن براساس گ.

۵- اصل: کعبتین بطلان.

۹- اصل: بدین نوع. متن از: ط، گ.

۱۱- ۱۰- اصل: عبارت «و بنده... هم بالین شدند» افتادگیهائی دارد. متن از: ط.

۱۱- اصل: دو نیم نبرد.

۱۲- اصل: در تاج و تخت من.

۱۴- اصل: در حق من شنودی.

۱۵- اصل: تا من برأت ذمه خود.

۱۶- اصل: پلیده خواهد برد حاجبی.

حاجبی پیش ایستاده بود، گفت بزرگان زن کشتن شوم داشته‌اند. اگر او کشتنی باشد او را برشتری باید بست و در بیابانی رها باید کرد تا به گرسنگی هم خود کشته شود. او را برشتری بیستند و در بیابانی رها کردند. چند روز شتر در بیابان می‌گشت. ناگاه برسر چاهی رسید. دختر دعا و زاری کرد، بندها گشاده شد، و او برسر آن چاه ۵- افتاد. دلوی و رسنی موجود بود. آبی بکشید و طهارتی بکرد و در نماز ایستاد. آری، چون از عون همه نو می‌دشوند و از اعانت همه مایوس مانند، از کرم آفریدگار نو می‌دنتوان شد.

قطعه:

نخشی دست گیر خلق خداست مطلب هان زاین و آن خیری

۱۰- خلق بیچاره چون که درماند نیست فریاد رس جز او غیری

ساربان رای رایان که در آن عهد بود. شتر گم کرده بود، و بر طالب شتران بر سر آن چاه رسید. یوسف روی دید در نماز ایستاده و از نور جمال او بیابان منور شده. چون از نماز فارغ شد، ساربان پیش رفت و سلام کرد و گفت تو کیستی که در چنین بیابان ساکن شده‌ای و در چنین مفازه مقیم گشته؟ گفت من عورتی‌ام که مرا ۱۵- حاسدان بیچاره کردند و صاحب غرضان آواره گردانیده‌اند. ساربان گفت ای رابعه وقت و ای زبده زمانه، اگر تو مرا به برادری قبول کنی تو را به حضرت رای رایان برم، نباید که در این تنهایی آفتی به‌تورسد و یا در این بی‌کسی فتنه‌ای به‌تو محیط شود. زن گفت ای برادر، انیس کسی که یاد آفریدگار باشد او را بی‌کس نتوان گفت، و قرین کسی که ذکر پروردگار بود او را تنهانتوان خواند. وَ هُوَ مَعَكُمْ اِنْ مَّا كُنْتُمْ.

۱۰- اصل: نیست درمانده غیر او چیزی.

۱۲- اصل: یوسف روئی دید برسر چاه ایستاده. متن از: ط، گ، گ، ۲.

۱۵-۱۶- اصل: ای رابعه اگر تو مرا.

۱۶-۱۷- اصل: به حضرت رای رایان برم که در این بیابان آفت بسیار است.

۱۸- اصل: که در یاد آفریدگار. تصحیح قیاسی است.

قطعه:

نخشی ذکر حق انیس قوی است این چنین انس در کنیس بود
 نتوان گفت بی کس و تنها هر کرا ذکر حق انیس بود
 ساربان دامن و آستین او ببوسید و بدعا مدد خواست و پیشتر رفت و شتران
 ۵- باز یافت. چون به حضرت رای رایان رسید، خسرو پرسید شتران باز یافتی؟ گفت
 بفتر دولت خسرو خسروان و دعای زاهده بیابان باز یافتم. پادشاه گفت: در بیابان
 زاهده ای هست؟ ساربان چندان ذکر او کرد که خسرو را هوس دیدن او شد. بامدادان
 بیهانه شکار بیرون آمد. چون در آن بیابان رسید از لشکر جدا شد و بیا یک خادم بر
 سر آن چاه رفت. او را دید سربسته سجده نهاده و از تضرع به گریه افتاده. چون سر از
 ۱۰- سجده برداشت خسرو از اسب فرود آمد. آستین و سجاده او ببوسید، و از آنجا به
 لشکر گاه آمد و حاجبی با هدیه بر او فرستاد و گفت آرزوی من آنست که تو خود
 را به نکاح شرعی به من دهی تا بمصاحبت تو من هم چهره صلاح بینم و بموافقت تو
 من هم به درجه فلاح رسم، که صحبت مؤثر است و انگور از انگور رنگ گیرد.

قطعه:

۱۵- نخشی صحبت نکویان جو صافی از فرقه صفا یابند
 بد به پهلوی نیک نیک شود صحبت نیکوان کجا یابند
 زاهده گفت من عورتی ام که دشمنان رقم تهمت بر من کشیده اند و مرا بیگناه
 فضیحت و رسوا کرده اند. من در نکاح ملک بهرام ام و دختر وزیر خاصه ام. ظلمی که
 بهرام بر پدر من کرده به سمع خسرو خسروان رسیده باشد. بحکم فرمان در شهر آییم،
 ۶- اصل: بدولت خسرو خسروان و زاهده بیابان. عبارت در نسخه ها اندکی متفاوت است.
 اصلاح التقاطی است.
 ۸- اصل: بعزم شکار.
 ۱۳- اصل: که صحبت مؤثر است قطعه.
 ۱۷- اصل: که رقم تهمت.
 ۱۸- اصل: دختر وزیر خاصه ام و پدرم بناحق کشته و آن صورت به سمع.

اما بشرطی که بهرام ظالم و خلاصه مفتری را در حضرت آرند، تا من پاکی خود ظاهر کنم و بی پاکی ایشان باهر گردانم. بعده در صومعه بنشینم و دولت تورا دعا گویم و سلطنت تورا بقا جویم. خسرو فرمود تا زاهده را در شهر بردند و خصمان او را حاضر گردانیدند. چون بهرام و خلاصه به حضرت شاه آمدند، شهریار آغاز کرد که بدانید ۵- و آگاه باشید که پادشاه پادشاهان، تعالی و تقدس، زمام مصالح عالم که به دست سلاطین داده است از برای اعانت مظلومان و ملهوفان داده است، من اعان مظلوماً اعتقه الله من النار يوم الفزع الاکبر. امروز دختر خاصه متظلم است. شما را جواب دعوی او می بایسد گفت. دختر از پس پرده آواز داد که اول از خلاصه پرسید که او از من کدام معصیت دید که مرا بدنام و دشمن کام گردانید. خسرو خسروان گفت ای ۱۰- خلاصه، او چه می گوید؟ خلاصه گفت من هرگز از وی فاحشه ای ندیده ام و معصیتی معاینه نکرده. هر چه گفتم همه تعلیم نفسانی بود و تلقین شیطانی. دختر گفت الحمد لله، حق از باطل جدا شد و صدق از کذب ظاهر گشت. خسرو خسروان فرمود تا زبان او از قفا بیرون کشند تا بار دیگر کسی بر مستورات خلق افترا نکند و بر مخدرات مسلمانان ازینها نگوید. پس گفت دیگر چه خواهی؟ زاهده گفت بهرام ظالم پدر ۱۵- مرا بیگناه کشته و سر او را به گرز آهنین کوفته، قصاص واجب است. بفرمای تاسر او را نیز که از رعونت تا آسمان افراشته بود همچنان به گرز آهنین بکوبند. خسرو

۲- اصل: ظاهر کنم بعده.

۵- اصل: پادشاه پادشاهان زمان مصالح.

۶- اصل: سلاطین داده است من اعان... يوم الفزع الاکبر از برای اعانت مظلومان است.

۶- سایر نسخ: من اعان ملهوفاً.

۷-۸- اصل: شما جواب دعوی او چگونه می گوئید.

۲۱-۱۱- اصل: دختر شکر خدا بجا آورد خسرو خسروان.

۱۴- اصل: مسلمان.

۱۵-۱۴- اصل: چه خواهی گفت بهرام ظالم که پدرم بیگناه.

۱۶-۱۵- اصل: قصاص می خواهم که همچنان سر او را به گرز آهنین بکوبند. متن از: گ ۲.

خسروان گفت چنان کنند. دیگر گفت چه می‌خواهی؟ گفت آن حاجب که از راه مسلمانی در خلاص من کوشید می‌باید که در باب او اکرامی کنند و او را انعامی فرمایند. خسرو فرمود تا همچنان کنند. آری، که کرد که نیافت؟ در عالم هیچ فعلی بی مجازات نیست و هیچ عملی بی مکافات نه، و ما لله بغافل عَمَّا تَعْمَلُونَ. اگر بهرام ۵- بیداد بر خاصه ظلم کرد ضربت آن دید، و اگر خلاصه بیرحم بیگناهی را متهم کرد ضربت آن چشید، و اگر حاجب از راه شفقت بر مسلمانی رحم کرد هم جزای آن یافت.

قطعه:

نخشی تا نتوان نکویی کن تار و پرده بساز می‌یابند
۱۰- هر چه کس می‌کند ز نیک و ز بد همه از چرخ باز می‌یابند
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد، ای کدبانو، همه نتیجه پاکبازی و ثمره طهارت بود که آن ملکه از چندان شداید خلاص یافت و براعدای خود کامیاب گشت. اگر تو را نیز این نیت و امنیت است تو هم ازین کار زیبایی نخواهی کرد، اما هر چیزی را وقتی است، نفس خود را از جوانی حظی دادنی است و جوانی ۱۵- را از لذت نصیبی بخشیدنی.

شعر:

فَبَادِرِ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ قَوَانِهَا فَإِنَّ الْقَضَا مَا إِنَّ تَرَاهُ فَنَاءُ
یکی امشب برخیز و جانب دوست شو، وقت اوضاع مکن. خجسته خواست

۳- اصل: در باب او انعام کنند. متن از: ط، گ.

۶- اصل: شفقت و مسلمانی.

۹- اصل: تار برده ز ساز... و چنین است در نسخه‌های دیگر. تصحیح قیاسی است.

۱۷- اصل: تبادر ولاتی اللذات موتها فان قضاء ما برای نشاء. تصحیح قیاسی است بر اساس ط.

۱۸- اصل: عبارت «یکی امشب... ضایع مکن» افتاده است، تصحیح التقاطی است.

تا همچنان کند، رابعه صومعه آفتاب مصلائی نور در هوا افکند و صبح چهرهٔ لمعانی
بگشاد و رفتن او در توقف افتاد.

قطعه:

سوی خوبی که زد ز خوبی کوس
دشمن عاشقانست صبح و خروس

نخشی خواست تا رود امشب
۵- صبح از رفتنش بشد مانع

داستان شب پنجاه و دوم

داستان زاهد وزن او و حکایت مرغ هفت رنگ و عاشق شدن او بر صراف
بچه و کشتن مرغ و از سر بستر برخاستن

چون مرغ آسمان آفتاب در آشیان مغرب رفت و باز سیمین ماه در هوای
۵- مشرق پرواز کرد، خجسته به طلب رخصت بر طوطی آمد. طوطی را دید سر در بال
تأمل کرده و متفکروار نشسته. پرسید ای مرغ آزاده، تو که از تراکم افواج
شوق بی علمی و از تلاطم امواج عشق بی خبر، متأمل وار بر چه باشی و متفکروار
بر چه نشینی؟

قطعه:

۱۰- نخشبی غم نصیب عشاق است فارغ البال را درو چه گذر
هر که او نیست در جهان عاشق غم و اندیشه را برو چه گذر
طوطی گفت: ای خجسته، تو در رفتن بردوست کاهلی فراوان کردی و آهستگی
بی پایان نمودی، و من امروز خواب دیدم که شوی تو از سفر رسیده است و خواه
خانه در خانه آمده. تأمل و تفکر من همان است، نباید که این خواب راست شود و

۵- اصل: دربار تأمل. متن از: پا، گک، گک ۲.

۶- اصل: گفت ای کدبانو از تراکم. متن از: ط، گک، گک ۲.

۱۳- اصل: رسیده و خواه.

امروز و فردا شوی تو برسد و تواز دوست چنان شرمنده مانی که زن زاهد از شوی شرمنده ماند. نجسته پرسید چگونه بود آن؟ طوطی گفت:

در غرایب اسمار چنین دیده‌ام که در بنی اسرائیل زاهدی بود، زنی داشت و پسرکی. روزی زاهد به طلب نفقه از خانه بیرون آمد، با مردی حال خود باز نمود. آن ۵- مرد در یک دست یک درهم حلال داشت و در یک دست ده درهم حرام. گفت این یک درهم حلال می‌ستانی یا ده درهم حرام؟ زاهد همان یک درهم حلال بستد و روان شد.

صیادی چند روز پیش از آن مرغی هفت رنگ گه‌رفته بود، بردست هر که می‌فروخت چون خرنده مرغ به خانه می‌برد و از دست رها می‌کرد او برمی‌جست و چشم یکی می‌کند. خرنده باز آن مرغ را می‌آورد، به صیاد می‌داد و صد ۱۰- تشنیه می‌کرد. صیاد زاهد را گفت این مرغ می‌خوری؟ گفت یک درهم حلال دارم اگر می‌فروشی می‌خرم. صیاد از آن مرغ چنان به تنگ آمده بود که می‌خواست برایگان به کسی دهد. یک درهم بستد و مرغ را به زاهد داد. زاهد مرغ را در خانه برد. چون زن زاهد مرغ بدید زبان بگشاد و تشنیه بنیاد نهاد، بوالعجب [مردی] که تویی! در خانه از برای ما دانه نیست و ما از گرسنگی چون مرغ نیم بسمل ۱۵- می‌طیم این دانه خوار زیسادتی چه آورده‌ای؟ زاهد گفت رازق ما را و مرغ و ماهی را بی‌رزق نخواهد گذاشت، اما این مرغ کاری دارد. زاهد مرغ از دست رها کرد. مرغ بال و پر بیفشاند و دو گوهر قیمتی از بال او فرو افتاد. زاهد آن را بستد و به بازار برد و بقیمتی نیکو بفروخت. مرغ پریسده جانب صحرا رفت. در حال

۴- اصل: روزی بطلب.

۷- اصل: پیش از آن مرغ. متن از: گک.

۹- اصل: یکی می‌کند خرنده باز می‌آورد. متن از: ط، پا.

۱۱- به تنگ بود.

۱۳- ۱۲- همه نسخه‌ها: بوالعجب مرغی که تویی. تصحیح قیاسی است.

سموری به منقار گرفت و بیاورد و پیش زاهد نهاد. بعده هرروز برفتی و يك سمور بیاوردی، چنانكه زاهد بفروختن سمور مشهور شد و بدین واسطه مالی بدست آورد و اسباب عیش آماده گشت.

قطعه:

۵- نخشبی رزق را سببه‌آدان تا نباشی تو بهر نان در درد
رزق را چون رسیدنی آید مرغ و ماهی سبب شود بر مرد
زاهد چون دید که کارخانه او ساخته شد و اسباب کاشانه او پرداخته گشت، گفت زاد ورا حله بدست آمد، اکنون هیچ به ازین نیست که قصد خانه کعبه کنم و محرم سعادت ابدی حج شوم. زن را وصیت کرد که باید که در غیبت ما چنان باشی ۱۰- که در حضور. بی مصلحت از خانه بیرون نیایی و در بام و دریچه نروی و غم مرغ و پسر كوچك بخوری و ایشان را ضایع و جایع نگذاری. این بگفت و بیرون آمد. و ندانست که عورت زشت را نصیحت ناصح مانع نشود وزن بد را حج شوی زاجر نگردد.

قطعه:

۱۵- نخشبی در زنان نباشد ترس مردم احوالشان عیان چه کند
زن بدکاره را از آنها دان کو به کعبه کند هر آنچه کند

۱-۲- اصل: گرفت و بیاورد و چنانکه زاهد.

۷- اصل: ساخته شد و آشیانه او پرداخته، گفت.

۹- اصل: و محرم سعادت. متن از: گک، گک ۲.

۱۱- سایر نسخ: و پسر بواجبی بخوری.

۱۲- اصل: که عرق زشت زن. متن از: ط، گک ۲.

۱۳-۱۲- اصل: زن بدکاره زاجر شوق زاجر نگذرد. متن از: گک.

۱۵- اصل: نخشبی در امان نباید برسی. متن از: گک، ط، پا.

۱۶- اصل: که بکعبه کند.

روزی زن زاهد در بازاری می گذشت، صراف بچه [ای] خوب صورت دید، شیفته سکه او شد و مهر از صره حیا برداشت. بر صراف بچه پیغام فرستاد و حال عشق خود باز نمود و او را به آمدن و رفتن اجازه داد. صراف بچه چون این سره را قلب کرد، هر روز می آمد و از نقد او منفعت می گرفت. روزی صراف بچه پرسید ۵- شما پیش ازین مقل حال و درویش بودید، کار شما از چه ساخته شد و اسباب شما از چه پرداخت گشت؟ زن گفت مسا را این غنیت و نعمت از دولت این مرغ هفت رنگ است.

صراف بچه را دوستی بود حکیم پیشه. یکروز ذکر مرغ هفت رنگ با او کرد و قصه غنیت زاهد باز نمود. حکیم گفت در مرغ هفت رنگ لطافت و نفاست ۱۰- بسیار است و خاصیت او آنست که هر که سر او بخورد عاقبت پادشاه شود و البته صاحب تخت گردد. صراف بچه با خود اندیشید که چه به ازین که بواسطه مرغی سیمرغی کردم. چند روز خود را از آن زن باز داشت و از آمد و شد تقاعد کرد. زن زاهد سراسیمه و دیوانه گشت و جهان در چشم او هفت رنگ نمودن گرفت. کسی بر او فرستاد که سبب اعراض چیست و موجب تقاعد چه؟ صراف بچه گفت ۱۵- مرا هوس خوردن مرغ هفت رنگ می کند. اگر تو آن مرغ را بسمل کنی و مرا به گوشت او مهمان داری، من مهمان تو شوم. زن گفت روشنایی خانه من از این مرغ است، و ثروت ما بواسطه این جانور است. ولی نعمت خود را چگونه توان

۲- اصل: سکه او شد بر صراف بچه.

۳- اصل: اجازه داد و او هر روز. متن از: پا.

۵- اصل: مقل حال. متن از: گک، گک. ۲.

۶- اصل: این غنیت و نعمت. متن از: گک.

۱۱- اصل: صاحب گردد صراف با خود.

۱۳- اصل: زن سراسیمه.

۱۴- اصل: اعراض چیست صراف گفت.

۱۵- اصل: اگر آن بسمل کنی. متن از: پا.

۱۶-۱۷- اصل: خانه من مرغ است. نعمت.

کشت و از گوشت او تو را مهمان چگونه توان داشت؟ من همه عمر این کار نکنم و گرد این ارتکاب نگردم. چون چند روز بسر آمد، عشق غالب شد و شوق جالب گشت و بضرورت زن بدان رضاداد و مرغ را کشت و بسمل کرد، و دایهٔ پسرک می‌بخت. پسرک گریستن گرفت که ازین مرغ چیزی مرا بده. دایه سر او را بدان پسرک داد. ۵- چون مرغ پیش صراف بچه بردند و صراف بچه آن سر مرغ ندید و شنید که سر او پسر زاهد خورد، آتش در دل او افتاد و کاسه طعام بشکست و به خشم از خانه بیرون رفت و حال به حکیم باز نمود. حکیم گفت دولت به حیلۀ نتوان برد و سعادت به تمویه نتوان آورد. اما يك حیلۀ دیگر هست و آن آنست که کسی که سر آن مرغ خورده است، اگر کسی سر او بخورد او هم عاقبت پادشاه گردد و البته شهنشاه شود. زن ۱۰- پیغام کرد که سبب خشم چیست و موجب غضب چه؟ من از برای رضای تو این چنین مرغی کشتم و خانه خود تنگ و تاریک کردم. اگر بی‌علم من سر او دیگری خورد، مرا چه گناه! مرغ تمام برجای است. صراف بچه گفت مطلوب من سر او بود، کمی که سر او خورده است اگر سر او ببری و برای من بپزی من در خانه تو آیم و اگر نه سر خود بگیرم. زن که سر او بریده باد، به بریدن سر پسر راضی شد. سبحان الله! ۱۵- شهوت ابدانی بر خلق چه‌ها کرده است و عشق نفسانی کار را تا کجارسانیده است! اللهم نجتنا من مکرالنسوان.

۱- اصل: او مهمان... توان کرد.

۳- اصل: دایه می‌بخت.

۲- اصل: که این چیز مرا. متن از: پا، گک، گک ۲.

۵- اصل: صراف.

۷- اصل: بر مویه. متن از: ط.

۸- اصل. سر آن خورده است. متن از: پا، گک.

۹- اصل: بخورد عاقبت.

۱۴- اصل: زن به بریدن.

۱۴-۱۵- اصل: عبارت «سبحان... رسانیده است» افتاده است.

قطعه:

نخشی شهوت آتشی است لہیب چه جگرها کزو کباب شده است
ای بسا خانه کز پی شهوت همچو دلہای ما خراب شده است

دایہ چون دید کہ مادر بہ بریدن سر پسر راضی شد، گفت درین خانہ مرغ
۵- ہفت رنگ کمتر از سر پسر نہ بود، چون آن را از غلبہ شهوت بکشت و بہ کشتن آن
افسوس نیامد، بہ کشتن این پسر ہم افسوس نخواہد آمد. پسرک بستد و از آن شہر
بیرون شد و در شہری رفت کہ در آن شہر پادشاہی عادل بود و در جوار او بودن
گرفت. پسر عن قریب در حد بلاغت رسید و بغایت مؤدب و مہذب شد و از حد
مبارز و دلاور خاست. دایہ از برای او اسبی خرید. او ہر روز بہ شکار رفتی و صید
۱۰- بی اندازہ کردی. روزی از شکار می آمد زیر دیوار پادشاہ باغی بود. آنجا فرود آمد.
از دور با دختر پادشاہ ملاقات شد، ہر دوشیفہ یکدیگر شدند. روزی دختر او را بر
خود خواند و گفت ازینجا چند روز راہست تا مرغزاری کہ اسبان پدر من می چرند.
اژدری سہمناک کہ بہ دم آدمی فرو برد، در آن مرغزار ساکن شدہ است. از بیم او کسی
آنجا نمی تواند رفت. چندین مبارزان و دلاوران آنجا رفتہ اند و ہمہ تلف
۱۵- شدہ اند. پدر من گفتہ است ہر کہ او این اژدر را بکشد، من این دختر او را دہم

۳ و ۲- اصل: شدست.

۷- اصل: پادشاہ عادل. متن از: پا.

۸- اصل: مودب شد.

۹- اصل: مبارزہ خاست.

۱۱-۱۲- ط، پا، گ: شیفہ یکدیگر شدند. پسر زاہد خود را گرد می آورد. خواست تا باز
گردد، دختر گفت ای جوان چون خود را اظہار کردی اکنون ساعتی توقف کن تا بروی
یکدیگر بیاساییم. پسر زاہد گفت تو دختر پادشاہ و من مردی غریب باشم اگر کسی ببیند و این
خبر بر پادشاہ رسد، مرا تلف کند. ازینجا ہیچ مقامی تواند بود کہ مرا با تو عمر یکجا بگذرد؟
دختر گفت ازینجا چند روز راہ است....

۱۵- اصل: من دختر او را دہم.

اگر تو این کار بکنی مرا از وصال خود شاد خواهی کرد و باقی عمر بر فاهیت خواهی گذرانید. پسر گفت اژدر کشتن سهل کاری است، اینک بامداد می‌روم و سر اژدر می‌آورم. دختر گفت زینهار این جسارت نکنی و این افتحاح نمایی که کشته شوی و من هم از مشاهده تو بازمانم.

۵- روز دیگر چون اژدر سهمناک آفتاب سر از سوراخ مشرق بر کرد، پسر زاهد جانب مرغزار اژدر رفت. در اثناء راه وزیر مملکت او را بدید. گفت تو کیستی و کجا می‌روی؟ گفت من اینجا غریبم، اما شنیده‌ام که پادشاه را ماری مزاحم شده است و مرغزار او را فرو گرفته، می‌روم تا او را بکشم، و این مهم از پیش پادشاه بردارم. وزیر گفت مگر تو سر مرغ هفت رنگ خورده‌ای که مثل این دلاوری می‌کنی، و شبه این جسارت می‌نمایی! ای جوان باز گرد که دفع این بلا کار تو نیست و قلع آن عنا حد تو نه. جوان نشنید و در آن مرغزار رفت. اتفاقاً اژدر اسبی چند در آن ساعت فرو برده بود و در خواب شده. پسر زاهد تیری چند زهر آلود بروی زد، چنانکه اژدر از کار ماند. بیشتر شد و سر او را ببرید و در گوی پنهان کرد و اسب خود را هم آنجا گذاشت و بریکی از آن اسبان پادشاه سوار شد و در شهر آمد. آری چون ۱۵- وقت دفع یکی قریب شود و هنگام قلع یکی نزدیک آید، پبلی چون نمرود از دست

۳- ۱ ط: اگر او این نذر [در نسخه، نظر] نکرده بودی من او را بدان آوردمی که مرا به تو دادی ولیکن پدر من این قول کرده است. اگر تو آن مار را بکشی مرا به تو دهند. پسر زاهد گفت نیکو باشد مار کشتن چند کار است و رشته پیچیدن چند مهم است؟ اینک بامداد می‌روم و سر آن اژدر بریده می‌آورم. دختر گفت زینهار... (با تفاوتهایی در سه نسخه دیگر).

۴- در همه نسخ: من هم از مشاهده تو بازمانم [به نظر می‌رسد که در همه نسخه‌ها بعد از این عبارت افتادگی دارد].

۶- ۵ اصل: روز دیگر پسر جانب مرغزار. متن از: ط، پا، گک، گک ۲.

۲- ۸ اصل: «و مرغزار او را فرو گرفته... پسر زاهد تیری چند». افتادگیهایی دارد و مفشوش است. تصحیح التفاطی است.

۵- ۱ اصل: آری چون دفع یکی مرتب.

پشه‌ای هلاک شود و آتشی چون فرعون به آبی مضمحل گردد. و اگر نه آن چنان ماری را موری چه شکل تواند کشت و آن چنان عفرتی را آدمی چه نوع هلاک تواند کرد؟

قطعه:

۵- نخشبی کار بسته وقت است وقت او خوش که او نباشدشاک
چون بخواهد قضا کند کاری مار گردد به دست مور هلاک

روز دیگر پسرزاهد بر پادشاه رفت و گفت این چنین خدمتی کرده‌ام و آن چنان اژدری کشته و از برای زیادت تأکید، اسب خود را هم آنجا گذاشته و اسبی دیگر آورده‌ام. وزیر خود پیش از آن بر پادشاه آمده بود و از رفتن او خبر کرده. پادشاه ۱۰- وزیر را گفت این آن جوان باشد که تو حکایت او می کردی؟ گفت: باشد. پس پادشاه در آن مرغزار رفت، اژدری کوه پیکر دید اما بی سر. گفت ای جوان سر این اژدر چه شد؟ گفت سر این بریده‌ام و در گوی پنهان کرده نباید که کسی دیگر برد، و بر تو آرد و بگوید که او را من کشته‌ام. پس سراز گوی بکشید و پیش پادشاه آورد و پادشاه بر شهامت او آفرین کرد و بر جرأت او تحسین نمود و از آنجا به دل فارغ ۱۵- باز گشت. پسرزاهد گفت پادشاه وعده کرده بود که هر که مزاحمت این اژدر از میان دور کند، من دختر خود بدو دهم. من خود خدمت کرده‌ام، پادشاه هم وعده خود وفا کند. الحروفی ما وعد والشحیح احتمال اذاعده.

۱-۴- اصل: عبارات «پلی چون نمرود از دست پشه‌ای... قطعه.» مفشوش است و افتادگی دارد.

۵- اصل: نباشد باک.

۸- اصل: برای زیادت.

۹- اصل: پیش از آن آمده. متن از: گک، گک، ۲.

۹- اصل: خبر کرده وزیر را.

۱۰- اصل: گفت: شاید بود.

۱۵-۱۴- اصل: از آنجا دل فارغ گشت.

۱۷- اصل: انجد ما وعد و سح حال اذاعده. متن از: گک.

قطعه:

نخشی وعده را وفا می کن از تو نباید گهی جفا کردن
نیست جز پیشه کریمان این وعده خویش را وفا کردن

پس پادشاه با بزرگان حضرت خود مشورت کرد که من این چنین وعده ای کرده بودم. ظاهر آ این جوان نیز درخور این کارو لایق این مصلحت می نماید، اما باطن او معلوم نیست. نمی دانم اصل و نسب او از اوج مهتری است و یا از حضيض کهتری؟ همه گفتند: حال ظاهر آراسته دارد. چندین گاه هست که ما او را می بینیم، هیچگاه ازو چیزی معاینه و مشاهده نشده است که برخساست او شاهد بود و بردنات او حاکی باشد. ماه خود بدین مشتری می باید داد و او را بشرف دامادی ۱۰- مشرف باید کرد. پادشاه دختربدو داد و او را نایب مطلق خودگردانید. چون پادشاه ازین عالم بدان عالم کوچ کرد و از منزل خاک در کشور پاک رفت، پادشاهی هم بدو رسید و خاصیت مرغ هفت رنگ ظاهر شد. آری هر چیزی را خاصیتی نهاده اند و هرشیی را خصوصیتی بخشیده اند.

قطعه:

۱۵- نخشی از خواص منکر نیست هست در وی وقوف و تمیزی
خاصیت هست در همه اشیاء به عبث نیست خلقت چیزی

۲- اصل: از تو که هر که جفا کردن. متن از: گ.

۳- اصل: وعده پیش کریمان بس. تصحیح التقاطی است.

۴- اصل: پادشاه با وزیر مشورت.

۵- اصل: وعده ای کرده، ظاهر آ این نیز در خور کار.

۶- اصل: باطن معلوم. متن از: پا.

۶- اصل: اصل و نسب او از اذواج... تا به حضيض.

۷- اصل: ازوبدی معاینه

۹-۸- اصل: حساست او شاهد او بود و برزیادت.

۱۰- اصل: مطلق گردانید.

۱۱- اصل: ازین عالم کوچ کرد. متن براساس پا.

۱۳-۱۲- اصل: خاصیتی نهاده اند و حضوری بخشیده اند. تصحیح قیاسی است براساس گ.

بعد از آن او به بهانه شکار در آن شهر رفت که پدر زاهد او و مصادر بدبخت او بودند. ایشان را بخواند و گفت من شنیده‌ام که شما وقتی مرغ هفت رنگ داشتید، آن هنوز بر شما هست؟ زاهد گفت مرا وقتی اتفاق سفر کعبه شد، در غیبت من آن مرغ بمرد و پسری داشتم که با آن مرغ خسو گرفته بود و از فرقت او هم بمرد، و آن ۵- پسرک را دایه‌ای بود از شوق آن، او هم هلاک شد. پادشاه گفت اگر شما این ساعت آن دایه را ببینید بشناسید؟ گفتند غالب و ظاهر آنست که بشناسیم. فی الحال دایه را از پرده بیرون آورد. زاهد با زن خود آغاز کرد تو که می‌گفتی دایه بمرده است و رخت در عالمی دیگر برده است و او خود زنده است. نباید که حال پسر و آن مرغ هم چنین بوده باشد! پادشاه گفت اگر پسر ببینی بشناسی؟ گفت توان بود، زیرا که ۱۰- چون من مسافر شدم او نزدیک تمیز بود. پسر گفت آن پسر مرده منم، و از اسب فرود آمد و پای پدر بوسید و او را اکرام کرد و با خود به دارالملک برد و احوال عاشق شدن مادر و کشتن مرغ و قصد او کردن و بیرون آوردن دایه و کشتن اژدر و دامادی پادشاه تمام بسا پدر در میان نهاد. و آن صراف بچه را در چهار سوی بازار سنگسار کردند و زن زاهد از روی زاهد چنان شرمنده شد که هیچ کس مباد.

۱۵- قطعه.

نخشبسی شرم خلق بد باشد	کیست کو دیده را به ره دارد
زان عملها که شرم آرد بساز	همه کس را خدا نگه دارد

۱- اصل: که پدر او.

۳- اصل: مرا شبی اتفاق سفر شد.

۵- اصل: از شوق دل او هم. متن از با.

۷- اصل: با زن خود گفت تو می‌گفتی.

۸- اصل: در عالمی دیگر برد. متن از: ط.

۱۳-۹- درط، پا، گک، گک، عبارات «پادشاه گفت اگر... تمام با پدر در میان نهاد» با اختلاف بطور خلاصه آمده.

۱۵-۱۳- اصل: بازار بردار کرد وزن زاهد در آن محل شرمنده و روی سپاه ابدگشت و هر بلا و محنت و عناد کربت که به مردم می‌رسد آن واسطه فراق است شعر: نیست انکوزدیده بردارد - همه کس را خدا نگه دارد. متن براساس نسخه‌های دیگر تصحیح شد.

- طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد: ای کدبانو می ترسم ناگاه شوی تو از سفر برسد و تو از روی دوست چنان شرمنده مانی که زن زاهد از روی شوی شرمنده ابد ماند. خسرالدنيا والآخرة، پیش از آن که صبح از شرم ندیده است و شوی تو از سفر نرسیده است بر خیز و جانب دوست شو و شرم را یکسونه.
- ۵- خجسته در استعداد رفتن بود که شوی او بر در درآمد و بجای غوغای صبح غریو غلامان و کنیزکان برخاست که خواهجه رسید و میمون از سفر دریا باز گشت. خجسته که آماده و پرداخته مطلوب بود به ناکام پیشتر شد و در پای شوی افتاد. میمون بعد از آن پیش قفس طوطی رفت و از حال او تفتیش کردن گرفت. طوطی گفت در غیبت تو من تو را خدمتی کرده ام که هیچ وقتی کسی این خدمت نکرده است، و ۱۰- شهید تو را از زحمت مگس مانع شده ام و عمل تو را از دست مال او باش نگاه داشته ام. اگر به شکرانه آن مرا ازین قفس رها کنی کیفیت گذشته بگویم و ستر ماضی بس عجب باز نمایم. میمون عهد کرد که همچنان کنم. طوطی احوال عاشق شدن خجسته و بر زمین زدن شارک و رعنایی و بیقراری او باز نمود و گفت پنجاه و دو شب است که خجسته را بحیله و تدبیر و دمدمه و تزویر نگاه داشته ام و چشم بر آمدن ۱۵- تو نهادم. لله الحمد که رنج و زحمت من ضایع نشد و او را سلامت به تو رسانیدم. اکنون چنانکه دانی و توانی او را نگاه دار و مرا ازین زندان قفس خلاص ده. اگر آدمیان مثل این طایفه اند، من میان ایشان نتوانم بود. میمون طوطی را آزاد کرد
- ۳-۱ اصل: ای کدبانو آگاه شید ناگاه شوی تو برسد و تو چنان شرمنده مانی که زن زاهد شرمنده.
- ۴- اصل: ندیده است بر خیز.
- ۶- اصل: و کنیز بر در رسید و میمون. متن بر اساس پا.
- ۷- نسخ دیگر: خجسته بحکم ضرورت پیشتر شد و خوش و ناخوش در پای شوی.
- ۹- اصل: گفت در خدمت تو من خدمتی کرده ام.
- ۱۱- اصل: اگر شکر کنی و مرا ازین.
- ۱۲- نسخ دیگر: و سرگذشت بس عجب.
- ۱۵- اصل: تو نهادم لله الحمد.
- ۱۶- اصل: زندان خلاص ده. متن از: ط، گ.

و خجسته را گردن زد و خود سر بتراشید و جامه صوف بپوشید و در صومعه درون رفت و به طاعت و عبادت مشغول شد و هیچ وقت نسام زن نبرد و ذکر آن طایفه نکرد و باقی عمر مردانه و اربعانیت و قرار گذرانید. حق تعالی همه را توفیق آن دهد که مردانه زیند و مردانه میرند و هم در طاعت و عبادت که اعظم اعمال انسانی ۵- است روزی کند.

الموفق الله ختم الكتاب

جهان در رنگ شب شدای برادر	بکش بر روی وقت خویش چادر
ز اشک خویش اندر آب خوش شو	چو من یکساعتی در خواب خوش شو
و گر از خیز خیز این زمانه	تو را خوابی نیاید بی فسانه
۱۰- بیا افسانه‌های خوب دارم	حکایت‌های بس مرغوب دارم
به گوش دل بکن دردانه من	نکو بشنو ز من افسانه من
مرا امروز کله رمح ساز است	حکایت‌های من دور و دراز است
جهانی از هنر یکباره مضبوط	حکایت در حکایت کرد [ه] مربوط
عروس فضل را پیرایه داده	ندیمان را قوی سرمایه داده
۱۵- عجب افسانه‌ای است امروز حالم	ز من افسانه‌ها مانده به عالم
جهان را تاب هشیاری نمانده است	شبم را وقت بیداری نمانده است
بیا شب بگذران در استراحت	که از افسانه خیزد خواب راحت

۲-۳- نسخ دیگر: هیچ وقت ذکر زن نکرد و نام عورت نبرد.

۱۱- اصل: نکو بشنو ازین افسانه. ط: بشنو تو این افسانه. متن از: گک ۲.

۱۳- اصل: این بیت را ندارد. متن از: ط، گک ۲.

۱۴- ط: پیرایه دادم. سرمایه دادم.

۱۴ و ۱۵- اصل: جای این دو بیت پس و پیش است. متن از: ط، گک ۲.

۱۶- اصل: نسیم را وقت. ط: زمان را وقت. متن از: گک ۲.

۱۷- اصل: خیز خواب.

اگر می‌بایدت زین گل نسیمی
 به گوش هر که این افسانه آید
 بسی افسانه‌ها دارم به سینه
 بیا بشنو ز من افسانه‌ای چند
 ۵- چه وقت است این که هشیاری نمانده است
 ولی بیداری از غم نیست خالی
 جهان افسانه است ای خفته برخیز
 ز بهر گیسوی شب شانه دارم
 حکایت‌های من دل‌ها ربوده است
 ۱۰- چنان دارم درین گنجینه امروز
 اگر چه من دل دیوانه دارم
 به پیش هر که این افسانه گویند
 چنین دردانه هرگز کس نسفته است
 به پرده گشت در هر کوی پویان
 ۱۵- ز هجرت هفتصدوسی بود آن شب

نخواهی یافتن چون من ندیمی
 شود هشیار اگر دیوانه آید
 که آن را مستمع دارد قرینه
 بکن در گوش جان دردانه‌ای چند
 به عالم هیچ بیداری نمانده است
 بیا در خواب شو این لحظه حالی
 یکی در دامن بیداری آویز
 برای خواب خوش افسانه دارم
 چنین افسانه گوشه کم شنوده است
 که یک افسانه‌زین صد شب کند روز
 چه شب‌هایی درین افسانه دارم
 تمامت از من دیوانه گویند
 چنین افسانه وقتی کس نگفته است
 اگر چه بوده اند افسانه گویان
 که این افسانه‌ها کردم مرتب

۲- پا: ازین به بعد افتادگی دارد.

۳- اصل: این بیت را ندارد. متن از: ط.

۵- اصل: نماندست. ط: نمانده. تصحیح قیاسی است.

۷- ط: جهان افسانه تو خفته برخیز کمر در دامن...

۸- اصل: برای خواب را. متن از: ط

۱۰- اصل: مصرع اول ندارد، ومصرع دوم چنین است. «یکی افسانه ازین صد...» متن از: ط.

۱۱- اصل: این بیت ندارد.

۱۲- اصل: عبارت «به پیش هر که این افسانه» ندارد. متن از: ط، گک ۲.

۱۴- اصل: عبارت «به پرده گشت دور» ندارد. متن از: ط.

۱۵- اصل: سی بدز بیعت. متن از: ط، گک ۲.

زهی افسانه کز پی خواب گفتن مرا قصدی از آن باشد نخفتن
ضیاء نخشی افسانه ها گفت وز آن افسانه هادر خواب خوش خفت
تمت الكتاب بعون الله و حسن توفيقه فسی ضحا يوم الخميس ثالث و عشر
محرم الحرام بخط الع الفقير محمد الخنجی سنه ۹۵۵ حامدا.

۵- و صلی الله علی خیر خلقه محمد و علی آله و صحبه اجمعین و سلم تسلیما
کثیراً ابداً

۱- اصل: ولی افسانه کی ببخواب گفتن مرا هم فضل می باشد ز خفتن. متن از: ط.

۲- اصل: در اینجا نخشی افسانه ها گفت . با استفاده از ط و مقدمه سالك السلوك تصحيح
شد.

فهرست آیات قرآنی

- أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (ص ۱۵۰)، بقره ۲ - آیه ۴۴.
- أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ (ص ۱۷۰ و ۱۴۶)، بقره ۲ - آیه ۳۰.
- أَفَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَشَاً (ص ۱۳۰)، مؤمنون ۲۳ - آیه ۱۱۵.
- أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ (ص ۳۱)، انبیاء ۲۱ - آیه ۶۷.
- الْأَنْفُ بِالْأَنْفِ (ص ۲۰)، مائده ۵ - آیه ۴۵.
- الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ (ص ۷۰)، الرحمن ۵۵ - آیه ۱ و ۲.
- إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ (ص ۸۷)، العاديات ۱۰۰ - آیه ۶.
- أَنَا نَبِيٌّ كَ بَغْلَامٍ (ص ۷)، مريم ۱۹ - آیه ۷ و سوره ۱۵ - آیه ۵۳.
- إِنْ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتُ لَصُوتِ الْحَمِيرِ (ص ۲۴۶)، لقمان ۳۱ - آیه ۱۹.
- أَنِي أَذْهَبُ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى (ص ۲۴)، صافات ۳۷ - آیه ۱۰۲.
- أَنِي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (ص ۱۶۴ و ۱۷۰)، بقره ۲ - آیه ۳۰.
- أَنِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (ص ۱۶۴ و ۱۷۰)، بقره ۲ - آیه ۳۰.
- تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ (ص ۱۸۶)، ملك ۶۷ - آیه ۱.
- خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ (ص ۴۳۵)، حج ۱۱ - آیه ۲۲.
- رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ (ص ۶۲)، كهف ۱۸ - آیه ۲۲.
- رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا (ص ۷)، انبیاء ۲۱ - آیه ۸۹.

رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (ص ٧)، مريم ١٩ - آيه ٥.
 ستجدنى ان شاء الله من الصابرين (ص ٢٤)، صافات ٣٧ - آيه ١٠٢.
 عسى أن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (ص ٣٤٥)، البقره ٢ - آيه ٢١٦.
 عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولدًا (ص ٢٠٣)، يوسف ١٢ - آيه ٢١.
 ما زاغ البصر وما طغى (ص ٢)، النجم ٥٣ - آيه ١٧.
 من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها (ص ٣٦٨)، انعام ٦ - آيه ١٦٠.
 من عمل صالحاً فلنفسه (ص ٢٧١)، فصلت ٤١ - آيه ٤٦ و سوره ٤٥ - آيه ١٥.
 نسيًا منسياً (ص ٢٧٩)، مريم ١٩ - ٢٣.
 واجعل لى وزيراً من اهلى (ص ١٨٦)، طه ٢٠ - آيه ٢٩.
 وان من شئى الا يستبح بحمده (ص ١٣٠)، اسراء ١٧ - آيه ٤٤.
 وفوق كل ذى علم عليم (ص ٣٧٣)، يوسف ١٢ - آيه ٧٦.
 وفى السماء رزقكم وما توعدون (ص ١١٤)، ذاريات ٥١ - آيه ٢٢.
 وما الله بغافل عما تعملون (ص ٤٢٣)، بقره ٢ - آيه ٧٤.
 ومن أساء فعليها (ص ٢٧١)، فصلت ٤١ - آيه ٤٦ و سوره ٤٥ - آيه ١٥.
 وهو معكم اينما كنتم (ص ٤٢٠)، حديد ٥٧ - آيه ٤.
 ويحكم مايريد (ص ١١٧)، مائده ٥ - آيه ١.
 يحيى ويميت (ص ١٤)، آل عمران ٣ - آيه ١٥٦ و اعراف ٧ - آيه ١٥٨ و
 توبه ٩ - آيه ١١٦.
 يفعل الله مايشاء (ص ١٧١)، ابراهيم ١٤ - آيه ٢٧.

احادیث

البلاء، اللولاء، كاللهب بالذهب (ص ۱۷۰). این عبارت را نخشبی به عنوان حدیث ذکر نکرده لیکن در احادیث مثنوی (ص ۵۴) با اندکی اختلاف به عنوان حدیث آمده است.

بعزتی و جلالی لایشم رایحتك دیوث (۳۷)

السعيد من وعظ بغيره (۳۳۲ و ۱۲)، به عنوان حدیث در متن نیامده لیکن در احادیث مثنوی به عنوان حدیث آمده است (ص ۳۵، ۶۷) و نیز در ترک الاطناب (شماره ۷۰) و جامع صغیر (ج ۱، ص ۴۵).

لوانکم تتوکلون علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر (۲۳۴)، به عنوان حدیث ذکر نکرده لیکن در احادیث مثنوی (ص ۱۶۹) به عنوان حدیث آمده است (با اندکی اختلاف).

موتوا قبل ان تموتوا (۲۳۳)، این عبارت را هم نویسنده به عنوان حدیث ذکر نکرده لیکن در احادیث مثنوی (۱۱۶) جزء احادیثی که صوفیه نقل کرده اند، آمده است.

نعم الختن القبر (۱۷۷)، در متن به عنوان حدیث آمده است اما در تعلیقات حدیقه (۶۷۷) مرحوم مدرس رضوی آنرا به عنوان مثل آورده است و در امثال حکم (۱۸۱۸) هم به عنوان حدیث آمده

گفتار بزرگان

قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه: «خمس عن خمس محال: الانس من الاعداء، والنصيحة من الحاسد والهمة من الفقير والحرمة من الفاسق والوفاء من النساء» (ص ۳۴۳).

قال الشافعي: «(من العاقل؟ قال الفطن المتجاهل)» (ص ۱۳).

قال اهل الرياضة: «(الغيرة من اخص صفات الصديقين)» (ص ۳۷).

اشعار فارسی (تک بیتها)

نیست عزرائیل را با عاشق شوریده کار

هم فراق دوست، عزرائیل بس باشد مرا (ص ۸۵)

* * *

از بس که جهان تیره چو شب کرد حوادث

پنجاه و دو افسانه بگفتیم درین شب (ص ۵)

* * *

اعلام کار افراشتن پس تخم کاری کاشتن

این نیست کار دیگری این کارست این کارست (ص ۴)

* * *

بس که چون چنگ از تنم رگ شد پدید

از سر هرمو فغان برخاسته است (ص ۱۲۱)

* * *

عشق را بامال باید یا صبوری یا سفر

مال نبود صبر نتوان جز سفر تدبیر نیست (ص ۱۵۷)

و جواهرالاسمار (ص ۲۱۴)

* * *

گویی به زمین ستاره آمد یوسف به جهان دوباره آمد (ص ۷)

* * *

زن بد ای برادر مرده بهتر غم کار زنان ناخورده بهتر (ص ۶)

* * *

از شب ما فارغی انده چه دانی چون بود

عاشقی داند بیان انده شبهای عشق (ص ۱۷۵)

* * *

چه افیون بود اندر جام دوشین که سررفت و نرفت از سر خمارم (ص ۱۲۹)

* * *

فهرست اشعار عربی

صفحات

۲۱۰ فلوانها فی عهد یوسف قطعـت قلوب رجال ککفّ نساء
(و داستان گلریز ص ۱۱۴)

* * *

۲۳۶ یرید المرء أن یعطی مناه و یأتی الله [؟] ما یشاء

* * *

۴۲۳ فبادر الی اللذات قبل فواتها فأن القضا إن تراه فناء
(«فان قصاری ماتراه عناء» (کلیله ۳۰۹)

* * *

۴۰۹ دَع ذکر هن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن سواء

* * *

۳۰۵ و مذ خبرت أن الشمس انثی ینهیّ عفا فی أن أراها

* * *

۴۱۸ وراعی الشاة یحمی الذئب عنها فکیف اذا رعاها بالذئائب

* * *

۲۳۴ لو كانت الدینا ینال [؟] و فرط علم ثلث اعلی المراتب
ولکنها الارزاق حطاً و قسمة بحکم ملیک لابیحیلة طالب

۲۷۶	ليست الاخلاق في حال الرضا انما الاخلاق في حال الغضب * * *
۱۸۸	حب الرياسته داء لادواء له وقلما نجد الراضين بالقسمة * * *
۲۱۶	كان الله لم يخلقه الا لنشر العدل اوشت الضلالة * * *
۳۲۷	ما كلف الله نفساً فوق طاقتها ولا تجود يدُ الا بما تجد * * *
۲۱۰	هو واحد الدنيا ولم يوجد له مدو لا [؟] حتى القيامة يوجد * * *
۴۱۶	اذا كان جود الفتى قولاً بلا عمل فالجود عند جميع الناس موجود * * *
۱۸۱	اذا هبت رياح فأغتنمها فان لكل عاصفة ركوداً * * *
۱۲۱	لعمرك ما ود اللسان بنافع اذالم يكن أصل المودة في صدر * * *
۴۷	تداويت من ليلي بليلى وحبا «تداويت ليلي به ليلي...» جواهر الاسمار (ص ۸۵) * * *
۳۶۶	ان الصنعة لانكون صنعة حتى تصاب بها طريق المصنع (كليہ و دمنہ ۳۹۷) * * *
۵۰	و كانه عيسى بن مريم ناطقاً يهب الحيوۃ بايسر الاوصاف (و داستان گلرېز، ۳۰) * * *

طوطى نامه	٢٢٦	
١٩٢	اذابان محبوب و عاش مجبه	فذلك كذاب فى الهوى غير صادق

٢٠٩	اذا اختار الدنيا اللبيب يكشف	له عن عدو فى ثياب صديق

١٤٥	فكم غمّ لنا والغم منه	و كم حال عن الخيرات خال

٣٥٣	صيد الملوك ثعالب وارانب	واذا ركبت فصيدك الابطال

٢٠٩	و حلاوه الدنيا لجاهلها	و مرارة الدنيا لمن عقلا

٢٠	رأى المجنون فى الصحراء كلبا	فمدّ عليه بالمعروف ذيلا
		و قالوا لم نلت الكلب نيلا
		فقال دعوا الملامة ان عيني
		رأته مرّة فى دار ليلا

٢٠٩	دولة الدنيا اشبه شيئى	باحكام المنام و ظلّ الغمام

٢٤٥	فياليت شعرى متى ينقضى	غايتى ويكشف عنى المحن

١٢	احبته واحب فيه ملامة	ان الملامة فيه من اعدائه

٢٢٦	الرزق يأتينا و إن لم ناته	ويصينا المقدور فى ميقاته

٢٣٤	المرء ليس يبالغ فى ارضه	كالسقر ليس بصائد فى وكره
		(جواهر الاسمار ص ٣٣)

۱۸۸	إذا ما أهان امرء نفسه فلا كرم الله من يكرمه
	* * *
۲۳۹	صُبَّتْ عَلَى مَصَائِبِ لَوَائِهَا صَبْتُ عَلَى الْإِيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا
	* * *
۱۷۹	روحي بروحك ممزوج و متصل فكل عارضة توذيك توذيني
	(جواهر الاسمار ۲۵۳)
	* * *

مصراعها و ضرب المثلهای فارسی

- آن کیست نخواهد که تو جانش باشی (ص ۱۴۸).
- انگور از انگور رنگ گیرد (ص ۴۲۱).
- اینک من و تو چنانکه دانی می کن (ص ۱۱۷۷).
- بالا تر از سیاهی رنگی نیست (ص ۴۰۲).
- بسیار رفته و اندک مانده (ص ۳۶۴، ۳۶۰، ۲۵۰).
- بیگانه دوست روی بهتر از خویش دشمن خوی (ص ۳۰۸).
- تیغ کژ را نیام کج می باید (ص ۳۴).
- چهار چیز قابلیت عود ندارد: قضای رفته، سخن گفته، تیر انداخته، عمر گذشته (ص ۲۳۵).
- خدایی دیگر است و کدخدایی دیگر (ص ۱۷۲).
- سنگ نا اهلان خورد شاخی که دارد میوه ای (ص ۲۶۸).
- که گفت که نشنود، که کاشت که ندرود (ص ۱۴۹).
- مرد بی مال بی آب است و خانه بی درم خراب (ص ۹).
- من سود کنم تو را زیانی نبود (ص ۲۱۷ و ۲۷).
- هر چه گفתי همان شودی و آنچه کاشتی همان درودی (ص ۹۹۹، ۱۵).
- هر که از چهار چیز احتراز کند هیچ بدی بدو نرسد: یکی از غضب، دوم از مزاح، سوم از کاهلی، چهارم از شتاب (ص ۲۵۳).
- یک شمع شبی هزار پروانه کشد (ص ۵۷).

ضرب المثلهاى عربى

اتقوا من مواضع التهم، ص ٤٧: ر.ك. امثال حكم ص ٨٣.
 أحب الشئى الى الانسان مامعاً، ص ٤١٧: ر.ك. امثال حكم، ص ٢٣٥ ذيل
 عبارت «الانسان حريص على مامع.»

اذا جاء القضا ضاق القضاء، ص ٢٠١: ر.ك. امثال حكم، ص ٩٢.
 اصبح اميراً وامسى اسيراً، ص ٢٦٢: ر.ك. جواهر الاسمار، ص ٣٦٠.
 اصفر الوجهين كالمنافق، ص ١٠.

اغنى الصباح عن المصباح، ص ١٩٩: ر.ك. امثال و حكم، ص ٦١٠.
 الجنس مع الجنس اميل، ص ٣٢٠، ١٧٠: ر.ك. جواهر الاسمار، ص ٨٢ و نیز امثال
 حكم، ص ٢٤٠، و داستان گلریز، ص ١٣٥.

الحديد بالحديد يفلح، ص ٤٧: ر.ك. جواهر الاسمار، ص ٨٦ که در آنجا
 بصورت «الحديد بالحديد يفتح» هم آمده است.
 الحرّ وفى ما وعد والشحيح احتال اذا وعد، ص ٤٣٢: نظير الكريم اذا وعد وفى:
 امثال حكم، ١٦٨.

الحمار يعرف طريق المعلف والمنافق لا يعرف طريق الرزق، ص ٢٣٤: در سلک
 السلوك ص ٥٠ با اختلافی از حاتم اصم نقل شده است، جز آن که در آنجا «طريق
 السماء» است.

الخنفساء فى عين امها حسناء، ص ٣٠٢: امثال حكم، ٢٠٤ و ٣٩٢.

- الطیر بطیر بجناحیه و المرء، بطیر بهمتہ، ص ۳۰۲: ر.ک. امثال حکم، ص ۲۷۲:
- المرء، بطیر بهمتہ کما بطیر الطائر بجناحیه.
- العامل بلاعلم کالقوس بلاوتر، ص ۳۴۶: در جواهر الاسمار ص ۴۴۸ چنین است
- «العامل بلاعلم کالحمار فی الطاحونه».
- العبد و ما فی یدہ کان لمولاه، ص ۴۱۶: ر.ک. امثال حکم، ص ۲۵۸.
- العقل وزیر ناصح والعشق وکیل فاضح، ص ۲۰۸.
- الغربة کلها کربة و الفرقة کلها حرقة، ص ۳۰۸ و داستان گلریز، ص ۷۰.
- القميص بالقميص، ص ۱۵.
- المرء کثیر باخیه، ص ۳۱۵.
- المقادیر تبطل التدابیر، ص ۲۹۵: ر.ک. امثال حکم ص ۹۲.
- الهوى شریک الاعمى، ص ۱۵۷: امثال حکم، ۲۸.
- ان اشد الفصص من فوت الفرص، ص ۳.
- انا فی واد و انت فی واد، ص ۲۳۹.
- بلوغ الاعمال و رکوب الحوال، ص ۱۵.
- جاور ملکاً اویحراً، ص ۳۷۴: میدانی، ج ۱، ۷۰: ر.ک. جواهر الاسمار، ص ۵۲۲
- صدور الاحرار کنوز الاسرار، ص ۱۶۹: ر.ک. امثال حکم، ۵۷: ۱۰، به نقل از
- علی (ع): «صدور الاحرار قبور الاسرار»، و نیز ر.ک. داستان گلریز ص ۷۰.
- عند الضرورات تبیح المحظورات، ص ۴۷، ۱۴۹: امثال حکم، ص ۲۵۶.
- قراة الوداد خیر من قراة الاولاد، ص ۲۸: امثال حکم، ۸۳۶ و داستان گلریز،
- ص ۶۶.
- کل انا، یتشرح بمافیہ، ص ۱۱۹: ر.ک. امثال حکم، ۱۲۲۶.
- کل شجاع احمق، ص ۲۵۶: و نیز در جواهر الاسمار، ۳۵۱.
- کل شیء یرجع الی اصله، ص ۵۹، ۴۰۳: امثال حکم ۱۲۲۷.
- لا تأمن الهرة علی اللحم و لا الکلب علی الشحم، ص ۲۹۴: امثال حکم، ۱۳۳.
- لا یطمع بکل ما یسمع، ص ۱۷۳.

- لكل جديد لذه، ص ٢٢٥: ر. ك. امثال حكم، ص ١٣٦٧.
- لكل ساقطة لاقطة، ص ٣٨٥: امثال حكم، ص ١٩٣٠.
- لكل صعود هبوط، ص ٣٨٤: امثال حكم، ص ١٩٤٣.
- لكل فرعون موسى، ص ٢٤٩: ر. ك. امثال حكم، ص ١٣٦٨.
- من اصلح فاسده ارغم حاسده، ص ٤٣.
- من حفر بئراً لآخيه فقد وقع فيه، ص ٩٨، ٤١: امثال حكم، ص ١٧٤١ وبعضى آن را حديث خوانده اند.
- من كثر خوانه كثر اخوانه، ص ١٤٦.
- نكح الحرص الامل فولد بينهما الحرمان، ص ١٨٧.
- وللارض من كاس الكرام نصيب، ص ٦: ر. ك. امثال حكم، ص ١٨٩٥.

معانی واژه‌ها و اصطلاحات

۷۱	آبای علوی: پدران عالم بالا، کنایه از افلاک است
۸۶	آستین افشاندن: روی گردانیدن
۳۳۹، ۲۶۰، ۲۴۰	آوند: ریشمانی که خوشه انگور بدان آویزند، ظرف
۸۶	آویزش: اسم مصدر از آویختن، پیوستگی
۲۵۷	ابا: آش
۳۱	ابتهال: زاری کردن و بایکدیگر لعنت کردن
۲۰۹	ابرار: نیکوکاران
۲۴۸	ابن آوی: کنیه جانوری است کوچک مانند روباه و شغال، شغال
۲۶۱	ابناء جنس: همجنسان
۳۳۰، ۳۲۹۹	ابناء سبیل: جمع ابن سبیل، مسافران، چون مسافر را کسی نمی‌شناسد به راه نسبت کرده‌اند
۳۴۶	اثم: گناه
۳۱۳	اجنحه: جمع جناح، بال مرغان
۳۷۶، ۳۳۶، ۳۰۳	ادبار: پشت دادن دولت، ضد اقبال
۳۰۲	ادنی: نزدیکتر و زبونتر
۱۰۹	اذفر: تیز بوی

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۵۳
اسائت: بدی کردن	۳۶۵
اسافل: جمع اسفل، پائین‌ترینها	۱۱۲، ۴۷
استرضا: خشنودی خواستن	۳۰۱
استصواب: صواب خواستن	۳۹۰
استعلا: بلند گردیدن	۳۲۷
استکشاف: آشکار خواستن	۴۰۰
استمالت: دلجویی کردن	۱۰۴، ۱۵
استنکاف: سرپیچی کردن	۱۴۰
استوا: برابری، اعتدال	۵۱
استیفاء: تمام طلب کردن چیزی را	۱۲۶
اسدخانه آفتاب: برج اسد، خانه آفتاب	۲۴۵
اسفار: سفرها	۱۵۵
اسمار: جمع سمر، افسانه‌ها	۴۲۶، ۳۲۰، ۳۰۰، ۲۹۲، ۲۶۰، ۲۲۴، ۷
اسنان: سالها و دندانها	۱۳۹
اشباه: جمع شبهه	۳۰۱، ۱۶۱
اشکره: مرغ شکاری را گویند	۳۷۲
اشهاد: جمع شاهد، گواهان	۴۲، ۱۶
اشهب: هر چیز سیه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد، و اسبی را گویند که	
موی سپیدش بر سیاه غالب باشد	۳۲۱، ۱۹۳، ۱۸۱، ۱۰۲، ۸۶، ۶۶، ۵۱، ۴
اصداق: جمع صداق، کابین زن	۱۰۳
اصغاء: گوش فرا داشتن، گوش کردن	۱۵۰، ۱۴۷، ۱۰۳، ۷۵، ۷۴، ۲۳
اصنام: جمع صنم، بت	۱۹
اطالت: دراز کردن، طول کشیدن	۴
اعوام: جمع عام، سالها	۳۲۹، ۲۱۶
اعزاز: گرامی داشتن	۳۱۲، ۲۰۵

۱۴۹،۶۴	اعلام: جمع علم، رایت
۱۸۷،۳۸	اغراء: دشمنی انداختن میان دو کس
۲۷۶،۱۶۷	افتقار: درویش گشتن
۲۵۴،۲۲۵،۱۷۸	افتضاح: رسوایی
۴۰۹	افتعال: بهتان زدن
۳۵۱	افعی عقرب خانه ماه: افعی ماه در خانه و برج عقرب
۳۹۱	اقلت بیع: فسخ بیع
۴۳۱،۱۴۵،۱۴۰	اقتحام: بدون اندیشه و ناگهان در کاری درآمدن
۱۳۴	اقداح: کسی را عیب کردن
۱۱۹	اکول: بسیار خوردنده
۳۹۲	اکوان: موجودات
۳۹۳	الحاح: زاری کردن
۲۶۹	الوف: به ضم اول: هزارها، و به فتح: الفت گیرنده
۱۱۲	اماجد: جمع امجد، بزرگان
۴۱۱،۴۰۱،۱۷۹،۱۲۲،۱۱۵،۵۵	امارات: جمع اماره به معنی علامتها و نشانه‌ها
۴۱۳،۶۴	امثال: فرمانبرداری کردن
۲۸۰،۲۰۴	آمرد: جوان بی ریش و کودک خوب صورت
۲۶۴	امعان: دوراندیشیدن
۴۲۳،۳۸۳،۳۲۳،۱۸۱	امنیت: آرزو و مراد
۷۱	امهات سفلی: عناصر اربعه
۶۱	امهال: زمان دادن و تأخیر کردن
۱۱۲	انام: مخلوقات
۱۸۶	انامل: سرهای انگشتان
۳۷۱	انب: نام میوه‌ای، انبه
۲۹	انتعاش: نیکو شدن، عیش و نشاط

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۵۵
انجاز: حاجت کسی را روا کردن	۱۱۷
انجلا: روشن شدن کار	۲۷۳
اندمال: به شدن زخم و جراحت	۲۷
انزهاق: نیست شدن، برجستن و رمیدن ستور	۲۲۰
انسکاب: ریخته شدن آب و اشک چشم	۲۲۹، ۶۹، ۵۹، ۴۵، ۳۵
انصرام: بریده و منقطع شدن	۱۶۷، ۷۰
انوئیت: زن بودن	۱۱
انها: جمع نهی	۴۰۶، ۲۰۴، ۱۳
اوجاع: دردها، رنجوریا	۱۹
اوجال: خوفها، بیمها	۱۹
اورنگ: سریر، تخت	۱۲۴
اهتزاز: شادی کردن و جنبیدن	۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳
اهل اشارت: کنایه از عارفان	۲۰۸
اهل صفه: گروهی از مهاجرین و فقرای مدینه که چون مسکنی نداشتند و در مسجد سکونت داشتند بدین نام معروف شدند	۲۵۶
ایاس: نومید شدن	۲۷۸
ایمه: ائمه، بزرگان	۴۰۷
بئر: چاه	۲۲۴، ۱۸۸
بأس: بیم و عذاب	۱۱۵
باد دبور: بادی که از جانب جنوب غربی وزد	۲۰۴
بارد: سرد و خنک	۱۲۳
بارنامه: اسباب تجمل و بزرگی	۲۰۵، ۲۰۰
باریک بسایند: نرم بسایند	۲۰۱
باعثه: وسیله، علت	۳۶۳
بالیه: کهنه، قدیم	۱۷۶، ۷

۴۰۵،۳۶۷،۳۲۸،۳۲۳،۳۰۱،۲۹۴،۲۴۰،۱۴۱،۱۱۱	باهر: روشن، ظاهر
۴۲۲	
۴۵	بچگان کشیده: بچه‌ها پرورده
۲۹۹،۲۶۰	بِرّ: نیکی
۴۰۶،۳۷۹،۱۲۴،۶۷	برایا: خلاق
۳۹۵،۳۹۳،۳۶۲،۱۲۱	بربط: نام سازی است
۴۹	برسام: علتی است که در سینه بهم رسد
۲۷۱،۵۰	برص: پیسی اندام
۲۷۳،۲۷۲	برقع: روبند
۱۰۸	بزهمند: گناهکار
۴۲۹،۴۲۸،۳۴۷،۲۷۸،۲۳۲،۲۲۶	بسمل: ذبح
۴۱۱،۱۱۵	بشره: ظاهر پوست
در جاهای مختلف	بطانه: راز نهانی
۷۱،۷۰	بلادت: کندی ذهن
۳۱۱،۱۹	بلبال: شدت و اندوه
۳۱۱	بلبله: سختی و اندوه، وسواس
۱۲۶،۱۱	بلغاء: جمع بلیغ
۱۴۶،۷۱	بلید: کند ذهن
۱۱۲	بناهت: بزرگ و نامور شدن
۱۲۷	بنگه: مخفف بنگاه، جا و مقام
۱۰۳	بوتاب: دربان
۱۳۳	بوسلیک: نام مقامی در موسیقی
۳۵۲،۲۹۳،۱۰۲	بهت: برهن، روحانی هندو
۴۲۳،۴۲۲،۴۲۱،۴۱۶،۴۱۵	بهرام: ستاره مریخ که در آسمان پنجم است
۱۷۱	بهرمه: مخفف بهرامه، جامه ابریشمی

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۵۷
بی آبی: بی آبرویی	۲۶۴
بیطاری: پزشکی حیوانات	۳۱۱
بیطره: بیطاری کردن	۳۱۱
بیلک: نوعی از پیکان	۲۶۹
پاگاه: اصطبل	۳۸۰
پر کاله: پاره و لخت از هر چیز	۳۴۷، ۳۴۵، ۲۴۰
پست: هر آردی عموماً و آرد جو و گندم که بریان کرده باشند	۷۸، ۷۷
پنه: مخفف پناه	۸۹
پیخال: فضله حیوانات	۳۴۶
پیشوای خانه: زن خانه	۷۹، ۵۸
پیلان معبری: فیل‌های معبری و آن نام شهری است در سواحل هند	۱۰۹
پیل بالا: کنایه از بزرگی و بسیاری چیزی	۳۱۲، ۶۳
تبجیل: بزرگ داشتن و عزت	۱۶۷
تثق: پرده	۱۹
تَجَرع: جرعه جرعه نوشیدن	۳۹۵، ۳۳۷، ۲۱۸، ۸۷، ۴۷، ۲۹
تخلل: آزاد کردن	۲۱
تخالج: شک و وسواس در دل آمدن	۳۷۹، ۳۷۳، ۲۲۷، ۱۸۳، ۱۷۶
تخته: لوح، تخته‌ای که اطفال برای تعلیم الفبا در آن نویسند	۲۷۷، ۱۸۵، ۱۴۱
تخشع: فروتنی	۱۵۴
تخویف: ترساندن	۱۰۸
تربص: غله نگه داشتن برای فروختن	۳۴۳
تردد: مجازاً به معنی فکر و اندیشه است	۴۱۱، ۳۴۸
ترغاق: پاسبانی و نگهداری	۲۲
ترغاک: پاسبان	۲۴
ترهات: سخنها باطل	۳۳۹

۱۳۸	تریاک اکبر: پادزهر بری، تریاق کبیر
۲۲۹	تسبیب: سبب ساختن
۳۹۵، ۲۱۸	تشرب: آشامیدن
۴۲۶، ۱۸۴، ۱۱۹، ۷۳	تشنیع: زشت گفتن به کسی
۲۳۹، ۱۹۶، ۱۳۹، ۱۳۸، ۹۷	تشویر: شرمنده شدن
۱۵۹	تشهیر: شهرت دادن، رسوا کردن
۶۱	تصدیع: درد سر دادن
۲۲۴	تطویل: دراز کردن، مهلت دادن
۳۴۵، ۲۶۱، ۲۵۰، ۱۲۷، ۱۰۴	تعبیه: آماده کردن
۱۱۲	تعسف: ظلم، ستم
۱۶۵، ۱۴۱	تعطف: مهربانی کردن
۵۷	نعمیه: کور کردن، پوشیدن چیزی
۱۱۵	تعنیف: سرزنش نمودن
۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۵	تعویذ: پناه دادن، مجازاً ادعیه‌ای که در بازو بندند
۳۰۸	تعضب: به خشم شدن
۳۴۷	تفت: گرم
۱۶۶، ۷۲، ۷۱	تقصی: از تنگی و دشواری خلاص یافتن
۴۲۸	تقاعد: از کاری باز ماندن
۱۸۶	تقبیل: بوسه دادن
۴۹	تقدمة المعرفة: پیش شناسی
۲۷۶، ۲۶۹، ۲۳۲، ۱۸۴، ۷۳	تقریع: سرزنش نمودن
۱۱۶، ۱۰۸	تقضی: بجا آوردن، ادا کردن
۳۵	تقلقل: بیقراری و اندوه
۳۶۲	تکاهل: خود را کاهل نمودن
۳۶۸، ۳۲۳	تلبیس: پنهان داشتن مکر
۳۳۶	تلخه: خلط صفرا

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۵۹
تلجه: به دروغ فروختن چیزی را	۲۶۱
تلهف: دریغ و اندوه	۱۵۴
تماسیح: جمع تماسح، نهنگان	۱۰۳
تململ: بی‌آرامی کردن از بیماری و اندوه	۳۵
تمویه: زرانود کردن، مکر و فریب	۴۲۹، ۴۱۸، ۱۵۸
تمهید: هموار و نیکو کردن کار	۳۵۵، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۱۹، ۲۱۸
تنانین: جمع تنین، اژدرها	۱۰۳
تنبول: برگی است که در هند با فوفل و آهک خورند و لب سرخ کند	۳۲۴
تنقیه: پاک کردن	۳۶۹، ۱۸۰
تنین: مار، اژدها	۱۰۶، ۱۰۵
توا: هلاکت، تلف	۱۸۹، ۱۷۴، ۸۴، ۱۰
توانش: اسم مصدر به معنی توانستن	۲۵۹
توجع: دردمند گردیدن	۱۵۴
توز: پوست درختی است که بر کمان کشند	۳۴۱
توشیع: حمایل در گردن انداختن و آرایش دادن	۵
توفیر: بسیار کردن، عایدی و سود به خزانه رساندن	۳۰۰
توقیر: بزرگ داشتن	۱۶۷
تهتک: پرده دری	۳۴۷، ۷۷
تهجد: نماز شب، شب زنده داری	۵۶
ثری: خاک نمناک، زمین	۳۷۶، ۳۷۴، ۵۸
ثعبان: مار بزرگ	۲۲۶
ثلثانی: دو ثلث، دو بخش از سه بخش	۲۷۲، ۳۴
ثمن: بها	۹۶، ۵۰
ثمین: گران بها	۱۸۰
ثور آسمان: ثور در لغت به معنی گاو نر است و در اصطلاح نام یکی از برجهای	

۵۸	فلکی است ، اردیبهشت ماه
۳۸۹، ۷۶	جاریه: کنیزک
۸۷	جافی: جفاکار
۴۱۶، ۳۹۵، ۲۱۸	جامات: پیاله‌ها، کلمه جام فارسی با «ات» جمع بسته شده
۴۲۷، ۲۴۳، ۲۳۳	جایع: گرسنه
۲۴۳، ۲۱۹، ۱۷۶، ۵۱، ۴۹، ۳۴	جبلی: ذاتی، طبیعی
۲۵۹، ۲۴۵، ۲۱۶	جبهه: پیشانی
۴۰۷	جزار: لشکر بسیار
۱۷۸، ۷۳	جزع: ناشکیبایی
۲۲۸	جزیل: بزرگ و محکم
۷۷	جفتران: کشاورزی که بایک جفت گاو زمین را شخم زند
۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵	جکوت: رجوع شود به پاورقی ص ۳۷۵.
۱۱۶	جلاّب: معرب گلاب است
۳۱۳	جلاجل: زنگوله‌های خرد که بر چرم دوزند و در گردن شتر و اسب اندازند
۲۴۳، ۱۳۴، ۱۲۹	جلادت: چابکی و دلیری
	جلباب چهارم: کنایه از خورشید است که در آسمان چهارم است، و جلباب به معنی
۷۸	چادر است
۱۱۰	جلاوت: جلا، و روشنی
۸۵	جلبه: غوغاء
۲۷۹	جلوت: آنچه شوی در هنگام جلوه به عروس دهد
	جواهر تسعه: مراد از نه فلک است و گاه مراد از نه گوهر است که عبارتند از: لعل،
۴۹	مروارید، زمرد، یاقوت، فیروزه، نیلم، مرجان، عقیق
۴۰۷	جودت: نیکی
	جوع بقری: مرضی است که با وجود سیری تمام شخص احساس گرسنگی می کند
۲۱	

معانی واژه‌ها و اصطلاحات

۴۶۱

۱۶۴	جوق: گروه، دسته
۳۷۲، ۳۸، ۳۷	جو کی: کسی که علم طلسمات داند، فرقه‌ای از مرتاضان هند
۲۲۴	چاه زنج: گودی زنج
۳۹۵	چخیدن: کوشیدن، ستیزه کردن
۱۲۵	چغانه: از آلات موسیقی
۳۸۳، ۳۱۹، ۱۷۸، ۱۱۵، ۹۸	چک: فک اسفل، چک و چانه، چک دهان
۲۲	چکاد: تارک سر
۲۸۶، ۱۲۱	چنبر: محیط دایره، حلقه
۲۵۵	چهار بالشت: چهار بالش، مسندی که اعیان بر روی آن می‌نشستند
۴۹	چهار طبع: گرمی، سردی، خشکی و تری
۱۰۹، ۱۱	حائر: متحیر
۵۵، ۵۳	حائک: جامه باف
۱۳۴	حائل: باز دارنده
۱۲۳	حار: گرم
	حالگاه: محلی که در بازی چوگان گوی از آن می‌گذرانند. در اصل با «های»
۳۰۸	هوز بوده است
۶۰۲، ۳۶۱، ۳۳۲	حباله: قید ازدواج
۳۶۷، ۹۱، ۶۶، ۵۹، ۵۴	حبط: ناچیز و معدوم
۱۱۷	حبل متین: ریسمان استوار، پیمان محکم
۲۹۱، ۱۲۴، ۱۰۳	حجّاب: جمع حاجب، پرده داران
۱۳۳	حجاز: نام مقامی از موسیقی
۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۵	حجام: حجامتگر
۳۱۷	حدی: سرودی که در عرب شتربانان می‌سرایند.
۱۲۵	حذاقت: دانایی
۴۱۱، ۱۴۱	حرز: تعویذ، دعایی که بر بازو بندند

طوطی نامه	۴۶۲
۱۴۱	حرمان: ناامیدی
۲۷۰	حرّه: زن آزاد
۲۵۰	حزم: هشیاری، احتیاط
۱۳۳	حسینی: نام مقامی از موسیقی که در آخر شب سرایند
۱۲۵، ۱۱۰	حصافت: استواری عقل
۱۴۱	حصن: دژ، پناگاه
۴۳۲، ۲۶۹، ۱۱۲	حضيض: پستی، نقطه مقابل اوج
۳۳۸، ۲۳۳، ۲۱۹، ۱۵۸، ۳۴	حطام: مال اندک دنیایی
۳۸۹	حطب: چوب هیزم
۲۲۵	حقد: کینه
۳۸۳، ۲۸۰، ۲۰۱	حقه: ظرفی باشد از چوب که جواهرات در آن گذارند
۲۹۲	حله: جامه
۲۲۳	حلیه: زیور
۱۱۹، ۱۱۸، ۳۸، ۳۷	حمیت: غیرت
۱۶۴	حنظل: میوه گیاهی است بسیار تلخ
۱۰۶، ۶۱	حوت: ماهی
۱۳۰، ۱۰۳	حیتان: جمع حوت، ماهیها
۴۱۹، ۱۶۸، ۱۴۶، ۹۱	حیز: نامرد، مخنث
۷۱	حیطان: دیوارها
۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۲، ۲۳۱، ۱۰۹، ۹۸، ۵۹	خائب: ناامید
۱	خازه: سرشت، گل سرشته که بر دیوار مالند
۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۲، ۵۹	خاسر: زیانکار
	خاک بیز: حفار، آنکه خاک رهگذران بشوید تا زر گم شده بیابد
۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۱	
۳۶۰، ۱۷۶	خالیه: قرون گذشته

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۶۳
خامل: گمنام و بیمقدار	۲۴۱، ۱۶۵
خُبث: پستی و پلیدی	۳۷۷
خَبَث: هر چیز ناپاک و بیفایده	۲۲
خداع: فریب دادن	۲۵۸، ۲۵۶
خدمتی: پیشکش و تخفه	۱۰۱
خرسنگ: سنگ بزرگ	۶۳
خرقه کردن: پاره کردن	۳۱۳
خرقه هزار میخی: خرقه‌ای که وصله بسیار بر آن زده‌اند	۳۱۳
خریطه: کیسه‌ای از پوست	۳۴۰، ۵۵
خریف: پائیز	۳۶۰، ۴۰
خُست: آزرده ساخت	۱۰۴، ۴۱
خُسَر: پدر زن	۲۱۸
خسف: نقصان و کمی	۱۱
خضم: مالک، صاحب، شوهر	۳۲۳، ۲۶۳، ۲۵۴، ۲۵۰، ۲۳۶، ۱۷۷، ۷۵، ۳۵
	۳۴۳، ۳۳۷
خصیه: خایه	۲۳۷، ۲۳۶
خضراوات: جمع خضراء، چیزهای سبز و نیلگون	۳۴۰
خضل: تازه باطراوت	۱۷۸
خطیب عباسی شعار: کنایه از سیاهی شب است	۳۱۹
خلخال: حلقه طلا و نقره که در پای کنند	۸۱
خِنگ: اسب سپید	۶۹
خوان: سفره	۳۷۱، ۲۳۵، ۲۳۲
خورده: نکته	۳۷۱
خیل: جمع سواران و اسبان	۴۰۶، ۳۹۵
دارات: شوکت	۳۹۲

۱۶۴	دانی: پست
۲۴۲، ۲۲۴، ۲۰۳، ۱۸۶، ۱۵۱، ۱۲۹، ۴۶، ۴۰، ۲۹	داهی: دانا و زیرک
۳۸۵، ۳۱۵، ۲۹۱، ۲۸۴، ۲۶۱، ۲۴۵	
۱۵۱	دبدبه: آواز طبل و مجازاً به معنی جاه و شوکت است
۱۰۴	دبور: بادی که از مغرب وزد
۲۲۷	دثار: جامه
۱۵۵	دراع: زره پوش
۳۸۳، ۹۸	درج: با ضم اول به معنی صندوقچه و بافتح به معنی پیچیدن است
۱۱۱	درجک: صندوقچه کوچک
۴۳۷، ۴۳۶	دردانه: در یکتا
۹۴	در نوشته: در پیچیده
۳۵۱، ۳۴۶	درونه: باطن، درون
۲۶۷	دز: دژ
	دسف انبو: گلوله‌ای مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوئیدن و هر میوه خوشبو که در دست گیرند
۴۰	
۶۳	دست پیمان: آنچه از جنس و تقدینه که قبل از مزاجت به عروس دهند
۳۸۹، ۳۱۵	دستک: دست بر دست زدن برای خواندن و آواز
۶۴	دستوانه: دستبند، یاره
۴۰۹، ۳۵۳، ۳۲۱، ۳۰۱، ۲۶۶	دلال: ناز و کرشمه، غمزه
۳۷۷، ۳۷۶، ۶۷	دلق: نوعی پشمینه که درویشان پوشند
	دلیل: در اصطلاح اطباء بول بیمار را گویند که طبیب مرض بیمار از آن معلوم کند
۷۱، ۴۹	
۳۶۹، ۲۸۸	دماغ: مغز سر
۴۳۵، ۴۰۹، ۴۰۸، ۲۷۵، ۲۲۹	دمدمه: فریب و مکر
۱۵۰	دم گرگ: کنایه از صبح صادق است

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۶۵
دنو: نزدیک شدن	۱۲۳
دنیه: سقله، پست	۲۱
دواب: جنبده، جانور	۱۰۳
دواج: بالا پوش، لباس	۳۷۰، ۳۶۴، ۳۰۴، ۸۴، ۱۴
دوال: تسمه چرمی	۲۴۵، ۱۸۵، ۱۷۹، ۹۰
دو حه: درخت	۹۰
دوشینه: دیشب	۹۷
دو مرده: منسوب به دو مرد، آنچه دو مرد انجام دهند	۹۵
دهاء: زیر کی	۳۱۵
دهات: جمع داهی، زیر کان	۲۸۷، ۲۵۳، ۷
دهشت: حیرت، سراسیمگی	۲۸۰
دهور: جمع دهر، زمانه	۳۶۰
دیوان برید: اداره‌ای که مسئولیت فرستادن نامه‌ها را بر عهده داشت	۲۰۷
دیوٚث: بی غیرت	۱۱۸، ۳۷
ذاهن: فهمیده، باذهن	۱۲
ذکا: هوش	۳۱۵، ۱۳۲، ۱۱۵، ۱۱۱
ذُلّ: خواری	۱۸۷
ذلاقت: فصاحت	۴۰۴
ذلق: چرب زبان، زبان آور	۴۰
ذوبان: آب شدن، گداختن	۳۸۳
رائع: به شگفت آورنده	۳۱۱
راح: راحت	۹۴
راحله: ستور بارکش	۴۲۷، ۳۲۱، ۲۳۹
رام: به اعتقاد هندو یکی از نامهای خدا	۳۷۹، ۳۷۱
رامح: نیزه دار	۲۲

طوطی نامه	۴۶۶
۳۱۴	رایق: آب جاری و صاف، نیکو و به شگفت آرنده
۲۵۴	رباب: نام سازی است
۲۵۹	رحیل: کوچ و کوچ کردن
۳۸۴، ۱۶۶	رخاء: نرمی، آسایش
۴۰۷	ردائت: تباه شدن
۲۱۵	رزانت: بردباری، متانت
۱۲۳	رطب: ترونازه
۴۲۲، ۴۱۰، ۲۳۱، ۲۲۷	رعونت: غرور و تکبر، بی شرمی
۳۴۷، ۳۱۰، ۱۶۲	رفض: ترک کردن، انداختن
۴۰۲، ۴۰۰، ۱۱۷	رقبه: رسن در گردن کسی انداختن
۲۶۲	رکاکت: سستی و بی عزتی مرد
۳۵۱	رکون: آرام گرفتن
۴۳۶، ۲۴۱، ۸۸	رمح: نیزه، نیزه زدن کسی را
۴۹	روایع: شگفتیها
۳۶۰، ۱۶۲، ۱۲۲	رود: نام سازی است
۲۶۵	رومی: کنایه از سفیدی است
۱۳۳	رهاوی: نام مقامی است از موسیقی که وقت سرودن آن از صبح تا طلوع آفتاب است
۱۴۹	ریمگین: چرک آلود
۴۲۷، ۲۷۲، ۲۶۷، ۱۷۶، ۱۳۷، ۱۱۸	زاجر: منع کننده
۱۹۱	زاخر: دریای بسیار پر آب
۲۵۶	زده: نیم خورده
۱۴۸، ۴۶	زلفت: قربت، نزدیکی
۳۴۲	زلق: لغزش
۳۹	زمهریر: سرمای سخت

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۶۷
زنکی: کنایه از سیاهی است	۲۵۶
زیننه: منسوب به زن، زنک	۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۳، ۱۷۳
زواهر: جمع زاهر، روشن	۶۵، ۲۷
زه: زاییدن	۴۰۲
زبیق: معرب زیوه، جیوه	۱۹۲
زیر: از اصطلاحات موسیقی، صدای پست در برابر صدای بم	۱۴۰، ۱۳۳
زیر بزرگ: نام لحنی است از موسیقی	۱۳۳
زیر خرد: نام لحنی است از موسیقی	۱۳۳
سابع: شناگر	۱۸۸
ساخته کردن: آماده کردن	۴۰۸
ساطع: درخشان، بلند	۱۷۸، ۱۱۱
سالب: رباینده، به قهر و غلبه گیرنده	۳۱۶، ۳۱۵
سباح: شناگر	۱۴۸، ۱۳۳
سبق: به معنی مسابقه، نیز آنچه نزد استاد خوانند	۲۷۷، ۷۵
ستم: دیده و دانسته	۱۹۴، ۱۹۲
ستون خانه: ستونی از چوب که نبی اکرم بر روی آن می نشست، و پس از ساختن	
منبر آن ستون به ناله در آمد	۱۳۰
ستیهش: جدال کردن، ستیزه کردن	۱۹۵
ستھیدن: ستیزه کردن	۳۵۱
سجنجل: آینه	۲۰۷
سحره: ساحران	۲۹۱
سدره: درخت کنار، و منظور درختی است در آسمان هفتم به نام سدرۃالمنتهی	۱۶۲
سدّه: رواق خانه	۱۱
سره: خالص	۴۲۷
سری: بزرگی و سروری	۱۶۵، ۲

طوطی نامه	۴۶۸
۲۵۰، ۲۱۵، ۱۲۴	سریر: تخت
۲۵۴، ۲۴۱، ۱۸۸	سطوت: قهر، غلبه
۳۵۴	سِفاح: بدکار، خونریز
۲۳۲	سُفتن: سوراخ کردن
۸۰	سفینه: کشتی، دفتر
۱۳۸	سقامت: بیماری
۲۳۹	سقایه: پیمانه آب
۱۲	سکرات: بیهوشیها
۳۷۹، ۲۶۴	سکنات: ضد حرکات، سکون
۱۳۸	سکیت: مرد خاموش و آرام
۱۰۳	سلاحف: جمع سلحفاة، سنگ پشتها
۱۰۶	سلحفاة: سنگ پشت
۳۹۹	سلخ: روز آخر هر ماه
۴	سلس: نرم و آسان، سلیس
۳۵۴	سلّه: سبد
۱	سمات: نشانها
۲۲	سماک: نام ستاره‌ای است، و نیز به معنی ماهی فروش است
۳۳۶، ۳۳۵	سمج: زشت
۱۷۲	سمک: ماهی
۳۹	سمندر: جانوری است که گویند در آتش نسوزد
۳۴۸	سمّو: بلندی
۱۲۵	سَنج خطایی: نوعی از آلات موسیقی منسوب به خطا
۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۸۰	سُنه: عروس
۲۱۸	سواد شهر: آبادیهای اطراف شهر
۱۰۲	سوار کان: کنایه از امواج

معانی واژه‌ها و اصطلاحات

۴۶۹

سورت: تیزی ۱۳۷

سوهان گیر: آنچه به سوهان نرم شود ۱۴۹

سویدا: نقطه سیاهی که بر دل است ۱۵۷

سها: نام ستاره‌ای است کوچک در بنات النعش ۳۷۳، ۲۶۶

سیّاف: شمشیر ساز، شمشیرزن، خونریز ۲۰۱، ۷۴

سیاه گوش: نام جانوری است به اندازه روباه که گوش سیاه دارد ۲۴۶، ۲۴۵، ۴۸

۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹

سیکی: در اصل «سه یکی» بوده و آنرا مثلث نیز گویند، نوعی شراب معطر ۲۲۸

سیماب: جیوه ۱۶

سیمیا: علم طلسم که بدان وسیله انتقال روح در بدن دیگر کنند ۳۸

شائبه: آلودگی ۴۲

شادروان: خرگاه، فرش ۳۲۷، ۱۶۱

شارک: پرنده کوچکی که مانند طوطی سخن گوید در موارد بسیار

شاق: دشوار ۱۵۵، ۸۷

شاک: گله کننده، شکایت کننده ۴۳۲

شبتابه: نام پرده‌ای از موسیقی، و نیز به معنی نی و مزمار ۱۲۵

شبه: سنگ سیاه براق ۴۰۷، ۲۰۲، ۱۱۳

شتا: زمستان ۱۰۵، ۱۸

شرابه: پیاله ۲۳۹

شرنگ: حنظل ۷۷

ششدر: از مصطلحات بازی نرد. کنایه از جایی است که رهایی از آن دشوار باشد

۴۱۹، ۲۶۷، ۱۸۴

شعر: مو، پشم ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۲، ۲۳۱

شغف: شیفتگی، رسیدن محبت و دوستی به دل ۳۴۵، ۳۰۱، ۱۴۸، ۱۱۲، ۸۰، ۳۸

۴۱۶، ۳۵۱

طوطی نامه	۴۷۰
۲۵۶	شقه: پارچه جامه
در موارد بسیار	شگال: شغال
۳۲۲، ۹۷	شگرف: بزرگ و عجیب
۲۳۶	شمانت: شاد شدن بر غم دشمن، سرزنش
۴۰۷	شمایل: خصلتها و عاداتها، و نیز شکل و صورت
۳۷۱	شمیدن: بوئیدن
۱۶۱	شنگرف: ماده‌ای سرخ رنگ که در نقاشی بکار برند
۲۲۷، ۹۹، ۵	شنیع: بد و زشت
۳۱۰	شوائب: آلودگیها
۳۱۵	شور: غوغا
۲۰۵	شومت: نحسی و زشتی
۲۱	شهوت کلبی: مرضی است که هر چند انسان غذا خورد، باز اشتها دارد
۳۳۷، ۲۶۳	شهیق: آواز خر و اسب
۴۰۲، ۴۰۱، ۳۶۰، ۱۳۸	شیب: پیری
۲۲۵	شین: زشتی، عیب
۱۰۷	صخبوب: سخت آواز
۱۴۰	صداع: درد سر
۲۴۹	صرامت: دلآوری و بزرگی
۹۳	صرصر: باد سخت
۴۲۸، ۲۳۵، ۱۱۵	صره: کیسه
۳۱۷	صریر: آواز قلم به وقت نوشتن
۳۷۳، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳	صعوه: مرغی است کوچک باندازه گنجشک
۲۹۴	صفصاف: درخت بید
	صف نعال: صف آخر که به جانب بیرون است یعنی آنجا که کفش می گذارند
۱۸۶	

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۷۱
صفه: ایوان سقف دار سکو مانند	۳۳۱
صلابت: سختی	۲۴۱، ۲۲۵، ۱۸۵
صلصل: فاخته	۱۲۱، ۱۱۱
صمصام: شمشیر	۲۷۶، ۲۳۲، ۱۸۴
صموت: سکوت	۱۱۵، ۸۳، ۷۳
صندل: نوعی چوب که سفید آن خوشبوست	۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۲
صولت: هیبت	۳۶۱، ۲۹۶، ۲۵۴، ۲۴۱
صیانت: نگه داشتن	۲۹۶، ۲۷۲
ضاری: شیر و سگ حریص به شکار	۳۹۹، ۲۴۷
ضجرت: تنگدلی و بی آرامی	۲۴۰
ضحک: خنده	۳۵۸، ۲۵۸، ۲۰۳
ضنجک: کاسه کوچک	۲۴۰
ضفادع: جمع ضفدع، قورباغه	۲۲۸، ۲۲۷، ۱۰۳
ضفایر: جمع ضفیره، موی بافته	۳۷۹
ضفدع: غوک، قورباغه	۳۱۵، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۲۳، ۱۰۷
ضیاع: آب و ملک	۹۵
ضیغم: شیر درنده	۲۴۷
ضیق: تنگی	۳۸۵
طبیاع دساسة: حرارت، برودت، رطوبت، ییوست	۵۰
طبله: صندوقچه	۲۳۱، ۲۰۱
طراز: نام شهری است در ترکستان، علم جامه و مجازاً به معنی زینت	۲۳۷
طره: زلف و موی پیشانی	۳۴۶
طلی: اندود کردن، دوا مالیدن بر اندام	۴۷
طلیعه: مقدمه لشکر	۱۴۵، ۱۱
طنبور: نام سازی است	۲۲۱

طوطی نامه	۴۷۲
۲۹۹	طنطنه: کر و فر
۲۰۰	طیبت: پاکیزگی، خوش طبعی
۳۵۶	طیره: خشم و غضب و سبکی عقل
۱۸۸	ظامئا: با تشنگی شدید
۹۸	ظهر: پشت
۱۷۷، ۴۶	عاهات: آفتها
۳۶۱	عبره کردن: عبور دادن، گذشتن از جایی
۳۰۹	عثرات: لغزشها
۱۲۵	عجب رود: نام سازی است
۱۳۰	عجماوات: جمع عجماء، بهائم
۲۲۴	عدت: آمادگی، ساخت و ساز
۱۸۸، ۵۷	عذب: خوشگوار
۱۱۲، ۱۱۱	عذرا: دوشیزه، نام معشوقه و امق
۲۳۲، ۱۳۳	عراق: نام مقامی از موسیقی که به وقت چاشت سرایند
۲۲۵، ۱۴۲	عرض: اصطلاح فلسفی است، آنچه قایم به جوهر باشد
۲۷۰، ۲۶۰، ۲۱۹، ۱۰۸	عرق: رگ
۲۱۵	عروس حجله چهارم: کنایه از خورشید است
۱۰۹	عُصفر: رنگ سرخ
۲۳۴	عصفور: گنجشگ
۴۰	عصیده: حلوا، کاجی
۲۶۶، ۲۶۵، ۲۲۶	عطارد: نام ستاره‌ای است که آنرا دبیر فلک گویند
۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۷	و بفارسی آنرا تیر نامند
۲۵۷	عظام: بزرگان
۹۵	عقار: آب و زمین
۱۶۲	عقوق: نافرمانی فرزند نسبت به پدر و مادر

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۷۳
علم: نقش و نگار جامه	۶۱
علم تشکّل: علم طلسمات	۳۷۸
علم لدنی: علمی که از نزد خداوند حاصل شود	۲۸۵، ۲۸۴
علم مانوی: منظور صورتگری است	۳۲۹
عم نواله: جمله دعایی است به معنی عام است کرم او	۱۳۰
عماری: هودج، کجاوه	۳۸
عنا: رنج و مشقت	۳۴۳، ۳۴۱، ۲۱۱، ۱۷۹
عنفوان: اول هر چیز	۱۱۷
عوايق: موانع	۲۲۶
عورت: زن	۲۳
عون: پشتیبان، یاریگر	۲۷۵، ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۲
عویل: آواز بلند، فریاد	۱۶۲
عین الکمال: چشم زخم	۲۲۵
غاشیه: پوشش زین اسب	۳۵۹، ۲۱، ۲
غبن: ضرر دیدن	۱۱۳
غرّة: اوّل ماه، هلال ماه نو	۳۹۹
غرّة: مغرور	۳۶۶
غرّة جبهه: سپیدی پیشانی	۲۵۹، ۲۱۶
غزاله: کنایه از روشن شدن آفتاب است	۱۳۷
غصّه: خشم و قهر	۳۸۶، ۳۵۴، ۳۵۳، ۲۷۰، ۲۶۴
غضنفر: شیر	۱۳۷
غلّ: کینه	۳۶۹، ۱۸۷
غلبات: جمع غلبه، استیلا، چیرگی	۲۴۰، ۱۲۷، ۱۲
غلیان: جوشیدن، هیجان	۱۲
غمّازی: سخن چینی	۴۱۹

طوطی نامه	۴۷۴
۳۶۵	غمام: ابر
۴۲۸	غُنیت: توانگری
۳۶۷، ۲۶۱، ۱۲۲	غوامض: پوشید گیهای کلام
۲۱۹	فاجره: زن تبهکار
۱۴۰، ۱۳۹	فاره: موش
۲۱۱	فایح: بودهنده
۲۸۸، ۱۹۴، ۱۶۳	فرحت: شادمانی
۸۰، ۷۶، ۲۸	فرقدان: نام دو ستاره نزدیک قطب شمال
۸۳	فرقد ساء: آن که سرش به فرقدان ساید، کنایه از بلندی مقام
۱۷۸، ۷۹، ۷۳	فزع: ترس و بیم
۳۴۲، ۳۱۲، ۲۹۵، ۲۰۲	فطانت: دانایی و زیرکی
۳۳۲، الی ۳۲۷	فغفور: لقب پادشاهان چین
۸۳	قاروره: شیشه‌ای که بول برای آزمایش در آن کنند، و مجازاً بمعنی بول نیز هست
۱۶۴	قاصی: بنهایت رسنده، بعید
۲۲۷	قالع: از بیخ برکننده
۲۲۷	قامع: کوبنده
۱۲۵	قانون: نام سازی است، و آن تخته‌ای باشد پهن با تارهای بسیار
۲۱۵	قبایح: جمع قبیحه، زشتیها
۲۵۰	قدید: گوشت مانده، گوشت خشک
۳۴۱	قِراب: به کسر اول، به معنی شمشیر و یا نیام آن است
۳۳۶	قرا به: قدح و شیشه شراب
۱۰۴	قسطاس: ترازو
۸۵	قُطیعت: جدایی
۲۳۲	ققنوس: نام مرغی است افسانه‌ای که گویند آوازی غریب از منقارش بر می خیزد

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۷۵
قلع: از بیخ بر کندن	۴۳۱
قلق: بی آرامی	۳۱۳، ۳۱۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۴، ۹۵، ۹۳
	۳۶۵، ۳۱۴
قلقله: جنبش و حرکت	۳۹۵، ۳۹۳، ۳۵۲، ۳۱۳، ۳۱۱، ۱۵۶، ۱۵۴
قماط: پارچه‌ای که نوزاد را در آن بندند	۳۰۹، ۲۵۳
قمقام: کارد بزرگ، خنجر	۲۷۶، ۲۳۲
قمیص: پیراهن	۱۵
قندز: جانوری شبیه روباه	۳۷۲
قنینه: ظرف شراب	۳۳۶
قوه غاذیه: غذای قوه‌ای است که غذا را جذب و هضم کند و باعث برهستی	
شخص در مدت حیات اوست	۵۰
قهر: سیاست، چیرگی، خشم	۴۰۵
قیلوله: خواب نیمروز یا چاشتگاه	۳۷۱، ۳۲۲
کاره: ناپسند دارنده	۳۲۱، ۱۵۴
کاسات: جمع کاسه	۴۱۶، ۲۱۸
کافه: همه	۲۲۵
کاوین: کابین، مهر زنان	۴۰۲، ۴۰۰
کبریت احمر: گوگرد سرخ	۱۳۸، ۱۰۹
کناره: خنجری است شمشیر مانند خاص اهالی هند	۲۹۶
کحل: سرمه	۵۱
کدخدا: بزرگ خانه، شوهر	۷۱
کرت: نوبت	۲۷۹، ۲۳۵
کرفش: چلیپاسه	۳۵۶
کروه: ثلث فرسخ	۲۵۶
کریز خانه: محلی که در آن مرغان شکاری را برای صید تربیت کنند	۳۷۲

طوطی نامه	۴۷۶
۱۷۹،۲۱	کسوت: جامه
۴۱۹	کعبتین: دو مهره بازی نرد است
۴۰۷،۲۸۷،۲۵۳	کفاة: دانایان، کار گزاران
۲۵۷	کفتار: کنایه از زن ساحره است
	کفچه: نوعی مار است که می تواند سرو گردن خود را به شکل کفچه در آورد،
۳۵۴،۳۵۱	مار کبرا
۳۶۱،۳۰۲،۱۴۸	کفو: همتا
۴۳۶،۲۲۶	کِلک: قلم
۳۰۱،۶۹	کلیل: کند، خیره و مانده
۶۹	کمیت: شراب سرخ، اسب سرخ که رنگ آن به سیاهی می زند
۱۱۵	کَنف: حمایت و نگهداری
۴۲۱	کنیس: کنیسه، عبادتگاه یهودیان
۱۵۶،۱۴۳،۱۴۱،۱۴۰،۴۷،۴۶	کوتوال: کلمه هندی است به معنی صاحب قلعه
۳۰۵،۲۹۹	
۱۰۹	کوفته: آزرده
۱۴۳	کوکبه: انبوه جماعت، کرفر و فر و حشمت
۲۷۲	کهِف: غار
۴۰۳،۴۰۱،۳۹۹	کهل: مرد میانسال
۲۵۶،۲۳۴،۲۲۴،۱۱۵،۱۰۱،۶۹	کیاست: زیرکی و دانایی
۲۷۳،۲۷۱،۲۶۹،۲۶۷،۲۶۶	کیوان: ستاره زحل
۵۸	گاوتری: گاوی که به عقیده قدما زمین بر پشت اوست
۲۳۶	گرگین: گرگین، مبتلا به گری
۱۴۹	گذارا: عبور و راه عبور
۳۷۵	گریوه: گردنه، کوه کوچک
۵۸	گرلک: کارد کوچک، نوعی از کارد قلمتراش که سر آن برگشته باشد

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۷۷
گشن: انبوه	۱۸۵
گلایی: رنگی همرنگ گل سرخ	
گو: گود، مغاک	۴۳۳، ۴۳۱، ۴۰۰، ۴۱
گواران: گوارا	۲۹۵
لثام: جمع لثیم، بخیلان	۱۶۴
لثامت: ملامت کردن	۲۱۹
لاریب: بدون شک	۳۳۹، ۱۵۹
لاله نعمان: نوعی لاله شبیه به شقایق	۲۶۸
لامع: روشن و درخشان	۱۱۱
لاهور: عالم ذات الهی	۱۲۴
لایح: درخشان	۴۱۱، ۳۴۳، ۲۰۹، ۱۱۸
لباسات: کنایه از تملق و چاپلوسی	۲۷۵، ۲۲۹
لباقت: چرب زبانی	۴۰۴، ۳۸۰، ۳۷۹
لبث: درنگ و تأخیر	۲۲۴
لبق: چرب زبان	۳۴۲
لبنیب: خردمند	۱۷۷، ۸۵، ۴۹، ۴۷، ۲۷
لت: سبلی	۳۹۱، ۳۴۰، ۲۶۹، ۲۶۴
لقیه: ملاقات	۵۰
لک: صد هزار، واژه هندی است	۳۰۲
لمحه: مجازاً به معنی زمان اندک است	۳۲۸، ۲۳۳
لمعانی: درخشان، نورانی	در بیشتر جاها
لوزینه: حلوانی است که از مغز بادام درست کنند	۳۳۹
لوعات: سوزشهای دل	۱۷۵
لون: رنگ	۲۱
لهب: زبانه آتش	۲۲۵

طوطی نامه	۴۷۸
۲۴۲	لهنه: طعام اندک که پیش از غذا خورند
۴۳۰، ۱۳۸	لهیب: گرمی آتش
۲۴۲	ماء نمیر: آب فراوان، خوشگوار
۴۲	مائده: طعام
۳۷۲، ۳۲۹	مآثر: آثار و نشانه‌های نیک
۲۴۲	ماحضر: طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد
۵۰	ماسکه: قوه‌ای است که هر چه جاذبه جذب کند این نگه می‌دارد
۱۲۳	مبتهج: شادان
۳۴۸	مبرات: نیکبها، اعمال نیک
۱۳۹	متخلخل: جسمی که میان اجزاء آن فاصله باشد
۳۶۳	متقاطر: قطره قطره چکنده
۷۴	متلطخ: آلوده
۲۱۷	متلف: تلف کننده
۲۴۲، ۲۴۱	متمشی: جاری و روان شونده
۳۰۱	مثالب: عیبا
۲۷۴	مجازی: جزا دهنده
۲۲۸	مجیر: اجر دهنده
۲۴۳	محامدت: روش نیکو و پسندیده
۱۵۶، ۱۱	محتاله: زن حيله گر
۳۶۵	محجمه: آلت حجامت
۳۶۳، ۱۷۶، ۱۶۰، ۱۰۸	محرّض: برانگیخته شده
۳۰۱، ۳۰۰، ۹۱، ۲۹	محروس و محروسه: نگهداشته شده، نگهداری کرده شده
۳۰۵، ۳۰۴	
۳۶۳، ۱۷۳	محظور: حرام و ممنوع
۱۱۹، ۱۱۳	محک: سنگی که زر را با آن آزمایش کنند

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۷۹
محمدت: ستایش و خصلت نیک	۲۸۵
مخادع: خدعه کننده، مکر کننده	۲۷۵
مخادعه، مخادعت: با کسی مکر کردن	۳۶۳، ۳۱۷، ۲۲۰
مخالف: یکی از مقامهای موسیقی	۱۳۴
مخایل: خیالات	۴۰۷
مخبر: در مقابل منظر، باطن شخص	۴۰۸
مختاله: زن خود پسند و متکبر	۱۵۶
مخطوبه: زن خواستگاری شده	۱۷۸
مخلب: چنگال مرغ	۴۱۸، ۳۱۶
مدهنت: چرب زبانی	۱۱۷
مذایم: ضد مدایح، بدیها	۲۱۷
مذکر: پند دهنده، واعظ	۳۸۴، ۷۰
مرائی: ریا کننده و خود نما	۳۱۳، ۹۸
مرابع: منزله‌ها، جای اقامت در ایام بهار	۳۳۶
مراعت: مراعات، رعایت کردن یکدیگر	۲۱۸، ۲۱۱
مراغه: جای غلتیدن ستور	۳۵۳، ۱۸۵
مرافقت: ملاطفت، با کسی همراهی نمودن	۳۰۳، ۲۸۳، ۲۷۰، ۲۶۲، ۲۳۲، ۱۶۶
مراهق: کودکی که نزدیک به حد بلوغ باشد	۷۴
مربح: سودمند و نفع بخش	۱۰
مرجان جنوبی: مرجانی که از جنوب و جزایر سرانندیب آرند	۴۰۷، ۱۰۹
مرجان مرسوبی: نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد	۴۰۷، ۱۰۹
مرصع: آنچه در آن جواهر به زر نشانده باشند	۳۵۹، ۲۹
مروّق: صافی، شراب پالوده و بی غش	۳۷۱
مزارع: کشاورز	۴۰۳، ۳۹۹ الی

۳۴۳،۱۳۳،۱۲۹	مزامیر: جمع مزمار، از آلات نوازندگی
۳۶۹،۳۶۵	مزین: حجام، موی تراش
۸۰	مساس: دست مالیدن
۱۵۵	مساغ: جای روان شدن
۴۵۶	مستأصل: از بیخ برکنده
۳۰۸،۳۰۷	مستخف: از باب استخفاف به معنی خوار و زبون
۷۳	مستغاث: کسی که از و دادرسی خواهند
۲۲۱	مسلوک: رفته شد
۵۴	مشارب: جمع مشرب، جای آشامیدن
۸۳	مشافهه: روبرو شدن
۲۱۰	مشتت: پریشان و پراکنده
۴۰۱	مشحون: پرکرده شده
۵۷	مشرب عذب: آبخورگاه گوارا
۴۱۶،۹۳	مشعشع و مشعشعه: روشن، شراب آمیخته به آب
۲۹۴،۱۷	مشغوف: دیوانه و شیفته
۳۳۸	مشمومات: چیزهای خوشبو
۱۸۴	مشئوم: منحوس
۳۴۸،۲۲۷،۱۵۰،۱۴۷،۶۵	مصافات: خالص کردن دوستی را
۴۱۶،۴۰۶،۳۶۴،۳۳۲،۳۰۱،۳۰۰،۱۷۷،۱۱۶،۶۳	مصاهرت: دامادی کردن
۱۵۷	مصطبه: سکو، میخانه
۲۶۲	مضار: جمع مضرت به معنی گزند و نقصان
۴۳۶	مضبوط: حفظ شده، درست
۲۷۲	مضطرب: بیچاره و بی اختیار
۳۶۵،۳۵۴،۳۴۲،۲۵۷،۱۶۳،۱۳۹	مضغه: پاره‌ای از گوشت
۳۰۸،۴	مضمار: میدانی که در آن اسب را می‌دوانند

۳۰۸، ۲۷۳	مضی ماضی: گذشت آنچه گذشت
۳۸، ۳۷	مطایبه: مزاح، با کسی خوش طبعی کردن
۲۳۷	مطرز: زینت داده شده
۱۲۷، ۱۲۶	مطیه: حیوان سواری چون اسب و شتر
۱۸۶	معاقب: عقوبت و عذاب کننده
۲۴۷	معاندت: دشمنی، معارضه کردن
۳۲۱، ۲۶۷، ۱۹۳، ۶۶، ۴۱	معانقه: به گردن یکدیگر دست انداختن به محبت
۳۷۱، ۳۱۴	معبر: شهری است در کنار دریای هند
۱۱۵	معجر: مقنعه و روپوش زنان
۴۰۱، ۱۸۶، ۱۶	معرت: برهنه
۴۱۱	معرکه: جای انبوهی مردم و لشکر
۲۱	معصفر: رنگ سرخ یا زرد
۲۰۳	معضل: دشوار
۳۱۷، ۲۷۵، ۲۳۶	مُعَلَم: نشانه دار، و به فتح اول، نقش و نشانه
۱۵۰، ۳۲	معونت: یاری کردن
۲۵۳	معیب: عیب ناک، عیب دار
۳۷۸، ۳۶۲، ۳۱۷، ۲۲۰، ۱۴	معیل: عیالوار، نیازمند
۱	مغادرت: مغادره، مکر و رزیدن
۱۷۸	مغفر: کلاهخود
۴۲۰	مفاجات: بناگاه در آمدن
۱۶۷	مفازه: بیابان
۳۶۹، ۳۰۵	مفاصا: تصفیه حساب کردن
۲۶۴، ۲۶۰، ۲۲۱	مفتقر: محتاج
۲۶۱، ۷۱	مفضح: رسوا کننده
	مفضی: رسنده

۳۷۳، ۲۶۲، ۱۶۷، ۱۴۱، ۱۴۰	مفوض: کار به کسی وا گذاشته
۱۴۸	مقال: گفتگو
۲۴۷	مقبحم: اختیار کننده، غالب آمده
۳۷۴، ۳۶۲، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۳۲	مقضى: روا شده، بر آورده شده
۳۶۹	مقطع شهر: قاضی شهر
۴۲۸	مقل: درویش و فقیر
۴۱۶، ۱۷۶	مقلقل: بیقرار، نیز به معنی شراب هم آمده است
۱۵۱	مقلقله: آواز صراحی و شیشه
۷۱	مقوس: چیزی که خمیده و قوس دار باشد
۴۰۷، ۱۷۶	مکابده: سختی دیدن و رنج کشیدن
۳۳۶	مکاری: کسی که اسب و استر به کرایه برد
۱۷۷	مکاشحت: دشمنی نمودن
۲۷۴	مکافی: مکافات دهنده
۱۷۷	مکاوحت: جنگ کردن با هم، دشنام دادن همدیگر
۴۱۶، ۳۱۸، ۳۷۶، ۷۰، ۲۹	مکاید: مکرها، حيله ها
۲	مکحول: سرمه سا
۲۹	مکلل: درخشان، تاج بر سر نهاده
۱۹۱، ۱۸۵، ۱۳۲، ۱۱۵	مل: شراب
۳۵۳، ۷۹	ملا بست: درهم آمیختن کار
۳۵۴، ۳۵۳، ۷۹، ۴۶	ملاعبت: بازی کردن با هم
۳۵۴، ۳۴۵	ملامسه: یکدیگر را لمس کردن و پسودن
۲۵۹	ملتا ع: سوزنده، حریص، مشتاق
۲۲۶، ۱۸۹	ملتهب: مشتعل، آتش فروزان
۱۲۵	ملک نای: شاه نای، از آلات موسیقی
۳۹۵	ملمع: درخشان کرده شده

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۸۳
ملهوف: ستم دیده	۴۲۲، ۲۲۸، ۲۲۷
ملیح: خوب صورت	۳۴۲، ۱۲۹
مماثلت: مانند شدن	۱۵۹، ۱۵۳
ممارست: تفحص و تجربه در کاری	۱۱۵
ممتلی: پر، آگنده	۱۷۹
ممتنع: باز دارنده	۲۷۲
ممتهن: خوار شده، رسوا شده	۲۴۳
ممر: گذشتن، جای عبور	۱۹۴
مموه: آنچه ظاهرش با باطن مخالف باشد	۵۱
ممهّد: آماده کرده، مهیا	۲۴۰، ۱۶۸
منادمت: همنشینی، ندیم بودن	۲۱۶
مناص: پناه، جای گریز	۲۲۷، ۲۱۸، ۱۸۸، ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۴۸، ۷۰، ۶۹، ۴۷
	۴۱۶، ۲۷۲، ۲۶۸، ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۴۵
مناکحت: نکاح کردن	۳۶۲، ۳۳۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۱۶، ۲۱۵، ۱۱۶
منال: در آمد و سود	۴۱۱، ۳۹۰، ۳۸۴، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۴۴، ۳۲۰، ۳۰۰، ۲۸۴
مناهل: چشمه سارها	۳۰۸، ۵۴
منخرط: آراسته شده	۳۰۱، ۲۴۱، ۱۱۶
مندرج: در آمده در چیزی	۲۴۱
مندفع: دفع شونده، دور شونده	۶۳
مندل: نوعی از دهل	۱۳۲
مندمل: جراحی که خوب شده باشد	۴۷
منسکب: آب ریزان	۱۶۶، ۱۴۰، ۱۱۶، ۸۶
منطقه: کمر، میان بند	۳۱۰
منغض: مکدر، تیره، ناخوش	۳۹۳، ۲۲۱
منقاد: مطیع و فرمانبردار	۲۶۰

طوطی نامه	۴۸۴
۱۹۶، ۱۴۹	منکوحه: زن نکاح کرده شده
۱۵۷، ۹۶	منکوس: سرنگون، نگونسار
۳۹۷	منهل: چشمه در چراگاه
۴۰۶، ۳۷۶، ۳۷۴، ۲۰۳	منهیان: جمع منهی، خبر دهندگان
۲۲۷، ۲۱۵	منیع: باز دارنده و مجازاً به معنی محکم و استوار
۲۵۳، ۱۲۵	منیف: پاک و بزرگ
۲۵۶	مؤئینه: مؤئین، مویی
۳۴۸، ۲۲۸	مواخات: برادری کردن
۱۴۱	مواسا: یاری کردن
۳۴۳، ۲۸۸، ۲۷۷، ۱۵۰، ۱۴۷، ۶۵	موالات: دوستی و پیوستگی
۴۰۷، ۲۹۴	موانست: انس دادن، مانوس شدن
۳۱۷	مورد: راه و آبخور
۲۳۶، ۲۲۶	مؤونت: نفقه، مایحتاج معیشت
۱۶۵، ۸۸	مهرتر: حضرت، سرور
۳۱۹	مهموم: اندوهگین
۳۳۸	مهنّا: گوارا
۱۱۰	میامن: برکتها و سعادتها
۲۹۹، ۲۶۱، ۱۴۵	ناچخ: تبرزین
۱۲۴	ناسوت: عالم اجسام که دنیا و این جهان باشد
۱۹۳، ۱۱۵	ناصیه: موی پیشانی، و مجازاً پیشانی است
۲۹۹	نافه: به معنی مشک که از ناف آهوی ختایی حاصل شود
۳۵۱، ۲۸۵، ۲۰۱، ۱۵۶	ناوک: تیر کوچک
۵۰	نامیه [قوه]: نفس نامیه، قوه رشد کننده
۱۲۵، ۱۲۱	ناهید: ستاره زهره که در فلک سوم است و آنرا مطرب فلک گویند
۳۵۱، ۳۱۷، ۲۲۸، ۱۱	نایره: آتش و شعله،

معانی واژه‌ها و اصطلاحات	۴۸۵
نباش: کسی که برای دزدیدن کفن قبر را نبش می‌کند	۱۷۸
نخّاس: بازاری که در آن غلامان خرید و فروش می‌شدند، برده فروش	۳۸۹، ۷۶
نزاهت: پاکی از عیب	۱۳۸
نزع: برکندن چیزی، مجازاً به معنی جان کندن است	۲۹۵، ۲۲۰، ۱۷۹
نزعات: جمع نزعة، حرکت و برکندن	۲۴۰، ۱۷۵
نسج: بافتن جامه را	۲۳۱
نسق: روش، ترتیب دادن	۴۱۹، ۳۹۴
نطع: سفره و بساطی از پوست که بر سر آن نشینند	۷۴
نعم البدل: عوض نیک، بدل بهتر	۶۲، ۴۸
نفخ: باد، درد میدان	۳۸۷
نفران: دو نفر	۴۲
نقاب: نقب کننده	۲۳۶
نقار: ستیزه کردن، جدال، کینه	۳۰۸
نقته: بانگ غوک و مرغ	۳۳۷، ۳۳۶، ۳۱۶
نکال: عقوبت و سزا	۳۳۹، ۲۸۷، ۲۶۶، ۲۴۷، ۴۸، ۲۰
نکالت: عقوبت، و سزا، رنج و شکنجه	۱۷۹
نکبا: بادی که از محل وزش برگردد	۹۳
نکھت: بوی خوش	۳۴۳، ۲۰۹
نمط: روش و طریقه	۴۰۶، ۳۹۴
نمله: مور	۱۳۰
نواب: جمع نایب	۱۲۴
نواله: لقمه	۲۳۵، ۲
نواهی: جمع نهی، آنچه در شرع حرام است	۱۸۵
نوابب: مصیبت‌ها، دردها	۳۸۴، ۳۱۵، ۳۱۰، ۲۷۴، ۲۷۳، ۱۶۷، ۱۵۰
نوباوه: هر چیز تازه و نو	۳۹۹، ۳۰۰، ۱۴۷، ۸۰

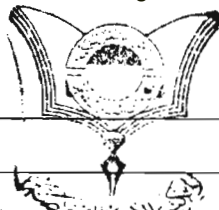
۸۰	نوبرده: غلام نو خریده
۸۱	نِهاله: نهال، درخت موزون و تازه رسته
۱۳۳	نِهاوند: نام پرده‌ای است از موسیقی
۱۶۸، ۱۶۲، ۱۰۳، ۱۰۲، ۸۶	نِهمت: حاجت و نیاز، قصد کردن، همت
۳۳۶، ۳۰۲، ۲۴۶، ۲۳۷	
۲۶۳، ۳۳۷	نِهیق: بانگ خر
۳۷۲، ۳۸	نیر نجات: معرب نیرنگ، سحرها و افسونها
۲۶۰	نیلگر: رنگرز، کسی که با نیل رنگ کند
۵۱، ۴۵	نیم کله: ناتمام
۲۰۴	وافی: تمام و کامل
۱۵۸	وایه: خواهش، آرزو
۳۳۹، ۲۸۷، ۲۶۹، ۲۶۶، ۲۴۷، ۴۷، ۲۰	وبال: سختی و دشواری و گرانی
۱۰۷	وئاب: جهنده، برجسته
۹۶	وئن: بت
۱۱۲	وجاهت: خوبی و روشنایی
۲۲۴	وخامت: گرانبار شدن، سخت و ناگوار شدن
۲۸	ود: دوستی بسیار
۲۹۱، ۲۱۱	وداد: دوست داشتن
۷۹، ۷۴	ورطه: جای هلاک شدن
۲۲۰	وسمت: داغ کردن، مجازاً به معنی تهمت است
۴۰۲، ۴۰۰	وقاع: مجامعت کردن، آمیزش
۱۴۱	وقایت: معجز زنان، نگهداری
۶	ولع: حرص و آزمندی
۱۷۶	لوله: شور و غوغا
۲۴۸	ولیمه: ضیافت عروسی، میهمانی دادن

معانی واژه ها و اصطلاحات	۴۸۷
هادم اللذات: ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت است	۱۷۸
هبوط: فرود آمدن	۸
هتک: دریدن پرده، رسوا کردن	۱۹
هزّت: شادمانی و خرسندی	۱۶۲
هزیمت: شکست خوردن، گریختن	۳۰۹
هزبر: شیر	۳۶۵، ۲۴۶
هشته: گذاشته و رها کرده	۹۱
هلاهل: زهر کشنده	۳۶۱
هموم: غمها و اندوهها	۳۹۵، ۲۶۶
هندسه: مجازاً بمعنی مکر و فریب	۴۰۹، ۲۷۵، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۱۵، ۹۰، ۱۷
یابس: خشک و خشک شده	۱۲۳
یاره: دستبند	۶۶، ۶۵
یالیت: ای کاش	۳۹۳
یتاق: پاسبانی و پاس داشتن	۱۹
یتاقی: پاسبان	۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۰
یزک: مقدمه لشکر، پیشرو سپاه	۱۱
یشم: سنگی است سبز رنگ	۹۸
یغنی: یخنی، گوشت پخته	۳۵۲
یک قبا: یک لاقبا، فقیر و درویش	۳۶۲
یواقیت: جمع یاقوت	۲۹

اعلام

۱۲۲	باربد	۱۷۰، ۳۶	آدم
۳۰، ۲۹	بایزید بسطامی	۵۵	آزر (پدر ابراهیم)
۳۴۶	بخارا	۱۱۴، ۴	ابراهیم
۱۰۲، جاهای دیگر	برهمن	۲۳۴	ابراهیم ادهم
۲۱۳ تا ۲۱۰، ۲۰۷	بشیر	۱۸۶	ابوبکر
۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۱	بصره	۷۴	ابوشحمه
۳۹۲ تا ۳۸۹	بغداد	۲۲۳	ابویعقوب نهرجوری
۱۶۱، ۸۷، ۷۰، ۵۰	بقراط	۳۷۱ الی ۳۸۱	اجین (شهری در هند)
۳۸۴، ۳۴۶	بلخ	۳۱۹	احنف
۳۰۰	بلقیس	۳۵۹	ادهم
۱۴۶، ۱۴۵	بنارس	۲۸۳	ارسطو
۴۲۶	بنی اسرائیل	۳۰۹	اسکندر (سکندر)
۲۱۰	بنی تمیم	۱۱۴، ۲۴	اسماعیل
۲۰۷	بهرام چوبین	۲۰۰	افلاطون
۲۲۰، ۲۱۹	بهزاد	۲۸۱ تا ۲۷۶	ایاز
۶۴، ۶۳، ۶۲	بهلستان	۲۹۲ تا ۲۹۱	بابل

اعلام	۴۸۹	
بھوراج (رای)	۱۲۳، ۱۴، ۱۱	رستم
پرویز	۲۰۷	روم
تبریز	۲۰۰	۴۰۵ الی ۳۳۲، ۳۸۹، ۴۱۲
ترمذ	۳۴۱	زابل (زاوول) ۳۰۰، ۲۹۹، ۱۶۲
جاماس	۲۲۱، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵	زبیده ۴۲۰، ۱۵۵
جنید	۱۲۷، ۱۷۶	زریر ۲۳۶ الی ۲۳۱
جمشید	۳۸۵	زلیخا ۱۱۱، ۹۳، ۶۱
چین	۳۲۷، ۲۶۵، ۲۱۶، ۱۳۸	زمزم ۲۲۴
	۳۸۹، ۳۷۲، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۸	زنگبار ۲۶۵
حبذا	۲۱۳، ۲۱۲	زید ۳۵۹، ۳۴۲
حجاز	۱۳۳	سالم ۲۸۱ الی ۲۷۶
حلاج	۲۲۰	سپاهان ۱۲۴
ختن	۳۷۲، ۳۶۵	سراندیب ۲۱۹
خجسته	در بسیاری جاها	سعد ۲۱۰
خجند	۲۲	سعدی ۲۱۰
خسرو	۴۲۱ تا ۴۲۳	سقراط ۱۶۱، ۸۷، ۷۰، ۵۰
خلیل	۲۷۵	سلیم ۲۹۹، ۲۸۱ الی ۲۷۶
خوارزم	۳۶۷	سلیمان ۲۰۲، ۱۳۰، ۹۰، ۸۹، ۸۸
دارا	۳۰۹	۲۸۴
داوود	۱۳۰	سیستان ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷
دجله	۳۹۲	شافعی ۱۴۰، ۱۳
ذوالنون	۱۳۰	شام ۲۱۶، ۹۱، ۸۶، ۸۵
رابعه	۱۵۵، ۴۲۰، ۴۲۲	شبللی ۱۷۶
رام	۳۷۱ الی ۳۷۹	شیرین ۳۰۱، ۱۵۶
رای	در بسیاری جاها	صالح ۳۴۷، ۳۴۶



طوطی نامه	۴۹۰	
لیلی ۳۰۱، ۲۷۷، ۱۵۶، ۴۷، ۲۰	۱۹ الی ۱۰۰	طبرستان
۲۳۹، ۶۹	۲۲۵۹	طور (کوه)
۱۱۵	۳۶۵ الی ۳۶۹	عبدالملک
۵۵	۳۴۱ الی ۳۴۹	عبید
۷	۹۳	عذرا
۳۰۱، ۲۷۷، ۲۰	۲۰۲، ۸۵	عزرائیل
۱۶۴، ۳۷، ۲ (ص)	۳۴۳	علی (ع)
۴۳۸، ۱۸۶، ۱۷۷	۱۸۶، ۷۴، ۳۷	عمر
۴۳۸	۲۵۵، ۲۳۵	عمر عبدالعزیز
۳۰۱ الی ۲۷۷	۳۵۹، ۳۴۲	عمرو
۲۸۱ الی ۲۷۶	۱۴۷، ۵۰، ۲۳	عیسی (ع)
۲۱۹ الی ۲۱۷	۴۳۲، ۲۹۱، ۲۵۹	فرعون
۳۰۰، ۲۰۱، ۵	۳۰۱	فرهاد
۲۹۱	۶۷	فضیل عیاض
۳۱۹	۳۳۲ الی ۳۲۷	فغفور
۱۰۹	۱۳۲	فیثاغورث
۲۱۵ الی ۲۲۱	۳۳۹	قارون
۱۵۹ الی ۱۵۳	۲۸۴، ۲۸۳، ۸	کابل
۲۵۹، ۱۸۶، ۱۶۵	۵۱، ۵۰، ۴۵	کامرو
۱۶۶، ۱۸۵	۱۹۲	کرمان
۴۳۵، ۱۰، ۹، ۸، ۷	۴۳۲، ۴۲۷	کعبه
۲۱۸، ۲۱۷	۲۲۳	کنعان
در بسیاری جاها	۱۸۴	گجرات
۱۲۲	۲۵۴	گیو
۴۳۱، ۲۷۷	۳۰۰	لقمان

نوح ۱۴۰،۶۹۴

نیشابور ۲۳۶،۲۳۵،۳۲۰،۳۱۹

وامق ۱۴۸،۱۱۲،۱۱۱،۹۳

۳۷۲،۲۱۰

هاروت ۲۹۱

همناز ۲۲۰،۲۱۹

هند (هندوستان) ۷۰،۱۳،۷،۶۴

۳۴۴،۳۰۷،۱۷۵،۱۵۵،۱۳۱

۳۷۱،۳۶۰

هندو ۳۷۲

يعقوب ۲۲۳،۲۱۱

۱۱۱،۱۰۵،۹۳،۶۶

۲۱۰،۱۸۰

يوسف ۴۲۰،۳۰۰،۲۶۸

يونس ۶۱